
بعون صانع مکین مکان فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی یکه تاز مضمار بلاغت بر اشهب متین مشحون لطائف جناب صاحب کتاب اسرار فتوح آن تشریح

شرح سکندرنامه

در سنه ۱۲ ه در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون نسخهٔ سعادت عنوان بار دوم بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام

در مطبع نامی منشی نولکشور مطبع مزین لباس طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین وآله الطیبین وصحبه الطاهرین ❊

خدایا جهان پادشاهی تراست ❊ ز ما خدمت آید خدائی تراست ❊ لفظ خدائی بالضم که نام متبرک ذات باری تعالی ست مرکب ست از کلمهٔ خود وکلمهٔ آ یعنی شخصیکه خود آمده است پس از ان بشیوع استعمال واوش حذف شده واینکه بمعنی صاحب شهرت یافته همچو کدخدا وده خدا مجازست که بعد از ان رواج یافته والف آخرش برای ندا ست وترکیب جهان پادشاهی اضافت مقلوبست ای پادشاهی جهان چون گیهان خدیو ای خدیو گیهان وبرای رعایت قافیه خدائی هاء ملفوظه پادشاهی محذوف گشته چه جائز ست حذف ها از اواخر الفاظیکه ماقبل هاء ملفوظه الف باشد مثل گواه وگوا وگیاه وگیا وکلاه وکلا خدمت بالکسر چاکری خلاصهٔ معنی بیت اینکه سلطنت وریاست مطلق جهان تراست واز ما بندگان خدمت و پرستش تو که بران مخلوق ومجبول شده ایم سزاوار آمده ❊ پناه بلندی و پستی توئی ❊ همه نیستند آنچه هستی توئی ❊ بلند بفتحتین نقیض پست ویای آخر هردو نسبتی ست ومراد از بلندی وپستی آسمان و زمین ست یعنی ثبات وقرار آسمان وزمین بی امداد چیزی دیگر بتو هست وتمامی موجودات در حقیقت فانی

مختص و معدوم مطلق ماند و آنچه هستی ست توئی مصنف که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده
بسیار لطافت نموده زیرا که مراد از لفظ همه هستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی را اراده نموده

همه آفریدست بالا و پست ٭ توئی آفریننده هر چه هست ٭ آفریده اسم مفعولست از آفریدن یعنی
آسمان و زمین و مافیها مخلوق ست و تو هستی خالق آن ٭ توئی برترین دانش آموزناک ٭ ز دانش قلم
رانده بر لوح خاک ٭ برترین دانش علم دین و کلمه رای مفعولی بعد آن مقدر ست چنانکه در کلام اساتذه
شایع ست امیر خسرو فرماید ایکه نبی گفته وی گفته یعنی نبی را گفته او گفته و آموزناک یعنی آموزنده
آنکه سوزناک آموزگار و آمرزگار معنی این مصراع اینکه توئی برترین دانش را آموزنده و در بعضی نسخ پاک
بار فارسی آمده درین صورت دانش آموز اسناد باشد و برترین صفت آن مقدم از دو پاک صفت آن
موخر از و در انده با های مختفی ست و ای خطاب از و محذوف گشته زیرا که از اواخر الفاظیکه های مختفی
داشته باشد در بعض جاها یای مذکور حذف می سازند و قلم راندن عبارت از نوشتن ست و
اضافت لوح خاک اضافت بیانیه است که مراد از جسم آدمی ست حاصلش آنکه آموزندهٔ دانش برتر و پاک
که علم دین و شرایع باشد تو هستی و از دانش تو قلم راندهٔ یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی و او را دانا
ساخته ٭ چو شد حجت بر خدائی درست ٭ خرد داد بر تو گوائی نخست ٭ در بعض نسخ در مصرعهٔ اول
بجای درست نخست واقع شده پس بنای قافیه بنسبت خدائی و گوائی خواهد بود لیکن خالی از تکلف
نیست و تقریر این بیت آنکه حجت خدائی تو که جهان ست چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب
آن حجت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل با دراک این معلولات گواهی
داد بر ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بے علت نبود ٭ خرد را تو روشن بصر کردهٔ ٭ چراغ هدایت
تو بر کردهٔ ٭ چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن ست و تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم
بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر ست یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو بردهٔ روشنائی و بینائی بخشیده
و استعداد شناسائی درو ظاهر کرده تا ترا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد و هدایت بالکسر راه راست
نمودن و چراغ هدایت که فرستادن انبیا ست هم تو روشن کردهٔ یعنی با وجود جوهر عقل که بآدمیان کرامت

کردی انبیا را برای رهبری ما گم گشتگان بادیهٔ حیرت و ضلالت نیز فرستادی ٭ توئی کاسمان را
برافراختی ٭ زمین را گذرگاه او ساختی ٭ هر گاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود

ودرینصورت دو خطاب درعبارات جمع میشود وگاهی سه اول چنانکه سعدی رح فرماید * نداریم غیر از تو فریادرس
توئی عاصیان را خطابخش وبس * دوم چنانکه توئی که چنین میکنی یعنی بلند کردن وبرداشتن آسمان
معلق کار تست واز دیگری نیاید وزمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید وچون سعد ونحس افلاک ونور
آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بدینمعنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد * توئی کافریدی
زیکقطره آب * گهرهای روشن تر از آفتاب * قطره آب بفک اضافت اکثر می آید چه قاعده است
که در الفاظیکه آخرش ها ملفوظه باشد قطع اضافت جائز بود ومراد از نطفه آدم عم ست که تمام
نوع بشر از ان مخلوق گشته ومراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست *
تو آوردیی از لطف جوهر پدید * بجوهر فروشان تو دادی کلید * لطف بالضم نازکی در کار وکردار
ومهربانی مراد از جوهر سخن وشعر ست جوهر فروشان شاعران واز کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن های
بدیع ولطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی وزبان را بآن گویا ساختی * جواهر
تو بخشی دل سنگ را * تو در روی جوهر کشی رنگ را * مراد از جوهر خیالات غریب ونکات عجیب
که در دل شعرا گذرد واند دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر خیالات در انجا پیدا میشود چنانکه جواهر
در معادن تعبیر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلبهای اهل فکر تو می افگنی وسخنهای رنگارنگ
که نزد فضلا وسخنوران قدر وقیمتی داشته باشد متلون گردانش از نسبت واحتمال دارد که در هر سه شعر از
جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس درینصورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر
لطیف در دل سنگ کثیف از کمال قدرت تست که قطره شبنمی را از مددگاری باد سحری که بر سنگها رسیده
وجذب شده باشد جواهرها که از آفتاب روشن تر باشد پیدا میکنی وبر بندگان اینچنین متاع شریف
ارزانی میداری * نبارد هوا تا نگوئی ببار * زمین ناورد تا نگوئی بیار * حذف مفعول نبارد ونیارد
برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد پی برد یعنی ابر وغیر آن را هوا بی حکم تو نبارد وزمین هم
علی هذا القیاس بی فرمان تو چیزی نرویاند * جهان را بدین خوبی آراستی * برون زانکه یاری گری
خواستی * درین بیت مصراع دوم حال ست از فاعل آراستی یعنی جهانی را بااینچنین خوبی آراسته
گردی در حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشدی یاری گر مددگار ودر آخرش یای تنکیر ست نه مصدری *
زگرمی وسردی واز خشک وتر * سرشتی بیکدیگر * بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات ست

گرمی وسردی وخشکی وتری باشد پس بنا بر علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه را که بالطبع ضد
یکدیگر اند بمقدار یکدیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکه یکدیگر بر قوت ابطلان نگردد و هر چهار
را باوجود ضد طبع باهم اتحاد بخشیدی نهجیکه عقل نورانی بدریافت آن متحیر ماند و اختیار لفظ گرمی وسردی
بیای نسبت وخشک وتر بدون آن بنابر آنست که کیفیت گرمی وسردی محسوس ترین کیفیات ست
بخلاف خشکی وتری که فلاسفه بدان قائل اند ولهذا حکمای هند برطوبت ویبوست دواها قائل نیستند
وبهمان دو کیفیت اول قائل اند ونیز می تواند شد که یای گرمی وسردی یای وحدت باشد و در خشکی و
تری بقرینه سابق حذف شده و سرشتن بکسرتین باهم آمیختن * چنان بر کشیدی و بستی نگار *
که به زان نیارد خرد در شمار * حاصلش اینکه انواع موجودات را بنهجی وآسانی ساخته که عقل بهتر از ان
تصور نتواند کرد پس درین اشعار ست بآنکه هرچه حق تعالی آفریده است به از ان در پرده امکان نیست
ومذهب امام غزالی همین ست و جم غفیر منکر این شده تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی
درین باب رساله تالیف نموده * مهندس بسی جست از رازشان * ندانند که چون کردی آغازشان *
مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین
بدل کرده مهندس گفتند و وجه آنست که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل هندزه
بوده است زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و
زای فاصله جمع نمی شوند زا را بسین بدل کردند و ضمیر بیان راجع ست بسوی اجسام مرکبه یعنی
صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار بردند ندانستند که چگونه بنای آنها
نمودی * نیاید ز ما جز نظر کردنی * وگر خفتنی باز یا خوردنی * زبان تازه کردن باقرار تو * نینگیختن
علت از کار تو * یاهای مجهول این بیت برای تنکیر ست و یای معروف نسبت و نیز بی تکلف
درست میشود یعنی فعلیکه منسوبست به نظر کردن و خوردن مضمون ابیات موید قول سابق ست
یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازه ما ناقصان نیست و از ما بجز آنکه نظر در عظمت و قدرت او
کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت و حکمت کامله او بکشائیم و کار او را متعلق بعلت اربعه نپنداریم
و چون و چرا را مدخل ندهیم نمی تواند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت ما استعداد
رسائی بحکمت کامله خود نیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصراع اول

مسند الیه و مصراع دوم مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه گردان علت از کار تو انگیختن ست
باعتبار حمل از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگریست ایجاد طلب نمودن خطاست ✤
حسابی کزین بگذرد گمرهیست ✤ ز رازِ تو اندیشه بی آگهیست ✤ بعضی که گمرهی و بی آگهی را بیای تنکیر
خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابیکه جز نظر کردن بقدرت بود خوردن و خفتن و اقرار کردن بقدرت
کامله تو باشد و آن دخل ست در ادراک حکمت خالق گمراهیست زیرا که از راز تو اندیشه و تامل محض
بی خبری دارد ✤ بهرچه آفریدی و بستی طراز ✤ نیازت نه ای از همه بی نیاز ✤ یعنی آنچه آفریده و طراز بسته ای
خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بر بودن موجودات نیست ✤ جهان آفریدی زمین و
زمان ✤ همان گردشِ انجم و آسمان ✤ که چندان که اندیشه گردد بلند ✤ سر خود برون ناورد زین کمند ✤
ای بقدرت کامله خویش خلقت زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمانی آنچنان پیدا کردی که
اندیشه هرچند عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید ✤ نبود آفرینش تو بودی
خدای ✤ نباشد همه هم تو باشی بجای ✤ ای پیش وجود آفرینش خدای بودی و چون نباشد
همه بجای خود باشی ✤ نه خلوت بدی کافرینش نبود ✤ نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود ✤ خلوت
بالفتح تنها نشستن و درینجا طرف واقع شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود
شدن آن نیز بر تو زحمتی و مشقتی عاید نشد بلکه بحکمی موجود شد ✤ ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست ✤
اگر باشد و گر نباشد یکیست ✤ ای پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسانست
کواکب تو بر بستی افلاک را ✤ بر دم تو آراستی خاک را ✤ کواکب بفتح کاف اول و کسر کاف
ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را نورانیت دادی و از مردمان زمین را
تو آرایش و پیرایش بخشیدی ✤ توئی گوهرآمای چار آخشیج ✤ مسلسل کن گوهران مزیج ✤
گوهرآما انتظام دهنده گوهر آخشیج بمد الف و خای نقطه دار موقوف و یای مجهول و جیم تازی
ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگراند ایشان را نیز آخشیج گویند و چار آخشیج آب و آتش
و خاک و باد مسلسل پیوسته مزیج امالهٔ مزاج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون
کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهنده عناصر اربعه نیز بهیئت خاص چنانکه
سزاوار ست توئی و با یکدیگر مسلسل کننده انها هم در شخص واحد توئی جمع کردن گوهر با الف و نون

شادست ÷ حصار فلک برکشیدی بلند ÷ در و کردی اندیشه را شهربند ÷ **شهربند** کسیکه دریک شهر
بودن او موجب حکم حاکم قرار یافته و بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت وهمی و اندیشه را بالای افلاک
که محدود ست راه نیست ÷ چنان بستی این طاق نیلوفری ÷ که اندیشه را نیست زو برتری ÷
طاق نیلوفری آسمان و **طاق بستن** بمعنی ساختن طاق هست یعنی آسمان را چنان ساخته
که وهم را ازان مجال بیرون شدن نیست ÷ خرد تا بد و در نیابد ترا ÷ که تاب خرد بر نتابد ترا ÷
تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره بدینمعنی لازم نظر نیامده و اینجا
معنی اول مراد ست یعنی چراغ عقل روشن میشود لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب
و طاقت عقل تحمل عظمت و جلال قومی تواند نمود ÷ وجود تو از حضرت سنگبار ÷ کند پیک اندیشه را
سنگسار ÷ **سنگبار** مقامیکه در اینجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه سنگبار تو اندیشه را
هلاک میکند و بخود راه نمیدهد ÷ نه پرگنده تا فراهم شوی ÷ نه افزوده نیز تا کم شوی ÷ **پرگنده**
بفتح کاف فارسی مخفف پراگنده یعنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی مدخلی ندارد ÷ خیال
نظر خالی از راه تو ÷ زکردندگی دور درگاه تو ÷ **خیال** بالفتح صورتیکه در خواب ذات و امثال آن
دیده شود و یا در بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر از راه معرفت تو تهیدست ست و درگاه لایزال
تو از تغیر که لوازم حدوث ست دور ÷ سری کز تو گردد بلندی گرای ÷ بافگندن کس نیفتد ز پای ÷
کسی را که قهر تو از سر فگند ÷ بپامردی کس نگردد بلند ÷ از سر افگندن سخت افگندن باشد و تقریر
ابیات ظاهر ÷ همه زیر دستیم و فرمان پذیر ÷ توئی یاوری ده توئی دستگیر ÷ زیر دست ناتوان
و فرمان پذیر یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مدد دهنده و دست گیرنده توئی معنی
بیت ظاهر ÷ اگر پای پیلست وگر پر مور ÷ بهریک تو دادی ضعیفی و زور ÷ درین بیت لف و نشر
غیر مرتب ست ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل بدانکه لف در لغت پیچیدن ست و نشر
پراگنده کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت ازان ست که چند لفظ مبهم ایراد کنند و این را
لف خوانند و باز چند لفظ دیگر مذکور سازند و بآن الفاظ مبهمه را بیان نمایند و این را النشر نامند
و اگر نشر بترتیب الف ست او را لف و نشر مرتب گویند و الا غیر مرتب و مشوش نیز نامند و ظاهر
آنست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چراکه کلمهٔ است رابطه است نه خبر و میتوان گفت که است

واقع معنی کلمه باشد بود ÷ چو نیرو فرستی به تقدیر پاک ÷ بموری ز ماری برآری هلاک ÷ نیز و بالکسر واو
مجهول قوت و زور تقدیر اندازه کرده خدای تعالی در حق بنده یعنی هرگاه تقدیر پاک خود تاثیر نمای بزاید
موری ضعیف ماری قوی را هلاک سازی و بای مفتوحه بلفظ مور یعنی واسطه ÷ چو برداری از ره نمرود را
خورد پشه مغز نمرود را ÷ در تواریخ مسطور است که چون نمرود مردود اراده ضرب حضرت ابراهیم نمود آنحضرت
التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان جنگ گاه آمد و ابراهیم
تنها در برابر او ایستاد نمرود خندید و از کمال غرور آنحضرت را او زدند آنحضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه
در رسید و سر و روی ایشان گزیدن گرفت چنانکه به منهزم شدن گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده
از هیزم و غیره دودی نمود تا باین وسیله پشه را از رفتن به لشکرش باز بدارد به قضای ایزدی پشه خورده
بجامه متنفسی خزیده به لشکرش رسیده لب نمرود را گزیده و بعد از آن به دماغ او بالا رفته انجا
منزل گزید و مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید و آنگاه رخت خود را به دوزخ کشید تقریب بیت
آنکه هرگاه از راه دین حق دور کرد موجب گریختن ما مهم است برداری یک پشه برای خوردن مغز نمرود
کافی و وافی است ÷ چو در لشکر دشمن آری رحیل ÷ بدست ابابیل کشتی فیل و اصحاب فیل ÷ مستغنی از مور خاین
آورده که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف و جوانب متوجه مکه میشوند معلوم
کرد که مقصد ایشان زیارت خانه کعبه است عرق نخوتش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه
باصفا سازد و وجوه حاجیان را بدو متصرف گرداند پس در غایت صفا بتخانه سنگ بستید ساخت
و در و دیوار آن را به زر و جواهر مزین کرده خلق را از زیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش
شایع شد یکی از بنی کنانه بخدمت آن خانه مشغول شده تنها مجاور گشت یافت بشبی آن بت را که نو
بهم رسیده بود آلوده نجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر به ابرهه رسید ناخوش شده لشکری
جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که به بزرگی تن مثل کوه بود با خود برده
در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اهل مکه بر کوهها گریختند و ابرهه از اول روز لشکر
بر نشانده و پیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد فیل محمود روی از مکه بگردانید و متوجه لشکرگاه شد هر چند
پیلبانان او شمشیر زدند روی او بجانب شهر نگشت و پیلان دیگر نیز از جهت اتباع او
پیش نرفتند ابرهه درین حال فرو مانده و جماعت قریش از بالای جبال نظاره گاه شده دیدند

که درابرهه چه منوال است ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند و هر یک سه سنگریزه داشتند یکی در منقار و دو در چنگال آوردند بر ان لشکر حمله‌وران کردند و به یک یک آن قوم ابرهه زدند و همگی مستاصل شدند حیل کو یعنی چون در لشکر دشمن

خیل آری ای دوست با هلاک و مرگ او پیش آری یگروه مرغان خیل واصحاب فیل را بکشی * گه آری خلیله

ز تنجانه میکنی آشنائی ز بیگانه * نظیر آوردن خلیل الرحمن از تنجانه ظاهر است و یای آشنائی در

مصرعه اول یای تنکیر است که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسی پیدا میکند بصیغه تثنیه صاحب

نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیس واقع شده است

و در بعضی جنید پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود بدانکه در مصراع دوم اگر لفظ بیگانه

باشد پس آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنی از بیگانه آشنا پیدا کنی و اگر به بیگانه باشد چنانکه در

بعضی نسخه دیده شده پس آشنائی بیای معروف یعنی دوستی و اخلاص باشد * گه از نطفه

نیک بختی دهی * گه از استخوانی درختی دهی * نطفه بالضم آب منی مرد یا در آخرش بصورت همزه

یا ههٔ یای وحدت است و مراد از استخوان خستهٔ خرماست و دیگر یاهای این بیت نیز یای تنکیر است *

گهی با چنان گوهر خانه خیر * چو بو لهبی را کنی سنگریز * می تواند شد که مراد از گوهر خانه خیر ذات

پاک حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی عم باشد و سنگریز

ظاهر اینجا یعنی بارش سنگ ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب و شکنجه است یعنی

با وجود آنکه همچو نبی یا علی عم گوهر خانه خیر ابو لهب بود و او چنان در عذاب گرفتار مانده بعضی گفته‌اند

از سنگریز نیستی سنگریزه است یعنی ابولهب عم رسول خدا و پدر مرتضی علی ابوطالب ایشان یعنی هر دو

ذات پاک گوهر خانه خیر او بودند و او سنگریزه یعنی جماد مانده و تحقیق نشد * کرا زهرهٔ آنکه از بیم تو *

گشاید زبان جز بتسلیم تو * زهره بفتح اول پوستی بر آب که پیوسته می ماند از دل و اینجا کنایه

از دلیریست و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد در

گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را به تو بچیزی دیگر گشاید * زبان آوران را به تو با نیست *

از مشعله گنج را کا میست * و زبان آور یعنی صاحب و خداوند زبان آور صاحب زبان و یاره

یعنی و فن و مشعله بفتح میم روشنی مشعله تنافر گنج از مشعله مشهود است یعنی صاحب زبان را

به دریافت ماهیت ذات تو دخلی نیست درین بیت تشبیه زبان ست به مشعله و تشبیه ذات

اوقات گنج ÷ ستانی زبان از رقیبان راز ÷ که تا راز سلطان نگویند باز ÷ رقیبان راز و واقفان
رازنگه کنایه از انبیا و اولیا باشد و از سلطان مراد ذات حق تعالی یعنی عارفان راز را گنگ بی زبان
سازی تا اعاده شنیده خود نکنند یعنی بکسی نگویند ÷ مراد ز غبار چنین تیره خاک ÷ تو دادی دل روشن و
جان پاک ÷ غبار بالضم گرد و تیره خاک بدان ظلمانی معنی بیت ظاهر ÷ گر آلوده گردیم اندیشه نیست
که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ÷ ظاهر ابد یافت میرسد که در مصرعه دوم پیشه بیای فارسی برگرد
محمول است و حالانکه پیشه یا مصدر یا آنچه بدان ماند مستعمل نشود مثلاً نگویند شمشیر پیشه ماست
بلکه گویند شمشیر سازی پیشه ماست درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد درینجا گرد کردن و
بلند شدن غبار مراد باشد و معنی بیت آنست که اگر ما آلوده گردیم دور نیست زیرا که از خاک جز بلند کردن
غبار خاک نمی آید و آن موجب آلودگیست ÷ گر این خاک را زان گنه تافتی ÷ بآمرزش تو که ره یافتی ÷
گناه من ار نامدی در شمار ÷ ترا نام کی بودی آمرزگار ÷ آمرزش بالمد و ضم میم و کسر زای معجمه
حاصل مصدر از آمرزیدن بمعنی عفو کردن و لفظ کی بمعنی کدام یعنی گناهگاری من سبب اظهار صفت
آمرزگاری تست زیرا که اگر من از گناه روی تافتمی ظهور صفت آمرزگاری تو نمی شد و ترا آمرزگار
نگفتندی ÷ شب و روز در شام و در بامداد ÷ تو بر یادی از هرچه دارم بیاد ÷ لفظ یاد بدو معنی آید
یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعه دوم بمعنی دوم مراد است یعنی بهر یک
اوقات شب و روز ترا بر خاطر دارم از هر چیزیکه بیاد دارم ÷ چو اول شب آهنگ خواب آورم ÷
تسبیح نامت شتاب آورم ÷ و گر نیم شب سر برآرم ز خواب ÷ ترا خوانم و ریزم از دیده آب ÷
و گر بامداد است راهم بتست ÷ همه روز تا شب پناهم بتست ÷ ای اکثر اوقات و احیان
در ذکر طاعت و تضرع بجناب تو میگذرانم بلکه هر هشت پاس روز و شب پناه بتو میبرم ÷ چو خواهم
ز تو روز و شب یاوری ÷ بکن شرمسارم در آن داوری ÷ یعنی هرگاه کار من اینست که در هر امر
از تو طلب مددی کنم و ترا حاضر و ناظر میدانم و با دیگری سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت مده
بی گناه مرا آینه و بدرجه ثواب رسان ÷ چنان دارم ای داور کارساز ÷ که زین بانیازان شوم
بی نیاز ÷ ای در دنیا چنان مرا فراغت داده و مرتبه خورسندی کرامت کن که از بانیازان عالم
مستغنی شوم ÷ پرستنده گیرم بندگی ÷ کنم چون تویی را پرستندگی ÷ درین عالم آباد گرد دگنج ÷

ودان عالم آزاد گردد زرنج ÷ و پرستندگی بندگی کننده مطلب آنکه هر کس که چون تو خداوندی را شرائط بندگی

بجا آرد شبیه و شک سعادت دارین بدو حاصل گردد ÷ پدید آور خلق و عالم توئی ÷ تو میرانی و زنده کن هم توئی ÷

ای پیدا کننده عالم و ما فیها تو هستی و میراننده و بازنده کننده در یوم حشر توئی ÷ مرا نیست از خود حسابی

بدست ÷ حساب من از تست چندانکه هست ÷ یعنی سررشتهٔ حساب و قدرت فعل به نیک و بد بدست

من هیچ نیست زیراکه هر چه حساب من از قدرت و قوت فعل منست از تست و بر همین معنی موید ست

مصراع اول بیت آینده ÷ بد و نیک را از تو آید کلید ÷ نه تو نیک و از من بد آید پدید ÷ تو نیکی کنی من

نه بد کرده ام ÷ که بد را حوالت بخود کرده ام ÷ چون در مصرعهٔ دوم در بیت ما تقدم علاقه فعل بد بذات

خود نمود یک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود باشد

پس درین بیت آن شبهه را دفع میسازد که همچنان که از تو نیکی می آید همچنین از من نیز نیکی بوجود آید

بدان سبب که هر چه بدی بود آن بخود حوالت کردم و اگر چه فی الواقع خالق آن هم تو بودی ز هیچ

آن بدی من مبدل گشت به نیکی و از من گویا بدی بوقوع نامد و همچون تو نیکی کردم و از انجا که نسبت

نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوی ادب بود نسبت نفی بخویش نمود و اگر چه مآل واحد ست ÷

ز تست اولین نقش را سرگذشت ÷ به تست آخرین حرف را بازگشت ÷ اولین نقش عبارت

از اول مخلوقاتست و آن حسب روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و

پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حروف معادست چنانکه وارد ست منه المبداء

والیه المعاد ÷ ز تو آیتی در من آموختن ÷ ز من دیو را دیده بر دوختن ÷ بدانکه هر جا این قسم مقابله

واقع شود لفظ می آید آرند و اینجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته بیت از و ناز و عتاب و عشوه و

ناز ما هر با نیاز ÷ ز من عجز و نیاز و بندگی و بانفشا انیا ÷ درین صورت هر دو مصرعه تمام باشد

در زمان هر دو در حقیقی مقدم و ثانی ست ای اگر توفیق آموختن آیات از تو بودی دیو را گریزانیدن کار

من نشدی ÷ چو نام تو ام جان نوازی کند ÷ بمن دیو کی دست بازی کند ÷ دست بازی

غارتگری سینه هر کاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری

ایمان نخواهد بود ÷ ندا نیم روا با تو انداختن ÷ لا لولهم ندا نی بانگو کم کن ÷ یعنی گاهی این ام

با خویشتن ندا نیم ... بانه سبق ... نظر عدم دارم ... گمراهان ...

چنان کافرینش چنان تن زده + آسوده فارغ بال از رنج شست ناتوان و پریشان مگر جمعیت سینه
هر چیان نه زرد دنیا به رسمی بزم آفریده تمام در بزم بیت الطاف دعوی سابق هست یعنی چنانکه آفرینش بهمان
بند نیست میکنم و مراد خود تمام نیست واین دعوی اختیاری نیست + امیدم چنان هست
زمان با گاه + که چون من شوم زین کارگاه + برزنم از نظم ترکیب خویش + دگرگونه گردم
ز ترتیب خویش + کند باد پرکنده خاک مرا + خورشید گیتی تن پاک مرا + پژوهنده حال من هر نیست
همین پژوهنده تهمت نیست نیست هستی من + زغیب آن نمود از پیش آری بدست + که زین غایب
آگاه گردد که بستن + کارگاه دنیا نظم بالفتح در رشته کشیدن ترکیب چند چیز علحده را فراهم آوردن
ترتیب آراستن چیزی در محل خود پراگنده شدن پراگنده هست پژوهان پژوهنده یکسر یاء و
زای هر دو فارسی تفحص کنند و در پنج نصر عدا این ابیات وادعوا این در دست یعنی از اسباب قو
چنان امید دارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بروم آنراهم وا نه آراستگی ترکیب عناصر برهم زنم
وانه ترتیب خود که صورت نوعیست منقلب شوم باد جسم مرا پراگنده کند و خورشید تن پاک مرا ببیند
و نصیبه متفحص حال من باشد آن زمان تهمت نیستی بر هستی من نهد بران که ذکر ابیات موید ا
آگاه شود که من از نظر او غایب هستم و در حقیقت موجود هستم و در جهد بودن دران حالت ازان
باعث هست که نفس ناطقه حی و زنده هست چنانچه در کتب حکمت ثابت و درست علی الخصوص اولیا
و مخصوص تابع خدا که به خرج بدان کار بدان توانند کرد + چو بر هستیی تو من هست رای + به بستی حبت
آنچه تو لکشا تو + تو نیز ارشوم مرده من در نهفت + بخبرده که جان راند اگر خاک خفت + مسیحت نما
عفت اصل و لکشا هی صفت نسبت و نقل صفت و موصوف در فارسی درست است مهر
بالفتح گوهر مراد ازان جسم عنصری ست و نهفتن آن بخاک فرو رفتن ست + چنان گرم کن از رحم
بایم تو + که خرم دل آیم چو آیم بتو + گرم بالفتح قصد رای اندیشه ای رای مرا باشتیاق لقای خود
چنان تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقای تو شوم + همه همرهان تا بدر با منند
چو من رفتم این دوستان دشمن اند + همرهان اشارت باعضا لیکه تفسیر آن از بسیار لاحق نظاره شود
واز در دروازه مرگ خواسته + اگر چشم و گوش است وگر دست و پای + زمن بازمانند یک یک بجای
تا آنکه تا من منم با منی + وزین در مبادم تهی دامنی + انیس آدم یعنی دروازه وتهی آنکه پای همدست

ازانجا که نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی بران دال ست بنابر علیه میگوید که تو شیئی که مرا ازعدم با من تو
باشی درینصورت ازدر تو مراقتی دامنی نصیب مباد و در بعضی خواندن نیست ٭ درین ره که سر زد رکی
می زنم ٭ بامید تاجی سری می زنم ٭ سر زدن عبارت از کوشش کردن است و مراد از تاج مغفرت
و درجات آخرت باشد ٭ سری کان زرین ترازم دریغ ٭ از تاج بخشی ازان سر تیغ ٭ مراد از تیغ قهر و عذاب ٭ و جمله
آن در ازل مانده ٭ نگرد د قلم زانچه گردانده ٭ ولیکن بخواهش من حکم کش ٭ که تن نیز تن زنان
خویش خوش ٭ بیت اول مضمون جف القلم بما هو کائن ست واشارت لفظ از ٭ بیت ثانی
بسخنهائیکه درابیات لاحق مذکور میشود هست ٭ تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب ٭ دعائی کند من کنم
مستجاب ٭ چو عاجز رها نشده دانم ترا ٭ درین عاجزی چون نخوانم ترا ٭ بلی کار قوت ده پرورنسته
مرا کار بابندگی کردنست ٭ شکسته چنان گشته ام بلکه خرد ٭ که آبادیم را نه باد برد ٭ خرد
ریزه هر چیز پس شکستن عام ست و خرد خاص درینصورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی
جمعیت حواس و بردن باد کنایه هست از تفرقه ٭ تو ئی که شکستم هائی دهی ٭ وگر بشکنم مومیائی دهی ٭
دران نیم شب کز توجویم پناه ٭ بمهتاب فضلم برافروز راه ٭ مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت
اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ
صبر شکیبائی بمن عنایت گردان ٭ نگهدارم از رخنهٔ رهزنان ٭ مکن شاد بر من دل دشمنان ٭
مراد از رخنه فساد و برهم زدنی ست چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از رهزنان خواهش نفس و
شیطان ست و مراد از دل دشمنان هم آن نفس شیطان ٭ بلائی که باشم درو ناصبور ٭ ازمن
دوردار ای زبیداد دور ٭ یعنی بلائیکه دران طاقت تحمل نباشد ازمن دوردار ای آنکه از بیداد دوری ٭
بشکرم رسان اول انگه بگنج ٭ نخستم صبوری ده آنگاه رنج ٭ یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب
کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش ازان مرحمت فرما ٭ اگر در بلائی کنی مبتلا ٭ نخستم صبوری ده
انگه بلا ٭ یعنی چون بمشیت خود مرا ببلائی بفگنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب تنگظرفی
بر راه ناسپاسی تو شکوه نه نمایم ٭ اگر مر بشکنی ور خنی در نورد ٭ کف خاک خواهی ز من خواه گرد ٭
بهترین نسخ نیست که لفظ گرم باشد یعنی اگر و مراد ازین بیت بیان بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا
بشکنی و یا در نورد کشی و این هر دو نوع شکنجه و عذابست و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازے

گرد خالص ست از خاک و خرابی این شرط بیت آینده است ✤ برون افتم از خود به پراگندگی ✤ نیفتم برون
با تو از بندگی ✤ این بیت جزای شرط سابق ست یعنی اگر چنین وچنان کنی که در بیت سابق گذشت
من از خود بیرون شوم بسبب پراگندگی اما از بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم
که صبر و شکر از آثار بندگی ست ✤ ژرهنده را یاوه زان شد کلید ✤ کز اندازهٔ خویشتن در تو دید ✤ یاوه
در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است لیکن بمجاز بمعنی گم گشته نیز آمده و مراد از ژرهنده حکیم ست که بنور
عقل خواهد که او تعالی را دریابد یعنی حکیم از آن در ورطهٔ گمراهی ست که می خواهد که بنور عقل ترا دریابد
واقتباس مقتضیه کار نیستی بر دوای بنور تو در تو نظر میکرد بتو میرسید که آن سبیل انبیاست علم ✤
کسی کز تو در تو نظاره کند ✤ ورقهای بیهوده پاره کند ✤ یعنی کسیکه ترا از تو به بیند ای توفیق بینش تو
او را کرامت فرمائی ورقهای بیهوده که عبارت از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد ✤ نشاید ترا
جز بتو یافتن ✤ عنان باید از هر دری تافتن ✤ یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض
باید کرد ✤ نظر تا بانجاست منزل شناس ✤ کزین بگذری در دل آید هراس ✤ انجا اشارتست بتوفیق
او سبحانه و کاف نظر دوم متعلق بنظر یعنی نظر تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه مقصود ست
چراکه هرگاه از آن بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس پیدا خواهد شد ✤ سپردم بتو
مایهٔ خویش را ✤ تو دانی حساب کم و بیش را ✤ در اینجا از لفظ مایه افعال و اعمال خود اراده کرده است
ای جملگی افعال و اعمال خودم خواه نیک خواه بد بتو سپردم و عنان اختیار آن بدست تو دادم
تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون ست یا افعال بد تا آنچه مستحق من باشد کرامت
فرمائی **مناجات باری تعالی** ✤ بزرگا بزرگی دها بیکسم ✤ توئی یاوری بخش و یاری رسم ✤
بزرگ صاحب دولت بزرگی ده یعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو برای ندا است و معنی بیت ظاهر ست
نیاوردم از خانه چیزی نخست ✤ تو دادی همه چیز من چیز تست ✤ یعنی همه چیز تو دادی مرا و هر چه
بظاهر اسباب متعلق بمن ست آنهم مملوک تست ✤ چو کردی چراغ مرا نور دار ✤ ز من باد مشعل کشان
دور دار ✤ مراد از چراغ دل و نور ایمان ست و از باد آفت و مشعل کشان بالضم کنایه از شیاطین
جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه می برند و دشمن نور ایمان اند ✤
گشتن ✤ تو دادی توانمندیم ✤ بده زانچه گشتم برومندیم ✤ **توانمندی** قدرت و توانائی یعنی

چون قدرت واستعداد اعمال خیر بمن دادی ثمرهٔ آن که ثواب ست نیز بمن عطا کن ودر رخت سعی مرا
بی بر مگذار ✣ گریوه بلند ست وسیلاب سخت ✣ مپیچان عنان من از راه رخت ✣ در فرهنگ
جهانگیری ست که رخت بمعنی درست نیز ست پس معنی راه رخت راه درست خواهد بود واز گریوا مقصد
اصلی ست که معرفت باشد ورسیدن بدان مشکل ست ومی تواند شد که کنایه از طریق سلوک فقر بود
واین بهتر ست وسیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار ووسواس ابلیس بیشمار ودر اکثر نسخ راه
رخت باضافت واقع شده معنیش آنست که از راهیکه رخت دران بهتر شد وسامان بدست آید عنان
من مپیچان وبعضی گویند که راه ورخت بواو عاطفه نیز صحیح میتواند شد واگر بجای رخت بخت
بیای موحده باشد از همه بهتر ست ومراد ازو نیکبختی ست ✣ ازین سیلگاهم چنان درگذار ✣
که پل نشکند بر من این رودبار ✣ سیلگاه مقامیکه گذر سیل بر آنجا باشد وپل شکستن یعنی غرق کردن
رودبار جای نشیب که آب دران جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوف ست چنان بگذران
که رودبار دنیا مرا بهلاک نسازد وغرقهٔ بحر معصیت نشوم ودر بعض نسخ بجای درگذار ده گذار واقع شده
پس لفظ ده امر خواهد بود از دادن وگذار بمعنی عبور ✣ عقوبت مکن عذرخواه آمدم ✣ بدرگاه تو
روسیاه آمدم ✣ سیاهم مرا هم تو گردان سفید ✣ مگردانم از درگهت ناامید ✣ یعنی هرگاه که
بخدمت تو عذرخواهی میکنم وروسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای آمرزگاری خود
از گناهم بگذر وسیاهی مرا سپیدی ده واز درگاه خود ناامید مگردان ✣ سرشت مرا کافریدی
ز خاک ✣ سرشته تو کردی بناپاک وپاک ✣ سرشت بکسر اول وثانی وشین معجمه خلقت وطبیعت
یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را دران غالب نمودی تو از پاک وناپاک سرشته و
مراد از پاک وناپاک جسم وروح ست ✣ اگر نیکم وگر بدم در سرشت ✣ قضای تو این نقش بر من
نوشت ✣ ودر بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد وقضا حکم خدای تعالی حاصلش آنکه در اصل
خلقت که نیک هستم یا بد بحکم تو این حرف یا این نقش بر من نوشته شده ومراد ازان اختیاری
نبوده ✣ خداوند مائی وما بنده ایم ✣ به نیروی تو یک بیک زنده ایم ✣ یکایک بمعنی یکبیک
وتمام ست یعنی تو خداوند ما هستی وما بندهٔ توایم وهر یک بقوت والاهی تو زیست میکنیم ✣
هر آنچه آفریدست بیننده را ✣ نشان میدهد آفریننده را ✣ یعنی هرچه مخلوق [illegible]

وازپرده عدم بجلوه ظهور آمده مرنبیند وراکه چشم بصیرت دارد نقش آن خالق میدهد * مرا هست پیش نظرگاه تو
چگونه نبینم بدو راه تو * نظرگاه جای نظر یعنی مرا پیش منظر تو که جلگی مخلوقات ست بود هست پس البته راه
منظر ترا خواهم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع واگر گوییم که نظرگاه خدا دل ست که ما النظر الا قلبه
است پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه که دل ست همان بصیرت چشم
من ست یعنی با آن دیده دل چگونه راه تو نه بینم * ترا بینم از هرچه پرداخته است * که هستی تو سازنده را
ساخته هست * لفظ پرداخته که معنی آراسته و پیراسته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی
آراستن و ساخته نیز اسم مفعول ست از ساختن یعنی هر چیزیکه آراسته گشته واز عرصه عدم بعرصه وجود
آمده از آن معلوم میگردد که در حقیقت پیدا کننده آن تو هستی چه معلول بی علت نبود * همه صورتی پیش
فرهنگ و رای * بنقاش صورت بود رهنمای * **نقاش** بالفتح وتشدید قاف نقش کننده و لفظ
همه بمعنی هر یک نیز آمده در ینصورت یای تنکیر در آخر آن ضروری ست تا که آگاهی بخشد بران معنی حاصلش
آنکه پیش اهل فرهنگ و رای ثابت ست که هر صورت را صورتگری می باید * بسی منزل آمد زمین
تا بتو * نشاید بدریافتن الا بتو * یعنی درمیان من وتو باعث کثافت سفلی بسیار بعد واقع شده
در ینصورت بیافتن تو منحصر بتوفیق تست * اساسی که در آسمان وزمی ست * باندازه فکرت آدمی ست
درین کتاب بسبب اسباب لفظ زمی بحذف نون اکثر واقع شده ودر کلام سعدی وخاقانی ودیگر اساتذه
نیز آمده ودر سراج خان آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیا ونون باید چه برای نسبت یا مع النون می آید
چنانچه زرین و نمکین و بازمی را محذوف النون باید خواند وبدون این هر دو صورت قافیه درست
نخواهد شد مؤلف گوید که آدمی بیا ونون درهیچ کتب لغت وشعر اساتذه دیده نشده وحقیقت اینست
که یا ونون در جائی مستعمل شود که آن چیز از آن چیز ساخته باشند که او بهیولای چیز منسوب بود مثلا
زرین آنچه از زر سازند وحق آنست که قیاس همین ست اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده ودر ینصورت
اقتصار آن بهمان قدر مسموع خواهد شد مثل دست نگارین و پنجه رنگین پس لفظ آدمی بیا ونون چون
نیامده غلط باشد آری لفظ زمی وزمین هردو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته ولفظ زمین در نسبت
از زم بمعنی سردی و یا و نون نسبت ست چون جوهر ارض بسیار سرد ست گویا خلقت آن از
سردی هست معنی بیت آنکه آنچه درمیان آسمان وزمین ست فکرت آدمی بران می رسد *

شود فکرت اندازه را رهنمون ❊ سر از حد اندازه نارد برون ❊ حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت در چیزی که محدود و مقدار دارد و تعرف میکند و تواند دانست که فلان چیز از ینجا تا آنجاست و سر از نهایت اندازه

و مقدار بیرون نمیکند ❊ بهر پایه دست چندان رسد ❊ که آن پایه را حد بپایان رسد ❊ چو پایان پذیرد حد کائنات ❊ نماند در اندیشه دیگر جهات ❊ بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد حاصلش اینکه چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نباید زیرا که ما فوق آن جهات مدخل نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر گشت

اندیشه می میرد ای از تصرف باز می ماند ❊ نیند یشم اندیشه افزون ازین ❊ تو هستی ؛ بلکه بیرون ازین ❊ مراد از هستی مخلوقات ست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست که بگوید که تو از جنس مخلوقات که مجال تغیر ست نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات از لیست و ابدیت ذات تو متحقق ست

❊ بران دارم ای مصلحت خواه من ❊ که باشد سوی مصلحت راه من ❊ رهی پیشم آور که انجام کار ❊ تو خوشنود باشی و من رستگار ❊ رستگار یعنی نجات و فیروزی یابنده در بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول ست یعنی توفیقی بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح آنست که من راهی پیش گیرم که آخر کار تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی ناجی و پرهیزگار باشم ❊

جزین نیستم چاره در سرشت ❊ که سر بر نگردانم از سرنوشت ❊ نویسم خطی در نیایش گری ❊ مسجل بامضای پیغمبری ❊ گواهی در آرم از چار یار ❊ که صد آفرین باد بر هر چهار ❊ **نیایش** بالکسر آفرین و تحسین و دعا بازاری کردن **مسجل** بالضم و فتح سین مهمله و تشدید و فتح جیم مهر کرده شده **امضا** بالکسر فرمان یعنی خطی نگارم بتضرع و الحاح در محمدت باری تعالی و آن خط مهر کرده شده باشد بحکم و فرمان پیغمبر عم و دران گواهی چهار کس باشد و خطیکه دران گواهی چهار کس بوده باشد اعتبار تمام و کمال دارد در شرع و در بعضی نسخ بجای لفظ در نیایش گری این نیایشگری دیده شده در ینصورت از لفظ این اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در کتابی بجای لفظ آرم لفظ ارکه یافته شده ❊ نگهدارم آن خط خوبی سجان ❊ چو تعویذ بر بازوی خود نهان ❊ در اکثر نسخ خط خوبی سجان و در بعضی نسخ خط خوبی رهان واقع شده صحیح نسخهٔ اول ست و حاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عافیت سجان نگاه دارم و چون تعویذ بر بازوی روح به بندم و خط خوبی رهان

شفیعی کسیکه تو قاتل و خونی را خلاص بخشند ✤ دران داوریگاه چون تیغ تیز ✤ که هم رستخیزست و هم
رستخیز ✤ داوریگاه مقام انصاف وتشبیه آن به تیغ تیز از جهت آنکه فاصل است در میان حق
و باطل و یا از جهت آنکه پل صراط که باریکیست در انجا واقعست رستاخیز و رستخیز بی ملاحظه معنی
ترکیبی بمعنی قیامت و معنی ترکیبی آن روئیدن و برخاستن است پس یکی جا معنی قیامت باید
گرفت و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدات نه نموده و در شرح خان آرزو آورده که
رستخیز بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری است بی ملاحظه معنی ترکیبی و رست و خیز دوم بضم
دو واو عطف بمعنی رستن و برخاستن یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جوابست و هم جای
رستن و برخاستن و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و نیز ظاهرا اول اشارتست بحشر روحانی
و دوم بحشر جسمانی و یا بعکس و بعضی میگویند که رستخیز اول در اصل ترکیب غلطی است یعنی رست
بضم را و خیز و صیغه ماضی با امر چون یکجا جمع شود معنی مصدری بهم رساند چنانکه گفتگو و شست و شود
هرچند که اجتماع ماضی و امر درین هر دو لفظ از یک ماده آمده و ماده رستخیز از هم جداست لیکن به تأمل
صحیح و معنوی دارند و رستخیز دوم بالفتح است که در اصل رسته خیز بوده یعنی باعث کثرت مبعوثین
رسته رسته خواهند برخاست و آن مکان جای برخاستن رسته ها خواهد بود و این تقدیر هم
معقول است چه صفت محشر که عبارتست از رسته شهرت دارد لیکن خیز درینجا بمعنی اصلی خود نباشد
بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز است یعنی حسن بسیار از انجا پیدا میشود ✤

چه پران شود نامه سوی مرد ✤ من این نامه را برگشایم نورد ✤ نمایم که چون حکمرانی درست ✤
برو چون حکم با دادن دگر حکم تست ✤ یعنی نامه مذکور که به مهر پیغمبر با گواهی چهار یار بهم رسانیده ام پیش تو عرض
کنم که چون تو حاکم عادل هستی موافق این نامه حکم کن و از گناهان من درگذر و با وجود این ما را
اختیاری نیست زیرا که هیچ چیز بر خدای تعالی ضروری نیست ✤ امیدم تو بهست زاندازه بیش ✤

مکن ناامیدم ز درگاه خویش ✤ ز خود گرچه مرکب برون رانده ام ✤ به راه تو در نیم ره مانده ام ✤
فرو دار مهدم بدرگاه خویش ✤ مگردان سررشته از راه خویش ✤ یعنی مرکب سعی و جهد را
اگرچه از طاقت خود بیرون رانده ام فاما در نیمه راه مانده ام تو بتوفیق و هدایت خود به درگاه خود
برابر سان و لفظ مگردان فعل نهی مفعول آن ضمیر محذوفست که راجع است بسوی مهد یعنی

آن مهدرا مقصد اتحلیل ہم او را خود نگرداند بد لفظا سررشته و سر مؤذن بمعنی مقصد اتحلیل لسیار آمده است
خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سررشتم واقع ست و در اصل سررشته ام ست و در حالت اتصال با
بیان حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهر التصحیف باشد زیرا که این قسم ترکیب در فارسی واقع نشود

ومن ادعی فعلیه البینة * از من جستن دره موذن زتو * بجان آمدن جان زدودن زتو * مصراع
دوم این بیت را و عطف محذوف گشته زیرا که معطوف ست بر جستن یعنی طلب هدایت از من و بدایت
از تو و درین طلب بجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از تو باعث کمال سعی من و بدان فزودن

به هدایت از تو * چو بازار من بی من آراستی * آن رسم و آئین که میخواستی * ز رونق مبر نقش
آرایشم * نصیبی ده از گنج بخشایشم * مبر فعل واحد نهی بالضم از بریدن و بالفتح از بردن هر دو میتواند
یعنی هرگاه که بازار مرا بی بودن من آراستی و رونق تمام دادی پس می باید که الحال هم بی رونق مکن
بلکه از گنج عطای خود مرا چیزی عنایت کن تا ذلیل و خوار نشوم * چه خواهی ز من با چنین بود ست

همان گیر تا بود بوده نخست * یعنی از من با وجود هستی ضعیف من چه میخواهی چنانکه در ازل نبودم حالا
هم همان قسم پندار چه وقتیکه بعدم بودم مظهر آثاری نبودم و حالا که موجود شدم نیز معدوم آثاری نیستم

زیرا که همه چیز از قدرت و قوت تست * مران چون نظر بر من انداختی * مزن مقرعه چونکه بنواختی *
مقرعه بالکسر و سکون قاف و فتح را تازیانه و معنی اصلی آن چیزیکه باو کوبند ست زیرا که اسم
آله ست از قرع بمعنی کوفتن و مقرعه مزن یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن * تو دادی مرا پایگاه بلند *

توام دستگیر اندرین پای بند * چو دادیم ناموس نام آوران * بده دادم ای داور داوران *
ناموس بمعنی ننگ و نام و درینجا اشارت ست بعزت و حرمت و نام آور کنایه از مردان خدا ست
یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا بمن دادی پس داد من بده که مستحق رحمت توام * سری را

که بر سر نهادی کلاه * مینداز در پای هر خاک راه * دلی را که شد بر درت راز دار * ز دریوزه هر در
باز دار * حاصل هر دو بیت قریب یکدیگر ست ای شخصی را که تاجور کردی و راز دار و محرم اسرار خود
ساختی از احتیاج دنیا و مذلت عقبی نگاهدار * نکو کن چو کردار خود کار من * مکن کار با من بر
کردار من * یعنی همچنانکه تو نیک هستی کار مرا هم نیک کن و معامله با من موافق کردار من که همگی
معصیت ست مکن * نظامی درین بارگاه رفیع * نیارد بجز مصطفی را شفیع * رفیع بلند *

وشفیع درخواهنده و درینجا انتقال ست از مناجات به نعت حضرت رسالت پناه علیه التحیة والثنا و در اکثر
نسخ بجای لفظ بجز مگر واقع ست چونکه لفظ مگر محتمل ست ایرادش درین مقام نشاید در نعت

سید المرسلین علیه الصلوات والسلام ❊ فرستادهٔ خاص پروردگار ❊
رسانندهٔ حجت استوار ❊ پروردگار با دال موقوف الله تعالی و بکسر دال خطاست حجت استوار
عبارتست از قرآن مجید زیرا چه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی ست و خاص بمعنی خصوصیت و از ناد
صفت فرستاده حاصل آنکه پیغمبر فرستادهٔ خاص پروردگارست و رسانندهٔ کلام الله بخلق الله ❊
گرانمایه تر تاج آزادگان ❊ گرامی تر از آدمی زادگان ❊ گرانمایه بکسر کاف فارسی بیش بها و
قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گرانمایه تر صفت تاج و از آدمی
زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بیش بهای انبیا و
رسل ست و از جمیع افراد انسانی بزرگتر ❊ محمد کازل تا ابد هرچه هست ❊ بآرایش نام او
نقش بست ❊ ازل بفتحتین آنچه آغاز او معلوم نباشد ابد آنچه آخر او دانسته نشود و محمد
بدل ست از فرستاده و بعد کاف از مقدرست یعنی از روز ازل تا روز ابد هرچه موجود شده
محض بهای آراستگی نام او نقش بست ❊ چراغیکه پرداز بینش از وست ❊ فروغ همه آفرینش
بدوست ❊ بعضی پرواز بواو بمعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه را السند آورده و خان آرزو
پرداز بدال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت چراغیست
که همه مردم بینش و بصیرت از اینجا گرفته در روشنی جمیع خلق الله از وست ❊ ضمانداز عالم سیه
تا سپید ❊ شفاعت کن روز بیم و امید ❊ ضمانداز کفیل و روز بیم و امید روز قیامت خان آرزو
گفته که سیاه عبارتست از شب و با لفظ شهره ست و سفید عبارتست از روز مولوی می فرماید
که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم ست از شب تا روز و می تواند شد که سیه تا سفید عبارت
از تمام اشیا باشد چنانکه جامی دیگر گفته مصرع سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ ❊ و تقریر آنکه ذات
حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت ست ❊ درختی سهی سرو در باغ شرع ❊ زمینی باصل
آسمانی بفرع ❊ سهی سرو یکه راست رست باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت و فرع شاخ
درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک از آسمان

کنایه از عالم علوی ست در صورت یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف نسبتی خواهد بود و میتوان گفت
که زمینی در اصل باشد که ذات او عنصر اصل زمین ست که عالمی بدان بوجود آمده و در فرعیت همچو آسمان ست
که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت و سمو قدرت او را بآسمان تشبیه داده پس یای هر دو لفظ مجهول
خواهد بود + زیارتگه اصل داران پاک + ولی نعمت فرع خواران خاک + زیارتگاه جای دیدن
متبرک ولی نعمت صاحب نیکی و مال و دست رس فرع خواران خاک جمیع حیوانات خواه بشر خواه
غیر آن و اصل داران پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا
بودند و خداوند نعمت خلق الصمد + چراغی که تا او نیفروخت نور + ز چشم جهان روشنی بود دور +
یعنی تا وقتیکه نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود + سیاهی ده
خال عباسیان + سپیدی بر چشم شماسیان + سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه
سیاهی خال موجب ازدیاد خوبی جمال ست و سپیدی بر بضم و فتح با هر دو درست میشود
شماس بالفتح والتشدید آفتاب پرست و شماسیان قومیکه بشخص مذکور منسوب باشند و
سفیدی چشم مرضیست که موجب کوری و نابینائی بود حاصل مصرعهٔ دوم اینکه از آفتاب پرستان
سفیدی چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم ایشان را بینا ساخت + لب از باد عیسی
پر از نوش تر + تن از آب حیوان سیه پوش تر + باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و شفای
مرضی خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت عم زندگی بخش تر از نفس عیسی بود
بلحاظ ارشاد کلمات حقانی که موجب زندگی جاوید ست و تن آنحضرت از آب حیات هم
سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب + فلک بر زمین چارطاق افگنش + زمین بر فلک پنج نوبت
زنش + چارطاق نوعی از خیمه که در هندی راوتی گویند و چارطاق افگن فراشش یعنی آسمان
بر زمین فراش اوست و زمین نوازندهٔ پنج نوبت سلطانی آنحضرتست که بر فلک می نوازد و مکان
نوبت بلند میباشد خان آرزو گفته که درین صورت حاجت نیست که گوییم افگندن خیمه یعنی فرود آوردن
و گاهی بمعنی بر پا نمودن نیز آمده علی الخصوص چون نبی تو قف و تامل است در موضعی که خود را باشد
چنانکه گویند پادشاه برکنار دریا خیمه افگند و این را در خود بهار دانی گویند پس خیمه افگندن از عالم خیمه
[illegible] انگندن بدین معنی [illegible] عبارت هندی میشود و این قسم در فارسی درست نیست

وپنج نوبت درکتب لغت عبارت از نماز پنجگانه وپنج نوبتی که بر در شاهان زنند واین نوبت در عهد سلطان سنجر شده وپیش ازان چهار نوبت می نواختند وبعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند که اعلام وشهرت باشد در شادی همچو دهل وقرنا ودمامه وطبنک ونای وطاس که بزبان هندی پنج سبد گویند وتحقیق آنست که حقیقت ست در نوبت پنج رقت ودیگر مجاز واینجا کنایه از نماز پنجگانه است که صدای اذان بر فلک الافلاک میرسد وبعضی نوشته اند که زمین یمن ذات شریف آنحضرت عم نوبت بادشاهی میزدند ومفاخرت میکند واین از شوق عبارت بعید ست بلکه ظاهر همان ست که ذات مقدس آنحضرت بادشاهی ست که زمین پنج نوبت او بر فلک الافلاک میزدند وجای نوبتخانه بلند تر از عمارت دیگر

ستون خردمند شد پشت او ✤ مه انگشت کش گشت از انگشت او ✤ در اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شد درین صورت پشت درینجا بمعنی پشتیبان ست یعنی پشتیبان ونظر او ستونی شد که خردمند بود وخردمند بودن ستون بان جهت ست که آنحضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده صحابه را ارشاد میفرمودند بعد ازان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون از درد جدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد وقصهٔ ستون حنانه بتفصیل در تواریخ نبوت مسطور ست واین از معجزات آنحضرت صلعم ست چه نالیدن سنگ دلالت میکند که چوب مذکور ببرکات آنحضرت صاحب شعور شد ودر بعضی ستون شد خردمند از پشت او یافته شده یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند وصاحب شعور شده ووجهش همان ست که در سابق احوال ستون مذکور شد ومعنی مصراع دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه نان پخته کس یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده شد یعنی شق شد وبعضی گویند که انگشت کش بمعنی زینهاری نیز می تواند شد واین وقتی بثبوت رسد که کشیدن بمعنی برداشتن آمده باشد وبعضی انگشت نام آورده ورسه هم گفته اند در نسخه

اینجا بمعنی اول چسپان ست ✤ خراج آورش حاکم روم وری ✤ خراجش فرستاد کسری وکی ✤ خراج بالفتح باج یعنی آنچه بادشاه زور آور از بادشاه ناتوان ورعایا گیرد روم ولایت ست پهلوی شام معمور وآباد ری بالفتح شهریست مشهور کسری لقب پادشاهان ایران کی در قدیم این چهار بادشاه راکه کی کاوس وکیخسرو وکیقباد وکی لهراسپ ست میگفته اند وبعنی ملک الملوک نیز آمده

معنی بیت ظاهر ✤ محیطی چه گویم چو بارنده میغ ✤ نگینه ست گوهر بکیه ست تیغ ✤ بگوهر جهان را

بیاراسته + به تیغ از جهان داد دین خواسته + محیط آنهمه را فرو گزیده و دانه گوهر با قرآن مجید افاده نموده
برای هدایت خلق و یا مراد ازان جواهر دُررست جهت انعام و بخشش تیمیان و بیکسان و تشبیه آن
بمیغ ظاهرست چراکه ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارت از برق ست یعنی ذات آنحضرت ص دریاییست
که همچو ابر بارنده هم گوهر دارد و هم تیغ + اگر شحنه تیغ بر سر برد + سر تیغ او تاج و افسر برد + بسر بردن
خصم چون پی فشرد + بسر بردن یعنی که بر سر زند برد + **شحنه** بالکسر مردیکه برای ضبط امورات در
شهرها منصوب بود و این هر دو بیت قطعه بندست و در شحنه همزهٔ ملینه یای وحدتست که بصورت
همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه و حاکمی تیغ را بر سر شخصی میبرد آنزمان تیغ او تاج و افسر آن شخص میبرد
بخلاف آنحضرت صلعم بی آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را از دور برند +
قبائی دو عالم بهم دوختند + دران هر دو یک زیور افروختند + چو گشت آن ملمع قبا جای او
بدستی کم آمد ز بالای او + قبای دو عالم اضافت بیانیه **ملمع** چیزیکه بر روی نقره اندوده بود بدست
بکسرتین یعنی وجب بالا قامت **زیور** چیزیکه بدان آرایش چیزی کنند و اغلب که بیای مجهول بود
مخفف زیب ور و یا که حاصل زیو ور که واو از بای موحده تبدیل یافته و بکثرت استعمال محذوف
گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا افروختند تصحیف باشد اندوختند صحیح ست یعنی از
دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت ص بهم رسانیدند پس وقتیکه آن قبای ملمع مکان
و محل بدن مبارک شد بقدر یک وجب کم آمد از قامت او + ببالای او کایزد آراسته ست
هم آرایش ایزدی خواسته ست + درین بیت وصف قامت آنحضرت ص ست یعنی اگر قبای
دو جهان ببالای صلعم کم آمد مضائقه نیست چراکه بر بالای که ایزد آراسته جامهٔ ایزدی لایق خلعت
اوست پس جامهٔ ماندگان البته بر و کمی خواهد کرد + کلید کرم بود در بدو کار + کشاده بدو قفل
چندین حصار + **کلید** بالفتح مفتاح **بدو** بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت ص در آغاز کار کلید کرم
الهی بود که بوسیلهٔ جمیلهٔ آنحضرت ص گشایش جمیع کارها گردیده همچنان حالا هم بذات مقدس
آنحضرت ص چندین حصار کفار مفتوح شد + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او
سنگ را + قصه اش بطریق اجمال آنکه شخصی حضرت رسول خدا را روزی ضیافت نمود
طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام خوردن نشستند طعام اندک فراوان گردید

چنانکه همه سیر شده خوردند و باقی نیز ماند و قصهٔ سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست
خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد و گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدین تو شوم و دیگر گرد
کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه میگوئی گفت این از این
نادرتر است حضرت رسول گفت که در دست تو چند سنگریزه است و سنگریزه فریاد برداشتند که
محمد پیغمبر بر حق و رسول مطلق است ابوجهل لعین این گواهی از آن احجار بشنید و گفت سخت ساحری
که بجادو سنگریزه را بحرف زدن آوردی * متی دست سلطان پشمینه پوش * غلامی خرد
پادشاهی فروش * در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع است و در بعض
درویش پوش و دوم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور درست
میشود که لباسی که درویش و فقیر می پوشد آنرا پوشش خود اختیار کرده * ز معراج او در شب
ترکتاز * معرج گران فلک را طراز * معراج بالکسر زینه و اینجا مراد از مرتبه است که بحضرت
حاصل شده از عروج بآسمان ترکتاز مطلق تاختن و ناگاه بر سر کسی رفتن بر سبیل غارت و اینجا
معنی مطلق تاختن مراد است و شب ترکتاز عبارت از شبی است که آنحضرت بسوی فلک توجه
فرمودند معرّج بضم میم و تشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جامهاست بس نفیس و معرج گران
فلک عبارت است از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش است یعنی بسبب
معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی بهم رسیده بود و بعضی گویند
که اضافت معرج گران فلک بیانیه است و صانع و مصنوع در اینجا یکیست چنانکه نقارچی رعد
که نقارچی و نقاره و صدای نقاره هر سه یکی است که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که
مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس
اضافت تشبیهی است نه بیانی که آن اضافت عام است بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب
قاموس و در بعضی شرح بمعراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت
مرتبهٔ اعلی است چرا که کیوان بلند ترین سبعهٔ سیاره است * شب از چتر معراج او سایه *
[illegible] نردبان آسمان پایه * جولوسی میگوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج
آنحضرت و [illegible] ان نردبان که معراج باشد آسمان تا آن بلندی زینه بود از زینه هاسے او

صفت شب معراج محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شبی کاسمان مجلس افروز

کرد ÷ شب از روشنی دعوی روز کرد ÷ فاعل کرد ضمیر راجع ست بسوی شب و مفعول آن آسمان
و کلمهٔ را بمعنی آسمان مقدر یعنی مجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را مجلس افروز
کرد ای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و در چنان شب شب از غایت روشنی دعوی روز
نمود پس ظرف و مظروف همان شب واحد ست که از بعینارت شاعری آن را دو شب قرار داده اند ÷

سراپرده هفت سلطان سریر ÷ برآموده گوهر بچینی حریر ÷ سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر ترکیب
مقلوب ای سریر هفت سلطان و هفت سلطان اشارت بسبعهٔ سیاره هست و سریر آنها هفت فلک ست
و سراپرده کنایه است از فلک هشتم که همگی ستارهٔ ثوابت در وست و گوهر آمودن گوهر پیوستن باشد
حاصل آنکه سراپردهٔ سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در چینی حریر که ذات اوست
ای فلک در ان شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر سراپرده
باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود گهر برآموده ÷ سر سبز پوشان باغ بهشت ÷ بسرسبزی
آراسته کار و کشت ÷ یعنی سر سبز پوشان باغ بهشت که رضوان هست کار و کشت بهشت را
بسرسبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ÷ محمد که سلطان این مهد بود ÷ ز چندین خلیفه ولیعهد بود
مهد بالفتح گهواره و مراد ازو آسمان ست خان آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارتست بطفلی
و پسری آنحضرت ع زیرا که ولیعهد پسر باشد و آنچه ما است به پسر که بادشاه او را در حین حیات
خود بر تخت سلطنت نشانده باشد و چون انبیا عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولیعهدی
بآنحضرت ع درست باشد ÷ سر نافه در بیت اقصی گشاد ÷ ز ناف زمین سر باقصی نهاد ÷ سر نافه
گشادن معطر کردن و چون ذات آنحضرت سرتاپا حسن خلق بود و خلق را به بوی خوش نسبت
پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین مکهٔ معظمه است اقصی مسجدی ست بر کنار زمین که آنرا
بیت المقدس نیز گویند حضرت را برای سجاده است یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر
معراج آنحضرت منصوص ست و از مسجد اقصی تا آسمان از احادیث نبوی به ثبوت می رسد ÷
زبنده جهان داد جند ا خلاص ÷ معشوقی هوشیاران گشت خاص ÷ هوشیاران فرشتگان مقرب و
معنی بیت ظاهر ÷ بنه لحظه رفت زمین کرسی هفت پایه ÷ بهشتم فلک برزده بارگاه ÷ بنه بالنسم

وفتح نون ویای مختفی رخت بنه بستن کنایه از سفر کردن ست واز کوی هفتاد راه دنیا مراد باشد
چه لفظ هفتاد برای کثرتست چنانکه ده وپنج برای قلت + دل ازکار نه حجره پرداخته + بنه حجره آسمان
تاخته + یعنی دل از فکر وعلائق ظاهری نه حجره که عبارتست از نه خانه زنان پاک باشد برداشته بنه
حجرهٔ آسمان که نه فلک ست رفته + برون جست ازین گنبد چاربند + فرس راند بر هفت چرخ
بلند + گنبد چاربند عبارتست از چهار کرهٔ عناصر اربعه که مراد از آن دنیا بود و هفت چرخ
آسمان واطلاق هفت بر آسمانها بدان جهت نمود که عرش وکرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند
چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکورست ونه آسمان بروفق قرارداد حکماست + براقی شتابنده
زیرش چو برق + ستامش چو خورشید در نور غرق + براق بالضم نام مرکب نبی ست که
درشب معراج بروسوار بودند ستام بالکسر سازست از قسم زین ولگام وجز آن یعنی براق
همچو برق شتابنده بود وسازش چون خورشید روشن بود + سهیلی بر اوج عرب تافته +
ادیم یمن رنگ از و یافته + سهیل بالضم وفتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن بر می آید
ویمن بفتحتین ملکی ست طرف دست راست مکهٔ معظمه ویای تنکیر در آخر آن دلالت بر تعظیم دارد ومراد
ازو براق ست ادیم بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل او را رنگ وبو حاصل شود
وآن دو نوع ست ادیم یمنی وادیم طایفی واگرچه یمن نیز داخل عربست لیکن مراد از عرب درینجا
مکه است که بطحی باشد وآن وادی ست در مکهٔ معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که بر اوج
عرب روشن شده وادیم یمن رنگ وبوی خوش ازو یافته ومی توان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن
کنایه باشد از اسلام آوردن آن + بریشم تنی بلکه لولو سمی + رونده چو لولو بر ابریشمی + بریشم مخفف
ابریشم وبراق را ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک ست دلالت بر اصالت ونجابت
دارد ولفظ بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه ولولو سم نظر بگرد و بیت هم ست ومصرعهٔ دوم درصفت
راهواری براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن ولولو سم در سبکروی وشتابی بحدی
بود که بر ابریشم هیچ چیز نشود وبعضی گفته اند که لولو شم بشین معجمه نام گلیست که بغایت لطیف
ملائم میشود ولفظ بلکه بمعنی حیوان ترست + نه آهو ولی نافه از مشک پر + چو دندان آهو
در + مراد از نافه درینجا نافست زیرا که ها در اواخر الفاظ گاهی زیاده می آید چنانکه خان وخانه یعنی

آنست اگرچه آهو بود لیکن ناف پر از مشک داشت و معنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان
باشد دهان آن براق پر از گوهر آموده بود و بعضی گویند که دندان آهو بدر و گوهر معنی آراسته بود
ومشابهت دندان آهو به دُرّ و جواهر باعتبار صفائی یعنی صفای گوهرش همچو دندان آهو بود ✤ ازان
خوش عنان ترک آیدگمان ✤ درآن تیزروتر که تیر از کمان ✤ خوش عنان خوش رفتار و لفظ گمان
بمعنی ظن طرف یعنی ازان خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید و تیزروی تیر از کمان ظاهرست ✤
شتابنده تر و هم علوی خرام ✤ ازو باز پس مانده هفتاد گام ✤ علوی خرام صفت وهم و هفتاد گام
اشاره از بسیار پس ماندن باشد معنی بیت مبیّن ست ✤ بعالم‌گشائی فرشته وشی ✤ نه عالم‌گشائی
که عالم‌کشی ✤ کشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه کشورکشا یعنی بعالم‌گیری همچو فرشته است در
کمال غلبه و مراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها عالم‌کشا نبود بلکه عالم‌کش نیز بود که بار تمام عالم بر داشته بود
زیرا که عالم عبارتست از ذات آنحضرت صلعم که همه عالم نور ظهور اوست ✤ بشب رنگی آن شب چراغ گشت
مست ✤ چو ماه آمده شب چراغی بدست ✤ گویند که مصراع اول متضمن سوال ست و مصراع دوم
جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ روشن باشد
یعنی میداینکه بسیاهی رنگ خود دران شب معراج براق چرا مست و خرم بود برای آنکه گوهر شب چراغی
مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارتست از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ✤
چنان شد که از تیزی گام او ✤ سبق برده جنبش آرام او ✤ سبق بردن غالب شدن و
شد بمعنی رفت یعنی همچنان رفت بتیزی گام که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که
کسی را از رفتنش خبر نشد ✤ قدم بر قیاس نظر میکشاد ✤ مگر خود قدم بر نظر می نهاد ✤ قیاس
باندازه نظر در هردو مصراع بمعنی نگاه و اندیشه هردو می تواند شد و قدم کشادن کنایه از رفتن ست
یعنی رفتار آن باندازهٔ اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او عزم بسرعت
تمام میرفت و در مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب میگوید که گویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود ✤
بهمبر بران ختلی ره نورد ✤ برآورد ازین آب گردنده گرد ✤ ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان
که اسپ خوب در اینجا بهم رسد آب گردنده آسمان و گرد بر آوردن عبارت ازانکه کوب ساختن و
پایمال نمودن ست یعنی بهمبر ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال بلکه کوب ساخته . . . اخت . . .

همراه او راه‌دان همه فرزانه [illegible] شاه [illegible] شهسوار [illegible] شاه یعنی [illegible] و پاکیزه و گنجینه [illegible]

چو زین خانقه [illegible] دروازه کرد ✤ درفش خدا خرقه را تازه کرد ✤ خانقه بمعنی عبادتگاه

چه قاعده [illegible] بمعنی عبادت آید [illegible] مراد آسمان است [illegible] تازه کردن خرقه ارادت [illegible]

در شرح خان آرزو آورده که [illegible] خرقه [illegible] خود است از خرق بمعنی پاره کردن پس درین بیت

است بود آنچه نزد حکما مبرهن است [illegible] خرق و التیام نیست و در بعض نسخ بجای خانقه

جایگه دیده شد درین صورت [illegible] که [illegible] نیز آمده چنانکه صبحگاه و جایگاه ✤

سواد فلک گشت گلشن بدو ✤ [illegible] چشم روشن بدو ✤ سوای روشنان چشم ستاره

حاصل بیت واضح ✤ [illegible] پرده [illegible] نشانیست [illegible] دامن آلوده خاک ✤ مراد از

پرده خاک افلاک است [illegible] که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد چنانکه از

بعضی حدیث معلوم میگردد [illegible] که [illegible] افلاک باشد [illegible]

بجای افتد مگر آنکه گفته شود اول [illegible] بیان نموده بعد از آن تفصیل آن نموده ✤ بدریای هفت اختر

[illegible] قدم [illegible] اب [illegible] نشست ✤ [illegible] کنایه از هفت آسمان

و هفت آب خاکی عبارت از [illegible] اقالیم سبعه باشد یعنی به آب هفت دریای ربع مسکون اولا

قدم [illegible] بعد [illegible] آسمان [illegible] و در بعض نسخه به هفت آب خاک قدم را شسته و معنی این

ظاهر است ✤ [illegible] داد گهواره خواب را ✤ مراد از انجم سبعه سیاره است

گهواره بالفتح [illegible] و از [illegible] خواب غفلت اراده نموده و چون [illegible] گهواره مشابهت دارد

لهذا آنرا [illegible] تاثیرها باعتبار طبیعت موجب [illegible] است آن را

[illegible] مصراع اول [illegible] اجمال [illegible] مصراع ثانی اراده تفصیل آن نموده ✤

پس آنکه قلم [illegible] که امی قلم را انگیز [illegible] قلم شکستن [illegible] پیشکش نمودن [illegible]

یعنی عطارد [illegible] ستاره [illegible] گویند که [illegible] فلک [illegible] پیشکش نمود [illegible] آنحضرت

[illegible] زیرا که حضرت صلعم امی یعنی ناخوانده بود [illegible] قلم [illegible] طاق [illegible]

داد ✤ [illegible] قرصی بخورشید داد ✤ [illegible] بپای محبول زهره بالضم [illegible]

گویند [illegible] بدان [illegible]

طبیعت مشتری ست و آن بتماشا و شنیدن پر لذت دنیا باشد نامید که این صفت با و مناسب تر بود و عطا ست
فرمود و قرص بالضم گرده نان و مشبه گرانده سینه ان چنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود ÷
بمریخ داد آتش خشم خویش ÷ که خشم افکند زان بره زیر پیش ÷ مریخ بکسرتین و تشدید را
ستاره ایست ترک فلک و خشم مناسب به ترک دارد لهذا خشم خویش او را داد و مصرعهٔ دوم علت
مصرعهٔ اول ست ÷ رعونت رها کرد بر مشتری ÷ نگینی دگر زد بر انگشتری ÷ رعونت بالضم
خود آرائی حاصل آنکه توجه بخود که خود آرائی و خودسازی باشد بمشتری که قاضی فلک ست عطا
فرمود و صورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه و تصفیه ÷ سواد سفینه بکیوان سپرد ÷ بجز گوهر پاک
با خود نبرد ÷ سواد سفینه مراد از سیاهی خطوط ست و چون زحل سیاهی نسبت تر داشت علائق
خواندن و نوشتن که عبارتست از علم ظاهری بزحل بخشید و سوای گوهر پاک که جان مطهر باشد
با خود نبرد ÷ بپرداخت نزلی بهر منزلی ÷ چنان کو فرو ماند تنها دلی ÷ نزل بالضم انچه پیش فرود آرند
و درینجا مراد ازان مطلق تحفه است یعنی بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بجدیکه خود
با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم انچه پیش
مهمان فرود آورده نهند پس معنی بیت برعکس مذکور میشود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف
مهمان و آنحضرت درینجا مهمان بود نه میزبان و جوابش اینکه انچه در ابیات سابق بیان عطیات
آنحضرت صلعم ست نسبت که انچه انها آورده بودند باز بآنها بخشید چنانکه پس انگه قلم بر عطارد شکست
دلالت بران دارد و برین نسبت رعونت بمشتری خواهد بود نه بآن حضرت صلعم پس معانی ابیات
مذکوره چنین خواهد بود که هر منزلی پیشکشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و
خود را از انها پاک کرده بجدی ماند که تنها دل او صلعم ماند ÷ شده جان پیغمبران خاک او ÷ زده دست بر ترک
فتراک او ÷ فتراک بالکسر تسمه و دوال که از پس و پیش زین اسپ آویزند معنی بیت واضح ÷ کمر بر کمر
کوه بر کوه راند ÷ گریوه گریوه جنیبت جهاند ÷ کمر یعنی پشته بلند کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی گریوه
بفتح کاف فارسی و کسر را و یای مجهول پل و پشته بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد از کمر کوه دگر بوده
آسمان ست یعنی صعود آنحضرت بر آسمان باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشته بلند
به پشته دیگر صعود نماینده آنحضرت صلعم از آسمانی بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید ÷

به یار و پیش خضر و موسی دوان * مسیحا چه گوییم بموکب روان * هارون نام برادر کلان موسی ع م و بمعنی بند نیز مستعمل و اینجا مراد معنی دوم ست و در لفظ موسی ایهام به برادرش ع م ست و از اینجا که در میان خضر و موسی اتفاق معیت در سفر واقع ست لهذا باهم آورده و موکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی لشکر که فوج خاص

گرداگرد سلطان و امرا میباشد چنانچه نظامی علیه الرحمت بدین معنی در جای دیگر میفرماید * چو در موکب قلب دارا رسید * ز موکب روان هیچکس راندید * حاصلش آنکه خضر و موسی بقاصد بدن پیش آنحضرت صلعم مشغول بودند و احوال مسیحا چه گوییم آن هم با لشکر روان بود و بعضی مرکب برای مهمله صحیح داشته اند یعنی عیسی باخر خود روان بودند و برخی گمان برده اند که صحیح موکب برای معجمه است

یعنی از جمله کسانیکه در موکب روان رونده بودند مسیحی هم بود * باندازه آنکه یکدم زنند * نه یک چشم زخمی که برهم زنند * زخه لشته آسمان در گذشت * زمین و زمان را ورق در نوشت * درین اول نسخ متفاوت متعدد ست اول نه بل چشم زخمیکه برهم زنند دوم به یک چشم زخمی که برهم زنند سوم نه دم بلکه چشمیکه برهم زنند ظاهر اترجیح لنسخه سوم راست یعنی آنحضرت صلعم بمقدار یکدم زدن نه بلکه باندازه یک چشم زدن از لشته بلند آسمان بالا رفت و زمین و زمان را طی نمود و زخم چشم بمعنی اسپ چشم و اینجا در هر دو نسخه مراد از یک چشم خواهد شد * ندیده ز تعجیل ناورد او * کس انگرد برگرد او گرد او * ناورد بمعنی تیز دور رفتار بسرعت ست و معنی دوم درینجا مراد ست یعنی آنحضرت صلعم باین تعجیل شتافت

که کسی از انهائیکه گرد برگرد حضرت صلعم بودند گرد راه رفتن آنحضرت صلعم را هم ندید * ز پرتاب تیرش در ان ترک تاز * فلک تیر پرتابها ماند باز * در شرح خان آرزو پرتاب بالضم پر زور و ترک تاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوبست و پرتاب اینجا بالفتح بمعنی انداختن تیر ست و مراد از پرتابهای تیر مسافتهای دور تیر ست و باز ماندن عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پر زور آنحضرت صلعم که عبارت از براق ست آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت صلعم اراده کرده اند و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی دور افگندن بود نیز درست میشود

درین صورت بالفتح خواهد بود * تنیده تنش در رصدهای دور * بروحانیان برجسد های نور * رصد بفتحتین جیبه تره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جای بلند ست که عبارت از افلاک ست و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسدها در خاطر لباس نور داده

وبرد زبر روحانیان برزاید یعنی آنحضرت در جایهای بلند ومنزلهای دور دراز بر روحانیان باآنکه همه نور بود ند

حسبه های نور دیگر بخشید ونور دیگر افزود وحسبه های نوریان کثرت عطای نورست * دران راه

بی راه زاوارگی * بهمش بار مانده هش بارگی * بعض معنی بی راه زاوارگی مجموع مرکب بمعنی راهیکه

از شبانیه آوارگی یعنی پریشانی دور بود وبار بمعنی جسم آورده وخان آرزو نوشته که بخاطر میرسید

که کاف زاید معجمه درمیان راه آوارگی نباشد درینصورت چنان معنی بود که دران راه که راه آوارگی دران

نبود دو بار که عبارت از اوصاف بشری وصفات امکانی ست وبارگی که عبارت از براق بود هر دو

پس ماندند ومعنی آنسخه مشهوره چنین ست که دران راه که راهی بدست یعنی رفتن دران متعذر بود

بسبب جریده روی وآواره تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشد وهم بارگی که براق بود بار یا ندند

لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن خالی از سوی ادب نیست * پر جبرئیل از هش ریخته *

سرافیل زان صدمه بگریخته * جبرئیل بالکسر وجبرئیل بالفتح وکسر همزه همین دو لغت در کار سبب

مستعمل ست ودر وشش لغت دیگر نیز ست سرافیل بالفتح نام فرشته ایست که رفرف جای

بودن اوست صدمه نهیب درین بیت اشارت ست بعجز جبرئیل واسرافیل از مرتبه قرب

آنحضرت بدرگاه باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل هم ریخته شد وطاقت بالا رفتن

نماند واسرافیل هم ازان مرتبهٔ قرب وبالا روی گریخته شدند * ز رفرف گذشته بفرسنگها * دران

پرده بنمود آهنگها * رفرف بفتح هر دو را نام مقام اسرافیل ونیز نام مرکب آنحضرت صلعم و

فرسنگ سه کروه راه ودران پرده اشارت بهمان مکان واسرافیل وبرای رعایت لفظ پرده

لفظ آهنگ آورده * ز دروازهٔ سدره تا ساق عرش * قدم بر قدم عصمت افگنده فرش *

ساق عرش همان عرش عصمت بالکسر عفت وپاکی یعنی از دروازهٔ سدره که مقام جبرئیل

است هر قدم که بالا رفت فرش عفت وپاکی افگنده بود * ز دیوانگه عرشیان برگذشت *

بدرج آمد ودرج را در نوشت * دیوان بالکسر جمع شدن مردم بر در امرا ودیوانگه منزلگه وبلیج

بالفتح نام مقامی ست که آنحضرت در شب معراج ازان درگذشت ودر شرح لفصوص عبارت از

تجلی ذاتی ست نوشت بفتح واو پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی نموده بقرب درگاه

باری تعالی رسید * جبت باولایت بپایان رسید * قطیعت به بر کار دوران رسید *

ولایت بالکسر ملکیت قطبیت بالفتح بزرگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند و مراد از دایره سپهر بطور تشبیه مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت جهت آخر و پرگار زمانه منتهی شد ✤ زمین زاده بر آسمان تاخته ✤ زمین و زمان را برانداخته ✤ مجرد روی را بجائی رساند ✤ که از بود او هیچ با وی نماند ✤ زمین زاده خاکی نژاد یعنی حضرت خاکی نژاد بآسمان رفته و زمین و زمان را واپس انداخته هردو مصراع اول بیت صفت بعد صفت است و موصوفش ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن ✤ چو شد در ره نیستی چرخ زن ✤ برون آمد از هستی خویشتن ✤ دران دایره گردش راه او ✤ نمود از سر او قدمگاه او ✤ دایره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات نماند فوق و تحت یکی شده پس تفاوت درمیان حرکت پا و سر نماند ✤ رهی رفت بی زیر و بالا دلیر ✤ که در دایره نیست بالا و زیر ✤ حجاب سیاست برانداختند ✤ ز بیگانگان حجره پرداختند ✤ سیاست بالکسر نگرانی کردن به قصد حفاظت یعنی دران مکان از بیم حجاب سیاست تفحص گشت و تعلقات پیغمبری ازمیان رفته بود ✤ دران جای کاندیشه نادیده جای ✤ درود از محمد قبول از خدای یعنی جائیکه دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهرا از درود نماز اراده نموده که در معراج بجا آورده ✤ کلامیکه بی آلت آمد شنید ✤ لقائیکه آن دیدنی بود دید ✤ آلت بالمد چیزی که واسطه حصول چیزی باشد. لقا بالکسر دیدار در مصرعهٔ اول اشارت به کلام یقینی ست و در مصرعهٔ دوم اشارت بر رویت حقتعالی که جمیع فرق اسلام انکار آن دارند مگر اهل سنت و جماعت ✤ چنان دید کز حضرت ذوالجلال ✤ نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال ✤ ذوالجلال خداوند بزرگی و نامی ست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه حق سبحانه را بی جهت و بی خیال دید ✤ همه دیده گشته چو نرگس تنش ✤ نگشته یکی خار پیرامنش ✤ مراد از خار مانع و حایل و در نرگس خار نبود ✤ دران نرگسین حرف کان باغ جست ✤ نه چشم او کحل مازاغ داشت ✤ نرگسین حرف یعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت است بذات آنحضرت کحل بالضم سرمه و مازاغ اشارت است بآیهٔ کریمه مازاغ البصر و ماطغی ✤ یعنی میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی نه نمود یعنی با وجودیکه در باغ وجود آن نبی اسما و صفات

الهی هلی صورت چشم شده تا جمال آنحضرت را می نگریستند چنانکه آن باغ نرگسین شکل شده بود چشم
آنحضرت سرمهٔ مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نمیکرد مگر بر ذات او تعالی و تقدس و خلاصهٔ بیت انکه
همه اشیا نظر در طرف آنحضرت داشت و آنحضرت بهیچ چیز نظر نکرده مائل بسوی ذات حق تعالی بود +
گذر بر سر خوان اخلاص کرد + هم او خورد و هم بخشش با خاص کرد + اخلاص خالص ساختن دوستی
یعنی چون خود از مخاصان درگاه خدا شده مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارت
بآن است که از جناب احدیت سلام بحضرت آمده که السلام علیک یا ایها النبی ورحمة الله وبرکاته و آنحضرت
فرمود که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام مارا هم بهره مند ساخت +

دلش نور فضل الهی گرفت + یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت + سوی عالم آمد رخ افروخته + همه علم
عالم در آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی غیر آن باشد آموخته
بازگشت + چنان رفت و آمد باندک زمان + که نامد درانداشتهٔ محکیس + تقریب احتیاج بیان ندارد + ز گرمی که چون
برق رفت در راه + نشد گرمی خوابش از خوابگاه + لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی
مستعمل شود چنانکه گرم رو بمعنی جلدرو و گرمی در مصرعهٔ دوم بمعنی حقیقی خودست یعنی حرارتیکه
از خوابیدن آنحضرت بر خوابگاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود
که آنحضرت بازگردیدند و در بعضی نسخ شد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه
که واقع ست تحریف ناسخ ست چنانکه بر بلاغت و هم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را
چه احوال بود + شبی بود یا خود یکی سال بود + و در بیت ماتقدم آنچه که متواتر نقل ثابت شده
مولوی بیان نموده دران محل ظاهرا گونه استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور تفهیم
بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه دریافت نیست که چه بود شبی بود یا سالی که این قدر
مسافت دران شب طی شده و همچنان بحال خود ماند و در بیت آینده دفع آن میکند + چو تا اید
که جانهای ما در دمی + بر آید بپیرامن عالمی + ش اوکه صافی تر از جان ماست + اگر شد بیکدم مطهر
آمد رواست + یعنی هرگاه که جانهای ما مردم را که مستعد اوست که در یکدم سیر عالمی نماید
پس وقوع آن معنی از آن حضرت عم چه بعید ست + به از گوهر جان نثارش کنم + ثنا خوا نیے
چه پارسایش کنم + گهر خر همه باریست و گوهر همه بار + فروشنده را بافضولی چه کار + گوهر همای

یعنی گوهر در جهان همین چهارست و بس یکی صدق و دیگر عدل و سوم حیا و چهارم شجاعت باز
فروشنده عبارتست از مداح چنانکه خودفروش یعنی مدّاح خود یعنی خریدار گوهر چهار یاراند گوهر
چهارست گوهر صدق مخصوص با بوبکر رض و گوهر عدل بعمر رض و گوهر حیا بعثمان رض و گوهر شجاعت بعلی
رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت مذکوره
برابر باید دانست و مداح را درینجا از فضولی که عبارتست از زیاده گوئی انانچه در کتب اهل حق
درباره یکی ازین بزرگواران واقعست چه کار بدانکه فضول بالضم جمع فُضل ست بمعنی زیادت
فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زاید و مالایعنی مشغول باشد و صاحب جامع الرموز
گفته که اگر فضول بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بود بگویند بعید نیست
درینصورت فضولی بفتح اول و یای مصدریست پس معنی مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را
درینجا فضل دادن چه کار * بمهر علی گرچه محکم پیم * ز عشق عمر نیز خالی نیم * درینجا گفتگوی
طویل ست آنچه در شرح خان آرزو ست بیان نموده میشود که منازعت سُنّی و شیعی در حضرت
عُمر و علی ست رضی الله عنهما ابتداء دشمنی که شیعیان را با عمر ست رضی الله عنه با دیگری نیست
گویا که هر سه خلافت از عمر ست زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند
من بعد صحابهٔ دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان ست رضی الله
عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحاً معلوم میشود لهذا شیخ
نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق
عمر نیز خالی نیستم و چون از مصرعهٔ دوم یک گونه ضعف مستفاد می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده
از عهده برآمد و عجب که مردم ازین معنی غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع
می توان گفت که در بیت بمهر علی گرچه الخ اشارتست بافراط در دوستی علی کرم الله وجهه از صحابه
دیگر چرا که گفت بمهر علی گرچه استوار قدمم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه
دلالت میکند و بعضی بران رفته اند که درین بیت اشارتست بغلو در تشیع و بیانش آنست که
در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعهٔ دوم بمعنی
خالی نی هستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نی هستم و هر دو رکن اعتقاد راست آید

پس ظاهر شست که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی کلامه مولف گوید که
این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ عشق با او ذکر کرده و توجیه خالی نیم
یعنی مثل فی خالیم نیز درست نیست زیرا که شوق کلام دنظر بر لفظ اگر چه نیز اصلا روا دار این قسم توجیه
رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد و نسبت تشیع ازین ابیات به شیخ غلط محض ست و اگر کسی گوید
که چرا نام عمر را درینجا مقدم نکردند و مصرعهٔ آخر را اول نیاوردند گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفصیل ندارد
والا لازم آید که عمر بر ابو بکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابو بکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این
باطل ست و فرق اجتماع مرکب هیچ یک ست بران نرفته * همیدون درین جسم روشن دماغ * ابو بکر
شمع ست و عثمان چراغ * اندرین بیت نیز مفید ترتیب خلفا نشده بموجب قول خود که دو بشنده
را با فضولی چه کار * بان چار درویش سلطان نام * شده چار تکبیر دولت تمام * چار تکبیر
دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید ست حاصل آنکه آن چار
بادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت کرده اند و دولت را مرده انگاشته
چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض انچه شرایط ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفای الراشدین بجا آوردند
و تمام کردند پوشیده نماند که درمیان نعت رسول مختار عم تعریف صحابه نموده و حالانکه مناسبت نیست
کرپس از اختتام نعت سرور صلعم ثنای ایشان میکرد تا خلطی واقع نمیشد باین وجه در خاطر
خطور میکند که اغلب که این چهار ابیات مذکوره سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر نسخ منقوله
ایرانی این ابیات دیده نشد والله اعلم بحقیقة الحال * زهی پیشوائی فرستادگان *
پذیرندهٔ عذر افتادگان * بآغاز ملک اولین رایتی * بپایان دور آخرین آیتی * ازینجا
باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده میگوید که عجب پیشوای پیغمبران و قبول کنندهٔ
معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات ذات او اولین رایت گردید و در خشمت
دور آخرین نشانی گشت * گزین کردهٔ هر دو عالم توئی * چو تو گر کسی باشد آنهم توئی *
یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی *
تو فی قفل گنجینهٔ را کلید * در نیک و بد کرد بر ما پدید * شب و روز ما را به بی ذمتی * بجل
بخشنده کامتی امتی * ذمت بالکسر و التشدید عهد و پیمان و بی ذمتی بی عهد و پیمان بودن یا بی

مصدری ست و حاصلش عدم وجوب و لزوم خبر بیست سجل بکسر تین سین مهمله و جیم و تشدید لام
قباله با مهر یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و روز امتی امتی میگوئی و در خواست مغفرت
ما از جناب باری می کنی * من از امتان کمترین خاک تو * بدین لاغری صید فتراک تو * فتراک
بالکسر دوالهای دامن زین که از سمت و چپ ست آویزند یعنی من که یکی از امتان کمترین خاک
راه توام با این ناتوانی و ضعف بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را اشکار بند به بند
نظامی که در گنجه شد شهر بند * مباد از سلام تو نابهره مند * گنجه بفتح کاف عجمی شهریست
در ایران زمین که موطن مولوی ست و نابهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد
و می تواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمده و
آنحضرت فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از آن سلام که در حق صالحان
کردی نظامی هم داخل آن صالحان باد و محروم مباد

در سبب نظم کتاب گوید

شبی چون سحر زیور آراسته * بچندین دعای سحر خواسته * آرایش سحر باعتبار روشنی
ستاره ها و شگفتگی ازهارست یعنی چنین شب را به بسیاری دعائیکه در سحرها کرده بودم از
خدا یافتم * ز مهتاب روشن جهان تابناک * برون ریخته نافه از ناف خاک * یعنی بروشنی
ماه جهان پر نور و ضیا بود و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود * تهی گشت
بازار خاک از خروش * ز بانگ جرسها بر آسوده گوش * خروش بضم شور جرس
و فتحتین زنگله بزرگ که بر گردن و غیر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آرزو آورده
که مراد از جرسها جرسهای قافله ست یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمیرسید و بعضی گفته اند که بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر آوازه جرس
که برای کیفیت ساعات میزنند مانده بود و ازین هم گوشها بر آموده بود و ازین ظاهر میگردد
که بجای بر آسوده بر آموده هست و در صورت بر آسوده گوش ایمنی هم میتواند شد که چون پاسبانان
در ولایت زنگله ها در کمر بسته شلنگها میزنند و آن آوازه درای برای پاسبانی و بیداری ست
پس آن پاسبانان هم بخواب رفته بودند و بر تقدیر آموده مراد آن باشد که غیر از پاسبانان
کسی بیدار نبود چنانچه در جنگ زنگیان فرموده * بر آویختند هندوی چرخ از کمر * به بازوی گشته

جرسهای زر ❊ پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی همان فلک برای پاسبانی شاه جرسهای
زر از کمر خود آویخته بود ❊ رقیبان شب گشته سرمست خواب ❊ فرو برده سر صبح صادق بآب
رقیبان شب پاسبانان وسر بآب فرو بردن عبارت از ناپدید شدن یعنی چنین پیدا شد
که درازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمیگردید ❊ من از شغل گیتی برافشانده دست ❊
بزنجیر فکرت شده پای بست ❊ شغل بالضم کار فکرت اندیشه دست افشاندن کنایه از
ترک کردن ست ❊ گشاده دل و دیده بر دوخته ❊ بره داشتن خاطر افروخته ❊ دل گشادن
و دیده بستن لازمۀ مراقبه است وره داشتن عبارت از سفر کردن و منتظر بودن ست ای چشم
ظاهری پوشیده و نظر بصیرت گشاده در راه فکر تصنیف کتاب سیر داشتم ❊ که چون باید
مطرحی ساختن ❊ شکاری دران مطرح انداختن ❊ مطرح بالفتح دام و باکسر چیزی که بدان
شکار کنند و خان آرزو آورده که بعضی گویند مطرح دام بزرگ ست و بعضی از فضلا گویند مطرح
کمینه که شکاریان طیور را صید کرده دران اندازند و کاف اول این بیت برای علت ست
یعنی جاییکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه مطرحی باید ساخت ❊ فگنده
سرم را سراسیمه وار ❊ چو بالین گوران بگورین نگار ❊ در اکثر نسخ فگنده بهمزه
واقع ست درین صورت اگر فاعل فگنده فکر ست پس میم مفعول فعل ست یعنی فکر سر مرا چون سراسیمه
بر زانو افگنده و اگر فاعل فگنده خود باشد پس میم بمعنی خود باشد ای سر خود را مانند سراسیمه بر زانو افگنده
بودم و در بعضی نسخ سرون بالفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه است از سر و سرین
بالضم اول بمعنی کفل و نشستگاه مردان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار
و در بعضی گوران نگار واقع شده بطبق اول گورین نگار نگارستانی بود که در و اشکال گوران و
حیوانات دیگر نقش کنند و دستور نشستن گوران آنست که وقتیکه از چراگاه بمکان خوابگاه آیند
جمله پس یکدیگر حلقه میکنند بعد ازان یکی می نشیند و دیگری بر زانوی آن سر گذاشته می خوابد و در
گورین نگار نیز نقش بهمین طور کنند پس حالت خود بنقش گوران که سر بر زانو دارند مشابهت
داده مگر اینجا سر بر زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در بعضی نسخ
واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند که انگنده بمعنی

انگنده شده است و ترکیب توصیفی ست محمول بر قلب وصفت و موصوف معا مضاف اند بسوی سر
از قبیل دیوانه دلم و جمله مفعول امرست اعنی نگار که در آخر بیت واقع ست و سراسیمه و از حال و وصف بسست
و نگار یعنی نقشش نگارین ست و تقریر معنی آنکه سر که از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیهٔ گوران
بر گوران نبوسیس و ثبت کن چه وضع گوران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بخواب
میروند و این محل تعجب ست زیرا که درین ابیات همه جملهٔ خبریه اند و جملهٔ انشائیه اینجا چه دخل دارد و وجه
گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ماسبق و مالحق نیست هیچ معلوم نشد ✤ سرم بر سر زانو آورده جای
زمین زیر سر آسمان زیر پای ✤ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو میرود
و آسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر و آسمان
زیر پای واقع ست و همین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق و مائل قدم را تحت
نامند پس زمین که بطرف سر ست فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مؤلف
گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصیکه واژون شود نگویند که زمین بر سر اوست پس نسخهٔ
اول صحیح باشد که مشهور ست ✤ قراری نه در نبض اعضای من ✤ سر من شده کرسی پای من ✤
نبض بالفتح رگی که پیوسته می جهد اعضا اندامها جمع عضو بالضم والکسر و کرسی بالضم تحت کوچک
که بفارسی آنرا اسندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر و اندیشه از نبض حرکت اصلی اعضا الی همچنان
بیرون رفته بود که حالت اضطرابی پیدا کرده و سر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان
نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود ✤ بجولان اندیشه ره خورد ✤ ز پهلو به پهلو شده گرد گرد ✤
جولان بالفتح تیز دوانیدن اسپ تاختن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست و درین بیت بیان اضطراب در
کثرت فکر میکند یعنی گاهی به تهنگر سر بر زانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح
خان آرزو گرد گرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بفتح اول و سکون ثانی است
بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از بس که بر پهلو غلطیدن مدور میگردیدم و بعضی گرد گرد هر دو بفتح گفته
که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باغ باغ شگفت ✤ تن خویشش در گوشه
گذاشته ✤ به صحرای جان توشه برداشته ✤ توشه برداشتن عبارت از سفر کردن
شده و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر عالم ارواح شده بودم ✤

که از کوح ناخوانده عبرت پذیر ✤ که از صحفت پیشینیان درس گیر ✤ عبرت بالکسر پند و در اکثر نسخ
صحفت واقع شده حال آنکه صحفت بالضم و سکون حا در کتب لغت دیده نشد بلکه بالضم و فتح حا جمع
صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل ست و در بعضی نسخ که از صفحه پیشینیان درس گیر ✤ یافته شده
هر چند که درینجا فک اضافت میشود مگر در الفاظیکه آخرش هاء مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده
باین لحاظ نسخهٔ اخیر راجح باشد و از کوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابیکه رواج
نیافته باشد بود یعنی از کتابهای شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم که چرا اوقات را
مثل ایشان در گفتن مزخرفات ضائع کنیم درینصورت هرچه بگوییم سخن سنجیده بگوییم که مقبول خاص و
عام باشد و معنی مصرعهٔ دوم واضح ست ای گاهی صحیفهٔ قدما را پیش نظر داشته تعلیم می گرفتم ✤
چو شمع آتش افتاده در باغ من ✤ شده باغ من آتشین داغ من ✤ یعنی بسبب حدت فکر در باغ
دل من همچو شمع آتش گرفته بود چندانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده ✤ گدازنده چون موم در
آفتاب ✤ بمومی چنان بسته در دیده خواب ✤ یعنی حال من از حرارت فکر همچو حال مومیکه در آفتاب
گداخته شود شده بود و بچشمان مومیکه اشارتست بگدازش فکر خواب در دیدهٔ من راه نداشت ✤
مگر جادوان از من آموختند ✤ که از موم خود خواب را دوختند ✤ جادو ساحر و سحر را نیز گویند
شاید که ساحران از موم خواب را بند می کنند ✤ دران رهگذرهای اندیشه ناک ✤ پراگنده شد درسم
مغز پاک ✤ رهگذرهای اندیشه ناک اشارتست بمقام فکر که جاهای دور و درازی رسید و در مصرعهٔ
ثانی پاک بباء فارسی بمعنی تمام باشد و یا که بمعنی معروف صفت مغز بود ✤ در آمد بمن خوابی از
جوش مغز ✤ دران خواب دیدم یکی باغ نغز ✤ کزان باغ رنگین رطب چیدمی ✤ وز و دادمی هر کرا
دیدمی ✤ رطب چین در آمد ز نوشینه خواب ✤ دماغی پر آتش دهانی پر آب ✤ رطب
بالضم و فتح طاء مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف ست و از خواب در آمد ای بیدار شد
و دماغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت آن یعنی چون از خواب
بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها که در خواب دیده بودم پر آب
بود ✤ برآورد موذن باول قنوت ✤ که سبحان حی الذی لا یموت ✤ و در بعضی نسخ موذن
برآورد اول قنوت ✤ و اول صحیح ست و ظاهرا هر دو نسخه صحیح ست چه در فارسی تخفیف تثقیل جایز ست

و در فرهنگ جهانگیری مذکورست که اول قنوت کنایه از صبح صادق ست و بر تقدیر ثانی بای ظرفیه
از اول محذوف باشد و مراد از قنوت دعا باشد ای پیش از دعا این اذان بر آورد و ترجمهٔ سبحان
حی الی آخره اینست که پاکست زنده آنکه نمیرد درین صورت سبحان مضاف ست بسوی حی
و حی موصوف ست و مابعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی بنا بر ضرورتست و این
قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیارست ❊ بر آمد ز من نالهٔ ناگهی ❊ کز اندیشه
پُر گشتم از خود تهی ❊ یعنی از کمال شوق آن خواب نالهٔ ناگهی بر آوردم چرا که از اندیشه پر گشتم و
از خود تهی شدم ❊ چو صبح سعادت بر آمد پگاه ❊ شدم زنده چون باد در صبحگاه ❊ در مدار الافاضل
پگاه هند بگاه است یعنی چون صبح سعادت بر وقت خود بر آمد و روشن شد و می توان گفت که
متعلق بمصرعهٔ دوم باشد برین تقدیر زاید خواهد بود زیرا که شرط کار ظرف زمان میکند و مراد از
زنده شدن باد حرکت بادست ❊ شب افروز شمعی بر افروختم ❊ در اندیشه چون شمع می سوختم
مراد از شمع شب افروز یاد خواب شبانه است که دیده بود ❊ دلم با زبان در سخن پروری ❊ چو هاروت
و زهره با فسونگری ❊ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره بالضم نام زنی ست و قصه اش
چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکورست باین طورست که هاروت و ماروت هر گاه که در عالم بنیاد
شر و فساد دیدند بجناب حضرت باری درخواستند که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از
شر و فساد باز داریم و هر آئنه در عالم صورت صلاح و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تاسف میخوردند
تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بروید چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی
عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند درین صورت او از ایشان اسمای
اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان نسبت تعدی بخود دید فی الحال به برکت آن اسما بر سما
رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار برای
آموختن سحر و جادو آنجا میروند ❊ که بی شغل چندین چه باید نشست ❊ دگر باره طرزی نو آرم
بدست ❊ کاف درینجا بیان خواب شب ست ❊ نوائی غریب آورم در سرود ❊ دهم جان
پیشینگان را درود ❊ نوا آواز غریب نادر مراد از پیشینگان پادشاهان همعصر اسکندر
و پادشاهان مقدم اسکندر که بتقریب ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد خواه غیر آن ❊

برارم چراغی ز پروانه ٭ درختی برآرم از دانه ٭ بیش خان آرزو برارم اول ترازم ابتای فوقانی و دوم
معجمه که متاخرین طرازم بطای مطبقه می نویسند صحیح ست زیرا که برین تقدیر تکرار مرتفع میگردد و هم
معنی استقامت پیدا میکند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم و از دانه درختی پیدا آرم و در اکثر نسخ
در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانیم و برآریم دیده شد ٭ که هر کاو خورد
میوه زین درخت ٭ نشاننده را گوید ای نیکبخت ٭ ای بفتح همزه حرف ندا و درینجا در مقام تحسین
واقع شده حاصلش اینکه هر شخصیکه فائده برگیرد بانی آنرا بنام نیک یاد کنند ٭ شنیدم که مشتی
فرومایگان ٭ بدزدند کالای همسایگان ٭ مشت بضم میم گروه قلیل و یای آخر مشت هم
برای تنکیر و اینجا دلالت بر حقارت نیز دارد ای گروه قلیل فرومایگان که عبارت از شعرای خام
همعصر مصنف ست مال مصنف را بدزدی بگیرند ٭ گرفتم سر تیزهوشان منم ٭ شهنشاه گوهرفروشان
منم ٭ همه خوشه چینند و من دانه کار ٭ همه خانه پرداز و من خانه دار ٭ برین چارسو چون هم
دستگاه ٭ که ایمن نباشم ز دزدان راه ٭ گرفتم بمعنی فرض کردم و سر بمعنی مهتر و از تیزهوش مراد
زیرک و گوهرفروش بمعنی شاعر و جوهری و خانه پرداز و دزد و چارسو دنیا و دستگاه متاع
و ایمن بی ترس و در بعضی نسخ بجای نباشم نباشد دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی
چارسو راجع خواهد بود و کاف در مصراع اخیر بیانیه ٭ که دارد دکانی درین چارسو ٭ که رخنه ندارد
ز بسیار سو ٭ کاف در اول مصراع این بیت بمعنی کدامیه ٭ چو دریا چرا ترسم از قطره دزد ٭
که ابرم دهد بیش ازان دست مزد ٭ دست مزد مزدوری ٭ اگر برفروزی چو مه صد چراغ ٭
ز خورشید باشد بر نام داغ ٭ مشهور ست که روشنی ماه مستفاد از آفتاب ست و ستارگان
دیگر بخود روشن اند یعنی هر چند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان دزدی دارد
داغ خورشید بران خواهد بود **حکایت** شنیدم که رندی جگرتافته ٭ درستی کهن داشت
نو یافته ٭ رند بالکسر مردم بخیل بیباک و بی قید باشد و جگرتافته ای در آتش حسرت زر سوخته
درست بضمتین اشرفی حاصلش ظاهر ٭ شنیدم ز پیران دینارسنج ٭ که زر زر کشد در جهان
گنج گنج ٭ در بعضی نسخ ز پیران واقع ست و در بعضی شنیده از دبیران خان آرزو در شرح خود آورده
که دبیر معرب ست بمعنی بیننده عاقبت و پس کار و مراد از دبیران وزارت پیشگان اند مولف

گوید دبیر بمعنی نویسنده است و لفظ فارسی است چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در بسیار
کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر درینجا محاسب است ✤ ببازار شد تا به زر زر کشد ✤ به یک مغربی
مغربی در کشد ✤ مغربی بیای معروف زر خالص وظاهر آنست که بمعنی اشرفی باشد ✤ بدکان جوهر فروشی
رسید ✤ که زر بیشتر زان بیکجا ندید ✤ فرو ریخته زر یک انبان چست ✤ قراضش قراضه درست
درست ✤ **قراضه** بضم ضاد معجمه ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد **انبان** پوست بزغاله
خشک کرده شده که قلندران درمیان بندند و ذخیره درو بدارند **چست** بضم اول خوب و
کلان یعنی آن رند سبجیال حکایت مذکور قریب دکان جوهر فروشی رسید که مطابق زرش زر در جائی
نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بد کانش ریخته است که ریزهٔ زر آن همراه ریزهٔ زر ست و درست
آن همراه درست ✤ بامید آن گنج دیوار بست ✤ براند نهت دینار خود را ازو دست **گنج دیوار بست**
گنجی که محفوظ و توده کرده باشد ✤ چو دینارش از دست پرواز کرد ✤ سوی گنج قرّاف سر باز کرد ✤
قرّاف سره کنندهٔ سیم و سر باز کرد ای در زرش داخل شد و همانجا مستقر گردید ✤ فروماند مرد از زر
انگیختن ✤ وزان یک عدد در صد آمیختن ✤ **فروماندن** عاجز شدن و زر انگیختن حاصل
کردن زر ✤ بزاری نمود از پی زر خروش ✤ بنالید بر مرد جوهر فروش ✤ که از ملک بینا بچندین
درنگ ✤ درستی زر آورده بودم بچنگ ✤ بچندین درنگ مراد در مدت دراز و در فرهنگ جهانگیری
درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و درین محل مناسب تر می نماید ✤ شنیدم نه از زیرکی زابلهی ✤ که زر
زر کشد چون برابر نهی ✤ زیرکی و ابلهی بیای معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را
از راه فراست و عقل نبود بلکه بسبب حماقت بود ای بران قصه شنیده عمل نمودن حماقت
و ابلهی بود ✤ بگنجینهٔ این دکان تاختم ✤ زر خود برابر برانداختم ✤ بگردد آن زر برین زر بخت
خود این زر بدان زر شد آمیخته ✤ بخندید قرّاف آزاد مرد ✤ وز آمیزشش زر بد و قصه کرد ✤
آزاد مرد مرد خوب ✤ که سبب ارنا یه برانبسی ✤ یکی با صد آید نه صد با یکی ✤ هر آنکس که
شد دزد نبگاه من ✤ بس است این مثل شحنهٔ راه من ✤ یعنی هر کس که دزد نبگاه سخن من است
همین مثل مذکور پاسبان راه من بس است ✤ بسا آسیا کو غر لیوان بود ✤ چو بیننده
مزدور دیوان بود ✤ **غرلیوان** بالفتح شورکنان دیوان بالکسر دفتر حساب و در عرف

اهل دفتر را گویند که متصدی باشد یعنی لبا اسیای که شور کنان باشد بعد تنقیح و تفتیش معلوم شود که مزدور و محکوم
دیوان ست و شورش و لاف آن از آن حکام ست همچنین لبا شاعر که لاف سخنوری می زنند عند التفتیش
بظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان از سرمایهٔ دیگری ست که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده + نه دزدان
مرا لبس شد این دست مزد + که نارند بر من همی بانگ دزد + دست مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار
و دال ابجد اجرت ای از شاعران هم عهد اگر یکی مضمون دیگری را دزد د نسبت دزدی فصاحت مضمون
برایشان لازم آمد پس مولوی میفرماید که از دزدان روزگار همین دست مزد کافی ست که بر من اطلاق
دزدی نمیکنند + سیاهان که تاراج ره می کنند + بدزدی جهان را سیه می کنند + بروز آستی
بر نیارند گرم + که دارد همی دیده از دیده شرم + دبیران نگر تا بروز سپید + قلم چون تراشند
از مشک بید + مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان جنس را گفته که راه نجرب
میزنند اول مناسب ترست و قوله بدزدی جهان را سیه میکنند معطوفست بر جملهٔ تاراج ره الی آخره و
سیه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن ست و خبر سیاهان در بیت دوم ست یعنی
دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران می سازند بروز روشن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند
زیرا که چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که قسمی از بید سیاه است
تراشیده مضامین خالیه مرا میبرند + نهان مرا آشکارا برند + ز گنجی که است اگر تا بسخارا برند + از
نهان اشارت باشعار آبدار خود کرده باعتبار بودن آن در قلب و یا از جهت خفای نفاست و نزاکت
آن از هر بی بصیرت کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر مثلاً در بسخارا برند و آنجا فروختن خواهند
آن از گنجی که است نه از آن ایشان + نخرند کالا که پنهان بود + که کالای دزدیده ارزان بود + یعنی
آن متاع که پنهان فروخته شود خریدکنندگان برغبت نگیرند چرا که مالیکه پنهان فروخته شود و باظهار آن
هنر متصور باشد البته مال دزدی ارزان خواهد بود و خان آرزو گفته که میتوان گفت که مراد از کالای
دزدیده کالائیکه پنهان فروخته باشند بود چه دزدیده یعنی پنهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده
می کنند یعنی هر متاعیکه پنهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد +
ولیکن چو عیب آشکارا شود + دل دوستان بی مدارا شود + بدانکه لفظ ولیکن مرادف لاکن عربیست
برای استدراک و بمعنی مراد بیافت میرسد که در لفظ لاکن در فارسی واو و یا افزوده اماله نموده اند

ولفظ او نیک و بد مخفف آن و حاصل بیت اینکه وقتیکه عیب دزدی ایشان ظاهر گردد دل دوستان
این دزدان که متاع ایشان خریده اند بی مدارا و بی اخلاص شود و در بعضی نسخ دل دوست شان
واقع شده و این احتمال دارد که کنایه باشد از کمال نفرت که دل دوست دزدان هم بی مدارا شود
چه جای دیگر حاصل و این بیت استدراک ست از مضمون ما سبق یعنی آنها که مال پنهان فروخته اند
و بجهت ارزانی خرید کنندگان مال را برغبت گرفته اند تا همان وقت ست که عیب دزدی شان
آشکارا نشده است و چون عیب مذکور شان ظاهر گشت دل دوستان بی مدارا گردد ❊ اگر دزد دزد
برآرد نفیر ❊ برد دست او شحنهٔ دزدگیر ❊ معنی بیت اینست که دزد برده ترکیب مقلوب ست از عالم
گیهان خدیو یعنی چیزی را که دزد برده است اگر همان چیز بردهٔ دزد فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی
یا بزی بدزدی برد و آن گاو و غیره آواز نماید شحنه و عسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرند و دست او ببرند
و میتوان گفت که از دزد برده مراد از چیزیکه دزد برده باشد بود و برآوردن نفیر مراد از ظهور یافتن است
این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر برآوردن مراد از ظاهر شدن است
ای چیز که دزد برده باشد ظهور یابد ❊ به از من گذارم که خود روزگار ❊ بهر نیک و بد باشد آموزگار ❊
ظاهراً این بیت مربوط ست به بیت ما تقدم یعنی چون چیز دزد بردهٔ خود فریاد کند و عسس دست دزد
ببرد پس انسب که من نیز دزدان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعیست نیک خود فریاد
کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان ست در هر نیک و بدی که دزدان سر زنند آنها بیاموزد ❊ ترازوی
گردون گردان بسیج ❊ نماند و نماند سنجیده هیچ ❊ در بعضی نسخ گردش بسیج واقع ست در صورت
اول می تواند شد که بسیج و با یای موحده و مرکب باشد از کلمهٔ با و سیج که مخفف بسیج ست بمعنی قصد
و معنی مجموعی آن با قصد باشد بتاویل صفت گردون ست و گردش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت
گردون ست حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد ست یا گردش قصد اوست
هیچ چیز را سنجیده نگذاشته و نگذرد و ماندن اینجا بمعنی گذاشتن ست ❊ بیا ساقی از می نشان
ده مرا ❊ وزان داروی بیهشان ده مرا ❊ بدان داروی تلخ بیهش کنم ❊ مگر خویشتن را
فراموش کنم ❊ در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول است یعنی بدان دارو
بیهوش کن مرا و می توان گفت که کنم اینجا بمعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم

واقعست حکایت ایضاً درحسب حال وسبب نظم کتاب گوید +

نظامی لبا صاحب آوازهٔ + کهن گشتی وهمچنان تازهٔ + نظامی درینجا منادی ست وحرف ندا
محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده میگوید که ای نظامی لب یا صاحب آوازه هستی
که ازغرب تاشرق آوازهٔ تو رسیده وباوجود کهنگی نامی تازه وسخن پرآوازه داری + چو شیران
بسر پنجه بگشای چنگ + چو روبه میالای خود را برنگ + سرپنجه بمعنی پنجهٔ دست وقیل بمعنی پنجه و
سر زائدست ودرینجا اشارتست بترک عزلت واختیار صحبت + شنیدم که روباه زلین برس
خود آرای باشد برنگ عروس + روس نام ولایت ست ورنگ بمعنی مکر وروش وعروس بالفتح
مرد وزن نوکدخدا تاسه شبانه روز حاصل معنی ظاهر + چو باران بود روزی یا باد گرد + برون
ناورد موی خویش ازنورد + لفظ در از کلمهٔ روز بقرینه بمقام محذوف ونورد بالفتح بمعنی سوزانهان
بیچیدارست ومعنی بیت ظاهر + بگنجی کند بی علف جای خویش + نلیسد مگر دست یا پای
خویش + علف بفتحتین خورش + بی پوستین خون خود را خورد + همه کس تن او و پوست را
پرورد + پوستین جامه که از پوست سازند واینجا مراد از پوست ست + سرانجام کاید
اجل سوی او + وبال تن او شود موی او + سرانجام آخرکار وبال بالفتح ناگوار شدن +
بدان مونه قصد خونش کنند + برسوائی از سر برونش کنند + بدانکه مینه برای نسبت می آید
چنانکه زرینه وپارینه وگاهی زائد چنانکه گنجینه ومونه مخفف مونیه باهمزهٔ ملینه لیکن این قسم
درجای دیگر بنظر نیامده اما همین مبیت سندست وخون بمعنی کشتن + ببساطی چه باید برآراستن
کزو ناگزیرست برخاستن + ناگزیر بمعنی ضرور + بران جانورکو خودآرای نیست + طمع را بآزار
او رای نیست + طمع بفتحتین امید + برون آ ازین پردهٔ هفت رنگ + که زنگی بود آینه
زیر زنگ + مراد از هفت رنگ آرایش وزیب ست واز زنگی حبشی پس خودداری وآرایش
ظاهری را بسیاهی نسبت داده میفرماید که ازپردهٔ آرایش وخودآرائی بیرون شو زیرا که چون
آینه درزیر زنگ باشد مثل حبشی سیاه برآید وبعضی ازمجموع پردهٔ هفت گوشه عزلت اراده
نموده اند + نه گوگرد سرخی نه لعل سپید + که جوینده باشد زتو نا امید + بدانکه گوگرد که
تبارلیش کبریت گویند چیزیست که مهوسان میگویند که اگر قسم ... ازان بهم رسد کیمیا تیار شود

و انواع آن چهارست سفید و سیاه و سرخ و زرد و قسم سرخ آن بنهایت کمیابست و لعل و سفید نیز همچنین
یعنی اگر گرد سرخ و لعل و سپید نیستی که جوینده ترا نیاید ✤ پس این جادوییها بر انگیختن ✤ چو جادو بکین
دنیا بیختن ✤ جادو وشی یعنی ساحری یعنی سخنان دلفریب همچو سحر برپا کردن و بدان وسیله مردمان
مشتاق خود ساختن و یار همچو ساحران با کسی ملاقات نه کردن بسبب آنکه ✤ بمردم درآمیز اگر مردمی
که با آدمی خوگرست آدمی ✤ خوگر الفت گیرنده چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی بالطبع ست احتیاج
میخواهد و لهذا انیس بعضی انسان مشتق از انس ست حاصل بیت ظاهر ✤ اگر کان گنجی نیابی
بدست ✤ بسی گنج زین گونه در خاک هست ✤ چو دور افتد از میوه خور میوه دار ✤ چه خرما بود
نخلبن را چه خار ✤ میوه دار درخت میوه نخلبن درخت خرما ✤ جوانی شد و زندگانی نماند ✤
جهان کو مهمان چون جوانی نماند ✤ مهان بالفتح یعنی مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست
و جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتیکه جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی گویا
زندگی نماند درین صورت مناسب وقت انیست که جهان را گو که نیست مشو از نیمقام گریز نیست
از مضمون ماسبق یعنی ترک عزلت دراختیار صحبت وقتی خوش بودی که جوانی بودی و اکنون که ایام
پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد ✤
جوانی بود خوبی آدمی ✤ چو خوبی رونقی بود خرمی ✤ چه گنجی ست کان ارمغانیم نیست ✤ دریغا
جوانی جوانیم نیست ✤ چه بی سست و بوسیده گشت استخوان ✤ دگر قصهٔ خوبرویی مخوان ✤
بوسیده ببا و واو هر دو فارسی سخت سوده کهنه شده یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و
استخوان کهنه شد قصهٔ خوبرویی را خواندن فراموش کن ✤ غرور جوانی چو از سر گذشت ✤
ز گستاخ کاری فرو شوی دست ✤ غرور تکبر یعنی هرگاه تکبر جوانی که همچو شعلهٔ خس از سر رفت
و ضعف پیری غالب آمد از گستاخ کاری ناامید باش که آمادهٔ آن محال ست ✤ بهی چهرهٔ
باغ چندان بود ✤ که شاه و بالاء خندان بود ✤ بهی بالکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن
و درینجا بهی بمعنی چیبان ست خان آرزو آورده که در بعضی نسخ به چهرهٔ باغ و در بعضی بهی چهرهٔ
باغ ست دوم بهترست چه مشتق ست از بها که لفظ عربی ست یعنی صاحب بها و روشنی و چون
بهی بکسر اول بمعنی میوهٔ معروف ست اشتباه ایهام ست و این نوعی از یقین ست و بر تقدیر

نسخهٔ اول مراد از به بهبود خواهد بود ÷ چو باد خزانی در آید بباغ ÷ زمانه دهد جای بلبل بزاغ ÷ شود

برگ ریزان زشاخ بلند ÷ دل باغبان زو شود دردمند ÷ ریاحین زبستان شود ناپدید ÷ دهد

باغ را کس بتجوید کلید ÷ در اول بیت در بعضی نسخ در آید واقع ست و در بعضی نسخ در افتد اول بهتر

و در صورت در افتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد حاصلش چنین باشد که هرگاه باد خزانی

بر باغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می سپارد این هر سه بیت قطع بندست و مصراع اول

ازان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که مانند خبر بعد خبر ست و متفرع ست بر آن

و در اخیر بیت که ریاحین واقع ست جمع ریحان ست ÷ بنال ای کهن بلبل سالخورد ÷ که رخسارهٔ

سرخ گل گشت زرد ÷ **سالخورد** بمعنی کهن سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال

چراکه رخسارهٔ گلها که سرخ بود زرد گردید و بعضی گفته اند که نالهٔ بلبل در وقت بهارست نه خزان ÷ دو تا شد

سهی سرو آراسته ÷ کدیور شد از سایه برخاسته ÷ **کدیور** در اصل کداور بود از قبیل تن آور و

قدآور یعنی صاحب تن و صاحب قد و کد خانه را گویند و الف دران از جهت اماله رفته باشد بمعنی

معنی ترکیبی آن صاحب خانه شد و بمجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از فنا و انعدام ست ÷ چو تاریخ

پنجه در آمد بسال ÷ دگرگونه شد برشتابنده حال ÷ سر از بار سنگین در آمد بسنگ ÷ جمازه

به تنگ آمد از راه تنگ ÷ فرو ماند دستم ز می خواستن ÷ گران گشت پایم ز برخاستن ÷

تاریخ وقت چیزی پیدا کردن پنجه بالفتح مخفف پنجاه شتابنده بمعنی شخصیکه متوجه سفر عالم البقا

شده باشد سنگین گران و به سنگ در آمدن عاجز شدن **جمازه** بفتح جیم اشتر یا قوت همراه

اینجا تن ست یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشته

سر برداشتن از بار گران که پیری ست عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب

پیری که راه تنگست عاجز و حیران شده و حالا دست من از می خواستن و عشرت باز مانده و پای

هم از برخاستن گرانی میکند وقت بر آمدن از حجره و صحبت داری کجاست ÷ تنم گونهٔ لاجوردی

گرفت ÷ گلم سرخی انداخت زردی گرفت ÷ گونه رنگ لاجورد چیزی سبز یعنی جسم من

بسیاهی شد بسبب برودت و یبوست نرمی و سرخی رفت و زردی و یبوست رسید ÷

رونده زره ماند باز ÷ ببالین گه آمد سر راینا ÷ همان بوز چوگانی بادپای ÷ بنهمد ز سم

چوگان نه جنبد ز جای * بیون بفتح اول و تحتانی و بواو رسیده اسپ و مراد از و قوت رفتار
یوز بیای موحده و واو مجهول ست سرخ رنگ و چوگانی عبارت از جلد رو و بادپا تیز ست تیز رو
صفت اسپ صفت ست و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی ست یعنی قوت رفتار نماند در
احتیاج بآیین شد و یوز یعنی قوت عشرت و کامرانی که در سابق بجلدی موصوف بود الحال بسبب
ضعف و پیری بدین غایت رسیده که بضرب صد چوگان یعنی بصد جد و جهد از جای نجنبد * در
بمیخانه گم شد کلید * نشان پشیمانی آمد پدید * یعنی حالا در میخانه هم باعث پیری لب حاصل نمیشود
و از افعال و حرکات گذشته جوانی که بموجب ظهور آمده بود پشیمانی حاصل گشت * برآمد ز کوه ابر
کافور بار * مزاج زمین گشت کافور خوار * مراد از کوه سر ست و از ابر کافور بار موی سپید و از زمین
جسم و کافورخوار نامرد و بعضی معنیش چنین نوشته اند که هرگاه که ابر کافوربار شود و آن باریدن برف
باشد مزاج زمین از اعتدال منحرف و مایل بسردی گردد و ایام درآمد خزان و برآمد بهار باشد درینجا
تمثیل برفتن ایام جوانی و درآمدن اوقات ضعف و ناتوانی ست * گهی دل برفتن گرایش کند *
گهی خواب را سر ستایش کند * گرایش بفتح کاف فارسی میل و آرزو ستایش بالکسر صفت یعنی
بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده است که بر یک روش برقرار نمی ماند گاهی از کمال
عجز آرزوی خواب کند و بسبب یبوست دماغ آنهم حاصل نشود و گاهی اراده رفتن کند و از باعث
ناتوانی نتواند که بران نیز قادر شود * عتاب عروسان درآمد بگوش * صراحی تهی گشت و ساقی
خموش * عتاب بالکسر ملامت و رسوائی و خشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل
صحبت خود نمیدانند و ساقی که مراد از عروس ست خاموش ماند و شراب ناز بسبب تهی شدن
رغبت نمیدهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان نیاید بگوش واقع ست یعنی چون عروسان می بینند
که این کس پیر فرتوت گشته لایق خطاب نمیدانند و ناز و عتاب نمی کنند یا آنکه چون در دل نشاط
نیست عتاب عروسان به گوش گیرای و پذیرای ندارد خان آرزو گوید که اگر حمله یا درینجا ثبت ست
بمعنی گرفتن مناسب نیست * سر از لهو پیچید و گوش از سماع * که نزدیک شد کوچگه را
وداع * لهو بالفتح بازی سماع بالفتح سرود شنیدن وداع بالفتح پدرود پیچیدن بمعنی اعراض ست
واگرچه مشهور [illegible] بمعنی سر پیچیدن نیست و لفظ کوچگه در مصراع دوم بمعنی جاییکه از انجا کوچ کنند

چه حقیقت گاه آن ست که بمعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه
گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضے الفاظ وقتیه چنانکه صبحگاه و شامگاه و بمعنی مکان موخر بود از
جهت قلب چنانکه صیدگاه و رمیدن گاه بمعنی جای صید و جای رمیدن و برین قیاس این قاعده
کلیه بنظر مے آید پس انچه بعضے از فضلا نوشته اند که چگه از قبیل اضافت فعل ست بظرف
زمان یعنی وداعی که وقت کوچ میشود ظاهرا درست نباشد حاصل معنی آنکه سر از بازی اعراض میکنند
و گوش از سرود شنیدن چراکه دنیا را آید رود لمودن نزدیک شده ✤ بوقت چنین کنج بهتر ز کاخ ✤
که دوران کند دست بازی فراخ ✤ دست بازی بیای تحتانی غارتگری و دست درازی و فراخ
بمعنے بسیار یعنی در چنین وقتیکه زمانه غدار غارتگری را بنیاد آغاز نهاده و چیزهای صحبت دارے
و قوتهاے اعضا را بغارت برده بگوشه نشستن مناسب تر ✤ تماشای پروانه چندان بود ✤
که شمع شب افروز خندان بود ✤ یعنی جلوه پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت
طرب و عیش تا بودن جوانی ست ✤ چو از شمع خالے کنی خانه را ✤ نه بینی دگر نقش پروانه را ✤
یعنے هرگاه که شمع را از خانه بری بعد ازان صورت پروانه را نه بینی روشن وقتیکه جوانی رفت
و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نه بینی ✤ بر وز جوانی
و نوزادگی ✤ زدم لاف پیری و افتادگی ✤ کنون کے بغم شادمانی کنم ✤ به پیرانه سر جوانی کنم ✤ افتادگی فروتنی و پیرانه سر وقت پیری معانی بیت ظاهر ✤ چو پوسیده چوبی که
در کنج باغ ✤ فروزنده باشد بشب چون چراغ ✤ پوسیده چوب مدار الافاضل بهر دو بای
تازی چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن
نماید یعنی درین حالت پیری همچو پوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در
شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار روشنی از من مانده است و روشنی جوانی
که همچو آفتاب تابان بود نیست ✤ اگر دیدمی در خود افزایشے ✤ طلب کردمی در خود آسایشے ✤
باسودگی عمر نو کردمے ✤ جهان را بشادی گرو کردمے ✤ یعنی اگر حالت نمود افزونی همچو آغاز
جوانی در خود دیدمی جای آسایش و آرام میخواستم و بار احت و آسودگی زندگانی تازه می گردم
المثل اگر جهان را کسی میگرفت و عوض آن شادی میداد میگرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع

جهان ست ای تمام مال و متاع دنیا را صرف نموده شادی میکردم کاش یا در لفظ بشادی برای مقابله باشد و گفته اند که برای مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی و گذاشتن چیزی ست در اینجا مفارقت جهان مطلوب نیست مقصود آنست که جهان را حواله شادی میکردم چنانکه در تخفیف تر تهمن و هر جان اتصال و لصوق میباشد کذا فی شرح خان آرزو ✤ چو روز جوانی بپایان رسید ✤ سپیده دم آمد ز مشرق پدید

سپیده دم صبح و اینجا مراد از موی سپید ست یعنی وقتیکه روز جوانی بآخر رسید سپیده دم عبارت از موی سپید ست بیرون آمد درین بیت بیان استعجاب ست که هرگاه روز منتهی شد شام میشود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر شد و تشبیه جوانی بروز بجهت قوت روشنائی بصر و غیره ست

به تدبیر آنم که چون سر نهم ✤ چگونه پی از کار بیرون نهم ✤ **سر نهادن** اینجا بمعنی طاعت کردن و تسلیم نمودن هر دو درست ست یعنی چون سپیده دم از مشرق بر آمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم و چسان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آماده عقبی باشم درین صورت عیش و طرب جوانی را چگونه طلبم ✤ سری کو سزاوار باشد بتاج ✤ سرین گاه او مشک باید نه عاج ✤ **سرین** بالضم نشستگاه یعنی سری که لایق تاج باشد و ملک عیش او را مسلم باید داشت نشستگاه سر که موی بناگوش باشد مشک باید نه عاج یعنی مردیکه سزاوار سلطنت ست جوان باید نه پیر مشک عبارت از سیاهی و عاج عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضی نسخ سرونگاه و در بعضی سرنگاه واقع ست پیش مؤلف صحیح سرونگاه است بمعنی جای سرون که عبارت از شاخ ست که هر دو طرف پیشانی روید و احتمال دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد چرا که حرف علت هم بدل شوند پس هر دو نسخه صحیح باشد بمعنی مذکور و مؤید آنست که بعضی از شارحان سرین گاه بفتح یعنی بالای گوش گرفته اند از آن راه که سرون و سرین بفتح هر دو بیک معنی ست و چون صاحب جهانگیری و غیره ازین معنی غافل بوده اند نسخه سرین گاه بالضم اگرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت از موی قفا گرفتن تکلف ست و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر این معنی به ثبوت رسد بی تکلف معنی درست میشود و می توان گفت که لفظ سر در اول بیت بمعنی سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند لهذا در مصرعه دوم لفظ او واقع شده و صاحب رشیدی گوید که حیوانات را اشارت ذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند

اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده ام لیکن اکثریه است پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد وسرین گاه و یا سروگناه و بمعنی که گذشت باشد. درینصورت حاصل معنی ظاهر و بعضی از شراح قدیم سرین گاه بمعنی سر گفته اند درین صورت حل بیت درست نمی شود و برای سر سر دیگر لازم میشود برین تقدیر گرفتن معنی سردار و بزرگ مناسب میشود ✤ از ان پیش کین هفت پرکار تیز ✤ کند خط عمر مرا ریز ریز ✤ در آرم بهر زخمه دست خویش ✤ نهدام آوازه هست خویش ✤ هفت پرگار هفت فلک ریز ریز مخفف ریزه ریزه **زخمه** چوبکی باشد که بآن ساز یا نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان مایه عمر مرا ریزه ریزه کند دست خود در هر زخمه سخن درمی آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم و بآین وسیله آوازه هستی خود را نگاه میدارم ✤ بهر مهره حقه بازی کنم ✤ بوامانده خود چاره سازی کنم ✤ **مهره** و **حقه** نام بازی ست یعنی با هر مهره بعنوان حقه بازی کنم و سحرکاری خود بنمایم و برای وامانده خود چاره کنم که پس از من درجهان آثار هستی من باقی ماند و بعضی گویند که مراد و محصول بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او حقه بازی کنم ای او را بازی دهم و مراد از مهره مهره فلک و خان آرزو آورده که حاصل بیت آنست که چون فلک میخواهد که مرا معدوم مطلق و بی نام و نشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی از حیات ابدی ست و آن کار گذاشتن یادگار ست پس آنچه در بعضی نسخ بواماند خود بجای بوامانده گان واقع شده بهتر ست و ماضی درینجا بمعنی مصدر ست یعنی جهت وامانده خود چاره سازم و آن چاره وامانده و گذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوبست ✤ چو رهوار گیلم ازین ره گذشت ✤ کجیلان ندارم سر بازگشت ✤ **رهوار گیل** با منافت ست رهواری که از گیل باشد و آن نام جایی ست مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا بازگشتی نیست پس مراد از رهوار گیل عمر سبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قلب داشته اند و این بعید ست کذا فی شرح خان آرزو ✤ درین ره چو من خوانده بی ست ✤ بنیاد کسی یادگاری کسی ست ✤ **خوابنده** خسپیده و در بعضی نسخ خوابیده بیای موحده مشدد یعنی خواب کرده شده نیز یافته شده ✤ بیاد آوراین تازه کبک دری ✤ که چون بر سر خاک من بگذری ✤ **کبک** جانوریست خوش رفتار و اینجا عبارت از جوان خوش خرام ست ✤ کیا بینی از خاکم انگیخته ✤ سرین بیهوده بالین

ز دور سپهر * همه خاک فرشش مرا برده باد * نگرده ز من هیچ هم عهد یاد * نهی دست بر شوشهٔ
خاک من * بیاد آری از گوهر پاک من * شوشه با واو فارسی پشته و علامتی که بر گور سازند
یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیاها رسته بینی و سر آن سوده و بالین تربت من
از هم پاشیده باشد و خاک بدن مرا باد برده و کسی از همه همدمان مرا یاد نکرده تو آن زمان بر تودهٔ
خاک من دست نهی و بدعای خیر مرا یاد آوری * فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من
از آسمان بر تو نور * سرشک بکسرتین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته
من هم از آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم * دعائی تو بر هر چه دارد شتاب * من آمین کنم
تا شود مستجاب * آمین بمد همزه و کسر میم بمعنی بپذیر مستجاب بالضم قبول کرده شده
یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین گفته تا که مستجاب شود * درودم رسانی رسانم درود *
بیائی بیایم ز گنبد فرود * درود بالضم و واو معروف صلوٰة و آن از حق تعالی رحمت
و از ملائکه استغفار و از انسان دعا و از بهائم و طیور تسبیح ست معنی بیت ظاهر * مرا زنده پندار
چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی به تن * مدان خالی از همنشینی مرا * که بینم ترا
گر نه بینی مرا * لب از خفته چند خامش مکن * و خفتگان را فرامش مکن * چو اینجا رسی
می در افگن بجام * سوی خوابگاه نظامی خرام * حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده
هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو بتن آئی و من
بروح پاک بیایم و درین شکی میار که از همنشینی تو خالی نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید
اگرچه تو مرا نه بینی و مرد ما اینکه در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند و فراموش مکن و وقتیکه
بر خاک قبر من برسی اول می نوش کن پس از ان بخاک قبر من برس * میبند ای خضر
پیروز پی * که از می مرا هست مقصود می * خضر پیروزپی اشارتست بهمان مخاطب خود *
از ان می همه بیخودی خواستم * بدان بیخودی مجلس آراستم * مرا ساقی از وعده ایزدیست
صبوح از خرابی می از بیخودیست * چنانکه بآیهٔ کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا حضرت عزت
جلشانه بآن وعده اشارت فرموده یعنی جائیکه من لفظ ساقی میگویم از ان همان وعدهٔ ایزدی
مراد است و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامدادیست نیز همینست که خود را در عرفان او تعالی

خراب کند و می عبارت از بیخودی است که خود را نیست پندارد و این هر دو صفت عاشقان خداست
تعالی و تقدس شانه + وگرنه بایزد که نابوده ام + به می دامن لب بیالوده ام + گر از می شدم هرگز آلوده
کام + حلال خدا بر نظامی حرام + بایزد لفظ ایزد قسمیه است حلال اشارت بهمان آیه کریمه سقاهم ربهم
شرابا طهورا + بیا ساقی از خم سربسته خواب را + می ناب ده عاشق ناب را + خواب مراد از غفلت است
می کان چو آب زلال آمده است + بهر مذهبی حلال آمده است + در بعضی نسخ بهر چار مذهب
حلال آمده است واقع است و این تصرف ناقصان است که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند
و حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند **زلال** بالضم آب شیرین در شرف این نامه بر دیگر نامها
گوید **داستان عذر انگیختن این کتاب گوید** + دلا تا بزرگی نیاری بدست +
بجای بزرگان نباید نشست + یعنی تا که بزرگی حاصل نکنی بمرتبه بزرگان نرسی خان آرزو
گفته که بعضی از فضلا نباید نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی نشستن ممکن نیست و این خالی
از استعجاب نیست و حق آنست که بیای تازی باشد و اگر بیای فارسی گفته شود نیز درست
میشود لیکن خلاف مشهور است + بزرگیست باید برین دست رس + بیاد بزرگان بر آور نفس +
سخن تا نپرسند لب بسته دار + گهر نشکنی تیشه آهسته دار + **دست رس** استعداد و مراد
از آن استعداد سخنوری و یاد بزرگان عمل بر روش بزرگان و نشکنی بیای موحده نیز بعضی فضلا
نوشته اند معنی بیت ظاهر + نپرسیده هر کو سخن یاد کرد + همه گفته خویش بر باد کرد + بعضی
گفته اند که همه گفته خویش را باد کرد ای ضائع کرد و این درست است و بر باد کرد تصرف ناسخ است
به بی دیده نتوان نمودن چراغ + که جز دیده را دل نخواهد بباغ + بی دیده نابینا و دیده بینا +
سخن گفتن آنگه بود سودمند + کز آن گفتن آوازه گردد بلند + چو در خورد گوینده ناید جواب +
سخن یاوه گفتن نباید صواب + **صواب** راست **جواب** بالفتح پاسخ یعنی سخنیکه قابل گفته
است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود + زبان را بمسمار
بر دوختن + به از گفتن و گفته را سوختن + **مسمار** بالکسر میخ آهنی و زبان بمسمار دوختن کنایت
از خاموشی است در بعضی نسخ دهن بجای زبان دیده شده سوختن ضائع کردن باشد + چه
نیکو تیه ای نانیوشنده مرد + ترا گوش بر قصه خواب و خورد + **شنیده**

بالکسر شنونده خطابست از غافلان طریق لذت سخن بر سبیل ترغیب * چه دانی که من خود چه فن
میزنم * دهل بر در خویشتن میزنم * در مصرعهٔ اول تعریض ست بطریق سوال در دوم جواب
بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند کوس دعوی
میزنم * متاع گرانمایه دارم بسی * نیارم برون تا نخواهد کسی * خریدار در چون صدف دیده
دوخت * بدین کاسدی در نشاید فروخت * در بالضم مروارید صدف غلاف مروارید کاسد
بکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبتی قدردان سخن اظهار استعداد قابلیت نتوانم کرد * مرا با چنین
گوهر ارجمند * همی حاجت آمد بگوهر پسند * ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این لفظ
مرکبست از ارج که بمعنی مرتبه و قدرست و مند که بمعنی صاحب و خداوندست و مراد از گوهر پسند
قدردان سخن * نیوشندهٔ خواهم از روزگار * که گویم بدو راز آموزگار * بکاوم من الماس
از کان خویش * گنم بسته در جان او جان خویش * خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجازیست و ضمیر او راجع ست بسوی گوهر پسند
زمانه چنین پیشها پر دهد * یکی در ستاند یکی در دهد * خان آرزو گفته که لفظ پر بباء فارسی در
مصرعهٔ اول بمعنی بسیار یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه زمانه این پیشه را بسیار وجود میدهد
که یکی در می ستاند و دیگری در میدهد پس لفظ در درین مصرعه هر دو جا بضم اول بمعنی گوهرست
و بر آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ دهد و ستاند واقع ست زایدست
که بجهت تزیین کلام استعمال نمایند تخطیه گرفته * دلی کو که بی جان خراشی بود * کمندی که
بی دورباشی بود * **دورباش** با واو معروف نیزه بود که سنان آن را دو شاخه می ساخته اند و
چوب آن را بزر و جواهر زینت داده پیشاپیش پادشاهان می برده اند و مخصوص سلاطین و امراست
چنانکه در کتب تواریخ مسطورست که فلان پادشاه فلان شخص را چتر و دورباش بخشید و نیز اگر
کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعهٔ اول ست ظاهر انست
که بدال بود یعنی دلی کجاست که جان خراشی با او نباشد ای هر جا که در دنیا دلی ست خراشی
جان عزیز با اوست چنانکه هر جا که کمندیست دورباشی با اوست و این شکایت از روزگارست
برای مسئلهٔ دل خویش میگوید پس درینصورت از جان خراش جان خود منظور باشد یعنی

در دنیا هیچ دلی نیست که جان خراشی اندوست روزگار بدو نرسیده باشد چنانکه هرجا که گنجی ست مقابل آن دورباش ست که آنرا قطع کند خان آرزو گفته این تقریر با ابیات سابق و لاحق ربط ندارد و میتوان گفت که ولی بواو بود که کلمهٔ استدراک ست و این ربط لفظی و مناسبتی بهم میرساند یعنی از کان برآوردن الماس معمولست لیکن جان خراشی با آن ضرورست که محافظ و نگاهبان آن آن باشد چنانکه گنج که دورباش با او بود و کس که بعد واقع ست یعنی کسی خواهد بود ای کسیکه بی جان خراشی بود کجاست و موجود نیست و نیز گفته که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن مناسب ابیات آینده هست و بعضی در توجیه ولی بواو گویند ولیکن این خراشش من کجا تواند بود بی آنکه جان خراشی مقارن آن باشد چه گنجی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده نشده انتهی کلامه امّا ابیات آینده دلالت صریح دارد که برای محافظت مال خود گزندگی و ترش روئی ضرورست درینصورت دورباش را همراه گنج گفتن بهترست نه مقابل آن + مگر مار بر گنج زینجا نشست + که تا رایگان مهره ناید بدست + رایگان بی عوض در شرح خان آرزوست که در اکثر نسخ مار بر گنج واقع ست درینصورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار محض می افتد مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر مراد بود و بخاطر میرسد که لفظ بر گنج تصحیف بود و صحیح در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا مار بهمین جهت در گوشه نشسته و خزیده که بآسانی مهرهٔ او بدست نیاید + بشحنه توان پاس ره داشتن + بخاکستر آتش نگهداشتن + اگر نخل خرما نباشد بلند + ز تاراج هر طفل یابد گزند + ازین خوی خوش کان سرشت من ست + بسی رخنه در کار و کشت من ست + **نخل** بالفتح درخت خرما درینصورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده از نخل مطلق درخت اراده نموده من قبیل ذکر مقید و ارادهٔ مطلق یعنی چون که بخوی خویش مجبول و مخلوق شده ام و حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امری از امورات نمی کنم لهذا در کار و کشت من که عبارت از اشعار منست بسیار رخنه ها افتاده بسبب اعتراضات و سرقهٔ فرومایگان در اشعار من بسیار گردیده + دگر رهروان کین کمر بسته اند + بجوئی بد از رهزنان رسته اند + مشار الیه لفظ کین پیشهٔ سخنوری و شعرگوئی ست و بعضی کین کمر با اضافهٔ مقلوبی یعنی کمر کین گمان برده اند لیکن درینصورت مصرعهٔ دوم از ربط می افتد + بدان تا گزیند طفلان راه +

چو زنگی چرا گشت باید سیاه + بدان یعنی برای آن و تا بمعنی کاف است و درین بیت بیان خوشخوی
خود است یعنی برای آنکه طفلان از ره سخن بر ندمانند زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید
براهی که خواهم شدن رخت کش + ره آورد من بس بود خوی خوش + رخت کش مسافر
و ره آورد طعامی که همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبی که مسافر خواهم شد توشه و تحفه را
من همین خوی خوش کافی و وافی است و بعضی دست کش یعنی محتاج و سائل بجای رخت کش آورده
یعنی در راه عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت + بخوی خوش آموده به گوهرم + بدین رستیم هم بدین
بگذرم + آموده بالمد آراسته و از گوهر ذات خود اراده کرده و مصراع اخیر حکیم فردوسی
که در شاهنامه میگوید + ثناگوی پیغمبر و حیدرم + بدین زیستم هم بدین بگذرم + و شیخ نظامی
از تضمین نموده حاصل بیت و انیچ + چو از بهر هر کس ادای سفتنی است + سرودی هم از بهر خود
گفتنی است + یعنی هر چند کار من مداحی دیگران است لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی
ضرور است + ز چندین سخنگو سخن یادگار + سخن را منم در جهان یادگار + یعنی از چندین
شاعران سابق موجب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن بخوبی یادگار و میتواند شد
که یادگار صفت سخن واقع شد در صورت کسره اضافی میان سخنگو و سخن یادگار ضرور است
و اینجا اگر خوانده شود شعر از وزن ساقط میشود + سخن چون گرفت استقامت بمن +
قیامت کند تا قیامت بمن + استقامت راست شدن قیامت قائم شدن
همیشگی کردن و روز حشر یعنی سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت تا قیامت
بسبب من خواهد بود + منم سرو پیرای باغ سخن + بخدمت میان بسته چون سرو بن +
پیراستن و اصلاح کردن ... بواسطه زیبائی و پیرا امر از آن و سرو پیرا مرکب بمعنی ... است
ای پیرایند ... سخن که عبارت از سخنیست ... چون خدمت ... و کمر بسته ...
که کمر ... سرو پیرا بمعنی ... است و از پیرایه مراد ... لیکن در کتب لغت سرو پیرا بمعنی ... پیرایه
دیده نشده + فلک دارد از شعر من ... + سر آمد دلی پایبوس همه + بشنوس با معنی
... و مجهول ... دارد اول یعنی بیراه کردن و دوم بیگانه ... فارسی که به معنی
کلاه گرفتن ... باشد ... و اینجا معنی دوم ... است ای مانند ...

ازینجا رهمه ای روز ایشان امین منیر مه و سر آمد همه شاعرانم ولیکن پابوس کننده همه مردمم و درین
هر سه صفت تشبیه ابلغ است چه دست کسی با سمان منیر سیده ابر سر آمد همه است و صفت پابوس نیز
زیراکه آسمان بنانکه بالاست پایین نیز هست از جهت احاطه کلی و بعضی گویند که هر چند فسوس در لغت
بمعنی سخریه و استهزاست لیکن اینجا بمعنی خشم و غصه خوردن بدین حال خوب کسی مناسب نماید
و اولی آنکه دور از افسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه میگویند چشم بد دور بعضی منکه مانند. فلک سر آمد
همه کس هستم و پابوس همه میکنم برین وضع نادر و غریب چشم بد بمرساد ❊ چو برجیس در جنگ بدکامان
کمان دارم و بر مدارم گران ❊ برجیس بالکسر مشتری و آن ستاره ایست که دو برج خانه اوست
قوس و حوت که کمان ستاره است و تیر که ان دشمن ای مانند برجیس در نبرد کردن بر دشمن کمان
دارم لیکن تیری انداز ای قوس تباهی دشمن دارم نیکن نمیکنم و درینجا تشبیه برجیس در کردن جنگ است
با وجود داشتن کمان که اسباب جنگ است زیرا چه قوس که کمان است خانه اوست ❊ چو زهره درم
در ترازو نهم ❊ ولی چون دهم بی ترازو دهم ❊ زهره بالضم ستاره ایست که دو برج خانه اوست
میزان و ثور یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره درم سخن سنجیده و معتدل گویم ولیکن بر که درم
بی وزن و بی شمار دهم ❊ نخندم بر اندوه کس برق وار ❊ که از برق من در من افتد شرار ❊
ای بر غم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آخر از آن شادی رنج و وبال عاید بمن گردد چنانکه برق
گریه ابر می خندد و آخر بیاداش آن میسوزد ❊ بهر خار چون گل صلای زنم ❊ بهر زخم چون
نی نوای زنم ❊ صلا بالفتح آواز طعام و نیز بعضی گفته هر زخمه واقع است لیس درین صورت
های آفرین زائد باشد و مراد از آن زخم است و از نی همان نی و زخم مراد باشد و از زخمه معنی
مضراب هر کس که نسبت خطا کرده ❊ مگر آتش است این دل سوخته ❊ که از خار خیزد دل شعله
افروخته ❊ مگر بمعنی تحقیق است یعنی این دل سوخته و غمزده همچو آتش است که از انداختن خار
مانند آتش مشتعل شده ❊ چو دریا شدم دشمن عیب شوی ❊ چون آئینه دوست عیب گوی
درینجا مصنف تشبیه ذات خود با دریا در عیب شویی کرده در دشمن و عیب گویی با آئینه در
عیب جویی دوست است نه نفی شده یعنی چون دریا دشمنی عیب شو هستم و مانند آئینه
دوست عیب جو هستم ❊ نخواهم سرمایه گان بخشم مال دگنج ❊ که از باز دادن نیاید بر نجم

بدانبان متاع سخن مال و گنج خود بایشان میدهم که از رنج دادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و ب
می بخشم تا وا پس ندهند + نمائیم جو و گندم از هم بجای + نه چون جوفروشان گندم نمای + **جوفروش**
گندم نما دغاباز + پس در پیش چون آفتابم یکی ست + فروغم فراوان فریب اندکی ست +
کسی هیچ کیستی چنان بگذرم + که در پیش رویش خجالت برم + ای غائبانه دگر کسی چنان نکنم ا
در پیش روی او موجب خجالت من باشد + ز بدگوئی بدگفته پنهان کنم + بپاداش نیکیش پشیمان کنم +
پاداش جزای نیک و بد یعنی سخنان بدگفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن از نیکی او را
خجالت دهم + نگویم بداندیش را نیز بد + کز ان گفته باشم بداندیش خود + ای کسیکه با من اندیشه بد
کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بداندیش خود باشم + بدین نیکی آرندم از دشت و رود
زنیکان و از نیکنامان درود + **دشت** صحرا و **رود** جای نشیب مراد از ان تری و خشکی
ای به نتیجه این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت و رود مراد جای خیر میرسانند + زین حال
گر نیز گردان شوم + زیارتگه نیکمردان شوم + یعنی وقتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و
افعال حسنهٔ خود آثار کرامت خویش بنمایم که زیارتگاه بزرگان و نیکنامان گردم + شوم بر درم ریز
خود زرفشان + کنم سرکشی لیک با سرکشان + مراد از **درم ریز** منعم ست و **زرفشان**
شدن عبارت از مدح نمودن ست با شعر آبدار یعنی بر منعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی
کنم که التواضع مع المتواضعین والتکبر مع المتکبرین + ز بی آلتی وا نمانندم بگنج + جهان باد وارا
باد ترسد ترنج + **ترنج** بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بیمایگی در گنج نمی باشم بلکه سببش
آنست که جهان باد واقعست باد که ز میوها بیشتر به ترنج نیز میرسد و اینجا از ترنج میوه کلان مراد که اکثر از صدمهٔ باد می افتد
و در زبان هندی ترنج بمعنی چراغ واین از روشن تر ست + ز شاهان گیتی درین غار ژرف + کرا بود چون من حریفی
شگرف + **گیتی** بکسر کاف فارسی و یای مجهول زمانه **ژرف** عمیق و غرقاب و **غار ژرف**
اشارت از دنیاست و **حریف** یار و مصاحب و **شگرف** بکسر سین منقوطه و فتح کاف فارسی
زیبا یعنی از پادشاهان زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد
کدام پادشاه را بوده است + که دیده ست بر هیچ رنگین سگالی + ز من عالی آواز تر بلبلی + بهر دا
دفتر آراسته + بهر نکته خامهٔ خواسته + مضمون بیت صفت بعد صفت بلبل ست که نفس خود را

بدان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ خانه پیراسته و در بعضی نسخ خامه خواسته واقع شست
خانه پیراسته بنون بدان معنی ست که کشف وحل یک نکته چندان نوشته شده که خانه از ان
آرایش یافته و در خامه خواسته بمیم معنیش چنین خواهد شد که در حل یک نکته آنقدر نوشته ام
که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده شد ✤ پذیرفته از هر فنی روشنی ✤ جداگانه
در هر فنی یک فنی ✤ یک فنی بیای معروف شخصیکه یک فن از فنهای دیگر بسیار خوب داند یعنی
از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بی مانند هستم ✤ شکر دانم از هر لب انگیختن ✤
گلابی ز هر دیده ریختن ✤ **شکر انگیختن** مراد از و در خنده آوردن یعنی هر لب خندان کردن
می توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم چنانکه ✤ کسی را که در گریه آرم چو آب ✤ بخندد منش باز
چون آفتاب ✤ بدستم در از دولت خوش عنان ✤ طبرزد چنین شد طبرخون چنان ✤ **طبرزد**
بفتحتین معرب تبرزد شکر سفید طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب چوب سرخ رنگ که بغایت
سخت باشد دیده شد و یاد در لفظ بدستم در آمده است حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق
من گاهی از لب شکر خنده حاصل میشود و گاهی طبرخون که از سخن سوزناک مردم را در گریه آرم
و در لفظ چنین و چنان اشارتست به قریب و بعید پس لف و نشر مرتب خواهد شد ✤ توانم
در زهد بر دوختن ✤ به بزم آمدن مجلس افروختن ✤ مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف ✤ ولیکن
درخت من از گوشه رست ✤ ز جا گر بجنبم شود بیخ سست ✤ یعنی چون بگوشه نشینی و عزلت
خوگر شده ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که بیخ زهد و ریاضت سست شود ✤ چو حلیه جهیل گشت
و خلوت هزار ✤ به بزم آمدن دور باشد ز کار ✤ بهنگام سیل آشکارا شدن ✤ نشاید ز ری
تا بخارا شدن ✤ **ری و بخارا** هر دو شهری ست معروف ✤ همان به که من با چنین
باد سخت ✤ برون ناورم چون گل از گوشه رخت ✤ **باد سخت** اشارت بحوادث زمانه ✤
بجز دیگر شوم خلق را رهنمای ✤ همایون نگر دیدن آید همای ✤ ای خلق را مبسوی خود
بار کم دهم و مصرعهٔ ثانی علت مصرعهٔ اول ست ✤ سرم بجد از خفتن و خاستن ✤ ندانم دگر
چاره ساختن ✤ در اکثر نسخ ما قافیه این بیت چنانکه مذکور ست دیده شد در بعضی ست این
قافیه شایگان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین بسیار واقع ست

ودر بعضی نسخ سرم هیچ از خفتن و باختن اوفتد لیکن مقابلهٔ خفتن خاستن باید نه باختن + جز آن
گر سخن بر سرایم سگالی + بر آن گل زنم بانگ چون بلبلی + ودر بعضی نسخ بر افشانم گلی ودر بعضی
بر سرایم واقع ست خان آرزو نوید که نسخهٔ اول بهتر ست و دوم نظر بر آنست که مراد از گل درینجا
نغمهٔ رنگین ست ودر بعضی بر تراشم واقع ست واین نیز درست می تواند شد + اگر به ز خود
گلبنی دیدمی + گل سرخ یا زرد از و چیدمی + **گلبن** درخت گل و مراد از و شعرای متقدمین و
متاخرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم متتبع او میگرفتم + چو از ران خود خورد
باید کباب + چه گردم بدریوزه چون آفتاب + **از ران خود کباب خوردن** یعنی
از مشقت خود چیزی حاصل کردن و **دریوزه** گدائی یعنی چون بمشقت و محنت خود چیزی
حاصل کردن میتوانم پس چرا همچون آفتاب گدائی سخنان متقدمین باید نمود + ملالت گرفت
از من ایام را + بکنج ارم بردم آرام را + **ملالت** آزردگی و مراد از **کنج ارم** گوشهٔ او ست
و اضافت کنج بطرف ارم بدان جهت ست که آن کنج در اعتقاد مصنف ارم ست و **ارم**
بکسر همزه و فتح را بهشت شداد و حاصل آنست که بسبب ضعف و پیری من اهل زمانه را از طرف
من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در گوشهٔ عافیت خود که در اعتقاد من بهشت ست
بردم + نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ + دهم گوش را از دهن توشهٔ + ای همچو سیمرغ در خلوت
نشینم و گوش را از سخن خود لذت بخشم و بس + در خانه را چون سپهر بلند + زدم بر جهان
قفل و بر خویش بند + مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و در بعضی نسخ
زدم از جهان قفل و بر خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان بمعنی بر روی جهان ست یعنی بر روی
جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند بستم یعنی نه خلق در اینجا در آیند و نه من بر آیم
و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و عطف تفسیری + ندانم که دوران چسان میرود +
چه نیک و چه بد در جهان میرود + یعنی از احوال دوران هیچ خبر ندارم که گردش آن بچه طور ست
آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد + یکی مرده شخصم بمردی روان + نه از کاروانی نه از کاروان +
کاروانی بیای معروف چیزی منسوب به کاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیا ست
شخص مرده هستم که با وجود مردگی همت و قوت دل خود ندانم نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان

و خان آرزو هم معنی مصرع دوم چنین نموده که طریقه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من با فعال کاروان مانند

و نه از کاروانیم و مراد از کاروانی مال و متاع کاروانست یعنی هیچ چیز از آن کاروان ندارم ✤ بصد رنج دل کرده‌ام

سیر خود ✤ بدان تا بخسپم جرس نیز هم ✤ یکنفس زدن عبارت از چیزی گفتن است یعنی بصد مشقت

و رنج دل چیزی میگویم برای آنکه تا گمنام نشوم ✤ ندانم کسی کو باین همان وقتن ✤ مراد دوست تر داره

از خویشتن ✤ یعنی در جهان کسی را نه بینم که بدل و جان خود دوست من باشد ✤ ز مهر کسان روی

بر تافتم ✤ کسی خویشتن خویشتن یافتم ✤ ای از مهر و محبت مردمان دنیا روی پیچیدم چرا که دوست

خود خویش را یافتم ✤ بر عاشقان گرچه من بد شوم ✤ همان به که معشوق خود خود شوم ✤ یعنی نزد

دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از دوستان دنیا انقطاع

گیرم ✤ در حاجت از خلق بر بسته به ✤ ز در یوزه هر دری رسته به ✤ آنکه فتت در یک طرف حاجت اضافت

بیانیه ای از خلق انقطاع حاجت بهتر و از گدائی هر دروازه رستن اولی ✤ گرم نیست روزی

ز مهر کسان ✤ خدای ست رزاق روزی رسان ✤ رزاق بالفتح والتشدید بسیار روزی دهنده

مبالغه رازق و روزی رسان صفت رزاق ✤ مرا کاستگی بود در آن دسترس ✤ که یکذره حاجت

حاجت کس بکس ✤ در بعضی نسخ در مصرعه دوم نگذاری واقع ست و در بعضی بگذاری صحیح نزد

خان آرزو نسخه دوم ست و فاعل آن دسترس بمعنی قدرت ✤ درین منزل خاک ازو

بیم خون ✤ نیارم سر آوردن از خط برون ✤ مراد از خون قتل ست یعنی درین دنیا که مقام خطر

و موضع هلاکت ست از بیم قتل سر از خط جبر بیرون آوردن نمی توانم ✤ به بین حال منزل کسی

چون بود ✤ که زندانی مجلس خون بود ✤ با مخالفت حال سوی منزل یعنی تامل کن که حال

مسافریکه زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین دنیا همان قبیل قیاس کن

که ترسان و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کسی بسین مهمله واقع ست درین صورت نیز توجیه

ظاهر ست و پیش خان آرزو صحیح آن ست که منزل کن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کننده

منزل و مقام و منزل خون عبارتست از منزلیکه در آن قتل و خون ریزی شود چه خون بمعنی

قتل ست و مدعا آنست که ملاحظه کن بر حال شخصی مسافر که منزل گزین شود در جائیکه در انجا

قتل و خونریزی بود چگونه باشد ✤ فلک را کل بر انداختم ✤ درین ره بدین دوست

آسوده دوام * ای شاه آمد و شد خلق را مسدود کرده بهمین دولت قناعت بر جهت تمام می گذر از بر

چهل روز خود را اگر فستم زمام * کادیم از چهل روز گردد تمام * زمام بکسر مهار و ریسمانی که در چوب بینی

شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعهٔ دوم همین بیت بسند

وسندهای دیگر درین باب نیز آورده و از اینجا که ادیم بو بیداردر چهل روز کامل گردد لهذا مصنف تعبیر

چهل روز نموده * چو در چار بالش ندیدم درنگ * نشستم در ان چار دیوار تنگ * چار بالش

مسند و درنگ بمعنی مدد شتاب یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار

تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر اختیار کردم و میتواند شد که مراد از چار بالش جهان

باشد * ز هر جو که از خاستم در خراس * دری بازدادم بجوهر شناس * خراس با نحو آسیا

ای هر جو که از جوهر شناس خوردم عوض آن سخن حکمت که مقابله در خورد بجوهر شناس دادم

هزار آفرین بر سخن پروری * که برسازد از هر جوی جوهری * این بیت فخریه است * تر و خشک

این اشک بر خسار من * بکهگل بر اندوده دیوار من * یعنی تر و خشک که عبارت از اشک در خسار

من است دیوار مرا بکهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده * تن انجا باسپست

جوین ساخته * دل آنجا بگنجینه پرداخته * اسپست بکسر بای فارسی و سین مهمله سویق که بهندی

ستو گویند و آوازه لفظ انجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را در دنیا باسپست جوین می سازم

و دل را برای عالم عقبی بگنجینهٔ اسرار معرفت می آرایم * بیازی نبردم جهان را بسر * که مشغلی

دگر بود جز خواب و خور * نخفتم شبی شاد بر بستری * که نگشادم آن شب ز دانش دری *

ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است * که مریم صفت بکر آبستن است * تقاضای آن شوهر

بیرون آیدش * که از سنگ و آهن برون آیدش * هر دو بیت اخیر قطعه بند است و معنیش چنین

آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر استفاده کند بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق

که در و آتش که فرزند اوست بی از دواج مخلوق گشته چنانکه مانند مریم بکر دوشیزه است تقاضا

یعنی خواهش و طلب آن شوهر چون آید این ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید درین تقریر ضمیر شین

اول راجع است بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم بسوی او هم راجع است بسوی ضمیر و بعضی گویند که معنی

بیت آنست که چون اول صاحب ... کرده بود و کوبیدة از آن لازم می شد بنا بر آن بطریق ...

که ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش ست که بنام زن ست زیرا که مریم صفت بکر و آبستن ست
و در بیت ثانی بلفظ آن ضمیر بیان ست و ضمیر اول منسوب و راجع بضمیر ثانی زائد یعنی ضمیر مرا تقاضای
آن شوخی یعنی سخنانیکه از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه آید و حیات متقاضی
مباشرت شان گردد چه آتش از آتش فائده نگیرد کذا فی شرح خان آرزو ✤ بدین دلفریبی سخنهای
بکر ✤ بسختی توان زادن از راه فکر ✤ سخن گفتن بکر جان سفتن ست ✤ نه هر کس سزای سخن
گفتن ست ✤ **سخن گفتن** ترکیب مقلوبست یعنی گفتن سخن و سفتن بمعنی خراشیدن یعنی
سخنهای تازه ناگفته با این دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته میشود و گفتن سخن بکر جان را
مجروح کردن ست هر کس سزاوار گفتن سخن خوب نیست ✤ بدر سفالینه را سفته گیر ✤ سرودی
بگرمابه در گفته گیر ✤ **سفالینه** بالضم والکسر ظرف گلی نزد مؤلف کلمهٔ نه با نون نفی و بی یای
تحتانی ست یعنی نه در سفالینه را سفته دان و نه سرود گرمابه را گفته دان یعنی سخنهای بکر مضامین
تازه همچو در سفالینه و سرود گرمابه نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در در سفالینه و سرود در گرمابه
گفتن کار سهل ست بخلاف سخن بکر که درو مشقت بسیار باید و درینجا خان آرزو و دیگر شراح
بدری بیای موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بخیال گوهر سفالینه را سوراخ مکن که چندان
کار نیست و همچنین اگر در گرمابه سرودی میخوانی خوانده باش که اعتبار ندارد چرا که در حمام آواز
بی لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در انجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکل است
چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان میکند ✤ ببیند کش از آن دشتهای فراخ ✤ کز آواز
گردد گلو شاخ شاخ ✤ یعنی تامل کن که در دشتهای فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز
سرود کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره میشود و در اکثر نسخ
دستانهای مرقوم ست و دستها مخفف داستانها و **فراخ** بمعنی مطول و کلان و **گلو شاخ**
شاخ کنایه از انست که داستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد
لیکن دستها مخفف داستانها در کتب لغت یافته نشده ✤ چو بر سکهٔ شاه زر میزنی ✤ چنان
زن که گرت بشکند نشکنی ✤ در شرح خان آرزو ست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس
ظاهراً صحیح چنین [illegible] بر زر سکهٔ شاه [illegible] میزنی و فاعل [illegible] ست و مفعول نشکنی سکه

یعنی چنان کن که اگر زر بشکنند و پاره شود آسیبی بسکهٔ شاه نرسد ای آنقدر احتیاط کن که آن
سخن تو خوب بر نیاید بدی آن راجع بسکهٔ شاه که عبارت از مدح پادشاه است نشود و میتوان
گفت که شکستگی بصیغهٔ لازم بود درین صورت اشکند بمعنی قلیل یا بد خواهد بود و شکستگی یعنی از غم
دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان و ارذل اهل سخن آن زر بشکنند و از هم جدا گردد
تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلب بر آمدن آن نقد که سخن باشد **حکایت**
+ جهودی کسی را زر اندود کرد + دکان غارتیدن بدان سود کرد + **جهود** بالضم گبر که
آتش پرست است معروف است و **غارتیدن** بمعنی تاراج کردن ماخوذ است از غارت
که لغت عربیت چنانکه طلبیدن و فهمیدن یعنی آن جهود را زراندود کردن مس سودی که
حاصل شد آن بود که دکان خود را تاراج داد و این بطریق استهزا است + نه انجیر شد
نام هر میوهٔ + نه مثل زبیده است هر بیوهٔ + **انجیر** بالفتح میوه است و **بیوه** زنیکه شوهرش
مرده باشد و **زبیده** بالضم و فتح با زن هارون رشید که آثار خیر او هنوز در مدینه باقیست
و بعضی گویند که حذف های زبیده بجهت ضرورت شعر است و خان آرزو میفرماید که در
فارسی این قسم ها را مختفی گویند و های مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخر است و لهذا در
تقطیع ساقط میشود پس برین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و
هر بیوه مانند زبیده نیست همچنین هر سخن مبتذل را سخن نگویند + دو هندو برآید ز هندوستان
یکی دزد باشد یکی پاسبان + **هندو** ساکن دیار هند یعنی دو هندو ستانی از هندوستان
بر می آید که یکی ازان دو دزد یعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بنا بر
بر هر یک کلام گفته میشود لیکن میان سره و ناسره فرق بین است + من از آب این
نقرهٔ تابناک + جدا کرده ام آلودگیهای خاک + **نقرهٔ تابناک** عبارت از سخن است
که همچو نقره سفیدش تابان و مصفاست یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که
آلایش نقص و اعتراض دران نمانده + درین بیکه انگه کشایم پرند + که باشد رسیده
چو نخل بلند + **رسیده** بمعنی پخته و مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع است
خان آرزو گفته که آن با عبارت مربوط نیست و تشبیه بمیوه درست ندارد پس بهتر آنست

که به نخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوهٔ خوش زبانی ست آنگاه پرند بگشایم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم
که آن میوه بر نخل بلند پخته بود ازین قبیل ست آنچه گفته اند که ما سخن پخته نکنیم و باصلاح خود که عبارتست
از نظر ثانی نیارم و باتمام نرسانم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتوان اند شد که معنی بیت باین طور گوییم که پیکر
تصویر را گویند و پرند بفتحتین چادر ست و دستور ست که مصوران چون تصویر میکشند بالای
آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصئون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر
یعنی ازین کتاب پرند را آنگاه بردارم ای آنوقت بکسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند
بکمال جوانی برسد * چو بر میوهٔ نارسیده رسی * بجنبانیش نارسیده کسی * نسخهٔ صحیح بر میوه است
و در اکثر نسخ و میوه پس در میوه عبارتست از در حالیکه میوه نارسیده باشد و کسی و رسی بیای معروف
برای خطابست و بجنبانیش معطوفست بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط است و نارسیده
کسی جزای شرط است نارسیده عبارت از نادان نابالغ ست که طفل باشد * شود نرم ز افشردن
انجیر خام * ولیکن خوری خون برآید ز کام * نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک می شود و
خون ازان برمی آید و اینجا مراد از رنجش طبیعت ست * شگوفه که بگهه بخندد ز شاخ * کنند
میوه را بر درختان فراخ * **شگوفه** بضمتین شین و کاف تازی گل ناشگفته و **کنند** استفهام
انکاری یعنی نکنند و حاصل بیت واضح باد خان آرزو نخندد بصیغهٔ نفی درست نموده و معنی بیت
آن بیان نموده که شگوفه چون بر وقت خویش باشد میوه بسیار شود * زمینی که دارد بر و بوم سست
اساسی بر و بست نتوان درست * خان آرزو گفته که **بر و بوم** مرکبست از بر برای مشدد
بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت
و ناقابل که هستی بدتر ست بنیاد دیوار بران محکم نباید بلکه بیفتد * گر انجیر خور مرغ بودی فراخ *
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ * زیرا که در انجیر لعاب چسپیده میباشد لهذا بر ظاهر بخوردن آن
متعذر ست زیرا که منقار را باهم می بندد چنانچه زاغ که بخورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده
صاف میکند * بر وفق قوت تخم من این کار کرد * به بیرونقی کار ناید ز مرد * چو در دانه باشد
تمنای سود * که بور در آید بکشت درود * اضافت کشت بطرف درود بادنی ملابست ست
یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل درودنی ست و در نسخ

حامه بگشت و درود بواو عاطفه است یعنی گشتن و درودن آید در شرح خان آرزو ست که درود اگر بجاو معروف قافیه شود واقع شده وهمین مشهور ست وآن بمعنی بریدن بطریق معهود ست لهذا اگر بجاه رود گر گویند لیکن درو که مخفف درود ست بدای مفتوح وسکون واو ست که قافیه سود بود واقع شده چنانکه حافظ فرماید مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو یادم از کشتهٔ خود آمد وهنگام درو پس لفظ درو ماخوذ از درویدن نباشد بلکه جدا بود ویا آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که بفتح وکسر هر دو دیده شده وحق تحقیق آنست که امر وماضی ومصدر در پارسی بیک وزن آید چنانکه گفت گو وشست شو پس امر ماخوذ باشد از مضارع وچون مضارع درویدن درود بفتح دال ست پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع ست درو بود بفتح را وازین عالم ست شنو که ماخوذ ست از شنودن وشنیدن مبدل آنست وآن نیز بفتح نون شهرت دارد +

غلط چون شود کاسه وکم بها + کند برزگر کارگردن رها + ترنم شناسان دستان نیوش + زبانگ مغنی گرفتند گوش + برزگر بفتح بای موحده وسکون رای بی نقطه وزای منقوطه موقوف مزارع واو را برزه گر وبرزنگیر نیز گویند و **دستان نیوش** حکایت وسرود شنونده معنی هر دو بیت ظاهر + ضرورت شد این شغل را ساختن + چنین نامهٔ نغز پرداختن که چون در کتابت بود جایگیر + نویسنده را زو بود ناگزیر + واو عطف بمصرعهٔ دوم بیت اول مقصد یعنی چنین نامهٔ نغز ساختن ضرور شد تا که هرگاه در کتابت آید نقل گیرندگان را از ان چاره نباشد ومیل ورغبت بدو زیاده تر باشد + بنقشی که سرو کلان هست خرد + نمودم بدین داستان دست برد + **دست برد** غلبه وسرو **کلان** عبارت از شاهنامهٔ فردوسی ست ولفظ در بعضی نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده با آنکه بنقشی وطوری ساختم که بیننده بداند که سرو کلانی ست که مختصر نوشته اند + ازین آشنا روی تر داستان + خنیده نباید بر باستان + **خنیده** بخای معجمه ونون رسیده یعنی مشهور گشته ومعروف شده و بسندیده است ودر نسخ بعضی پسندیده دیده شد معنی بیت واضح + دگر نامها را که جوی نخست + بجمهوریت نباشد درست **جمهور** بالضم گروه مردم یعنی کتابهای سابق را اگر بجوی تفتیش خواهی نمود بمذهب ودین همه کس درست نباشد + نباشد چنین نامه نغز و خیز + نوشته بچندین قلمهای تیز +

به نیروی نوک چنین خامها + شرف دارد این بر دگر نامها + ازان خسروی می که در جام اوست +
شرفنامهٔ خسروان نام اوست + خسروی می عبارت از قصه‌هاست یعنی چنین نامه
که راویان معتبر نوشته اند بر دیگر نامها اورا شرف و عزت حاصلست و سبب آنکه خسروی می
که مراد از حالات سکندرست در جام خود دارد شرفنامه نام آن نهاده ام + سخنگوی پیشینه
دانای طوس + که آراست روی سخن چون عروس + سخنگوی پیشینه عبارت از
فردوسی طوسی ست علیه الرحمة و حاصل بیت واضح + دران نامه کو گوهر سفته راند + بسی
گفتنیها که ناگفته ماند + دران نامه اشارتست از شاهنامه یعنی فردوسی که در شاهنامه
قصهٔ سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده + وگر هرچه گفتندی
از باستان + بگفتی دراز آمدی داستان + فاعل گفتندی مورخین دیگر اند و فاعل گفتی
فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی بگفتی داستان دراز
میشد نه آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد + نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود + همان
گفت کز وی گزیرش نبود + وگر از پی دوستان زله کرد + که حلوا بتنها نشایست خورد +
زله بالفتح و تشدید لام آنچه از طعام برای کسی نگاه دارند و فاعل نگفت و گفت و کرد فردوسی
و حاصل ابیات ظاهر + نظامی که در رشته گوهر کشید + قلم دیده هارا قلم در کشید + قلم دیده
احوالیکه بحرف قلم آمده باشد و قلم در کشید محو کردن سخنانیکه در شاهنامه یافت آن را
نوشت + بنا سفته دری که در گنج یافت + ترازوی خود را سخن سنج یافت + ترازو
مراد از طبیعت است + شرفنامه را فرخ آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل
کرد نظامی علیه الرحمه + بیا ساقی آن ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب +
خراب ویران و مست و اغلب که برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم +
بگردان خرابی بنوائی زنم + خراباتیان را صلائی زنم + خراباتی شراب خوار و خرابی

تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را بگفتن سکندرنامه

مرا خضر تعلیم گر بود دوش + برمزی که آمد پیامی بگوش + خضر تعلیم گر آمده [illegible]
مرا خضر شب گذشته می آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن نبود + که ای [illegible]

زجام سخن چاشنی گیر من + کافت و مصرعهٔ اول بیان راز مذکور وچاشنگی بکاف فارسی بمعنی
نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره وسالیانه هست یعنی ای روزی یابنده از بندهٔ
وبهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت وبیت مابعد این هردو در تحت صفت منادی
محذوف مبتدا هست وبیت سوم ومابعد آن خبر آن وآن اینکه + چو سوسن سمر از بندگی
تافته + سمر از چشمهٔ زندگی یافته + در پارسی سوسن را آزاد گویند وسمر از بندگی تافتن
عبارت از بندگی خلق الله روگردانیدن ست وبجز بحق نپیوستن وگویا درین اشعار است
بمرتبهٔ بقا بالله ومصرعهٔ دوم بیان آنست چشمهٔ زندگی همان بقا بالله باشد وبعضی گویند
که از قید دنیا طلبی رشته بگوشهٔ قناعت خو کردن مراد ست و زندگی عبارت از آن است
سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آن را اخبار خوان + غالبا این بیت الحاقی ست
وسستی ترکیب ونظم مؤید آن هست ومفعول میرساند ظاهر ست اگر لفظ ترا مفعول آن گفته آید
عبارت سست ترمیشود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور
میگرداند پس تو هم مکتوب وخط او را پیش اخبار که جمع خبر ست یعنی عالم و دانا بخوان یعنی
سخن را پیش علماء عرضه ده پس آنچه پسندند آن را اختیار کن وبعضی گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین
هست که تو هم سخن را بتنقیح وتحقیق نموده درج کتاب کن در روایات نامعتبره را اختیار مکن
درین صورت اخبار بجای تجربه خواهد بود + مشو ناپسندیده را پیش باز + که در پرده کج نیاید ساز +
پیش باز مبدل پیشواز ست یعنی استقبال کننده وانیجا بمعنی قبول کننده هست یعنی سخن
ناپسندیده را اختیار مکن چرا که ساز در پردهٔ کج نبود دلپسندیده مزاج نیاید + پسندیدگی کن که
باشی عزیز + پسندیده گانت پسندند نیز + یعنی کار سخن پسندیده را اختیار کن که پیش همه
عزیز وارجمند باشی ومقبولان نیز ترا مقبول دارند + فرو بردن اژدها بیدرنگ + بنا باشتن
در دهان نهنگ + ازان خوشتر آید جهان دیده را + که بیند همی ناپسندیده را +
انباشتن بمعنی پر کردن ست وبیدرنگ یعنی زود وشتاب یعنی اگر جهاندیده را
اژدها بزودی از حلق فرو برد ویا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر ازان خوشتر
[illegible] آرزو ومصراع چهارم را بدر باشدن در دهان نهنگ آورد

وهمین را درست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن ست نه پرسیدن
و اگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته نگویند بلکه ظرف را + مگو آنچه دانای پیشینه گفت +
که یک در نشاید دو سوراخ سفت + **دانای پیشینه** فردوسی و حرف ها از دو سوراخ محذوف شده
یعنی آنچه فردوسی گفته هست آنرا نباید گفت چرا که یک دُر را بدو سوراخ سفتن نباید + مگر در گذرهای
اندیشه گیر + که از باز گفتن بود ناگزیر + لفظ **مگر** استثنا ست از مفعول مگو یعنی آنچه دانای پیشین
یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از مکرر گفتن ناگزیر بود و در بعضی نسخ بجای
باز گفتن باز گشتن واقع ست درینصورت مستثنی منه مقدر بود یعنی آنچه دانای پیشینه گفت مگو
و دیگر چیزها مگو مگر آنچه در گذرهای اندیشه گیر باز گشتن از آن ضرورست پس استثنای منقطع خواهد بود
+ درین پیشه چون پیشوای نوی + کهن گشتگان را مکن پیروی + در مصرعهٔ اخیر نوی نبودن
یعنی چون تو درپیشهٔ سخنوری پیشوای تازه و نو هستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو نیروی بکر
از مایهٔ هست + بهر میوه خود را میالای دست + یعنی چون طاقت بر گفتن سخن بکر داری
پس مضمون گفتهٔ دیگران که حکم میوه دارد دست را آلوده مکن + مخور غم بصیدی که ناکرده +
که یخنی بود هرچه ناخورده + **یخنی** در فارسی ذخیره را گویند یعنی هرچه نگاه دارند مثل غله و هیزم و روغن
و جز آن مثل فارس ست که ناخورده یخنی ست یعنی اندیشه مکن برای صید ناکرده که جهت تو
ذخیره ست آنچه صید نکرده و ناخوردهٔ آنرا + بدشواری آید گهر سوی سنگ + بر سنگش تو آسان
کی آری بچنگ + یعنی لعل وغیره در سنگ بمدت دراز که شش هزار سال باشد پیدا می شود
پس آن گوهرها از سنگ بآسانی چگونه بر آری و در بر آوردن آن هم اشکال تمام ست درینصورت
راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست زیرا که مضامین تازه که همچو گهر ست در گفتن آن فکر و تامل
میباید + همه چیز گر بنگری لخت لخت + بسختی برون آید از جای سخت + **لخت لخت** پاره پاره
یعنی اگر خوب لحاظ کنی همه چیز بسختی از جای سخت اندک اندک بیرون می آید + گهر سفت نتوان بآلودگی
بود نقره محتاج پالودگی + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست و **پالودن** بمعنی صاف
کردن ست + بکس گو بده بر تو خشک و تر + [illegible] ز ماهی و درهم [illegible] + خان آرزو گفته که
یافتن [illegible] ز ماهی [illegible] خدمت سلطان نمودن [illegible] کردن خدمت ماهی از قسم [illegible]

خاتم گم گشتهٔ خود دریافت و حکومت مملکت باز برایشان مسلم شد محض بعید ست چرا که قصهٔ سلیمان باینجا
دخلی نیست و ظاهر آنست که از ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا اینچه همراه او باشد در شکم خود
کرده باشد پس اگر آن صید شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود پس
برین حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو و گنج یافتن مشهور ست که دهقانی کشت را آب میداد
ناگاه سوراخی پیدا شد که آب دران میرفت و آواز سهمگین بگوشش میخورد دهقان این قصه به بهرام گور
گفت و بحکم او زمین را کندند و عمارتی بارتفاع شصت گز یافتند مویدان آمده عرض نمودند که دران
خانه دو گاو میش ست که بسم آنها از یاقوت قیمتی ست و شکم شان پر جواهر و بر پیشانی آن نام
جمشید کشیده و در اطراف آن از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاوس که چشم و سینه های
شان از لعل و مروارید ست بمجرد این خبر بهرام حکم کرد که آن را فروخته بمستحقان قسمت کنند +

خم نقره خواهی و زرینه طشت + ز خاک عراقت نباید گذشت + خم نقره و زرینه طشت از
لوازم توانگری ست یعنی چون ازین پیشه سخنوری توانگری میخواهی از زمین عراق که مقام

قدر دانی اهل سخن رود خیره و سهیست نباید رفت + ز ری تا دهستان و خوارزم و جند + لوید ست
بی بحر لور کند + لوید بفتح اول و یای مجهول دیگ سرگشاده لور کند با واو مجهول زمینی که
از اطراف و جوانب آب او را کنده باشد درین بیت بیان افلاس شهرهای دیگر ست یعنی درین
شهرها صورت دیگ سرگشاده نه بینی مگر زمین آب کنده که شبیه به دیگدان ست خواهی یافت +

بخاری و خزری و گیلی و کرد + بنان پاره هر چار هستند گرد + بخاری منسوب به بخارا
و خزری بفتح خا و سکون زای هر دو منقوطه منسوب بخزران و گیل منسوب به گیلان و
کرد منسوب به کردان یای نسبت بقرینهٔ مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پارهٔ نان

عاجز هستند + نروید گیاهی ز مازندران + که صد نوک زوبین نه بینی دران + زوبین
نیزهٔ خرد یعنی همه مردمان مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی در آنجا روید صد نوک زوبین
دران خواهی یافت که گزند به مسافران میرساند + نخیزد ز مازندران جز دو چیز + یکی دیو
مردم دگر دیو نیز + دیو مردم آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت در بیان

صفت ولایت مبالغه ست و در اکثر نسخ یافته نشده + عراق دل افروز باد ارجمند +

که آوازهٔ فضل زو شد بلند ✤ **ارجمند** صاحب مرتبه معنی بیت ظاهر ✤ ازان گل که او تازه دارد نفس ✤
عرق ریز او در عراق ست و بس ✤ خان آرزو گفته که **عرق ریز** بمعنی ریختن عرق و گلاب عراق شهرت دارد
و بعضی معنی آن چنین نوشته که ازان گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده و شرمنده سازنده او در عراق ست و
بس یعنی هر گلی که بوی تازه دارد چیزی که او را خجل تواند کرد همین ملک عراق ست نه کشور دیگر ✤
تو تیزان به ای پیک علوی نژاد ✤ که گرد جهان برنگردی چو باد ✤ بگوهر کنی تیشه را تیز کن ✤
عروس سخن را شکرریز کن ✤ **بگوهر کنی** یعنی از برای کندن گوهر و **شکرریز** نثاری باشد
که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند ✤ تو گوهر کن از کان اسکندری ✤ سکندر خود آید
بگوهر خری ✤ از **سکندر** درینجا ممدوح مرادست که عبارتست از نصرت الدین ✤ جهاندار
آید خریدار تو ✤ بزودی شود بر فلک کار تو ✤ **شود** یعنی زود ✤ خریدار چون بر در آرد بها ✤
نشاید ره بیع کردن رها ✤ چو دریا خرد گوهر از کان تنگ ✤ دهد کشتی در بیک پاره سنگ ✤
دریا مراد از ممدوح ست **گوهر** اشارت بسخن و **کان تنگ** یعنی کان بسیار کنایه است
از ذات خود ✤ ز دریای او گنج گوهر مپوش ✤ دری می ستان گوهری می فروش ✤
در عبارت از مال و متاع ست و مراد از **گوهر** سخنهای آبدار خود ✤ میانجی چنان کن براه
صواب ✤ که هم سیخ بر جا بود هم کباب ✤ این بیت با ابیات سابق و لاحق در ظاهر ربط لفظی
و معنوی ندارد و محتاج تاویل ست پس درینصورت میتوان گفت که میانجی شخصیکه واسطهٔ کاری
شود و چون در ظاهر ماخوذ ست از میان آوردن جیم تازی لمید انم که برای چیست بهر حال
این قول نیز مقولهٔ حضرت ست و از میانجی مراد مصنف ست که واسطه است میان حضرت و خلایق یعنی
ای میانجی چنان کن که هم مدح و صنایع شعر باقی ماند و هم آداب درین از دست نرود و هیچو شعرای
دیگر که مبالغه در مدح نموده بکفر انجامیده اند مگو یعنی نه بعبارت سرسری گو و نه چندان غلو کن که
بدرجهٔ افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود را مخاطب نموده میگوید که باین روش بگو که هم خاطر
پادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و رونق بازار شعر از دست نرود خان آرزو همین را نقل نموده
و گفته که خطا ست زیرا که تا اینجا نصیحت خضر ست چنانکه در بیت آینده است مگر جواب خطا
آنگه کسی بازبان گوید که میتوان اندیشید که از خضر مراد خضر حقیقتا نیست ملکه دل را تعبیر بخضر نموده است ✤

چو دلداری حضرم آمد بگوشش + دماغ مرا تازه تر کرد هوشش + فعل تازه تر کرد لفظ هوش ست و
معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن بود شه جایگیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو زمین گرفت آن
نصیحت گری + زبان برگشادم بتدبیر دری + نهادم ز هر شیوه هنگامهٔ + نگر در سخن نو کنم
نامهٔ + دران حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه بر نام نام آوران + پذیرا مقبول و
دری فارسی هنگامه مجتمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود
در دل من جا گرفت چه سخن گفتن بدل دلپسند می افتد و هرگاه که آن پند در من اثر کرد بعبارت
دری که در محاورهٔ فصحای عجم ست شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامهٔ هر فن گرم کردم که در سخن
نامهٔ نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب دوشینه باشد بی مددگاران قرعه بر نام
بادشاهان زدم که احوال کدام شاه ثبت نمایم + هر آئینه کز خاطرش تافتم + خیال سکندر
درو یافتم + خان آرزو میگوید که آئینه و خاطر کی ست و کلمهٔ از برای تفسیر و بیان ست و در
واقع تشبیه ست و تافتم در مصرعهٔ دوم بفوقانی ست یعنی روشن شدم اس هیم دران بنا بر
معقول ست یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه خیال سکندر بر من روشن
شد و چون این معنی را اکثری نه یافته اند بعضی نوشته اند که تافتن در اصل لازم ست بمعنی
روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا متعدی آورده یعنی روشن کردن و صیقل زدن + مبین سرسری
سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایت ستان
بلکه آفاق گیر + گروهی ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را
بنظر سرسری مبین بلکه بنظر تامل بنگر چرا که آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه
گروهی او را صاحب سریر خوانند و گروهی از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم
گویندش + گروهی ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش به پیغمبری + مصرعهٔ اول متعلق
مصراع ثانی ست و حرف به تشبیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر به پیغمبری او
ایمان آوردند + من از هر سه دانه که دانا فشاند + درختی برومند خواهم نشاند + یعنی من از
سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند + نخستین در بادشاهی
زنم + و هم از کار گشور گشائی زنم + ... + ... آنگه سخن + کنم تازه تاریخهای کهن +

به پیغمبری گویم آنکه درش + که خوانده خدا نیز پیغمبرش + یعنی اول ذکر پادشاهی او کنم بعد ازان
احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیغمبری او را بگوییم + سه دُر ساختم هر دری کان گنج +
جدا گانه بر هر دری برده رنج + ازین بیت مستفاد میشود که قصهٔ سکندر در سه جلد ست و دو جلد
ازان مشهور ست یکی بَرّی و دیگرے بحری و سوم جلد ازان بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم
میشود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان نموده برین
ختم کرده باشد و الله اعلم + بآن هر سه دریا باین هر سه دُر + کنم دامن عالم از گنج پُر + سه
دریا روایت ثلثه و هر سه دُر هر سه جلد سکندرنامه + طرازی فوانگیزم اندر جهان + که
خواهد ز هر کشوری نوریان + خان آرزو گوید نوریان مخفف نوراهان و آن مرکب ست
از نوراه و الف و نون برای نسبت ست یعنی چیزی منسوب بکسی که نو رسیده باشد
پس ازان یعنی ارمغان و تحفه مستعمل ست حاصلش آنکه نقشے نو بسازم که آنرا هر اهل کشور تحفه
و هدیه برای خود خواهد + دریغ آیدم کین نگارین نورد + بود در سفینه گرفتار گرد + نورد
بفتحتین دفتر و جامه و نگارین نورد جامهٔ منقش ازین بیت شروع به تمهید مدح ممدوح ست یعنی
دریغ مے آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات دیگران در سفینهٔ
گرد آلود کشاده باشد پس انسب همینست که بقبول صاحب دولتی برسد و آن عبارتست از ممدوح +
در دولتی گو گزین دستکار + بدیوار او بر نشانم نگار + بعضی دولتی بیای معروف سبب معنے
دولتمند نوشته اند و دستکار بمعنی کار دست و فقط ازین در لفظ گزین برای علامت ست
یعنی دروازهٔ صاحب دولت کجا که بسبب این کار دست بر دیوار او نقش حبیبانم + پرندی
چنین زنده دارش کنم + ز گرد زمین رستگارش کنم + زنده دار یعنی احیا کننده
که مراد ازان زندهٔ دایمی داشتن باشد و مصراع ثانی بیان آنست یعنی چنین پرند را احیا
کننده دایمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد زمین او را خلاص کنم ای زنده دارن نجات
بخشم و زندهٔ دایمی سازم و بعضی گفته اند که پرده دار بود و بجای زنده دار ... نسخه ...
یعنی اینچنین پرند لایق پرده ... هر دولت کنم و وجه او ... زنده ...
در دولت مناسبتی نیست ... زنده برای ... معنی ...

داشته اند یعنی سخنها را ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم یا نفس ناطقهٔ ایشان باین کتاب
هم متجلی گردد و ضمیر شین در هر دو مصراع راجع ست بطرف پرند و اگر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع
بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم بطرف پرند بود هم میتواند شد یعنی پرند را برده داران دولت
کنم تا از گرد زمین رهائی یابد + باین نامهٔ نامور دیرباز + نمایم درو نام او سادراز + یعنی باین نامهٔ
نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را + نشستن گهی سازمش زین سریر + که باشد برو
جاودان جای گیر + بجز نی سجل کنم نام او + که باشد درین جنبش آرام او + نه حرفیکه عالم
زیادش برد + نه باران بشوید نه بادش برد + **درین جنبش** کنایه از حوادث و انتقال
دنیاست و معنی ابیات ظاهر + بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را بخورشید
و ماه + **جلوه گاه** مراد دنیا یا سخن + مرا نیز زو پی بگاهی رسد + باندازهٔ سر کلاهی
رسد + یعنی چون من مرتبهٔ ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد +
ز خورشید روشن توان جست نور + که شد سایه را سایه زین کار دور + **سایه** عکس چیزی
و **دور شدن** آن مفارق گردیدن ازان چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی ازو اکتساب نور نمیتوان کرد +
غلیواز را با کبوتر چه کار + بباز ملک در خورست این شکار + **غلیواز** بالفتح زغن و کبوتر
کنایه از سخن خوران + نظامی که نظم دری کار اوست + دری نظم کردن سزاوار اوست +
چنان گوید این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + دل دوستان زو ابد نور باد +
وز طعنهٔ دشمنان دور باد + نوا گر نوای چکاوک بود + چو دشمن زند تیر ناوک بود + در
فرهنگ جهانگیری **چکاوک** جانوری ست که آنرا اجل نیز گویند و نام نوائی ست از موسیقی
و درینجا هر دو معنی مناسبت و خان آرزو گوید که چکاوک بمعنی جل مشهور ست و آن جانوری ست
خوش آواز و بمعنی سرخاب نا م سرخاب خوش آواز نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز
چکاوک باشد چون دشمن بنوازد گویا که تیر ناوک ست ای تحسین کنندهٔ کلام من اگر دشمن
باشد تحسین او گویا نفرین ست + دران دائره کین سخن رانده ام + درون پرور خویش را
خوانده ام + **درون پرور** خدای تعالی . در نسخ مشهوره درون و برون خویش را

خوانده ام و واقع هست و درین صورت معنی محصل بتکلف بسیار برمی آید + که این نامه نغز نامی کند +
گرامی کنش را گرامی کند + چنان برگشاید پر و بال او + که نیک اختری خیزد از فال او +
فال شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند
بمانندگان + فسرده دلان را در آرد بکار + غم آلودگان را شود غمگسار + نوازش کند سینه
خسته ها + گشایش دهد کار سربسته را + گرش ناتوانی تمنا کند + خدایش بخواندن توانا
کند + وگر ناامیدیش گیرد بدست + بدست آورد هر امیدی که هست + درین ابیات فاعل
فعل حقتعالی ست چنانچه میگوید + هر انچه از خدا خواستم زین قیاس + خدا داد و بر داده
کردش سپاس + در مصراع اخیر این بیت میان جمله خدا داد و بر داده کردم سپاس حرف عاطفه
مقدر ست یعنی انچه از جناب حضرت جل شانه خواستم بمن بخشید و من بران بخشیده شکر او تعالی بجا آوردم
ای دعای من قبول شد و من شکر آن کردم + همایون ازان شد که این بزمگاه + همایون
شده خاصه در بزم شاه + خان آرزو گفته که همایون مرکبست از هما بمعنی جانوری که بسعادت
مشهورست و کلمه یون بمعنی یون چنانکه اذریون که نام گلی ست یعنی مانند هما در سعادت و بعد
ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده معنی بیت آنکه این بزمگاه که عبارتست از سکندرنامه
ازان همایون شده هست که در بزم پادشاه بخصوصیت مبارک شده + بیا ساقی آن آب یاقوت دار
در افگن بدان جام یاقوت بار + در بعضی نسخ جام یاقوت خوار نیز واقع شده + سفالینه
جامیکه می جان اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست + یعنی آن جام سفالینه
که عبارتست از جسد آدمی و می جان اوست سفال زمین که باضافت بیانیه عبارت از
زمین ست خاک ریحان آن سفالینه هست یعنی زمین منشا و منبعست ریحان آن سفالینه جام ست
در ریحان آن عبارت هست از نبات آدمی کذا فی شرح خان آرزو و بعضی شراح معنیش چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب میان او باشد ای پر از شراب باشد سفال زمین با این وقت
و نگینی خاک ریحان اوست ای فدا و قربان گلهای آن جام ست حکایت در مدح
پادشاه نصرت الدین گوید نظم بگوشش ای آفتاب بلند + خزانشان شو ای
ابر شکیمن پرند + بنال ای سلسله دل ... چون کوس شاه + بخند ای لب برق چون صبحگاه

بباران هوا قطرهٔ ناب را + بگیرای صدف در کن آن آب را + برآری دُر از قعر دریای خویش +
بتاج سر شاه کن جای خویش + این ابیات چهارگانه در پیدایش گوهر که عبارت از مدح شاه است
واقع شده مصنف علیه الرحمه درینجا بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن
نموده چه اول آفتاب گرمی میکند بعد ازان از بخارات ابر متولد میشود پس ازان تراکم و تصادم
بخارات رعد پیدا میشود که آوازیست و از تصادم سخت آن برق متولد شود و بعد ازان ابر باریدن گیرد
و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید و دُر شهوار شود و از قعر دریا برآید و بر سر پادشاه جای کند +
شهی کارزو مسند معراج اوست + زمین بوس او دُرّة التاج اوست + خان آرزو گفته که شهی
بدل از شاه سابق ست و ضمیر او در مصراع اول راجع ست بسوی دُر که سخن عبارت ازان ست
یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن ست یعنی میخواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد
و معراج یابد و درین بنا هر یک گونه سوی ادب می نمودند که آن در مصراع ثانی کرد که فی الحقیقت
زمین بوس آن پادشاه درة التاج گوهر سخن ست درین صورت گوهر سخن را شخصی قرار داده برای
او درة التاج ثابت نمود و میتوان گفت که شهی بیای تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزو مسند مرتبت
اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزو مسند ست یعنی هر که خواهان مرتبهٔ اوست
در واقع زمین بوس آن میکند و این ازان قبیل ست که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای
آن منسوب یعنی شاهیکه خواهان مرتبه اوست کار بینا نده میکنند زیرا که فی الحقیقت سجدهٔ درگاه
ممدوح درة التاج آن خواهش گرست و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است
لیکن این معنی با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی شراح گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس
تواضع اوست و درة التاج مرآت اعلی ست و ترکیب مجهول بر قلب و این کثیر الوقوع ست پس
معنی ترکیبی آنست که نصرت الدین که مراتب آرزو مسند اوست ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح
ظهور یابد و منقعت بذات او گردد + سکندر شکوهی که در جمله ساز + شکوه سکندر بدو گشت باز +
یعنی در جملگی اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر بوده + زمین زنده دار آسمان زنده کن + جهانگیر
و دشمن پراگنده کن + یعنی زمین را زنده دار بداد و دهش و آسمان را زنده کن به عبادت و حق پرستی
بوده + ظفر فدار مغرب بمردانگی + فدر خان مشرق بفرزانگی + ظفر فدار یعنی پادشاه

وقدرخان نام بادشاه ترکستان + جهان پهلوان نصرت الدین که هست + براعدای خود
چون فلک چیره دست + جهان پهلوان ترکیب مقلوبست ای پهلوان جهان چیره دست
غالب + مخالف پس اندیش و او پیش بین + بداندیش کم مهر او بیش کین + مخالف
بالضم وکسر لام دشمن و پس اندیش یعنی کوته اندیش و خطاکیش و کم مهری بداندیشان
باعتبار سوی فکرت و خباثت نفس و پیش بینی ممدوح بلحاظ غلبه و قوت شجاعت + خداوند شمشیر
و تخت و کلاه + سه نوبت زن و پنج نوبت پناه + مراد از سه نوبت زن نقاره نواختن
سه وقتست و پنج نوبت عبارتست از صلوٰة خمسه یعنی ظهر و عصر و عشا و مغرب و صبح که آیین اسلام ست +
برستم رکابی روان کرد رخش + هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش + یعنی هرجا که رخش سوار روان
کرده هست فتح و فیروزی رهبر او بوده و نیز زیب ده تخت و هم تاج بخش او بوده + شهان را
ز رسمیکه آیین بود + کلید آهنی گنج زرین بود + جز او کاهنی تیغ روشن کند + کلید از زر و
گنج ز آهن کند + یعنی دستور پادشاهان انیست که گنج از زر و کلید از آهن سازند سوای
ممدوح که گنج او از آهن ست یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری ست داشته هست و کلید آن
از زر ساخته یعنی زر داده آن آلات را میگیرد تا جهان کشائی کند + چو آب فرات آشکارا نواز +
چو سرچشمهٔ نیل پنهان گداز + فرات بالضم نام رود خانه کوفه هست نیل بالکسر رود خانه
که زیر مصر میرود و لشکر فرعون بحکم مهتر موسیٰ در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افگند +
بر آن چشمهٔ آتش آب افگند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایهٔ مبارک خود اندازد حرارت او را
که همچو چشمهٔ آتش ست دور سازد + وگر ماه نو را به اسپے دهد + ز نقص کمالش نجاتے دهد +
بالفتح کمی و برات بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بر شمارد کسی + بدان تا کند شکر
نعمت بسی + ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتی بیش ازین چون بود + این هر دو
بیت قطعه بند ست و اول بیت ازان شرط ست و دوم بیت جزا و لفظ بدان بمعنی برای
آنست + فلک وار باهر که بندد کمر + بر آب افگند چون زنیش سپر + خان آرزو گفته
که لفظ با درینجا بمعنی مقابله هست و کمر بستن مستعد جنگ شدن ست و سپر بر آب افگندن
بمعنی عاجز کردن یعنی مانند فلک بمقابلهٔ هر که کمر کارزار بندد او را مانند زمین سپر بر آب افگند

ای عاجز گرداند ✤ بریزد چو آشوب چون میغ او ✤ سر تیغ کوه از سر تیغ او ✤ یعنی وقتیکه ممدوح حمله آرد چون
ابر غرنده نماید سر تیغ کوه که عبارتست از بلندی کوه از صولت تیغ او بشکافد و تباه شود ✤

هر آنچه از او نموده گه کارزار ✤ نه رستم نموده نه اسفندیار ✤ صلاح جهان ز آن شب آمد پدید ✤
که از مولدش صبح صادق دمید ✤ مولد بفتح میم و کسر لام اسم ظرفست بمعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از آن شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد ✤ کجا گام زد خنگ پدرام او ✤ زمین یافت سرسبزی از گام او ✤ کجا بمعنی هر کجا و پدرام بکسر
بای عجمی بمعنی آراسته و خرم ماخوذ از پد و رامیدن بمعنی آراستن پدر بعضی از فضلا گویند که مرکب از پد که مخفف
باد بمعنی بسیار دار درین نظرست حاصلش آنکه هر کجا که اسپ ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آبادان شد ✤
بهر دائره کو زده ترکتاز ✤ زبیر کار خطش گره کرده باز ✤ مراد از دائره حصار باشد حاصلش آنکه بر هر
حصاریکه او تاخت کرده گره از خط باز کرد یعنی عقدهٔ آن بآسانی حل کرد و معنی دائره فوج دشمن نیز میتوانند
یعنی در هر فوج دشمن که ترکتاز کرده از پرکار خط او مشکل آن آسان شده و بعضی بمعنی دائرهٔ زمین
نیز اراده نموده اند ✤ بدان بقعه کو بارگی تاخته ✤ زمین گنج قارون برانداخته ✤ یعنی با عظمت ذات
متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که رفت مال کثیر همچو گنج قارون یافت و در قارون دو
روایتست یکی آنکه نام خواهرزادهٔ موسی است دوم آنکه نام عم زادهٔ موسی بود و این مرد
چهل خانه گنج داشت ✤ بران دژ که او رایت انگیخته ✤ سر کوتوال از دژ آویخته ✤ دژ بالفتح
و الکسر و زای فارسی قلعه و کوتوال قلعه‌دار ✤ اگر دیگران کاصل شان آدمی ست ✤
همه مردمند او همه مردمی ست ✤ یعنی اگر پادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجهٔ اعلی از
خلق هستند پس ممدوح من سراپا مجسم سخاوتست ✤ نداند کس از مردم روشناس ✤ که زان
مردمی نیست بر وی سپاس ✤ مردم روشناس مردم معروف و مشهور یعنی
هیچکس را از مردم معروف و مشهور نمی‌بینم که سپاس مردمی ممدوح ندارد ✤ ز بس نازو نعمت
کز و رانده اند ✤ ولی نعمت عالمش خوانده اند ✤ راندن نازو نعمت صرف کردن
نعمتهاست ✤ دگر مرده سر برارد ز گور ✤ بگیرد همه شهر و بازار شور ✤ هزاران دل مرده از
عدل شاه ✤ شود زنده و خصم ناید براه ✤ این دو بیت قطعه بند ست و دران حماقت

وبی شعوری خصم ممدوح ست وبعضی گویند که اگر مرده از گور برآید در عالم شور افتد و جدال و مباحثه درمیان آید
پس با وجودیکه هزاران دل مرده را شاه بالنعام وانصاف زنده نموده خصم با نکار وخصومت پیش
نیاید خان آرزو گوید من حیث اللفظ معنی اول مناسب باشد ومن حیث المقام توجیه دوم +

چو عیسی بسی مرده را زنده کرد + بخلق چنین خلق را بنده کرد + جهان بود چون کان گوهر خراب +
بآبادی افتاد ازین آفتاب + **آبادی کان گوهر** از آفتاب ظاهرست چنانکه تازگی
زمین از ابر + زمین دوزخی بود بی کار وکشت + با بری چنین تازه شد چون بهشت + زهر نعمتی
کاید ش نو بنو + دهد بخشش خواهندگان خو بجو + **جو بجو** پاره پاره وجز وجز وکل وتمام +
بهر نیکیی چون خرد پی برد + جهان یاد نیک از جهان کی برد + **پی بردن** فهمیدن
خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعهٔ اول برای شرط ست یعنی چون عقل بهر خوبی
ونیکی پی میبرد در می یابد تا جهان ست یاد شخص نیک از جهان نمیرود واین گویا بقاء
ابدیست وبعضی شراح نوشته که هرگاه حال چنین ست که خرد هر نیکی را در می یابد ومهمل نمی گذارد
پس ذکر نیک ممدوح چگونه از جهان برود + چو دریا نگویم گران سایه + همانا که چون کان
گرانمایه + مراد از **دریا** محیط اعظم ست که باعث عمق اش متحرک نمیگردد و **گران سایه**
کنایه از مردم عالی مرتبه وصاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی + زهی بارگاهی که چون آفتاب + زمشرق بمغرب رساند طناب +
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ ومعنی دو بیت فردوسی ست یکی همین بیت ست وبمقابلش
آن بیت فردوسی چنین ست + یکی خیمه داشت افراسیاب + زمشرق بمغرب کشیده طناب +
وبیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باریتعالی ست + پناه بلندی وپستی توئی + همه نیستند انچه
هستی توئی + وفردوسی هم در تعریف ذات او تعالی چنین گفته + جهان را بلندی وپستی
توئی + ندانم چه برهر چه هستی توئی + خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است
از ابیات فردوسی چه در بیت خواجه بسبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین وآسمان پیدا شده
ودر بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوی ادب ست چراکه خدا را از بلندی وپستی گفتن مناسب
شان خدائی نیست مطابق شریعت وعلاوه آنکه نظامی در مصرعهٔ دوم بیت حقیقت واجب و

ممکن را هر دو بیان نموده که ممکن نیست ست و واجب هست و در بیت فردوسی اینچنین نیست +
گر از نخل طوبی رسد در بهشت + بهر کوشکی شاخ عنبر سرشت + رسد شرق تا غرب ز احسان او
بهر خانه نعمت از خوان او + **طوبی** درختیست در بهشت و در اخبار ثابت ست که شاخ
عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه رسیده هست که قاطنان آنجا بفراغت تمام ازان متمتع شوند
+ همچنین ممدوح هم بروی زمین درخت طوبی دارد که از غرب تا شرق در هر خانه احسان او رسیده
به کیخسروی نامش افتاده چست + نسب کرده بر کیقبادی درست + **کیخسرو و کیقباد**
نام پادشاهان عجم ست ای بافال حمیده نامه از همچو کیخسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم
دارد + بهر وادی کو عنان تافته + درمنه بدامن درم یافته + **درمنه** بکسر اول گیاهیست تلخ
که در خراسان علف اسپان ست یعنی بهر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود
پر از درم کرده یعنی از جود و عطایش همه چیز بهره اندوختند و درم و درمنه صنعت تجنیس ست +
ز گنجش زمین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + **سمن و خیری** هر دو
نام گلست و **کیسه بر دوختن** عبارت از کیسه پر کردن ست حاصلش آنکه باعث خود
ممدوح زمین از کیسهٔ زر پرست و سمن و خیری که زر اندوخته اند هم از بخشش او ست + کجا
گنجدانی پشیزی درو + که از گنج او نیست چیزی درو + **گنجدان** جائیکه دران گنج پنهان
کنند از انجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسهٔ زر از نوال ممدوح یافته است
ازان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم میگوید
که در عالم هیچ گنجدانی نیست که پشیزی درو باشد مگر از گنج بخشیدهٔ ممدوح پس همه گنجها گویا از
پادشاه هست نه آنکه پادشاه خود گنجها جمع کرده + چو از تاج او ملک شد سربلند + سرش باد
ازان تاج فیروزمند + زهی خضر و اسکندر کائنات + که هم ملک داری هم آب حیات +
ازین بیت التفات ست بخطاب و از آب حیات اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید
بدوست + چو اسکندری شاه کشورگشای + چو خضر ره افتاده را رهنمای + همه چیز
داری که آن در خورست + نداری یکی چیز و آنهم سرست + چو در صید شیران شمار افگنی +
به تیری دو پیکر شکار افگنی + یعنی اگر در شکار شیران شمار افگنی یعنی خاطر را متوجه سازی

پس بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت اخیر در نسخهٔ معتمد او له شکار افگنی واقع ست پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی میباید و آن اینکه شکار افگنی در مصراع اول فعل ست یعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم مرکبست یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه صحت قافیه میشود ولیکن درینصورت مدح نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد یعنی چون در صید شیران شکار افگنی کنی به تیری که دو پیکرست یعنی دو شاخه هزار شیر افگنی درینصورت قافیه محتاج تاویل نمیشود و همه مدح بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد ست و دو پیکر که جوزا را گویند ضعف مراعات النظیر و ایهام ست و بعضی در اول مصراع شکار است افگنی و در دوم زکار افگنی گفته‌اند یعنی در هر تیر دو تا صید را بکشی + چو در جنگ پیلان کشائی کمند + کنی شاه قنوج را پیل بند + یعنی در جنگیکه فیلان در لشکر باشند و بجنگ آن فیلان کمند کشائی پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل تو آید او را قید کنی + اگر شیر گور افگند گاهِ زور + تو شیر افگنی بلکه بهرام گور + قصهٔ بهرام گور مشهورست که شیری گوری را صید کرده بزیر آورده بود بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرید و بزمین نشست پس ازان روز بهرام گور لقب یافت + چه دولت که در بند کارِ تو نیست + چه مقصود کان در کنارِ تو نیست + بسا گردن سخت کیمخت چرم + که شد چون دوالِ رکابِ تو نرم + **کیمخت چرم** عبارت از درشتی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که گردن شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند + دو شخص ایمن اند از تو کائی بجوش + یکی نرم گردن دگر سفته گوش + از مخفف اگر یعنی وقتیکه بجوش می آئی و در خشم میشوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی **نرم گردن** که عبارتست از نوکر و فرمانبردار و دوم **سفته گوش** که عبارت از غلام حلقه بگوش ست + بعذر از تو بدخواه جان میبرد + بدین عهد رایت جهان میبرد + یعنی بسبب عذرخواهی از تقصیرات خود دشمن جان از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت رای تو ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست بدین عهد و پیمان جهان میخورد چرا که بیت ذوقافیتین میشود و گفته که جهان درون لفظ مشهورست

وجهان بودن در محاورهٔ اهل زبان نیست + چو برگشت گردهٔ جهان روزگار + ز شش پادشه ماند
شش یادگار + برگشت در یعنی برگشتن ست دگر و یکایک تا آخر یعنی چون زمانه
برگردید و دگرگون شد از شش پادشاه شش چیز ماند + کلاه از کیومرث آفاق گیر + ز جمشید
تیغ از فریدون سریر + ز کیخسرو آن جام گیتی نمای + که احکام انجم در و یافت جای +
و زو زنده آئینهٔ گوهری + نمودار تاریخ اسکندری + **آئینهٔ گوهری** اشارت بآئینهٔ آهنی
که اسکندر وضع کرده است + همان خاتم لعل بر دوخته + بمهر سلیمان شد افروخته + بدینگونه
شش چیز در صرف نیست + گواه سخن نام شش حرف نیست + بعضی گویند که نام ممدوح
افتمدان ست پس شش حرف آن واضح ست و بعضی گویند که افتسان نام پدر یا جد ممدوح ست
چنانکه در آخر کتاب خود مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شه است و درین هم شش حرف مکتوب ست
لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درین صورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی
باشد و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون
دین که نون غنه است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع بر باب
الحذف میشود پس معتبر ارباب عروض شش حرفست و اینکه از شش چیز اول حروف گرفته
نام ممدوح بر آرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر سین و از آئینه
الف دوم و از پیاله نون تکلفی ناروا ست + جز این نیز بینم ترا شش خصال + که بادی
برومند از ماه و سال + یکی آنکه از گنج آراسته + دهی آرزوهای ناخواسته + دوم
مردمی کردن بی قیاس + عوض نا زبا جستن از حق شناس + سیوم دل بشفقت برافراشتن +
ستمدیده را داد دل خواستن + چهارم علم بر ثریا زدن + چو خورشید روشن به تنها زدن +
همان پنجم از مجرم عذرخواه + ز روی کرم عفو کردن گناه + ششم عهد و پیمان نگهداشتن +
وفاداری از یاد نگذاشتن + ز تو شش جهت بی روائی مباد + وزین شش خصالت جدائی
مباد + **شش جهت** دنیا و **روائی** رونق + به پروازه دولت دو شاهین بکار +
یکی در خزینه یکی در شکار + **شاهین** جانوریست شکاری و نیز مراد از ترازو ست حاصل
آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین در کار او میروند یکی جانور که در شکار طیور را می گیرد

دوم ترازو که در وخزانه وزان زر و بسا نیان پدید هند ❊ وما را زبرای تو تونیر گنج ❊ یعنی مار مهره یعنی مار گنج ❊ مار مهره سنگیست که در مار پیدا شد و از قفای سر بر می آید و آن سبز رنگست و خاکستری رنگ هم میشود و مار مهره را نیز گویند و اینجا مراد از مهره تلمه باشد و مار گنج کنایه از شمشیر ❊ بیا ساقی آن باده بیفزا که دل را دهد از لطافت خبر ❊ بمن ده که یک لحظه سر خوش شوم ❊ ازین زهد تا کی مشوش شوم ❊

این دو بیت قطعه بند ست در خطاب بادشاه ❊ جهان خسروا زیر هفت آسمان ❊ طرفدار پنجم تویی بیگمان ❊ طرفدار یعنی بادشاه بدانکه چهار پادشاه گذشته اند دو از ان کافر بوده اند که نمرود و بخت نصر باشد و دو از ان از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اند پس بادشاه نصرت الدین را پنجم اینها قرار داده و طرفدار پنجم پنج را گویند که بر آسمان پنجم والی اقلیم پنجم ای کسانست و خراسان نیمتا جهان را بفرمان چندین بلاد ❊ ستون در تست ذات العماد ❊ عماد بناهای بلند و عماده واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند ست یعنی برای جهان از جهت فرمان و حکم تو بر بلاد و امصار ستون در دولت تو است صاحب بناهای علیه هست که مراد از ذات العماد گلستان ارم ست که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی جهان را بسبب چندین بلاد و امصار یک وار در دولت تو ذات العماد ست ❊ همه شب که مه طوف گردون کند ❊ چراغ ترا روغن افزون کند ❊ طوف بالفتح گرد چیزی گشتن یعنی ماه که همه شب بر گرد دون سیر میکند بجای مشعلچی تست که همه شب در کار خود سرگرم ست ❊ همه روز خورشید با تاج زر ❊ به پائین تخت تو بندد کمر ❊ خورشید را منجان بادشاه فلک میگویند و کمر بستن مستعد شدن برای خدمت یعنی گرچه آفتاب بادشاه فلک ست و سلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد لیکن از برای خدمت و ادای لوازم بندگی زیر تخت تو همه وقت مستعد میباشد ❊ سپارنده بادشاهی بتو ❊ سپرد از جهان هر چه خواهی بتو ❊ از سپارنده مصراع اول مراد حق تعالی هست و معنی بیت واضح ❊ بدان داد حکمت که شاهی کنی ❊ چو داور شوی داد خواهی کنی ❊ نه بازی کند بر پر پشه زور ❊ نه پیلی نهد پای بر پشت مور ❊ بازی بیای تنکیر ست و این بیت در بیان آثار عدل و انصاف بادشاه هست ❊ سپاس از خداوند گیتی پناه ❊ که بیش ست ازین نقش انصاف شاه ❊ شاه را امید ازین آثار عدل گراند کرده شد ❊ بالنصاف شد چشم دارم سی یکی ❊

که بیند درین داستان اندکی + گر افسانه بیند از راه دور + نه سایه برو گسترانند نه نور + یعنی اگر
آن کتاب را افسانه بیند که درو فوائد دینی و دنیاوی بنا شد نه سایه خود بران نام گسترانند و نه نور
وگر بیند از دُر درو موج موج + سراینده را سر درآرد باوج + یعنی اگر درها درو یابد پس گوینده را ٦١٢
سر باوج رساند + درین گنجنامه زراز جهان + کلید بسی گنج کردم نهان + یعنی درین کتاب
که گنجنامه از راز جهان ست بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده کرده ام + کسی کان کلید زر
آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست + **طلسم** بالکسر حکمت ساختن در چیزی
ومشهور نیست که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل صورت شیر و مار وغیره سازند یعنی اگر آن مسائل مذکوره
نیکو دریابد و بران عمل نماید بسا اسرار پنهان را دریابد + وگر گنج پنهان نیارد پدید + شود خرم آخر به
زرین کلید + **زرین کلید** باعتبار لطافت نظم و الفاظ کنایه از عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت +
چه گنجینها وار داند نهفت + **گوهر** عبارت ست از سکندرنامهٔ بری و چونکه سکندرنامهٔ بحری
هنوز نگفته شده ازین جهت نیم سفته باشد. توجیه حق همین ست و باقی تکلف + نشاط از تو
دارد گهر سفتنم + سزاوار تست آفرین گفتنم + یعنی من اینقدر گنج حکمت که در سلک نظم
می آرم نشاط از تو میخواهد و آفرین گفتن من لائق تست و هر بیت فطرتی در خور آن نیست
خرد کاسمان را زمین میکند + بدین آفرین آفرین میکند + یعنی خرد که سر او بر آسمانست برین
آفرین کردن من آفرین میکند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین
آمد از شهریار + که بر نام ما نقش بند این نگار + بگفتار شه مغز را تر کنم + بگفت کسان مغز در سر کنم +
مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن و معنی این بیت خان آرزو چنین گفته که مصرعهٔ دوم من حیث
المعنی مقدم ست بر مصرعهٔ اول که برای ادب پادشاه اول آنرا ذکر کرده یعنی بگفتن سخن مردم
که از پادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم و بفرموده شاه آن دماغ را
تر و تازه کنم + فرستم عروسی بآن بزمگاه + کز و چشم روشن شود بزم شاه + عروس چنین
شاه را بنده باد + بران نحل آفاق فرخنده باد + **نحل** بالفتح نرو باعتبار ذکر لفظ عروس
نحل گفته + باندازهٔ آنکه نزدیک و دور + چراغ جهانتاب راهست نور + یعنی تا زمانیکه
خورشید را روشنی به نزدیک و دور برسد عروس کتاب من بر شاه مبارکباد + گل باغ شه

عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + مشعل روز آفتاب ای چراغ شب او آفتاب
باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + دریده دهن
هرزه گوی و ژاژ خای بدسگال بکسر سین و کاف فارسی بد اندیش + نظامی چو دولت
در ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بیا ساقی آن راحت انگیز روح + بده تا صبوحی
کنم در صبوح + صبوحی شراب صبحگاه و صبوح بمعنی صبح یعنے بوقت صبح شراب بخورم
صبوحی که بر آب کوثر کنم + حلال ست اگر تا به محشر کنم + از صبوح مراد صبح ست

در کیفیت این منظومه گوید

جهان در بد و نیک پروردن ست + بسے
نیک و بد هاش در گردن ست + در مصرعهٔ دوم در گردن بکاف فارسی ست یعنی بر ذمهٔ
اوست و ظاهر لفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد
شود و ما متعهد آن نیستم و بعضے بکاف تازی در کردن صحیح داشته اند ای کار جهان پروردن
نیک و بد ست و بسا خوب و نا خوب در عمل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون +
بسی بازی چابک در آرد برون + لعبت چابک بمعنی جلد ست بازی مجاز ست
یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست شب و روز همچون لعبت باران بازیهای مطبوع
و مرغوب می آرد + گر آید ز من بازی دلپذیر + هم از بازی چرخ گردنده گیر + یعنی اگر از
من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان باشد بر آید آنهم از بازی چرخ ست + ز نیرنگ این
پردهٔ دیرسال + خیالی شدم چون نیارم خیال + خیالی بیای معروف بازیگر و صاحب
خیال و پردهٔ دیرسال فلک یعنی من که از ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات
بدیع بظهور نیارم + بر آنم که این پرده خالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + مراد از
پردهٔ اول دل و آسمان و از دوم سخن و دنیا باشد یعنے بازیهای غیب این پرده را خالی
کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن بستن مضامین خوب و دلچسپ باشد + خیالی
بر انگیزم از پیکری + که نارد چنین هیچ بازیگری + ای چنان شکلے زیبا و خوب بسازم که
از هیچ بازیگر نیاید + نخست آنچنان کردم آغاز او + که سهو آورد نغمهٔ ساز او + یعنی آغاز
کتاب چنان بخوبی شروع کردم که شنوندگان را سوزی و رغبتی پیدا شود + چنان گفتم

از هرچه دیدم شگفت * که دل راه باور شدن برگرفت * ای آنچه احوال سکندر سندیست قریب بود به تعریف
اه کردم که دل از قبول آن اعراض نکرد * خیالی که بود از خرد دور دست * سخن را نگردم با دپای بست
دور دست بیارد و ر **پای بست** تقیید ای روایت خلاف قیاس بنظم نیاوردم *
پراگنده از هر دری دانه * برآراستم چون صنم خانه * **پراگنده** بفتح بای تازی یعنی پرکرده
و بمعنی جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنم خانه برآراستم و در بعضی پراگنده بیابانی
فارسیست یعنی سخنان سکندر چون دانه در ها در اصداف پراگنده بودند آنها را جمع کرده یکجا مرقوم
گردانیدم که کتاب من منقش همچو بتخانه شد * بنا بر اساسی نهادم نخست * که دیوار آن خانه
باشد درست * یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته ام که دیوار آن بنا از خلل و زوال
درست باشد یعنی قصه از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده ام نه از روایات ضعیف که تو
خرابی از اعتراض معترض باشد * بتقدیم و تاخیر بر من مگیر * که بود گذارنده را زان گزیر *
یعنی در ترتیب قصه تقدیم و تاخیری که واقع شده بر من عیب مگیر چرا که گذارنده را از آن چاره نیست
در ارژنگ این نقش چینی برند * قلم بسته بر مانی نقش بند * **ارژنگ** نگارخانه مانی نقاش نشست
که در و تصویرها و نقشها و صنائع و بدائع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد از و اینجا نقاشی
هست یعنی در نقاشی این نقش چینی برند که عبارتست از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش
از ارژنگ بستم یعنی از حیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد بست اینجا بمعنی بستم باشد و این صفت
المتفاتست * چو میکردم این داستان را بسیج * سخن راست رو بود در پیچ پیچ * مراد از
رو پیچ پیچ روایات مختلفه هست * اثرهای آن شاه آفاق گرد * ندیدم نگارنده در یک
نورد * **اثر** یعنی نشان و اینجا مراد داستان و **نورد** بمعنی نامه ای احوال سکندر بر ترتیب
در هیچ یک کتاب ندیدم * سخنها که چون گنج آگنده بود * بهر نسخه ای پراگنده بود * ز هر نسخه
بر داشتم مایها * بر وبستم از نظم پیرایها * زیاده ز تاریخهای نوی * یهودی و نصرانی و
پهلوی * **نوی** بفتح نون و یای معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ تازه تاریخهای کهن که بزبان
یهودی و نصرانی و پهلوی بود مطالعه نمودم و از **پهلوی** مراد مذهب مجوس خواهد بود و هر
لغت مذکور را هر که فهمیده که داخل کتاب سبت بر آن البته آگاه شود خان آرزو گفته که این خطاست چه اکثر

درین کتاب زبان فارسی دو صد بیت مگر چند لفظ زبان یونانی و رومی و زبان یهودی و نصرانی قطعاً
درین کتاب نیست و بیت اخیر به بیت آینده قطعه بندست * گزیدم ز هر نامه نغز او * ز هر پوست
برداشتم مغز او * زبان در زبان گنج پرداختم * وزان جمله سرجمله ساختم * و درینجا نزد
خان آرزو نسخهٔ جهان درجهان بهترست * ز هر یک زبان هر که آگه بود * زبانش ز بیغاره کوته
بود * **بیغاره** بفتح باے موحده و سکون یای تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چندین کتب
باشد بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند * دران پرده کز راستی یافتم *
سخن را سر زلف بر تافتم * یعنی زلف معشوقهٔ سخن را ازان پرده که راستی یافتم آرایش دادم *
وگر راست خواهی سخنهای راست * نشاید در آرایش نظم خواست * باز از سخن ما قبل اعراض
میکند و می گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه خوبیش در مبالغه و دروغ است *
گر آرایش نظم از و کم کنم * بکم مایه تیتیش فراهم کنم * یعنی اگر آرایش نظم و صنایع شعری ازین قصه
کم کنم باندک تیتی مضمون بسیاری ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید * همه کرده شاه گیتی خرام *
درین یک ورق کاغذ آرم تمام * یعنی اگر باور نداری اینک به بین که تمام قصهٔ سکندر را در یک
ورق درج میکنم و این کمال فصاحت ست که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته * سکندر
که شاه جهان گرد بود * بکار سفر توشه پرورد بود * جهان را بهمه چار حد گشت و دید * که بے
چار حد ملک نتوان خرید * ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد * بهر تختگاهی که بنهاد پی *
نگهداشت آئین شاهان کی * مراد از **شاهان کے** سلاطین کیانیه است که از کیقباد
تا لهراسب اند و بعضی دیگران را نیز گفته اند * بجز رسم زردشت آتش پرست * نداد آن دگر
رسمها را از دست * **زردشت** نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت
از بلخ بود و دین آتش پرستی از دست نداد و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان
سریانی و این غلط ست چراکه اینها خداپرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی
از نسل منوچهر بود و شاگرد انلادوس حکیم که شاگرد فیثاغورث ست و در زمان گشتاسپ دعوی
پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبرے خوانند و زند کتاب او را آسمانی دانند و از تتمهٔ فردوسی آنست
که او از نسل ابراهیم پیغمبرست و هم نام و هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود *

نخستین کس او شد که زیور نهاد ✤ بر درم اندرون سکهٔ زر نهاد ✤ ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها
در رسم سابق نبود مانند سکهٔ زر وغیره سکندر واضع آن شد و همچنین مصافحه و دست بوسی ✤ بفرمان
او زرگر چیره دست ✤ طلاهای زر بر سر نقره بست ✤ **طلا** بالمعنی ذهب تباهی قرشت فارسی
الاصل ست که تله بهای مختفی بوده و های مذکور بالف بدل شده مثل خاره و خارا و متاخرین آنرا
بطای حطی می نویسند مانند طپیدن و مراد از طلا اوراق طلاست که بدان ملمع نمایند یعنی بحکم او
تلمیع طلا بر نقره شد ✤ خرد نامها را از لفظ دری ✤ به یونان زبان کرد کسوتگری ✤ ازینجا معلوم
میگردد که اولا حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آنرا به یونانی نقل نمودند و بعضی میگویند
که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتابهای حکمت را که بزبان
فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید ✤ همان نوبت پاس در صبح و شام ✤ ز نوبتگه او بر آورد
نام ✤ بآئینه شد خلق را رهنمون ✤ ز تاریکی آورد جوهر برون ✤ یعنی نوبت صبح و شام که
برای دانستن پاس نوازند و از آهن تیره آئینهٔ تابان که از روی روی دیده شود او ساخت ✤
بسیار جهان شورش زنگ را ✤ ز دارا ستد تاج و اورنگ را ✤ **ستد** بالکسر و الفتح
یعنی گرفت ✤ ز سودای هند و صفرای روس ✤ فرو شست عالم چو بیت العروس ✤
بیت العروس خانهٔ مرد و زن نو کدخدا و چونکه مردمان هند بیشتر سیاه می شوند و
مردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند نمود و نسبت صفرا به روس ✤ شد آئینهٔ چینیان
رای او ✤ سر تخت کیخسروی جای او ✤ یعنی رای او بمنزلهٔ آئینهٔ چینی شد که بدان صورت
مقصود می دیدند و تخت کیخسرو جای او شد ✤ چو عمرش ورق راند بر بیست سال ✤ نشانهای
بر وی نزد دوال ✤ یعنی دوال را ابر دل زد ✤ دوم ره که بر بیست افزود هفت ✤ به پیغمبری
رخت بر بست و رفت ✤ از آن روز کو شد به پیغمبری ✤ نوشتند تاریخ اسکندری ✤ گویند
که **سکندر** در لغت یونانی بمعنی آخشندروس ست یعنی محب حکمت و در روضة الصفا ست
که بعضی او را ذو القرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود و حاصل
ابیات اینکه وقتیکه نوزده گذشت و آغاز سال بستم گردید پادشاه شد و هفت سال پادشاهی
کرد بعد از آن مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد جهان بر آمد و تاریخ اسکندری که می نویسند

از روزی که پیغمبر شد مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد + چو بر دین حق دانش آموز

گشت + چو دولت بر آفاق فیروز گشت + **دین حق** دین اسلام + بسبی صحبت انگیخت بر

دین پاک + عمارت کسبی کرد بر روی خاک + به هر گردشی کرد در کار دهر + بنا کرد چندین گرانمایه

شهر + ز هندوستان تا باقصای روم + بر انگیخت شهری به هر مرز و بوم + سمرقند او داد زیور سمرقند

را + سمرقندی کاسخنان خبند را + بنا کرد شهری چو شهر هری + کزان سان کند شهر کم دیگری

و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم ست دیده شد و معنی آن واضح ست و در بعضی نسخ

کز ایشان بود شهر کردن گری مذکور ست درینصورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی سرداری و در زیر نسبت

و در ترکیب قلب واقع ست یعنی بنیاد کرد شهری را که هری ست و انچنین بنا کردن شهر سکندر را

سزاوار ست یعنی سزد از دو **هری** بکسر عین هرات + دو بند اول که دربند یافت + بشرط

خردزان خردمند یافت + **دربند** شهریست نزدیک شروان که آنرا باب الابواب نیز

گویند و **بشرط خرد** یعنی بمقتضای خرد و کلا یا بمعنی مقتضی باشد چنانکه گویند فلانی بعقل

کار میکند یعنی بمقتضای عقل یعنی دری و بندی که اول در شهر دربند یافته شد بمقتضای

عقل و دانش از سکندر خردمند بنا یافت + ز بلغار بگذر که از کار اوست + بنا گاه اصلش

بن غار اوست + **بلغار** بالضم در اصل بن غار بود نون بلام بدل شد و آن نام شهریست

آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین نزدیک به ظلمات و بیان آن اینکه چون سکندر بطلب آب حیات

به ظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب درین غار ساخت و چون بر آمد و از انجا کوچ کرد

خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر تنگ شده بودند جمع آمدند و بآبادی شهری

عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار غار ست چه بل بالضم بمعنی بسیار ست و صاحب

قاموس گوید که صحیح بلغر ست و عامه بلغار گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی

دلالت گونه دارد بر آنکه نام اصلی این شهر تصرف گونه شد و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که

آباد کردهٔ اوست و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غار ست و حالا در نواحی

آن شهر بنا یافته درینصورت الف بنگاه زاید ست و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبی

همان سد یاجوج از و شد بلند + کز بست از ان گونه بر کوه بند + **سد** بالفتح دیوار

نویسند در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ ست که سکندر آن دره را بخشت و آهن و
رصاص وسرب برآورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح راه رفتن نیابند +
چو زین نیز بسیار بنیاد کرد + کزین بیش نتوان ازو یاد کرد + چو عزم آمد آن پیکر پاک را + که بگشتن
کند پیکر خاک را + صلیبی خطی در جهان برکشید + ازان پیش کاید صلیبی پدید + **صلیبی** خط
چهارگوشه و در علم هیئت عبارت از تقاطع خط استوا و خط محور ست اول از مشرق تا مغرب دوم
از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهار گوشه در جهان پیدا کرد پیش ازان که خط
چهارگوشه یا پیمایندهٔ دیگر پیدا شود و بعضی معنیش چنین نوشته اند که خط صلیبی پیش ازان کشید
که در جهان صلیبی پدید آمد یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت زیرا که اینها پرستش صلیب کنند پس
ظهور اسکندر پیش از ظهور عیسیٰ ست + بآن چار گوشه خطا طلسی + برانگیخت اندازهٔ هندسی +
اطلسی منسوب به فلک اطلس که فلک نهم باشد و خطوط مذکور را ازان فلک استخراج نموده اند
+ یکی نوبتی چار حد بر فراخت + که بر نه فلک پنج نوبت نواخت + **نوبتی** خیمهٔ بزرگ و نیز
نوازندهٔ نوبت و **پنج نوبت نواخت** ای فخر کرده یعنی سکندر خیمهٔ چار حدی برای
خود برپا کرد که بر نه فلک از کمال اعتلا فخر کرد + طناب شمالی یکی میخ او + بعرض جنوبی
دگر بیخ او + تعریف خیمه نوبتی ست و از **بیخ** مراد میخ ست یعنی در قطب شمالی یک میخ آن
خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه زیر قطب جنوبی دریاست چنین فرموده که بمقدار
عرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود + طنابی ازین سو بمشرق کشید + طنابی دگر زد بمغرب رسید +
بدین طول و عرض اندرین کارگاه + کرا بود دیگر چنان بارگاه + چو عزم جهان گشتن آغاز
کرد + برشته زدن رستها ساز کرد + **رشته زدن** کنایه از پیمودن ست خان آرزو
میگوید که رسته ساز کردن بمیر و بمعنی محله ست و آن عبارت ست از ساختن راه ها +
ز فرسنگ و از میل و از مرحله + به سستی زمین را نکرده یله + **یله** بالفتح بمعنی رها یعنی از تعیین
فرسنگ و میل و مرحله که عبارت از منزل است بقدر یک وجب زمین را نگذاشت +
مساحت گران را بخدمت اندازه گیر + بر آن شغل بگماشته صد دبیر + اندازه گیر صفت
مساحت گر + رسن بسته اندازه پیدا شده + مقاو بر منزل هویدا شده + بجستگی بهر جا گم

زد بارگاه * زمنزل بمنزل بپیمود راه * دگر راه بر روی دریاش بود * طریق مساحت نهانیش
بود * دو کشتی بهم باز پیوسته بود * میان دو کشتی رسن بسته بود * یکی را بلنگرگه خویش ماند *
یکی را بقدر رسن پیش راند * دگر بار این بسته را پای داد * شتابنده را در سکون جای داد *
گه آن را گه این را رسن ساختی * خطربین کزین سان رسن باختی * خطر یعنی بزرگی و شرافت *
بدین نکته مساح منزل شناس * زساحل بساحل گرفتی قیاس * جهان را که از غم براحت
کشید * بدین هندسه در مساحت کشید * زمین را که چندست وره تا کجاست * ترازوی
تدبیر او کرد در راست * همان ربع مسکون ازو شد پدید * بدان مسکن از ما که خواهد رسید *
ربع بالضم چهارم حصه و مسکون آباد کرده شده یعنی چهارم حصه از زمین آباد است و
باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران ست و این را سکندر دریافته تعیین نموده است *
بهر مرز و بومی که او راند رخش * ازآبادی آن بوم را داد بخش * همه چاره کرد بر کوه و دشت *
چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت * ز تاریخ آن خسرو تاجدار * بکار آمد این ست کامد بکار *
مراد از تاریخ حالات ست و از بکار آمد راست و موافق نفس الامر و از بکار آمد ثانی
نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام و باقی دروغ
و بی اعتبار و بعضی بکار ثانی را نگار بنون و کاف فارسی هم خوانده اند یعنی نوشته شده *
جزین هرچه در خارش آرد قلم * سبک سنگی دارد از بیش و کم * قلم در خارش آرد
یعنی قلم نویسد ای سوای اینکه نوشته ام هرچه قلم از کم و بیش آن نویسد سبک سنگی یعنی علاوه
انچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری ست * چو نظم گذارش بود در راه گیر *
غلط کردن راه بود ناگزیر * مرا کار با نغز گفتاری است * همه کار من خود غلط کاری است *
یعنی چون قصهٔ رزم و بزم سکندر نظم نمودن ضروری ست پس از غلط کردن راه ناچار ست
چه بی آمیزش دروغ قصهٔ رزم موزون نخواهد شد و در بیت دوم از ان ترقی نموده میگوید که
هرگاه که کار من نغز گفتاری ست همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اخبار امر خوب کار غلط
نمودن ضروری ست * ولی هرچه تا نادرش یافتم * زتمکین او روی برتافتم * تمکین رتبه
جای دادن یعنی آری هر روایات را که نادر یافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم *

گذارش چنان گردمش در ضمیر + که خوانندگان را بود ناگزیر + یعنی در شگفتی نمودن طواف + عنان
سخن را کشد در گزاف + **گزاف** بالضم والکسر دروغ و **شگفت** امر نادر و نغز + وگر بی شگفتی
گذاری سخن + ندارد نوی نامهای کهن + یعنی اگر بی طرز عجیب و غریب سخن نگوئی درینصورت
قصه های کهن تازگی بهم نخواهد رساند + سخن را باندازه دار پاس + که باور توان کردنش در
قیاس + یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد + سخن گرچه گوهر برآرد فروغ + چونا باور
افتد نماید دروغ + یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا باور نکنند
دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچه گوهر نیز دیده شد و تامل واجب است + دروغی که ماند
باشد براست + به از راستی گر درستی خطاست + در بعضی دروغیکه باشد بماننده راست نیز
آمده و هر دو صحیح است حاصل بیت آنست که دروغیکه شبیه براست باشد بهتر است از راستی که از
درستی جدا است در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند و در نفس الامر چنین نیست مگر به نظر شعور
شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد که دروغیکه دران فائده باشد
بهتر از راستی است که دران فائده کسی نبود درینصورت ترتیب است بمضمون فقرهٔ شیخ سعدی
دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز + نظامی سبکباش یاران شدند + تو ماندی و غم
غمگساران شدند + **نظامی** منادی و حرف ندا محذوف و **سبکباش** یعنی ترک
بے تعلق کن و بشتاب چراکه یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند +
سکندر شه هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر نماند + یعنی چون سکندر با آن حشمت
ازین دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از وست چگونه خواهد ماند + تو یعنی به تنها درین طرف جوی +
حریفان پیشینه را باز جوی + یعنی تنها در کنار جوی مے مخور دوستان گذشته را یاد کن +
گر آیند حاضر میت نوش باد + وگرنه حسابت فراموش باد + یعنی اگر اینها بیاد آیند شراب که
میخوری نوش جان و گوارا باد وگرنه حساب شراب خوردن فراموشت باد + بیا ساقی از خم
دهقان پیر + مے در قدح ریز چون شهد و شیر + نه آن مے که آید بمذهب حرام + مے
کاصل [illegible] + تشبیه مے به شهد و شیر در سفیدی و گوارائی است

گفتار اندر [illegible] نمودن نشاط این داستان و میل نمودن در باغ و بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن * گل آمد در باغ را باز کن * مقصود ازین ابیات شگفتن شعار بهاریست
که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این ورقها ازان گریز ست مسبوق احوال
خود * نظامی بباغ آمد از شهربند * بیارای بستان بچینی پرند * شهربند یعنی حجره و مراد
از آرایش دادن چمن به چینی پرند آرایش دادن باغ ست و دستور ست که چون سلاطین از
بشهر در آیند آنرا به پرندهای منقش بیارایند پس ازین نظامی خود را پادشاه قرار داده *
لب غنچه را کایدش بوی شیر * بکام گل سرخ در دم عبیر * لفظ بکام بمعنی موافق
خواهش ست چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل ست
موافق خواهش گل که جوان شده و مراد رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ زکام
گل سرخ در دم عبیر واقع ست پس معنیش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفل ست از کام
گل سرخ خوشبو ساز یعنی غنچه را مثل گل سرخ کن که پیرایه سرخی ازو موجود شد * سهی سرو را
بال برکش فراخ * بقمری خبر ده که سبز ست شاخ * گویند مراد از قمری عاشق سرو ست و
مراد از شاخ سرو ست * یکی مژده بر سوی بلبل براز * که عهد گل آمد بمیخانه باز * و در بعضی نسخ
مژده ده نیز واقع ست تحقیق خان آرزو اول بهتر ست از نسخه مژده ده زیرا که این محتاج تاویل ست
و در بعضی نسخ مژده دهم به بستان و از خبر دیده شد و معنی این ظاهر ست و معنی نسخه اول آنست
که عهد گل بمیخانه رسیده یعنی از چمن بمیخانه آمده و این کنایه هست از بیداری گل و کثرت
غفلت بلبل پس لفظ براز که بمعنی پنهان ست اینجا بسیار مناسب ست یعنی پنهان بلبل را مژده
ده که گل بحدی شگفته هست که تا بمیخانه رسیده هست و تو غافل چرایی که معشوقت از جای
خود بجای دیگر رسیده * ز سیرابی سبزه در زوشنی گرد * که روشن تر نتوان شود لاجورد *
لاجورد مغسول بکار نقاشان می آید * دل لاله را کامد از خون بجوش * فرو مال
خونی بجای که پوشش * یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد
اعتدال پیدا کرده فرو مال اصلاح کن و خون او را بجای که پوشش و قرار آن
سیاوش بمعنی صحیح نوشته یعنی دل لاله که از سبب خون [illegible] بمعنی خونی [illegible]
داو [illegible] کن و بجای که [illegible] مطلب آنست که [illegible] باشد *

سر نسترن را ز موی سپید ✤ سیاهی ده از سایهٔ مشک بید ✤ نسترن بعربی گلیست سفید
که در هندی آن را سیوتی گویند یعنی سر نسترن را که سفید ست از سایهٔ بید خضاب کن و این امر
بر تخییل ست و همه کنایه است از آراستن باغ ✤ لب ناردن را ز می آلوده کن ✤ بخرسه
زمین را ز زر اندوده کن ✤ ناردن گلیست سرخ و می آلوده کردن کنایه است
از بسیار سرخ کردن و خیری گلیست زرد ✤ سمن را درودی ده از ارغوان ✤ روان کن
سوی گلبن آب روان ✤ سمن گلیست سپید رنگ و ارغوان گلیست سرخ رنگ
یعنی سمن را که مشتاق ارغوان ست دعائی از طرف ارغوان برسان یعنی هر دو را اتصال
بخش ✤ به نورستگان چمن باز بین ✤ مکش خط بر آن خطهٔ نازنین ✤ یعنی بر نورستگان
چمن که محتاج تربیت اند بچشم تربیت نگاهی کن و بر آن خطهٔ نازنین خط ر دکش خان آرزو میگوید
که خط در چیزی کشیدن بمعنی خط رد کشیدن بنظر نرسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محو کردن ست
پس در عامهٔ نسخ که در آن خطهٔ نازنین واقع ست غلطی ناسخ ست ✤ ببر سبزی از عشق جوین
من کسان ✤ سلامی بهر سبزهٔ میرسان ✤ ای از اشتیاق ما مشتاقان سلامی ببر سبزی
و کمال شادمانی بهر سبزهٔ باغ برسان ✤ هوا معتدل بوستان دلکش ست ✤ هوای
دل دوستان زان خوش ست ✤ لفظ خوش بواو معدوله بمعنی خوب و خوش آینده
مستعمل ست پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان
خوش گردیده و هوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است ✤ درختان
شگفته بر طرف باغ ✤ بر افروخته هر گلی چون چراغ ✤ بمرغ زبان بسته آواز ده ✤ که
پرواز دیرینه را باز ده ✤ یعنی بلبل را که زبانش از جهت خزان بسته بود آواز ده و بطلب و
بگوی که پروازیکه سال گذشته داشتی حالا هم همان را سرانجام ده ✤ سراینده کن نالهٔ چنگ
را ✤ برقص اندر آر این دل تنگ را ✤ خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشعار
بدانکه مراد از باغبان صاحب باغ ست که ضیافت خود از و میخواهند و برین تقدیر نسبت
سراینده کن و زلف معشوقه را طوق ساز درست میشود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد ست
سر زلف معشوقه را طوق ساز ✤ در افگن بدین گردن طوق باز ✤ مصرعه دوم در اکثر نسخ

چنانکه مذکورست دیده شد و توجیه آن چنان کرده اند که آن طوق بغلگین در گردنی که بقید عشق خو کرده بطوق باری
عمر را صرف نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعهٔ دوم چنین ست در افگن باین گردن آن طوق باز و بای باز
بمعنای تعقیب ست یعنی اول زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق را بگردن من بینداز
و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشیکه بسابق میکردیم باز مهیا ساز و می تواند شد که ناز بون
هم باشد یعنی طوقیکه سبب انداختن آن در گلو نازست نه غضب و خشم یا طوقیکه اهل ناز صاحب آن
باشد ای معشوق نه اهل سلطنت ✢ ریاحین سیراب را دسته بند ✢ برافشان ببالای سرو بلند ✢
چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شده و سرو در باغ باشد و گل ندارد بی مناسبت پس میگوید که
این را هم خالی مگذار و دسته ها بسته نیز ببالای سرو بفشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود
تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار نماید ✢ ازان سیمگون سکهٔ نوبهار ✢ درم ریز کن بر سر جویبار ✢
سیمگون سکهٔ نوبهار اشارت به گل سپید رنگ ✢ بپیرامن برکهٔ آبگیر ✢ ز سوسن
بیفگن لبساط حریر ✢ در لفظ **پیرامن** اختلافست چونکه قافیهٔ چمن و وطن و دامن واقع شده
نتیجهٔ میم بدریافت نمیرسد و اگر گویند که مخفف پیرامون ست پس ضمهٔ میم معلوم میشود پس برعایت
قافیه و رعایت تحقیق فتحه و ضمه هر دو درست باشد خان آرزو گفته که **برکهٔ آبگیر** در اکثر نسخ بی
واو عطف واقع ست و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد بمعنی وصفی شی یعنی حوض و
اگر واو عطف باشد بی تکلف درست میشود ✢ دران بزمهٔ خسروانی خرام ✢ در افگن سرمی
خسروانی بجام ✢ **بزمه** بهای مختفی زایده همان بزم ست ✢ بمن ده که می خوردن آموختم ✢
خورم خانه کز تشنگی سوختم ✢ بیاد حریفان غربت گرای ✢ از ایشان نه بینم یکی را بجای ✢
بیاد دوستان می خوردن رسم معهودست ✢ بفصل چنین خرم سازمند ✢ ببستان شده همچو سرو بلند ✢ **مند** صفت اسم میشود نه
صفت ... عاقل مند نگویند بلکه عقلمند گویند و فرومند بطریق ندرتست پس آنچه در بعضی نسخ کرشادمند واقع گشت
صحیح نباشد درین صورت سازمند که بمعنی سازگار که در بعضی نسخ واقع ست همان
صحیح ست و آن صفت فصل هست چنانکه خرم صفت اوست ✢ ز بوی گل و سایهٔ سرو بن ✢
به بلبل در آمد نشاط سخن ✢ بدانکه **سخن** اگر مخفف سخون باشد پس بضم خاست ولیکن متاخرین
با چمن و سخن آنرا قافیه نموده اند ازین معلوم میشود که بفتح خا هم آمده است یعنی بسبب بوی گل

وسایهٔ سرو به سخنگوئی مشغول شدهم * به گلچیدن آمدی وسی به باغ * فروزنده روی چو روشن چراغ * از سحر و تب اشارت به صبح خود ست که آنرا در بیت سابق به بلبل تعبیر نموده * سر زلف

عطف دامن کشان * ز چهرهٔ گل از خنده شکرفشان * **عطف دامن** کنار دامن یعنی سر زلف را در کنار دامن کشان بود و از سرخی چهرهٔ گل از خنده وشکری افشانده * رسی

چون گل و بر گل آورده خوی * بمن داده جامی پر از شیر و می * که بر یاد شاه جهان نوش کن * جز این هرچه داری فراموش کن * شنیدستم از زیرکان جهان دیدگان * زدم داستان پسندیدگان

که چندین سخنهای زیبا و نغز * که پالودم از چشمهٔ خون مغز * هنوزم زبان از سخن سیر نیست * چو بازو بود باک شمشیر نیست * خان آرزو گفته که شیر و می باهم مناسب نیستند پس مراد از

می گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از **چشمهٔ خون** و مغز اگر بواو عطف باشد دل و دماغ ست واگر بی عطف باشد پس همان دماغ مراد ست یعنی آن عروس که رخ

چون گل سرخ داشت و بران رخ خوی آورده بود جام مذکور بمن داد که بر یاد بادشاه جهان بنوش یعنی خیال پادشاه در دل کن وباقی همه را فراموش کن پس با بزرگان و واقفان فن

سخن صحبت داشتم و به سخن در پیوستم که اینقدر سخنهای خوب که از چشمهٔ خون و مغز صاف کرده گفته ام تا حال از گفتن سخن سیر نشده ام ای قصه سخن گفتن دارم زیرا که اگر قوت در بازو بود

باک از شمشیر زنی نیست * بسی گنجهای کهن ساختم * در و نکتهای نو انداختم * سوی

مخزن آوردم اول بسیج * که سستی نکردم دران کار هیچ * وز و چرب و شیرینی انگیختم *

بشیرین و خسرو در آمیختم * در بیت اخیر **شیرینی** بیای مجهول ست یعنی از نظم

کردن مخزن اسرار چرب و شیرینی که احداث کردم آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و آن کتاب را

باکمال فصاحت و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که در و چرب و شیرین تر انگیختم تای

فوقانی صحیح ست زیرا که تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازه احداث

کردم و به قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و شخصیکه معنی تفضیل از ذات لفظ چرب و شیرین گرفته باشد

غلط ست زیرا که این استعمال اهل هند ست محاورهٔ فارسیان نیست * وز آنجا سراپرده

بیرون زدم * در عشق لیلی و مجنون زدم * یعنی قصهٔ شیرین و خسرو تمام کرده در نظم قصهٔ

لیلی ومجنون مشغول شدم * چو زان داستان باز پرداختم * سوی هفت پیکر فرس تاختم * کنون بر
بساط سخن پروری * زنم کوس اقبال اسکندری * یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال
سکندری میزنم وقصهٔ اورا ترتیب میدهم * سخن را نهم از فزو فرهنگ او * برافرازم اکلیل واورنگ
او * یعنی از شکوه ودانش او سخن را نیز تاج وتخت اورا اعتلا می بخشم * بسی دورهائی که بگذشت
پیش * کنم زنده اش را بحیوان خویش * یعنی قصهٔ سکندر که بران زمانه بسیار گذشته
باز از آب حیات سخن خود زنده میکنم وخان آرزو پس بباء فارسی وبدون یای تحتانی
بجای بسی صحیح داشته یعنی بعد از دورهاسی که بیشتر گذشته وسکندر دران مرده افتاده من باب حیات
سخن خود نام اورا زنده کرده ام ودرین ابیات بیان احوال اوست * سکندر که راه معانی
گرفت * پی چشمهٔ زندگانی گرفت * بگردید گز راه فرخندگی * شود زنده زین چشمهٔ زندگی *
سوی چشمهٔ زندگی راه جست * کنون یافت آن چشمه کانگاه جست * این هر سه بیت قطعه بند است
یعنی سکندر که صاحب معنی بود قصد چشمهٔ آب حیات نمود وگرد عالم گردید تا از روی فرخندگی بآن چشمهٔ
حیات رسد وزندهٔ جاوید شود وچون سوی چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن وگذشتن سالها
آن چشمهٔ حیات را یافت وآنچه دران وقت می جست الحال نصیب او شد. وآن چشمهٔ حیات
عبارتست از اشعار آبدار خواجه نظامی * چنین زد مثل شاه گویندگان * که یابندگانند
جویندگان * مراد از **شاه گویندگان** پیغمبرست و**مثل زد** یعنی آنحضرت فرموده
کمن طلب وجد وجد * نظامی چو می باسکندر خوری * نگه دار ادب تا خود برخوری *
غالبا این بیت در عذر بیت سابق ست که نسبت زندگی سکندر بآب حیوان سخن خود نموده
چو همخوان خضری برین طرف جوی * بهفتاد وهفت آب لب را بشوی * یعنی چون با خضر
همخوان هستی باعتبار آب حیات سخن خود پس بهفتاد وهفت آب لب را طهارت کن که
همچنین نعمت عظمی بتو رسیده * بیا ساقی آن آب حیوان گوار * بدولتسرای سکندر سپار *
که تا دولتش بوسه بر سر دهد * بمیراث خوار سکندر دهد * **دولت سرا** مرکبست از
سرا که امر سرائیدن ست یعنی سرایندهٔ دولت وخوانندهٔ اوصاف او که عبارتست از ذات
شاعر ومراد از **میراث خوار** در بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجه است یعنی

ای ساقی آن چیز بیار که مانند آب حیوان گوار است یعنی شرابیکه همچو آب حیوان ست به نظامی
بده که چون مقبول دولت سرمدی شود بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصی دهد که میراث خوار
سکندر ست و سلطنت او میراث از سکندر ست یعنی بطناً بعد بطن پادشاه است و معنیش
چنین نیز توان گفت که ای ساقی آن شراب آب حیوان گوار بخواننده او صاف سکندر که شاعر
باشد بده برای آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارتست از نصرت الدین بدهد تا
او را اینی دولت سرا را دولت بوسه برسر دهد و فرق درمیان هردو توجیه آنست که تا در اول برای
شرط ست و در دوم برای علت و مراد از ساقی مبدای فیاض ست و از آب حیوان سخن خوب و نغز

آغاز داستان

گذارنده نامهٔ خسروی ✤ چنین داد نظم سخن را نوی ✤ **نوی** بالفتح رونق و تازگی ✤
که از جملهٔ تاجداران روم ✤ جوان دولتی بود ازان مرز و بوم ✤ **جوان دولت** آنکه
دولت او را روز به باشد ✤ شه نامور نام او فیلقوس ✤ پذیری فرمان او روم و روس ✤
فیلقوس بفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکندر ✤
به یونان زمین بود ماوای او ✤ مقدونیه خاصتر جای او ✤ **مقدونیه** بالفتح شهریست
که پای تخت یونان بود ✤ نوآیین ترین شاه آفاق بود ✤ نیازاده عیص اسحاق بود ✤ ✤
نوآیین بروزن سلاطین صاحب آیین نو یعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نوآیین تر بمعنی
بهتر و نوآیین، و نوآیین ترین بمعنی بهترین یا و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترین من حیث المعنی
نیست و در لفظ اینقدر هست که بهترین و امثال آن اکثر با مضاف مستعمل میشود چنانکه بهترین مردم
و بهتر با کلمهٔ از چنانکه فلانی بهتر از فلانی ست و بعضی گویند که یا و نون آن بجهت نسبت ست
و **نیا** بالکسر جد پدری خواه مادری و بمعنی برادر مادر نیز آمده و **عیص** بالکسر نام پسر اسحاق
که رومیان از اولاد اویند و خان آرزو گفته که نیا درینجا بمعنی خالو ست یعنی از فرزندان خالو
عیص اسحق بود و حاصلش آنکه سکندر بهترین پادشاه عالم بود و برادر مادرزادهٔ عیص پسر اسحاق
بود ✤ چنان دادگر بود کز داد خویش ✤ دم گرگ را بست بر پای میش ✤ گلوی ستم را
بدانسان فشرد ✤ که دارا در آن داوری رشک برد ✤ **دارا** پادشاه ملک ایران که ا

مثل کیان بوده ❊ سبق داشت بروی بشمشیر و تاج ❊ فرستاد کس تا فرستد خراج ❊ فاعل
سبق داشت و فرستاد دارا ❊ شه روم را بود رائی درست ❊ رضا جست و با او خصومت نجست ❊
کسی را که دولت کند یاوری ❊ که یارد که با وی کند داوری ❊ این نیز برای درستی رای
فیلقوس ست پس مراد از کسی همان دار است یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت
یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور ست و **یارد** بمعنی تواند و کاف
که امیه و نیتوان شد که مراد از کسے شاه روم باشد درینصورت این بیت مقوله نظامی ست ❊
فرستاد چندان بدو گنج و مال ❊ کزو دور شد مالش بدسگال ❊ **مالش** حاصل مصدر از
مالیدن ❊ بدان خرج خوشنود شد شاه روم ❊ ز سوزنده آتش نگهداشت موم ❊ آتش
فیلقوس در دادن خراج بدارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت ❊ چو تاج
سکندر در آمد بکار ❊ دگرگونه شد گردش روزگار ❊ نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت ❊ سنان
را سر از سنگ خارا گذاشت ❊ خار آن آرزو آورده که گذاشتن مجازاً بمعنی ایفا و باقی داشتن
آمده و بمعنی از چیزی گذاریدن در مصرعهٔ دوم همین بیت خواجه نظامی دیده شده ❊ درین داستان
داوری های بسی ست ❊ مرا گوش بر گفته هر کسی ست ❊ یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و
گفتار کثیر ست و برای آنکه کدام روایت بصحت قریب است گوش من بر سخنان هر کس ست ❊
چنین آمد از هوشیاران روم ❊ که زاهد زنے بود از آن مرز و بوم ❊ آبستنی روز بیچاره
گشت ❊ ز شهر و ز شوی خود آواره گشت ❊ **آبستنی روز** قلب ست یعنی روزے که
منسوب ست بآبستن بمعنی زادن مجازاً ❊ چو تنگ آمدش وقت بار افگنی ❊ برو سخت شد
درد آبستنی ❊ **تنگ آمد** ای نزدیک آمد ❊ بویرانه بار بنهاد و مرد ❊ غم طفل میخورد و
جان می سپرد ❊ ندانم که پرورد خواهد ترا ❊ کدامین دده خورد خواهد ترا ❊ کاف مصرعهٔ
اول بمعنی کدام یعنی برای همین غم میخورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام درنده ترا خواهد
[illegible] ❊ [illegible] خبر کز پس پرده گار ❊ چگونه ورا پرورد در کنار ❊ چه گنجینها زیر بارش کشند
چه اقبالها در کنارش کشند ❊ این دو بیت مقوله نظامی ست ❊ چو زن مرد آن طفل
بیکس بماند ❊ [illegible] آبادی [illegible] ماند ❊ که ملک جهان را بفرهنگ در اسے ❊

شد از قاف تا قاف کشور کشای ✤ ملک فیلقوس از تماشای دشت ✤ شکار افکنان سوی برزن
گذشت ✤ زنی دید مرده دران رهگذر ✤ به پائین او طفلی آورده سر ✤ ز بی شیری انگشت خود
می مزید ✤ بمادر فرا انگشت خود می گزید ✤ یعنی بچهال مادر و پستانش نزد انگشت خود را در دهن گرفته
استعاص میکرد و خان آرزو بجا در بر بجای موحده صحیح داشته یعنی بسبب بی شیری انگشت
خود می مکید و بر فوت مادر مرده انگشت تاسف می گزید پس در مصرعهٔ دوم اضطراب باشد ✤ بفرمود
تا چاکران تاختند ✤ ز کار زن مرده پرداختند ✤ ز خاک ره آن طفل را برگرفت ✤ فرو ماند
ز نادان روز بازی شگفت ✤ روز بازی با نافت مقلوبی بازی روز و شگفت بمعنی عجب
خان آرزو گفته که آن ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روز بازی بمعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشد
بلکه درست بجای روز بازی روزگاری شگفت ست ✤ به پرورده به پرورد و بنواختش ✤ پس از
خود ولیعهد خود ساختش ✤ یعنی او را ولیعهد کرد بدان شکل که پس از و پادشاه باشد ✤
دگر گونه دهقان آذر پرست ✤ به دارا کند نسل او باز گشت ✤ مراد از دهقان آذر پرست
تاریخ دان یعنی مردم اهل ایران که تاریخ دان اند میگویند که اسکندر پسر داراست از دختر فیلقوس
که بدارا از بطریق پیشکش داده بود ✤ ز تاریخها چون گرفتم قیاس ✤ هم از نامهٔ مرد ایزد شناس ✤
مرد ایزد شناس فردوسی ✤ دران هر دو گفتار چستی نبود ✤ گزاف سخن را درستی
نبود ✤ درست آن است از گفتهٔ هر دو یار ✤ که از فیلقوس آمد آن شهریار ✤ یعنی این روایت
متفق علیه و مشهور است ✤ دگر گفتها چون عیاری نداشت ✤ سخنگو بران اعتباری
نداشت ✤ چنین گوید آن پیر دیرینه سال ✤ ز تاریخ شاهان پیشینه حال ✤ پیر دیرینه
سال اشارت براوی مختار پیش خواجه نظامی ✤ که در بزم خاص ملک فیلقوس ✤
بتی بود پاکیزه نو عروس ✤ بدیدن همایون به بالا بلند ✤ با برو کمان گش به گیسو کمند ✤
چو سروی که پیدا کند در چمن ✤ ز گیسو بنفشه ز عارض سمن ✤ جمالی چو در نیمروز آفتاب ✤
کرشمه کنان نرگس نیمخواب ✤ سر زلف پیچان چو مار سیاه ✤ وزو مشکبو گشته مشکوی
شاه ✤ مشکوی بالضم خانهٔ ملوک ✤ بدان دلربا شد چنان مهربان ✤ که جز یاد او
نامدش بر زبان ✤ در بعضی نسخ بجای دلربا مهربان واقع شده و خان آرزو گفته

که مهربان بتصحیف ست صحیح مهرشان یعنی کسیکه شان و شوکت حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت
واضح * مهرش شبی شاه در برگرفت * زخرمای شه نخل بن برگرفت * خرما کنایه از
اندام مخصوص مردان و برگرفت یعنی بارور شد و خان آرزو درین بیت اشارت بعمل تلقیح
خرما که چیزے از نخل نر خرما برآورده در نخل ماده اندازند تا ازان بارور شود نموده * شد از ابر
نیسان صدف باردار * پدیدار شد لولوی شاهوار * نیسان ماه بهار ست بزبان
رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد در صدف شکم مادر * چو نه مه برآمد بآهستگی * بجنبش درآمد
رگ رستنی * رستن بمعنے خلاص شدن * بوقت ولادت بفرمود شاه *
که دانا کند سوے اختر نگاه * ز راز نهفته نشانش دهد * وزان جنبش آرام جانش دهد
مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان ست وقت زادن اسکندر یا مراد از جنبش تولد
اسکندر بود پس مراد از تولد خیر سعد و نحس تولد خواهد بود و مآل هردو تقریر واحد ست *
شناسندگان برگرفتند ساز * زدور فلک باز جستند راز * مراد از ساز اسباب
اخترشناسی ست که اصطرلاب وغیره باشد * بسیر سپهر انجمن ساختند * ترازوی انجم
برافراختند * ترازو اصطرلاب باشد * اسد بود طالع خداوندزور * کزو دیده
دشمنان گشت کور * ای در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد را
خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب ست و آفتاب قوی تر ستارگان ست و کور
گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد * شرف یافته آفتاب از حمل * گراینده از علم سوی
عمل * حمل بفتحتین بره یعنی بچه گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب ست و آفتاب درین
برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن باغ و راغ
میل کننده بود * عطارد بجوزا درون تاخته * مه و زهره در ثور دم ساخته * در بعضی نسخ
ز جوزا برون تاخته واقع ست و معنی آن نیست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت
لمعان نور یعنے در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا یعنی
دو پیکر برج سوم شرفگاه عطارد ست و ثور برج دوم شرفگاه ماه و خانهٔ زهره پس

بر طبق نسخهٔ اول حاصلش آنکه دران وقت عطارد در جوزا بود و ماه و زهره که سعدین سپهر اند در ثور قران
داشتند + برآراسته قوس را مشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی **مشتری** بقوس
بود و **زحل** در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جای + چو خدمتگران گشته خدمت
نمای + **ششم خانه** اشارت از جدی ست یعنی **بهرام** که آنرا مریخ گویند در جدی
شرف داشت و خدمتگاری مولودی نمود + چنین طالعی کامد آن پور ازو + چه گویم زهی
چشم بد دور ازو + یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر از تاثیر آن پیدا شد احوال او چه
گویم آفرین بر وی چشم بد دور ازو باد + چو زاد آن گرامی بفال چنین + برافروخت باغ از نهال
چنین + مراد از **باغ** بارگاه فیلقوس ست + به تقویم طالع چو پرداختند + سکندر
ملک نام او ساختند + در احکام هفت اختر آمد پدید + که دنیا بدو داده خواهد کلید + ازان
فرخی مرد اخترشناس + خبر داد تا کرد خسرو سپاس + شه از مهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد
و بر شد به تخت + بشادی گرائید زاندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پرورد نیک
آن مه مشکبوی + می و مشک میریخت بر طرف جوی + **ماه مشکبوی** عبارتست
از سکندر که طفل بود و ماه بنسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف سیاه + چو شد
نازپرورده آن شاخ سرو + خرامنده شد چون خرامان تذرو + زگهواره بر مرکب آورد پای +
شد از چنبر مهد میدان گرای + کمان خواست از دایه و جعبه تیر + گهی کاغذش بد بدف گه
حریر + **جعبه** ترکش و در بعضی از نسخ از چوبهٔ تیر واقع ست خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف ست
چه از چوب تیر خواستن بمعنی ساختن تیر خواهد بود از چوب و این مراد بیجاست یعنی چون سکندر
هنوز طفل بود کمان بردار او همان دایه بود پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که مرسوم
چنان ست که تیر در ترکش باشد اگرچه حال ترکیبش نیز شخص دیگر بود لیکن نظر بر آنکه در ظاهر
تیر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده و خان آرزو درینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد
و صحیح چنین ست کمان خواست از دایه و جعبه تیر دایه بود و بمعنی اسباب مزدوری یعنی از
اسباب مزدوری همین تیر و کمان خواست و حریر و **کاغذ** برای ورزش و مشق گذاردن تیر
بر چیزهای سخت نشانه میسازند لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ کاغذ و حریر آورده + چو شد رسته

پیکار شمشیر گرد * ز شیر افگنی جنگ با شیر کرد * رسته بالضم بالیده خان آرزو رسته تر
بضم راے و تاے فوقانی معنی بالیده تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجای پیکار کار داخل
نموده * وز ان پس نشاط سواری گرفت * پی شاهی و شهریارے گرفت * مراد از نشاط
سواری نشاط ملک گیری ست چه فوج کشی بدون سواری صورت نگیرد * بیا ساقی آن
راح ریحان سرشت * بمن ده که بر یاد دم آمد بهشت * راح ریحانی نوعی ست از شراب
و خان آرزو بر یاددم بیای فارسی بمعنی بسیار یاد آورده گفته * مگر زان می آباد کشتی شوم *
و گر غرق گردم بهشتی شوم * آباد کشتی تمام لفظ مرکب بمعنی کسیکه کشتی او آباد باشد
و چون بر می گشتی گاهی سبب غرق گردد میفرماید که ازین باک نیست چه درینصورت بهشتی خواهم شد

دانش آموختن اسکندر از نقوماجس پدر ارسطاطالیس

خوشا روزگارا که دارد کسے * که بازار حرصش نباشد بسے * گفت خوشا برای کثرت
والف روزگارا برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد *
بقدر پسندش بسیارے بود * کند کارسی از مرد کارے بود * بسند کفایت بسیار ثروت
یعنی بقد کفایت کار را و را ثروت بود و دران جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد *
جهان میگذارد بنجو شخوارگے * باندازه دارد تک بارگے * نه بذلی که طوفان برآرد بجال *
نه مرفنیکه سختی درآرد بحال * بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت اول ست یعنی رفتار خود را
در جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد * همه سختی از بستگی لازم ست * چو در
بشکنی خانه پر هیزم ست * بعضی هیزم مخفف هیزدم را لغت گوردستانی بمعنی قیمت
نوشته و در ینجا بمعنی دروازه است و این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بشکنی خانه پر از
هیزم یابی و دوم آنکه چون در را بشکنی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از هیزم پر ست
درینصورت تقدیر یعنی که میکشے از جهت بستگی و مرفه تو خواهد بود و قافیهٔ هیزم بالفتح یا بالضم
مخفف هیزدم با لازم بالکسر از ان صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است متحرک
گشته مثل بسته و گشته پس سین حکم وصل دارد * چنان زی که زان زیستن سالیان * ترا
سود و کس را نباشد زیان * خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی ست بمعنی چیزیکه

سال ازان قرار یافته وآن وقت وزمانه است پس سالیان یعنی اوقات وازمنه باشد. وآن را
جمع سال گفتن صحیح نباشد اما بعضے جمع سال نیز گفته ٭ گذارندهٔ درج دهقان نورد ٭ گذارندگان
را چنین یاد کرد ٭ **درج** بالفتح دفتر و **دهقان نورد** ترکیب مقلوب معنی پیچیده و
موخ صفت درج و **گذارندگان** شرح کنندگان یعنی راویان ٭ که چون شاه یونان
ملک فیلقوس ٭ برآراست ملک جهان چون عروس ٭ **ملک فیلقوس** بدل است
از شاه یونان ٭ بفرزانه فرزندشد سربلند ٭ که فرخ بود گوهر ارجمند ٭ **گوهر ارجمند**
گوهر بیش بها ٭ چو فرزند خود را خردمند یافت ٭ شد ایمن که شایسته فرزند یافت ٭
ندارد پدر هیچ شایسته تر ٭ ز فرزند بایسته بایسته تر ٭ نشاندش بدانش در آموختن ٭
که گوهر شود سنگ زافروختن ٭ لقوماجش آنکو خردمند بود ٭ ارسطوی دانا ش فرزند
بود ٭ خان آرزو گفته که لفظ **لقوماجش** یونانی ست ودراصل بسین ست ولقوماجس
بحذف سین مخفف آن وبعضی این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند وصاحب موید این لفظ را
درترجمے آورده ٭ بآموزگاری بدو رنج برد ٭ در آموختنش انچه نتوان شمرد ٭ ادبهاے
شاهی هنرهاے نغز ٭ که نیروی دل باشد ونور مغز ٭ زهر دانشی کان بود در قیاس ٭
دروگرد واندیشه معنی شناس ٭ برآراست آن گوهر پاک را ٭ چو انجم که آراید افلاک را ٭
خبر دادش از هرچه درپرده بود ٭ کسی کم چنان طفل پرورده بود ٭ همه سال شهزاده
تیز هوش ٭ بجز علم را ره ندادی بگوش ٭ به باریک بینی چو بشتافتی ٭ سخنهاے
باریک دریافتی ٭ ارسطو که همدرس شهزاده بود ٭ بخدمتگری دل بدو داده بود ٭
همدرس هم سبق ٭ هر انچه از پدر مایه اندوختے ٭ گذارش کنان در وی آموختے
چو استاد دانا بفرهنگ ورای ٭ ملک زاده را دید برگنج پاے ٭ یعنی چون استاد دانا
که لقوماجش باشد شهزاده را بعقل دریافت که پا برگنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود
بتعلیم او بیشتر برد رنج ٭ که خوشدل کند مرد را پاس گنج ٭ **پاس** بمعنی نگاهبانی یعنی
در تعلیم او محنت بسیار کرد چراکه شهزاده گنج بود وشخصیکه پاسبان گنج باشد خوشدل باشد ٭
چو بنشسته اقبال او خواند بیش ٭ درو بست شهزاده فرزند خویش ٭ خان آرزو معنی آن چنین

نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر که عبارتست از زائچهٔ احوال او پیش سکندر خواندند نام پسر خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری و شیری و خبری او دران نوشت پس سفارشش ارسطو بسکندر کرده چنانکه می آید و بعضی حاصلش چنین نوشته اند که هرگاه زائچهٔ دولت او را از پیشتر در یافته بر آن زائچه نام فرزند خود هم ثبت کرد که بیانش می آید ٭ بروزیکه طالع پذیرنده بود ٭ نگین سخن مهرگیرنده بود ٭ یعنی در روزیکه طالع آن روز پذیرندهٔ کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها دران روز تاثیر داشت و می توان گفت که معنی آن چنین باشد که در روزیکه طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود ٭ بشهزاده بسپرد فرزند را ٭ به پیمان در افزود سوگند را ٭ که چون سر برآری بچرخ بلند ٭ ز مکتب ببیهان جهان هوشمند ٭ سر دشمنان بر زمین آوری ٭ جهان زیر مهر نگین آوری ٭ همایون کنی تخت را زیر تاج ٭ فرستندت از هفت کشور خراج ٭ بر آفاق کشور خدائی کنی ٭ جهان در جهان پادشائی کنی ٭ این ابیات با واو عطف مقدر شرط و **کشور خدائی** سلطنت و **جهان در جهان** یعنی بسیار ٭ بیاد آری این درس و تعلیم را ٭ پرستش نسازی زر و سیم را ٭ این بیت جزای ابیات شرطیه است ٭ نظر بر نداری ز فرزند من ٭ بجا آوری حق پیوند من ٭ **حق پیوند** بی واو عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی من که درباره ارسطو ثابت ست حق آن از فراموش نسازی بلکه بجا آری ٭ بدستوری او شوی شغل سنج ٭ که دستور دانا نه از مال و گنج ٭ **دستوری** رخصت چنانکه مشهورست و بمعنی وزارت نیز توان گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح ست ٭ ترا دولت او را هنر یاورست ٭ هنرمند با دولتی در خورست ٭ **دولتی** بیای نسبت یعنی صاحب دولت ٭ هنر هر کجا یافت قدری تمام ٭ بدولت خدائی برآورد نام ٭ **دولت خدائی** یعنی خداوندی دولت همان دولتی کار جمندی گرفت ٭ ز رائی بلندان بلندی گرفت ٭ یعنی هنر و دولت هردو ممد و معاون یکدیگر اند جائیکه هنر رواج یافت سبب آن رغبت پادشاه بهتر باشد و همچنین دولتیکه ارجمندی یافت از رای دانشمندان ٭ چو خواهی که برمه رسانی سریر ٭ ازین نردبان پایه باشد گزیر ٭ یعنی اگر میخواهی که برتبهٔ کمال برسی پس همین نردبان بر آسمان علوم مرتبت خواهی رسید ٭ ملکزاده با او همه داد رست ٭ بهنر رفت کاری بدو عهد بست ٭ **رفت کاری**

بیای مصدری بمعنی پذیرفتن ÷ که شاهی چو بر من کند شغل راست ÷ وزیر او بود بر من ایزد گواست ÷
بنامم سرا در بای و پیمان او ÷ نه بندم کمر جز به فرمان او ÷ سرانجام کاقبال یاری نمود ÷ بران
عهد شاه استواری نمود ÷ چو استاد دانست کان طفل خرد ÷ بخواهد ز گردن کشان گوی
برد ÷ از آن هندسی حرف شکلی کشید ÷ که مغلوب و غالب بدو شد پدید ÷ مشارٌ الیه آن
منشور اقبال ست که سابق مذکور شد و آن عبارتست از آنچه سکندر و ذکر احوال آینده او ÷
بدو داد کین حرف را وقت کار ÷ بنام تو و خصم تو بر شمار ÷ و در بعض نسخ بجای تو خود در هر دو جا واقع و این
اصح ست ÷ اگر غالب از دایره نام تست ÷ شمار ظفر در سر انجام تست ÷ وگر زانکه ناغالبی در قیاس ÷ ز غالب خویشتن در هراس
در آخر بیت خان آرزو گفته که متعلق زانکه محذوفست از جهت قرینه و مصرعهٔ دوم جزای
شرط ست یعنی اگر آگاهی دانی از اینکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس که مقرر شده پس از
کسیکه غالب تر از تو بوده باشد هراسان باش و هراس امر ست و لفظ در زاید از قبیل
درخواست ÷ شد آن حرف بسته ز دانای پیر ÷ شد آن داوری نزد او دلپذیر ÷ آری آن
حساب مقبول طبع اسکندر افتاد ÷ چو بر وقت آن حرف بنگاشتی ÷ ز پیروزیی خود خبر
داشتی ÷ بدینگونه می زیست با رای و هوش ÷ ز هر دانش آورده دیگی بجوش ÷
هم او همت زیرک اندیش داشت ÷ هم اندیشهٔ زیرکان پیش داشت ÷ یعنی همت و قصدی
داشت که اندیشهٔ او مثل اندیشهٔ زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه
باشد و **اندیش** امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده ÷
بفرمان کار آگهان کار کرد ÷ بدین آگهی بخت بیدار کرد ÷ بجهت مفعول کرد ای بخت را
بیدار کرد و بیداری بخت دولتمندی باشد ÷ هنر پیشه فرزند استاد بود ÷ که همدرس
او بود و همزاد بود ÷ عجب مهربان بود بر مرزبان ÷ دل مرزبان هم بدو مهربان ÷ خان
آرزو گفته که ترکیب توصیفی مثل روز بازار بمعنی قدر و قیمت و رواج و مانند مرغزار که بسکون
غین ست همین حکم ست و ضم آن چنانکه بعضی گفته اند خطاست و عجب که **مرزبان**
را صاحب جهانگیری که برای معجمه موقوف ست بضم آن گفته و این سهوست زیرا که این
لفظ نیز مرکبست از مرز بمعنی سرحد و بان بمعنی حافظ و بمجاز پادشاه را گویند و حق آنست

که بان بمعنی صاحب است نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجبان بمعنی باج گیرنده و همچنین مهربان بمعنی
صاحب مهر ✤ نکردی سیکی مرغ برباب زن ✤ کارسطو نبودی برورای زن ✤ **بابزن**
سیخ و بعضی گویند سیخ کباب و مراد ازین بیت آنست که در کارهای سهل نیز بی مشورت ارسطو
کار نکردی ✤ بسختی ز تدبیر او دور سیئ ✤ بهر کار از و جست دستور سیئ ✤ چو پرگار چرخ
از بر کوه و دشت ✤ برین دایره مدتی چند گشت ✤ ملک فیلقوس از جهان رخت برد ✤
بشاهنشه نوجهان را سپرد ✤ جهان چیست بگذر ز نیرنگ او ✤ رهائی بچنگ او و از
چنگ او ✤ این بیت مقوله نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را میدانی که چیست
از نیرنگ او پرحذر باش و با او دلبستگی مکن ✤ درختی ست شش پهلو و چار بیخ ✤ تنی چند را
بسته بر چار میخ ✤ **شش پهلو** نظر بجهات ستة در بعضی نسخ شش شاخه واقع ست
و این نیز نظر بر جهات مذکور ست **و چار میخ** باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب
آنست یعنی جهان باعتبار جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار بیخ ست و تنهای چند را
در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعی از بند سخت ست که دست و پای اسیران را جدا
جدا بآن بندند ✤ یکایک ورقهای ما زین درخت ✤ بزیر اوفتد چون نبود باد سخت ✤ یعنی
یکایک را بمعنی هر یک آورده ✤ مقیمی نه بینی درین باغ کس ✤ تماشا کند هر یکی یکنفس ✤
وزو هر دم از نو بری میرسد ✤ یکی میرود دیگری میرسد ✤ **وزو** یعنی دران باغ ✤
جهان کام ناکام خواهی سپرد ✤ بخود کامگی پی چه باید فشرد ✤ **کام ناکام** بالضرور
و خود کامگی خود غرضی یعنی جهان را بالضرور بدیگری حواله خواهی نمود پس در
لذات دنیا خود کامگی نباید کرد ✤ درین چارسو هیچ هنگامه نیست ✤ که کیسه بر مرد خود کامه
نیست ✤ بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ **خودکامه** نیز
برای قافیه بیها و باها بدو طریق آمده و در اواخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان
و جانه و خان خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که در انجا کیسه بر نباشد ✤ بدام جهان
هستی از دام او ✤ بده دام او رستی از دام او ✤ مراد از **دام جهان** وابستگی
تعلقات ست و ادا کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات است **حکایت بر سبیل التمثیل**

شبے بندبندے وپالان گری + حق خویش میخواستند از خری + خر از پای رنجیده وپشت ریش + بیفگند
شان نعل وپالان بپیش + **شان** یعنی ایشان یعنی در پیش ایشان افگند + چو از
داری خر آزاد شد + بر آسود واز خویشتن شاد شد + این هر سه بیت بطریق تمثیل ست
تو نیز ای سجاسکے شده گردناک + بده دامم وبیرون جه از دام خاک + یعنی تو هم مثل آن
خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت از تعلقات جسم کثیف ست بده واز دام
او خلاص شو + بیا ساقی از خود رهائیم ده + زر خشنده می روشنائیم ده + مے کو
ز محنت رهائی دهد + بآزردگان مومیائی دهد + **نشستن سکندر بر تخت**

فیلقوس بپادشاهی

سخن سنج آمد ترازو بدست + درست زر اندوده
را می شکست + **سخن سنج شاعر ترازو** عبارت از میزان ست که علم عروض باشد
و درست زر اندوده سخن ناسره **و می شکست** یعنی عیب میکرد یعنی شاعر
عروض دان پیدا شده بود که شعرهای ناقص را عیب گیری می نمود خان آرزو گفته که
درینصورت معنی ابیات ربط با خودها ندارد پس صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستی
زر اندوده می شکست ومعنی این نسخه آنست که پیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو
بیکدست داشت وبدست دیگر زر اندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و
از باطن خبر نداشت که خالص ست یا غیر خالص وبرین تقدیر بیت آینده مربوط میشود +
تصرف دران سکه نگذاشتم + کز آن سیم وزر خبر داشتم + **نگذاشتم** اسے نکردم
و سیم در زر زر مغشوش واین بیت در بیان خوشخوئی وعیب پوشی خود ست یعنی من
تصرف دران سکه نکردم زیرا که از نیک وبد آن کما ینبغی اطلاع داشتم پس اگر تصرف
می نمودم عیب او ظاهر میشد + گر انگشت من حرف گیری کند + ندانم کسی کو دبیری
کند + مصنف میگوید که انکار مخصوص با دنیست زیرا که اگر انگشت من حرف گیری کند
بسبب اطلاع من از نیک وبد سخن کسی قلم نتواند برداشت + ولی چون قوی دست شد
پشت من + نشد حرف گیر کس انگشت من + نه بینم به بدخواهی اندر کسی + که من نیز
بدخواه دارم بسی + یعنی آن بدخواهان آخر به من هم خواهند خندید + ره من همه زهر

نوشیدن ست ٭ هنر جستن و عیب پوشیدن ست ٭ مراد از **زهر نوشیدن**
تحمل طعن دیگران نمودن و واو عطف در مصرعهٔ دوم مبذر ست ٭ بدان ره که خود را نمودم
نخست ٭ قدم داشتم تا بآخر درست ٭ دباغت چنان دادم این چرم را ٭ که بر تابد آسیب
آزرم را ٭ **دباغت** بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ **آسیب و آزرم** بواو
عطف واقع ست و معنی آن بعضی نیک و بد گرفته اند صاحب جهانگیری آزرم تنها بمعنی
خشم و غضب آورده و بعضی آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند ٭ چنان خواهم از پاک پروردگار
گزین بره نکره و هم سر انجام کار ٭ گذارای نقش گذارش پذیر ٭ که نقش از گذارش ندارد
گزیر ٭ **نقش** شرح کننده قصه و **گذارش پذیر** قابل بیان و مصرعهٔ دوم
آخر بیت جملهٔ معترضه ٭ چنین نقش بندد که چون شاه روم ٭ بملک جهان نقش برزد
چو موم ٭ نقش بر موم درست می نشیند ٭ ولایت ز عدلش پر آوازه شد ٭ بدو تاج
و تخت پدر تازه شد ٭ همه رسمها کز پدر دیده بود ٭ نمود آنچه راتش پسندیده بود ٭ بهمان
عهد دیرینه بر جای داشت ٭ عملهای پیشینه بر پای داشت ٭ بدارا همان گنج و زر می سپرد
بران عهد پیشینه پے می فشرد ٭ ای خراجیکه معمول بود بدارا می فرستاد ٭ ز نزد انبران
ملک فیلقوس ٭ نشد کس دران شغل با دی شموس ٭ **شموس** بالفتح سرکش و متمرد
و **دران شغل** یعنی در اشغال پادشاهی ٭ که بود از پدر دوست انگیزتر ٭ بدشمن سکنی
تیغ او تیزتر ٭ کاف در اول مصراع معلله و **دوست انگیز** سرافراز کننده دوست ٭
چنان شد که با زور بازوی او ٭ نه سنجید کس در ترازوی او ٭ خان آرزو گفته که
لفظ **زور** را بسوی **بازو** مضاف نباید خواند و فاعل **بسنجید** همان بازو ست یعنی
سکندر آنچنان شد که بازوی او در زور کسی را هم سنگ و هم قوت نیافت تا بسنجید و در
بعضی نسخ بجای نسنجید نچربید واقع ست درینصورت زور و بازو مضاف و مضاف الیه
خواهد بود و معنی بیت واضح ٭ چو در زور پیچیدی اندام را ٭ گره بر زدی گوش ضرغام را ٭
ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره بر زدی
درین بیت هم تعریف زور ست و هم بیان شجاعت ٭ کباده ز چرخ کمان ساختی ٭ بهر سنگی

تیری انداختی ✤ **کباده** بالفتح یعنی کمان نرمی که برای ورزش تیراندازی سازند و تحقیق عبارت
ازانکه برای مشق زور یا مشق تیراندازی بود غایتش آنکه برای زور چلهٔ آن از زنجیر باشد و کمان آن
همچنان نرم که در تیراندازی باشد و گشتی در مصرعهٔ دوم بکاف فارسی و یای مجهول یعنی بهر گردش
تیری می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب ست لهذا در مقام تعریف گفت
و اکثری کشتی بکاف تازی و یای معروف یعنی واجب القتل و شکار گرفته و این بعید ست ✤ بنخجیر او
شیر کردی شکار ✤ زگور و گوزنش نرفتی شمار ✤ ای در شکارگاه شکار شیران می نمود و از گور
و گوزن حساب نگرفتی ✤ ربودانده لیران توانا ترے ✤ سرزیرکان شد بدانا ترے ✤
یعنی سردار دانایان ✤ **دانا تری** بیای معروف ✤ چو خطش قلم راند بر آفتاب ✤ یکی جدول انگیخت
از مشکناب ✤ از **آفتاب** مراد رخساره و **قلم راندن** نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر
خط نمودار گردید گویا که آن جدول از مشکناب پیدا شده بود ✤ فلک زان خط جدول انگیخته ✤
سواد حبش را ورق ریخته ✤ **ورق ریختن** معنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط
نورسته که بشکل جدول بر صفحهٔ رخسار سکندر پیدا شده بود **سواد حبش** یعنی سواد این
فلک را خجل کرده ✤ حساب جهانگیری آورد پیش ✤ جهان را زبون دید در دست خویش ✤
زبون مطیع و ناچیز ✤ همش هوش دل بود هم زور دست ✤ بدین هر دو بر تخت شاید
نشست ✤ مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیراکه صحبت کشور خدائی همین ست ✤ بهر کار
کو جست نام آوری ✤ فلک نیز دادش دران داوری ✤ همه روم ازان سرو نوخاسته ✤
بریحان سرسبزی آراسته ✤ اضافت **ریحان** باراسته ✤ ازو بسته نقشی بهر خانه ✤
رسیده بهر کشور افسانهٔ ✤ یعنی در هر خانه ازو نقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او
نقشی بسته بودند و میخواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصنیفات
سازند ✤ گهی رازها با انجمن می نهاد ✤ گه از راز انجم گره میگشاد ✤ یعنی گاهی با دانشمندان
محفل در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و آثار حل مشکلات کردی ✤
بانبوهے با جوانان گرفت ✤ بخلوت پی کاردانان گرفت ✤ نه آن کرد با مردم از مردمی
که آید در اندیشهٔ آدمے ✤ یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آن قدر کارها نمود که بخیال

دران کار کردستی فلک یاوری

کسی نگذرد + بازدن کس نیاورد رای + برون از خط عدل ننهاد پای + **خط** بمعنی حد +
ببازارگانان رها کرد باج + نجست از مقیمان شهری خراج + ز دیوان دهقان قلم برگرفت +
ز بی مایگان هم درم برگرفت + خان آرزو گفته که مراد از **قلم گرفتن** اینجا قلم ظلم و خلاف
عدل ست واگر معنی مطلق بخشیدن محصول زراعات باشد مصرعهٔ دوم نامربوط می افتد یعنی از
دیوان مزارعان باز خواست بموجبی که متعدی بظلم باشد ننمود واز مفلسان بالکل معاف کرد +
عمارت همی کرد و زر می فشاند + همه خار می کند و گل می فشاند + ای شهرهای نوآباد کردی
و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل میکاشت + بهر ناحیت نام داغش رسید + بمصر و
حبش بوی باغش رسید + ای داغ بندگی او بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل
در مصر و حبش رسید + گشاده دو دستش چو روشن درخش + یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش +
مراد از **درخش** برق ست یا آتش یعنی همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هردو داشت +
ترازو خود آن به که دارد دو سر + یکی جای سنگ و یکی جای زر + هران کار کاقبال را
درخورست + باهن چو آهن بزر چون زرست + یعنی هر کاری که اقبال را سزاوار بود سکندر
دران کار بجای آهن آهن بود و بجای زر زر + چنان دادگر شد که هر مرز و بوم + زدی
داستان کای خوشا شاه روم + ارسطو که دستور درگاه بود + بهر نیک و بد محرم شاه
بود + سکندر به تدبیر دانا وزیر + بکم روزگاری شد آفاق گیر + **کم روزگار** ای
در اندک مدت + وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قراری چنان + همه کار
شاهان گیتی پژوه + ز رای وزیران پذیرد شکوه + ملکشاه و محمود و نوشیروان +
که بردند گوی از همه خسروان + پذیرای پند وزیران شدند + که از جملهٔ دورگیران
شدند + شه ما که بدخواه را کرد خرد + به رای وزیر از جهان گوی برد + مراد ترا گر شود
پای سست + تن شاه باید که ماند درست + مبادا که شه را رسد پای لغز + که گردد
سر ملک شوریده مغز + یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک تباه شود + چو باشد
گزند چشم بد بازیئی + کند دیو با فتنه انبازیئی + یعنی هرگاه **چشم بد** بشاه برسد
دیو با فتنه اتفاق کرده درصدد خرابی ملک درآیند + جهان دادخواه است و شه دستگیر +

ز داور بنا شد جهان را گزیر * جهان را به صاحب جهان نوز باد * وزان داوری چشم بد دور باد *
صاحب جهان به فک اضافت فصیح ست * بیا ساقی آن شربت جانفزای *
بمن ده که دارم غم جانگزای * یعنی گزندهٔ جان * مگر چون بدان شربت آرم نشاط *
غمی چند را در نوردم بساط * در بعضی نسخ بجای مگر چون که چون من واقع ست *
تظلم نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر
* چو صبح از دم گرگ برزد زبان * بجفتن در آمد سگ و پاسبان * دم گرگ بضم دال بمعنی صبح کاذب
و آنرا بعربی ذنب السرحان گویند و وجه تشبیه سفیدی و سیاهی ست چه در صبح کاذب عمودی
سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت ورد بدم گرگ و برزد زبان بمعنی پیدا شد * خروس
غنوده فرو کوفت بال * دهل زن بزد بر تبیره دوال * تبیره بالفتح دهلی باریک و در رشیدی
بمعنی دهل و طبل آورده * من از خواب آسوده برخاستم * بجوهر کشی خاطر آراستم *
جوهر کشی کنایه از سخن گفتن * طلبگار گوهر که کانی کند * به پندار امید جانی کند *
در عامهٔ نسخ پندار امید بی عطف ست درینصورت اضافت بادنی مناسبت خواهد بود یعنی
پنداری و گمانی که بسبب امید بهم میرسد خان آرزو گفته که این اضافت چندان چسپ نیست
پس بهتر بواو عطف باشد و پندار بالکسر توقع و گمان و جان کندن مشقت و
محنت بسیار نمودن ست * بخونابه لعلی که آرد بچنگ * ستیزه کند با دل خاره سنگ
خونابه مشقت در بعضی نسخ این بیت ما قبل بیت گذشته است پس لفظ که بمعنی هرکه باشد
تا فاعل فعل از و بهم رسد و در بعضی نسخ بجای آرد آید واقع ست و معنی آن تکلف بسیار
میخواهد و در توجیه اول بای خونابه برای سببیت یعنی بجد و خونابه خوردن و بسبب محنت
کشیدن هرکه لعلی از کان بر می آرد با خاره سنگ جنگ دارد و بعضی خونابه
لعل بیرنگ را گفته اند یعنی طالب گوهر مشقت بسیار کند تا لعل قیمتی بچنگ آرد * چه پنداری
ای مرد آسان نیوش * که آسان پر از در توان کرد گوش * یعنی ای مرد
آسان نیوش ترا گمان ست که گوش پر از در کردن آسان ست و غافل از انکه
چه قدر خونابها خورند تا بلعلی بدست آورند * گر انجیر خور مرغ بودی فراخ *

نماندی یکی انجیر بر هیچ شاخ * این بیت مکرر واقع شده چنانکه سابق نیز گذشت پس افزونی قلم ناسخ ست و چونکه درین محل واقع ست یعنی معنی آن چنین بیان نموده اند که **انجیر** میوهٔ مشهور ست و سزاوار زاغ جانوری دیگر نمی تواند خورد زیراکه لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسپد و زاغ چون انجیر خورد منقار خود بر سنگ و یا بر خاک مالد و یا به آب بشوید و مضمون این بیت تمثیل ست به میوهٔ سخن * گذارندهٔ پیکر این پرند * گذارش چنین کرد با نقشبند * **پرند** اشارت بکتاب و **نقشبند** کنایه از خود * که چون بامداد آن چراغ سپهر * جمال جهان را برافروخت چهر * **چراغ سپهر** آفتاب * بجلوه برآورد خورشید دست * بمانه برکرسی زر نشست * **دست** اینجا بمعنی پنجه مناسب چه پنجهٔ خورشید شهرت دارد و **کرسی زر** کنایه از صبح باعتبار شفق * سکندر بآئین شاهان پیش * براراست بزمی در ایوان خویش * غلامان گلچهره و دلربای * کمر برکمر پیش خسرو بپای * **کمر برکمر** عبارتست از قرب یکدیگر و یا که شوطه بر کمر خواهد بود و باین طور که کمر اول بمعنی شوطه است و کمر دیگر بمعنی میان * گهی باده میخورد بر یاد کی * گهی گنج میریخت بر رود و نی * مراد از **کی** پادشاه بزرگ که عبارتست از پدر یا جد سکندر و خان آرزو گفته که اگر کی از سلاطین کیانیه اراده نموده شود مناسبت ندارد مگر آنکه گوئیم چون باج گذار او بود چنین نموده * نشسته چنین چون یکی چشمه نور * که آواز داد آمد از راه دور * در عامهٔ نسخ لفظ **چنین** واقع ست و معنی آن چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و عیش با چهرهٔ درخشان و دست فیض رسان مانند آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد بگوشش خورد و خان آرزو گفته صحیح آنست که چسان بسین مهمله باشد که استفهام ست از وضع حال سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر رسید * خبر برد صاحب خبر نزد شاه * که مشتی ستمدیدهٔ دادخواه * تظلم زنان اند بر شاه روم * که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم * **تظلم** فریاد کردن و فریاد یعنی دادخواه اند پیش سکندر که بر مصریان مصیبتی سخت طاری شد * رسیدند چندان ستمدیدگان * که شد در بیابان گذرگاه تنگ * سواد سیاه از جنبان ...

که سود ابر آمد بران کوه و دشت * سواد نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انواع
نشستگاه دارد باین اعتبار آن را سواد جهان گفته که بسیار خوش هواست حاصل آنکه زنگیان
مصر را آنچنان پی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پر شده اند که کوه و دشت مالامال
شد و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای
تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید حاصل آنکه بآن لشکر زنگیان نواحی مصر آنچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته است
* بیابانیانی چو قطران سیاه * ازان بیش کاندر بیابان گیاه * قطران بالفتح
جامهٔ سیاه و درختان و آنچه بر شتران سرگین مالند و پارسیان کتران گویند و در رشیدی
کتران و کتیران بیا صمغ سرو کوهی ست که ابهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه می شود
و آتش دران زود می گیرد * چو گوسه همه پیر کودک سرشت * بخوبی نه وند ارچه هستند زشت *
گوسه با واو مجهول بی ریش در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع ست خان آن
آرزو گفته که اگرچه نسخهٔ دوم من حیث المعنی درست تر ست لیکن تکرار لازم میشود و معنی نسخهٔ
اول آنست که همه کوسه یعنی ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب الاوضاع اند
که بمقتضای خود کاری کنند و می توانند که واو عطف در لفظ پیر کودک سرشت نباشد
پس پیر صله گوسه باشد و چون کوسه زشت رو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و
مراد از کودک مزاجی سفلگی و بیخردی ست و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بخوبی و خوشی گذران کنند
اگرچه زشتند در صورت * نه روی که پیدا کند شرم شان * نه بر هیچ کس مهر و آزرم
شان * یعنی چنان کسی صاحب حشمت و عیب نیست که ایشان از و شرم دارند و باک
کنند و از هیچ کس محبتی و آزرم ندارند * همه آدمی خوار و مردم گزای * ندارد درین
داوری مصر پای * یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزای اند اهل مصر درین داوری
مجال مقاومت ندارند * گر آید بیاری گری شهریار * و گرنه بتاراج رفت آن دیار *
گر مخفف اگر شرط و جزا محذوفست ای اگر پادشاه بیاری آید فبها و گرنه ملک بتاراج
رفت و نزد بعضی اهل تدقیق بتحقیق پیوسته که جائیکه اگر و دگر متقابل واقع شوند حذف

جزا جائز ست بقرینه ❊ نه مصر و نه افرنجه ماند نه روم ❊ گداز ندازان کوره آتش چو موم ❊
کوره آتش تفنگ اضافت صحیح ست چنانکه سابق گفته شد ❊ زجمعی چنین دل پراگنده ام
دگر حکم شه راست ما بنده ایم ❊ شه دادگر داور دین پناه ❊ چو دانست کاورد زنگی سیاه ❊
هراسان شد از لشکر بیقیاس ❊ نباید که دانا بود بی هراس ❊ مصرعه اخیر مقوله نظامی نسبت
ارسطوی بیدار دل را بخواند ❊ وزین در بسی قصه با او براند ❊ **بیدار دل** هوشیار دو
در معنی باب ❊ وزیر خرد مند پیروزرای ❊ به پیروزیی شاه شد رهنمای ❊ که بر خیز
و بخت آزمائی بکن ❊ هلاک چنین اژدهائی بکن ❊ **بخت آزمائی** بیای مصدری
❊ **اژدهائی** بیای نسبت و میتواند که یای اول معروف و یای دوم مجهول باشد
لیکن قدما این قسم قافیه را مکروه داشته اند ❊ برآید یکی کاری از دست شاه ❊ که شه را
قوی‌تر کند پایگاه ❊ بعضی گفته اند که **مگر** بمعنی یقین ست یعنی یقین ست که از دست شاه
کاری خواهد برآمد که پادشاه را رتبه بلند خواهد کرد ❊ شود مصر و آن ناحیت رام تو ❊ برآید
بمردانگی نام تو ❊ دگر دشمنان را درآری بخاک ❊ شود دوست پیروز و دشمن هلاک ❊
سکندر بدستوری رهنمون ❊ زمقدونیه برد رایت برون ❊ یکی لشکر انگیخت از ترگ و
تیغ ❊ فروزنده برقش برآمد بمیغ ❊ **ترگ** بکاف فارسی در مدار الافاضل بمعنی کلاه آهنی
که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم میشود و ضمیر شین راجع بسوی لشکر
یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و لمعات تیغ مشابه برق
بود ❊ نه دریا سوی خشکی آورد رای ❊ ولیلش سوی مصر شد رهنمای ❊ همه مصریان
شهری و لشکری ❊ پذیرا شدندش به نیک اختری ❊ یعنی بعلت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال اسکندر آمدند ❊ بفرمود شه کز لب رود نیل ❊ کنند
لشکرش سوی صحرا رحیل ❊ به پرخاش زنگی شتابان شدند ❊ دو اسپه بسوی
بیابان شدند ❊ یعنی بسرعت تمام ❊ دلیران بصحرا کشیدند رخت ❊ به پرخاش زنگی
کمر کرده سخت ❊ و در بعضی نسخ بکین خواه واقع ست و این وقتی درست شود که کین خواه
بمعنی کین خواستن آمده باشد ❊ چو زنگی خبر یافت کامد سپاه ❊ جهان گشت بر چشم زنگی سیاه ❊

دو لشکر برابر شد آراسته ٭ شد آرزوها پاک برخاسته ٭ پاک یعنی تمام ٭ ز نعل ستوران
پولاد میخ ٭ زمین را ز جنبش برافتاد بیخ ٭ در بعضی بجای نعل ستوران نعل نویدان یافته
شده و نوید بفتحتین بمعنی اسپ ای زمین از آسیب نعل ستوران ته و بالا شده ٭ بر
نعره کامد برون از کمین ٭ فرو اوفتاد آسمان بر زمین ٭ ز گرز گران سنگ چالش گران ٭
شده ماهی و گاو را سر گران ٭ در رشیدی چالش بکسر لام رفتار و کلمه چل که امر ست
از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چالیدن مخفف چالیدن ست و این لغت
مشترک در فارسی و هندی ست و توافق این دو زبان بسیار ست ٭ ز شوریدن بانگ
چون رستخیز ٭ بوحش بیابان درآمد گریز ٭ وحش بالفتح جانوران دشتی ٭ چو جنبش
شد ساخته ساز شان ٭ گریزنده شد دیو از آواز شان ٭ بجائی گرفتند جائی نبرد ٭
که گرمی ز مردم برآورد گرد ٭ زمینی ز گوگرد بی آب تر ٭ هوائی ز دوزخ جگر تاب تر ٭
در و سرد جز زهر ناب ٭ نه مهری در و گرم جز آفتاب ٭ مراد از زهر ناب آب تلخ که
مثل زهر باشد یا آبهای شور نسبت بآب شیرین ٭ ز تنین بغور آمده غارها ٭ در و
فتنه را روز بازارها ٭ این بیت در بیان احوال جای جنگ ست یعنی غارها دران سرزمین
بسبب آمد و رفت تنین که عبارتست از اژدهای کلان بغور آمده بود یعنی غاری پیدا شده
بود و دران غارها فتنه و آشوب را رونق بود بلحاظ خونریزی و کشندگی ٭ دران جای
غولان وطن ساختند ٭ چو غولان بهر جانبی تاختند ٭ غول بواو معروف دیو و
در فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مضاف غولان باید خواند و
فاعل ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن
ایلچی وغیره و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو
غولان بهر اطراف و جوانب دویدند ٭ چو کوهه فرو برد گاو زمین ٭ برون جست شیر سیه
از کمین ٭ کوهه بالضم بلندی هر چیز و ها درین لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان
الف و نون یعنی گاو یکه در زمین ست چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق
رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید و آنرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارت از شب ست

از کمین گاه بر آمد + بر آفاق شد گاو گردون دلیر + بر آمد ستاره چو دندان شیر + گاو
گردون برج گاو و دلیر شدن اینجا عبارت از ظاهر شدن ست یعنی گاو گردون
بر آفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر پدیدار شدند + شب از ناف خود
عطر سائی گشاد + جهان زیور روشنائی نهاد + مراد از عطر سائی سیاهی شب ست
یعنی شب از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد
و خان آرزو گفته که گشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سا اینجا بمعنی مانند ست یعنی
شب از ناف خود مانند عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه می باشد پس
مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب ست و زیور روشنائی نهادن کنایه
از دور کردن نور ست + برون شد یزک دار دشمن شناس + تیاقی کمر بسته بر جای
پاس + یزک بفتحتین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد لشکر
گردد برای محافظت و تیاقی منسوب به تیاق بمعنی پاس و مراد بیت نشست که
قومی به پاسبانی و نگاهبانی لشکر بر آمدند و گروهی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر نمودند دشمن شناس
صفت یزک دار ست اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست +
ستاره بر آمد بتابندگی + بر آسود خلق از شتابندگی + بیکجا همی هم روم و هم زنگبار
فرو مانده رومی و زنگی بکار + در بیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در
یکجا چه در شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت خود رومی و زنگی دران حیران بودند که
رومی و زنگی چه قسم باهم ساخته اند و یکجا قرار گرفته + بیا ساقی آن می که رومی وش ست
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست + مگر با من این بی محابا پلنگ + چو رومی و زنگی
نباشد دو رنگ + محابا بالضم در اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن
دریغ و باک و بی محابا پلنگ آسمان یا روزگار یعنی از ساقی شرابیکه بسرخی و سپیدی
چون رنگ رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بهیجم ست تا که با من این زمانه
غدار مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد

پیغام فرستادن سکندر بشاه زنگبار و جواب یافتن ازو

فریبنده راهی شد این راه دور + که بر چرخ

هفتم توان دید نور * یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده ست و او را
زیب میدهد چراکه نوریکه درین راه هست و بسبب آن درین راه رفته میشود بر آسمان هفتم ست
و آن کنایه هست از نهایت دوری پس چیزیکه اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید * درین
ره فرشته ز ره میرود * گر آید یکی دیو ده میرود * در عامهٔ نسخ در سر مصرعهٔ دوم کاف ست
و آن هیچ ربط ندارد پس صحیح کر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین
بیت بیان فریبندگی روزگار ست پس میگوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی ست
می آید از راه میرود و گمراه میشود و اگر دیو که کارش بدی ست یکی می آید ده میرود یعنی
درینجا نیک بد میشود و بد بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز
از یکی ده شد یعنی از مرتبهٔ یک بمرتبهٔ ده رسید * بمعیار این چارسو رهروی * نسنجد
دو جو تا نه در دو جوی * معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت
معیار اضافت مظروف بظرف یعنی در چاشنی کردن زر که درین چارسوست هیچ رهرو
سالک بقدر دو جوی نمی سنجد تا وقتیکه یک جو ازان دروی نمی نماید * قراضه فرو
رباید نخست * رباینداز و چونکه گردد درست * قراضه ریزه زر یعنی کم کم هم میربایند
و چون بسیار میشود دستانند ها از ایشان تمام می ستانند * بجو می ستانند زر ده تا ان
پیر * بمن میفرستد بدیوان میر * کلمهٔ با در لفظ بجو و بمن بمعنی مقدار ست یعنی
بمقدار جو جو جمع میکنند از ده تا تین پیر و بیچاره و بقدر من بدیوان پادشاه ارسال می نمایند
و غرض ازین کج طبعی و بدنهادی ارباب دنیا ست * ز من زحمت این همرهان دور باد *
زبانم بدین نکته معذور باد * یعنی صحبت این همراهان بد از من دور باد و زبان من باین سخنها
یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا معذور هم باد چه با ضطرار از زبان جاری میشود پس لاچار ست
بگفتن ازین سخنها * ازین آشنا روی بیگانه خوی * دو رویی بیبن یک زبانی مجوی *
دو رویی نفاق و یکزبانی یگانگی * دو سوراخ چون روبه حیله ساز * یکی سوی
شهوت یکی سوی آز * تشبیه روبه تنها در دو سوراخ ست و لفظ دارند بقرینهٔ مقام محذوفست
یعنی اینها دو سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد سوراخ اینها یکی شهوت که فرج باشد

ویکی سوراخ از یعنی حرص وآن عبارت از دهان ست * ولیکن چو گردم بهنگام جوش * نه سوراخ
دیده نه سوراخ گوش * استند راکی نظر به دو سوراخ ست مطلقاً و الا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند
لیکن مانند گردم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ گوش هستند که گردم انهیا ندارند و کوری
عقرب مشهورست و دیگر هم ظاهر ابا شد * گذارش کن رازهای نهفت * ز تاریخ دهقان چنین
باز گفت * تاریخ دهقان روایات معتبرهٔ اهل ایران * که چون شاه چین زین بر ابرش
نهاد * فلک نعل زنگی در آتش نهاد * مراد از شاه چین آفتاب و ابرش کنایه
از روز و از زنگی شب و مراد از نعل در آتش نهادن بیقرار نمودن یعنی چون آفتاب
برآمد شب بیقرار شد و رفت * سپهر از کمین مهره بیرون جهاند * ستاره ز کف مهره بیرون
فشاند * مراد آنست که سپهر از کمین یعنی از نهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و
بسبب این جهاندن ستاره مهرهای خود را از کف بیرون افگند و مهره از کف بیرون
افگندن کنایه از باختن ست و این رسم نرد بازان ست که چون بازی حریف را
گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف افگنند و گویند که باختم * جهان از دلیران لشکر شکن *
کشیده چو انجم بسی انجمن * یعنی جهان از پهلوانان لشکر شکن انجمنها آراسته داشت همچو
انجم و اغلب که مضمون بیت حال باشد از مضمون بیت سابق * از آئینهٔ پیل و زنگ شتر *
صدف را شبه رست بر جای دُر * آئینهٔ پیل قطعهٔ آهنی ست مسطح که در برگستوان پیل
نصب کنند و آن مثل آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای
اشتران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگها ست بطریق کنایه یعنی
آنقدر آئینه هاے پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آن آئینه ها و زنگها
هوا را آنقدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شبه رنگی ست سیاه
بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آئینه ها و زنگها آب گوهر همه نمانده بود و بعضے گویند که غرض شیخ
بیان ازدحام هست فقط یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که
بیکجا بهم برآمده بود و سیاه منزلهٔ شبه می نمود * زپویه که سنبے برزمین می فشرد * در اندام
گاو ماهی استخوان گشت خورد * مراد از پویه رفتار ست و نسبت پی برزمین فشردن

از عالم استعاره است و این طرز بنهایت خوبست در سبق و همین طور را مولانا نور الدین ظهوری نظم
نموده و جمعیکه ازین معنی غافل اند درینجا میگویند که اگر پو یه بمعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشرد مفقود است
پس از پو یه کنایه صاحب رفتار باشد * شه روم رسم کیان تازه کرد * ز نوبت جهان را
پر آوازه کرد * ای نوبت را که رسم کیان بوده نواختن فرموده * بر آراست لشکر بر آئین روم *
چو ارتیش نقش بر مهر موم * ز رومی تنی بود بس مهربان * زبان آوری آگه از هر زبان *
زبان آور فصیح و مهربان یعنی صاحب مهر و صاحب حسن نیز گفته اند * دلیر و سخنگوی
و دانش پرست * به نیزه و شمشیر گستاخ دست * گستاخ دست چابک دست *
سخن پروری طوطیا نوش نام * کشیده دمش طوطیان را بدام * بشیرین سخنهای
مردم فریب * نیوشندگان را ربوده شکیب * ندیم سکندر به بیگاه و گاه * محاسب در
در احکام خورشید و ماه * سکندر بحکم پیامی آوری * بر خویش خواندش ز نام آوری *
بفرمود تا هیچ نارد درنگ * شتابان شود سوی سالار زنگ * رساند بدو بیم شمشیر شاه *
مگر بشنود باز گردد ز راه * به زنگی زبان رهنمونی کند * که آهن در آتش زبونی کند *
یعنی طوطیا نوش که دانای زبان زنگی ست بگوید که آهن در آتش زبونی میکند و
آهن اشارت از زنگیان و آتش کنایه از رومیان * چو آن مرد گلچهره سرو بن *
ز رومی بزنگی رساند این سخن * از رومی مراد اسکندر و از زنگی پادشاه زنگ *
که دارنده تاج و شمشیر و تخت * روان کرد رایت به نیروی بخت * جوان دولت و نیز
گردن کش ست * گهی خشم سوزنده چون آتش ست * چو بر شاخ آهو کشد چرم گور *
بدوزد سر مور بر پای مور * درین بیت بیان زور اسکندر و نشانه زدن اوست یعنی چون
شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت
باریکیست نصب کند و بدوزد و در بعضی نسخه بدوزد سر مور با پر مور * واقع ست درینصورت پر مور
نوعی از پیکان است و بعضی سر مار بر پای مور صحیح داشته اند بمعنی آن چنین گفته اند که او
چون کمان بدست گیرد زور آوران را بجوانی رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق
نتوانند بر داشت * ...ا... که پا او ... ... عذر آشکارا کنید *

یعنی چنان بهتر ست که با چنین شاهی ذی شکوه آشتی کرده طریقه عجز و عذر پیش آرید * نباید که آن آتش آید بتاب * که ننشیند آنگه بدریای آب * یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا نپذیرد ای آنوقت عذر پیشش نرود * جهان جنش که با صلح و جنگ آزموده * ز جنگش زیان دید و از صلح سود * جهان یعنی اهل جهان * بایدش روان باید آراستن * مبارک نشد کین ازو خواستن * شه زنگ چون گوش کرد این سخن * بپیچید بر خود چو مار کهن * تشبیه شاه زنگ بمار کهن در پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری دماغش ز گرمی در آمد بجوش * برآورد چون رعد غران خروش * یعنی دماغ او از گرمی آتش خشم بجوش آمد و به تندی تمام مانند رعد بانگ برزد * بفرمود تا طوطیا نوش را * کشند و برند از تنش هوش را * کشند بالفتح از کشیدن و برند بالفتح برای تاکید * ربودندش آن دیوساران ز جای * چو که برگ را جهره کهربای * دیوسار مرکب از دیو و سار که حرف نسبت چنانکه شرمسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سر ست والف دران زیاده مانند کردگار و کرد کرد و سنگسار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر و خان آرزو گفته که آن خطاست چه سگ سار و گرگ سار شخصی منسوب به سگ و گرگ که صورت سگ و گرگ داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت * بریدند در طشت زرین سرش * بخون غرق شد نازنین پیکرش * در طشت سر بریدن رسم ولایت ست * چو پر خون شد آن طشت زنگی چه کرد * بخوردش چو آبی و آبی نخورد * آب نخوردن کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم را فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند * کسانیکه بودند با او براه * شدند آب در دیده تا پیش شاه * شدن درینجا بمعنی رفتن است و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال ست از ضمیر شدند * نمودند کان زنگی روی زشت * خوب چهر * چه بد دید از آن زنگی سرد مهر * سرد مهر کم مهر یعنی ماجرای کشته شدن طوطیا نوش پیش سکندر نقل نمودند * شه از بهر آن سرو شمشاد رنگ * چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ * خدنگ آتشین چوب سبک که ازو تیر سازند و باندک گرمی آتش بسوزد * بجوش چنین شد دل از انگیخته * ز خونابه خاره بگشته ریخته * لعل از خون رنگین

زنگیان دل انگیخته تر شد * شد از رومیان رنگ یکبارگی * چو دیدند زانگونه خونخوارگی *
یعنی در چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس خونخواری زنگیان * سیاهان بدان گاه
دندان سفید * ز خنده لب رومیان ناامید * و دندان سفید خوشحال و خندان *
شب آن به که پوشیده دندان بود * که آن لحظه میرد که خندان بود * این بیت متعلق ست
بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند
شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست
از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید همان وقت تمام میشود و بعضی از دندان سپید
صبح اراده نموده اند که موجب انعدام شب ست * سکندر بآهستگی یکدو روز * گذشت
ز خشم اندیشه سوز * آهستگی تحمل و دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یکدو
روز در جنگ توقف نمود * شب آهنگ چون بر زد از کوه دود * بر آهنگ شب مرغ دستان
نمود * در بعضی نسخ بر زد ست بیای موحده و در بعضی سر زد بسین در صورت اول لفظ کوه
مضاف بسوی دود نباشد. و مراد از شب آهنگ شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست
آهنگ قلب شبانگاه است و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوی دود لازم ست و
مراد از شب آهنگ ستارهٔ سحر ست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند
چو او سخت هندوی چرخ از کمر * بهاروینی شه جرسهای زر * پیش خان آرز و همین نسخه که
مذکور ست صحیح ست تا علاقهٔ آن به بیت آینده درست شود و بهاروینی جرس بستن
کنایه از ایستاده بودن بخدمت و هارون پیشک را گویند * جلاجل زنان گفت هارون
شاه * که شه تاجور باد و دشمن تباه * چونکه هارون اکثر جرس می بندد لهذا جلاجل زنان
گفتن و دعا هم لازم ایشان ست * طلایه برون شد بره داشتن * بیاقی به نوبت
نگه داشتن * طلایه یعنی هراول فوج و دیدبان لشکر ست و در عربی طلیعه گویند پس
میتوان گفت که اصلش عربیست که در فارسی تفصیحیت نموده طلایه میگویند و مراد از ره داشتن
نگاهبانی فوج ست و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون نیارند * دگر روز کاورد
گردون شتاب * برون زد سر از کنج کوه آفتاب * بعضی گفته که در مصرعهٔ دوم واو عطف

محذوفست * بغرید کوس از در شهریار * جهان شد چو بانگ جرس بیقرار * یعنی آواز نقاره
از درگاه اسکندر برآمد و جهان از شورش آن آواز جرس بیقرار شد * تبیره زن از خارش
چرم خام * لبیشه در افگند شب را بکام * **تبیره زن** عبارت از نقارچی و **لبیشه**
بباء موحده و یای مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بدفعل را برلب پیچیده تاب
دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش آنکه نقاره نواز
از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بد لگام بوده مطیع و رام و
زبون ساخت و آن کنایه ست از رفتن شب * در آمد بشورش دم گاو دم * خنبک
زدن خام روئینه خم * **دم** بفتح نفس **گاودم** کرنای خرد و **خام روئینه خم**
چرم کوس روئینه و **خنبک** بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده صدای
دست بر دست زدن و بمعنی چوب نقاره نواز بهر حال بمعنی آواز درینجا درست میشود یعنی
چون آواز گاودم بشورش در آمد چرم نقاره روئینه نیز بآواز در آمد و خان آرزو گفته که
خنبک بهر دو معنی مذکور درینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که نادانان
بتصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بچنگ یعنی دم نفیر بشورش در آمد روئین خم
که عبارت از کوس ست چشمک میزد بچنگ و خام بجای معجمه بمعنی پوست نقاره بود اگر
بجیم باشد اضافت عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست در کتاب مومن اگر
بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست و میتواند که طاس و
روئینه خم بواو عطف باشد که از نا سخان مانده پس مراد از طاس آن چیز خواهد بود که همراه
نقاره نوازند * ترازوی پولادسنجان بمیل * زکفه بکفه همی راند سیل * **ترازوی
پولادسنجان** عبارتست از نیزهٔ مبارزان و **کفه** بفتح و کسر پلهٔ ترازو **بمیل**
توجه نمودن بطرف پستی چنانکه قاعده است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای
کثرت زور یعنی نیزهٔ مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود
می ساخت و از یک پله به پله دیگر سیل خون میراند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدو
می گذشت * سنان سر شست خفتان شگاف * فرو رفته از فلک پشت تا ناف *

خشت نیزهٔ کوچک که درمیان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند
خفتان بالفتح جبه و قبا که در جنگ پوشند و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و مراد اینجا پارهٔ
گوشت پشت ست که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان بگذشت *

قاروره و ناچخ بید برگ * قواره قواره شده درع و ترگ * مراد از قاروره ظرفی ست که
دهان باروت کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناچخ نیزهٔ خرد و بید برگ نوع
از پیکان که صورت برگ بید دارد و مراد از قواره درینجا پاره است یعنی حقه های آتشین
و ناچخ و غیرهما که درع ست پاره پاره شدند * زهرای حمله زهرای تیغ * شده آب خون
در دل تند میغ * درین بیت دو نسخه است یکی زهرای حمله دوم زهرین حمله اول مشهور ست
و معنی هرا در کتب بمعنی ترس و بیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را سند آورده و بعضی آواز هیبت سباع
و وحوش نیز گفته اند و در سروری همین معنی ست بفتح اول و در عربی بمعنی آواز سگ و لفظ
هرا در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که برای ابای موحده آشوب و جوشش و هرا
بمعنی لمعات شمشیر ست و در کتب لغت باین معنی دیده شد و معنی بیت آنست که از ترس حمله
و درخشیدن شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده * چو لشکر بلشکر در آورد روی *
مبارز برون آمد از هر دو سوی * بسی یک بدیگر در آویختند * بسی خون که از هم فرو ریختند *
سبق برد بر لشکر روم زنگ * چو بر گوربی برکشیده پلنگ * سبق بردن پیش دستی
نمودن و گوربی برکشیده بباء فارسی و سکون یاء تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن
که موجب حرکت ست برآورده باشند * خرابی در آورد زنگی بروم * ز هر بوم افغان
برآورد بوم * بوم اول زمین و بوم دوم جغد یعنی چون رومی مغلوب شد جغد از هر بوم
بآنگ بلند گفت * که رومی تبرسید از آن پیش خورد * که با طوطیا نوش زنگی چه کرد *
پیش خورد آنچه پیش همه خورده باشد طور فواکه و چاشنی یعنی چون زنگی طوطیانوش را
بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا به پیش خورد تعبیر نموده * در افگند خون دلاور
بجام * بجوشید از سر خامی آن خون خام * خامی نادانی و خام خالص * چو زنگی
نمود آنچنان بازیی * ز رومی نیامد عنان تازیی * عنان تازی جرأت *

بدانست سالار لشکر شناس ٭ که در رومی آمد ز زنگی هراس ٭ چو لشکر هراسان شود در ستیز ٭
سگالش نسازد مگر بر گریز ٭ وزیر خردمند را خواند پیش ٭ خبر دادش آزار پنهان خویش ٭
که بد دل شدند این سپاه دلیر ٭ ز شمشیر ناخورده گشتند سیر ٭ بلشکر توان کرد این
کارزار ٭ بتنها چه برخیزد از یک سوار ٭ لفظ **تنها** درین مصرعه بمعنی تن تنها ست که عبارتست
از ذات سردار ٭ ز خون خوردن طوطیا نوش گرد ٭ همه لشکر از بیم خواهند مرد ٭
گرد بالضم پهلوان ٭ کند هر یک آیین ترس آشکار ٭ نیاید ز ترسندگان هیچ کار ٭
چو بد دل شد این لشکر جنگجوی ٭ بیار آب و دست از دلیری بشوی ٭ **دست
شستن** ناامید شدن ٭ همه زنگیان چیره دستی کنند ٭ چو پیلان آشفته مستی کنند ٭
چه دستان توان آوریدن بدست ٭ کز ان زنگیان را در آید شکست ٭ **دستان**
بمعنی مکر و فریب ٭ بر انداز رایی که یاری دهد ٭ وزین وحشتم رستگاری دهد ٭ **وحشت**
اضطراب ٭ جهاندیده دستور فریاد رس ٭ گشاد از سر کاردانی نفس ٭ **نفس گشادن**
بسخن آمدن ٭ که شاها خرد رهنمون تو باد ٭ ظفر یار و دشمن زبون تو باد ٭ جهان داور
آفرینش پناه ٭ پناه تو بادای جهانگیر شاه ٭ در بیت اخیر از مجموع مصرعهٔ اول باری تعالی
مرادست ٭ بهر جا که روی آری از کوه و دشت ٭ بهی بادت از چرخ پیروز گشت ٭ سیاهان
که ماران مردم زنند ٭ نه مردم همانا که آهرمنند ٭ **مردم زن** بمعنی کشندهٔ مردم و **مار**
درینجا بمعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم نیستند بلکه دیوان اند و میتوان
گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را می گزند اینها در اصل آدم نیستند
بلکه دیواند زیرا که دیو را این حالت ست که بشکل مار بر آید ٭ اگر رومی اندیشد از جنگ
زنگ ٭ عجب نیست کاین ماهی ست آن نهنگ ٭ ز مردم کشی ترس باشد بسی ٭
ز مردم خوری چون نترسد کسی ٭ یای مردم کشی و مردم خوری مصدری ست ٭
چو آزرم خواهم ازین سنگدلان ٭ نخواندمان عاقلان ٭ مراد از **آزرم** شرم
و حیاست که عبارتست از صلح ولفظ **مان** بمعنی جمع من ست چنانکه تان جمع تو و
شان جمع او و گاه مان بمعنی ما را نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان را و شما را و سنگدل

سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم ما را عاقلان دانشمند ندانند ✤ وگر جای خالی
کنم از نبرد ✤ زگیتی بر آرند یکبارگرد ✤ یعنی اگر از جنگ بگذریم وکناره گیریم در گیتی هلاک
اندازند ✤ بلی گر زما داشتندی هراس ✤ میانجی نهادی بر ایشان سپاس ✤ یعنی
آری اگر از ما ملاحظه داشتندی طوطیا نوش بر ایشان احسان نهادی ومشکور خود ساختی
میانجی چه باشد که بس بی هشند ✤ وگر راست خواهی میانجی کشند ✤ یعنی میانجی
چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد وترساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان
بیجاست وراست آنکه ایشان میانجی کش اند وآن کمال بی شعوری ایشان ست ✤
یکی چاره باید بر انداختن ✤ به تدبیر مردم خوری ساختن ✤ **چاره بر انداختن** چاره
بعمل آوردن ✤ گرفتن ستنے چند زنگی براه ✤ گرفتار کردن درین بارگاه ✤ شستن
تراخاشش وخشمناک ✤ در انداختن زنگیان را بخاک ✤ یکی را سر از تن بریدن ببرد ✤
بمطبخ فرستادن از بهر خورد ✤ بزنگی زبان گفتن این را بشوی ✤ بپز تا خورد خسرو
نامجوی ✤ بفرمای تا مطبخی در نهفت ✤ نهد لفچه وا نزا کند خاک خفت ✤ **لفچه** بفتح
لام وجیم فارسی در ابراهیمی سر بریان وپاره گوشت بی استخوان ودر بعضی جفته بفتح جیم
عجمی وبسکون فا وبفتح تای فوقانی سر گوسپند را گفته ✤ بجوشد سر گوسپند سیاه ✤
تهی ز استخوان آورد نزد شاه ✤ **گوسپند سیاه** از جهت مشابهت زنگی ست ✤
شه آن چرم ناپخته را نیم خام ✤ بدندان بخاید بحرص تمام ✤ بگوید که مغزش بیارند نیز
کزین نغز تر کس نخورد ست چیز ✤ اگر هیچ دانستمی در نخست ✤ که خوردی چنین داردم
تندرست ✤ بدانکه لفظ **هیچ** بدو معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچکس نیامده
وگاهی بمعنی مقدار کم چنانکه درین بیت ست ولفظ **خورد** درینجا بمعنی خوراک ست و
مبالغه است درانکه بمجرد خوردن تندرستی بهم رسید ✤ اسیران رومی به پروردمی ✤
همه زنگی خوش نمک خوردمی ✤ **خوش نمک** خوش ذائقه ✤ چو آن آدمی خواره
یابد خبر ✤ که هست آدمی خواره زو تیز تر ✤ بدین ترس بگذارد آن کین گرم ✤ که آهن
باهن توان کرد نرم ✤ **کین گرم** کینهٔ تیز وکاف تعلیله ✤ گر این چاره سازی

بدست آوریم ÷ وزان چیره دستان شکست آوریم ÷ بگرگی ز گرگان توانیم رست ÷ که جز جاهل جز جهل نارد شکست ÷ یعنی از درندگان بدرندگی خلاص خواهیم یافت چراکه شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد ÷ بفرمود شه تا دلیران روم ÷ نمایند چالش دران مرز و بوم ÷ **چالش** بمعنے سعے ÷ کمین بر گذرگاه زنگ آورند ÷ تنی چند زنگی بچنگ آورند ÷ شدند آن دلیران فرمان پذیر ÷ گرفتند ازان زنگیان چند اسیر ÷ بنوبت گه شاه بردند شان ÷ بسرهنگ نوبت سپردند شان ÷ **نوبت گاه** خیمه گاه و **سرهنگ نوبت** پیادگان بارگاه که بنوبت حاضر باشند ÷ درآوردشان نوبتی دار شاه ÷ قفائی چو خون سرخ و رونی سیاه ÷ مصرعه دوم حال ست از لفظ **شان** که مفعول آورد ست و **نوبتی** دار کسیکه محافظ نوبتی باشد یعنی خانه و بارگاه سلاطین و آن عبارتست از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی اشخاص ست و **قفای چو خون** قفائی که سرخ باشد ÷ شه از خشمناکی چو غرنده شیر ÷ که آرد گوزن گران را بزیر ÷ یکی را بفرمود تا زان گروه ÷ برید ند سر چون سر یکی پاره کوه ÷ به مطبخ سپردند کاین را بگیر ÷ بسازانچه شه را بود ناگزیر ÷ خان آرز و گفته که اطباخ بمعنے پختن کردن و بریان ساختن ست پس مُطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ و مطبخ بصیغه ظرف در ظاهر درست نمی شود زیرا که لفظ **بگیر** ازین ابا میکند ÷ دگر گونه باسطبخی گفت راز ÷ که چون بایدش ساخت این برگ و ساز ÷ مضمون بیت حالیه ای سر زنگی را حواله مطبخی نمودند در حالیکه مطبخی مذکور را به نوع دیگر فهمانیده بودند بطوریکه سابقاً مذکور شد ÷ دگر زنگیان پیش خسرو بپای ÷ فرومانده عاجز دران رسم و رای ÷ **بپای** قائم مصرعه دوم حال ست از ضمیر بودند که بعد مصرعهٔ اول محذوفست ÷ چو فرمود خسرو که خوان آورند ÷ بساط خورشش درمیان آورند ÷ بیاورد خوان زیرک هوشمند ÷ بروی ترشیها سر گوسپند ÷ شه از هم دریدآن خورش را بزور ÷ چو شیری که او بر درد چرم گور ÷ ببایستگی خورد و جنبانید سر ÷ که خوردی ندیدم ازین خوبتر ÷ **بایستگی** سزاواری یعنی بلذت تمام بخورد و سر جنبانید ای تحسین نمود ÷ چو زنگی بخوردن چنان دلکش ست ÷ کبابی دگر خوردنم ناخوش ست ÷ **دلکش** مرغوب ÷ همه ساق زنگی خورم در شراب ÷

کزین خوش نمک تر نیابم کباب ✤ بزخم سیاهان شه پیل بند ✤ مزور همی خورد ازان گوسپند
مزور اگر بصیغه اسم فاعل باشد حال ست از فاعل میخورد و اگر بصیغه اسم مفعول باشد
حال ست از مفعول آن ✤ چو ترسنده اژدها گرد شان ✤ چو ماران بصحرا رها کرد شان ✤
شدند آن سیاهان بر شاه زنگ ✤ خبر باز دادند ازان روز تنگ ✤ **روز تنگ** روز
مصیبت ✤ که این اژدها خوی مردم سگال ✤ نهنگی ست کاورد بر ما زوال ✤ چنان
میخورد زنگی خام را ✤ که زنگی خورد مغز بادام را ✤ ظاهرا در زنگ باغستان بادام بسیار
باشد و زنگیان اکثر مغز بادام خورند ✤ سر زنگیان را چو آرد به بند ✤ خورد چون سر
لفچهٔ گوسپند ✤ واو عطف در سر لفچه می باید چه **لفچه** بمعنی پارهٔ گوشت ست یعنی سر
زنگیان را چون سر گوسپند و لفچهٔ گوسفندے خورد ✤ دل زنگیان را در آمد هراس ✤
که از بیم جان سر برون زد پلاس ✤ فرو مرد آتش انگیز شان ✤ ز گرمی نشست آتش
تیز شان ✤ خان آرزو گفته که مراد از **آتش انگیز** سردار لشکر ست که مشتعل کننده
آتش حرب ست یعنی بسبب آنمعنی پلنگر پژمرده شد و از گرمی که داشت آتش شان
فرو نشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن ست چنانچه
مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن ✤ چو روز دگر مرغ بگشاد بال ✤ تهی شد دماغ سپهر
از خیال ✤ مراد از **مرغ** آفتابست و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور
کواکب ست ✤ بغول سیه بانگ بر زد خروس ✤ درآمد بغریدن آواز کوس ✤ مراد از
غول سیه شب باشد و مناسبة است که دیو از آواز خروس میرمد یعنی بسبب آواز خروس
غول شب برمید و آواز کوس شاهی بغرش درآمد ✤ شغبهای شیپور ز آواز تیز ✤
چو صور سرافیل در رستخیز ✤ **شغب** بفتحتین شور **شیپور** بفتح شین و بای فارسی
نایی رومی که در حربگاه نوازند یعنی شور شیپور بآواز تند همچو آواز **صور سرافیل** بود
که در رستخیز شود و تشبیه شیپور بصور اسرافیل در فتنه انگیزی ست ✤ ز نفره بر آوردن
گاو دم ✤ شده ز آسمان زهرهٔ گاو گم ✤ یعنی آوازهای مهیب کرنا زهرهٔ گاو رفت و برسید

دمامهای گرگینه چرم از خروش ✤ در آورده تغیر جهان را بجوشش ✤ ز شیر ریدن تنبک

زخم ریز + دماغ فلک سفته از زخم تیز + خان آرزو تنبک بتای فوقانی مضموم بمعنی دہل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده و در مدار الافاضل بطای مطبقه بمعنی کرنا که بوق خوانند بینه از غلغلهٔ تنبک که زخم از ان تراوش میکرد دماغ آسمان از باعث تیزی زخم آن سفته می شد. وتحقیق خان آرزو آنست که نیز به نون ترجمهٔ ایضا ست یعنی آواز تنبک که زخم از و میریخت دماغ فلک را نیز سوراخ کرده بود + دل ترکتازان دهان دار و گیر + برآورده از نای ترکی نفیر + یعنی دل دلاوران دران هنگامه بسبب آواز نای ترکی فریاد و افغان برداشته بود + زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ + زده آتشین مقرعه چون چراغ + **زمین لرزه** زلزله و درهم و برهم شدن و **مقرعه** تازیانه و مراد از ان آواز اوست یعنی بسبب آواز مقرعه برهمی در دماغ بهم رسیده که بسبب آن چون چراغ **مقرعه آتشین** که عبارت ست از مشعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعله چیزی متخیل میگردد و آنرا در فارسی چراغ از چشم جستن می گویند این قسم فرموده + روا روزنان تیر پولاد سای + در اندام شیران پولاد خای + یعنی **تیر پولاد سای** در بدن **شیران پولاد خای** که پهلوانان باشند روان می گردید و میگذشت + پلارک چنان تافت از روی تیغ + که در شب ستاره ز تاریک میغ + در شرح خان آرزوست که **پلارک** ببای فارسی و بعضی بتازی یعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهردار آورده ظاهرا سوم حقیقت ست و اول و دوم مجاز و اینجا معنی جوهر مراد ست و چون این در اصل سیاه ست بشب تشبیه داده و تافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا عبارت از **تاریک میغ** واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضی باریک بلام موحده بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره کمتر مستعمل ست نه باریک + دو لشکر دگر باره برخاستند + دگرگونه صفها بیاراستند + دو دریا ز دو سو در خروش آمدند + دو دریای آتش بجوش آمدند + برآمیخته لشکر و هم زنگ چینه ...

چون گراز دو رنگ ✤ گراز بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور باشد لهذا لشکر جنگجوی
را بدان تشبیه داده ✤ سم بادپایان پولاد نعل ✤ بجوز دلیران زمین کرد نعل ✤ ترنگ
کمانهای بازوشکن ✤ تهی خلق را برده از خویشتن ✤ ترنگ بفتحتین آواز کشیدن
کمان و رسیدن گرز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن شیشه وغیره نیز دیده شده
و لفظ بازوشکن یعنی نهایت زورآور ست ✤ درفشیدن تیغ آئینه تاب ✤ درخشان
از چشمهٔ آفتاب ✤ درفشیدن بضم دال و فتح را روشن شدن ✤ زده لشکر
روم رایت بلند ✤ زمین در کمان آسمان در کمند ✤ حاصل آنکه لشکر روم وقتیکه رایت
جنگجوئی خود را بلند ساخت از بسکه سپاهان کمانداز بودند زمین در کمان بود از بسکه
کمندها بر نیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود و خان گفته که زمین در کمان یعنی بستهٔ کمان
بود و آسمان بستهٔ کمندهای رسا ✤ بقلب اندر اسکندر فیلقوس ✤ جناحی برآراسته
چون عروس ✤ جناح بالفتح بمعنی گروهی ست از مردم و باصطلاح سپه کشان هراول را
گویند ✤ زپیش سپه زنگی قیرگون ✤ جناحی برآورده چون بیستون ✤ قیر روغنی ست
سیاه که درکشتی مالند و بیستون نام کوهی ست ✤ صف ژنده پیلان بیکجا گروه ✤
چو گرد دگر بوده کمرهای کوه ✤ ژنده پیل پیل مست ✤ مژه چون سنان چشمها
چون عقیق ✤ ز خرطوم تا دم در آهن غریق ✤ چشم فیلان که بنظر آمده گرد سیاهی سرخی
مائل بر رو باشد خواجه همان را بعقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون خلائق ✤
دگرگونه بر هر یکی تخت عاج ✤ بر و زنگی بر سر از مشک تاج ✤ بر هر یک پیل تخت بسیا ساخت دیگر
گسترده بود و بران زنگی سیاه کلاه نشسته ✤ چو آواز بر پیل سرکش زدی ✤ ز وی
آتش از خود بر آتش زدی ✤ خان آرزو میگوید که در مصرعهٔ دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زاید چنانکه در محاورات واقع شود و آتش زدن کنایه از خراب کردن یعنی اگر
زنگی آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنان دلاوری داشت که فی المثل خود را بر
آتش زدی ای حمله بر آتش کردی آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی
نوشته اند که چون زنگی آواز بر پیل سرکش میزد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته میگردید

هرچند که آن پیل در حد ذات خود بحدی دلیری می نمود که خود را بر آتش میزد و از آتش حذر نمی کرد ✣
ز بس پیل کز چالش آمد برون ✣ شد از پای پیلان زمین نیلگون ✣ ای از بسیاری فیلان زمین نیلگون شد ✣ پیاده روان کرد بر پیل بند ✣ بهر گوشهٔ کرده صد فیل بند ✣ **پیل بند** بندیست در بازی شطرنج که بد و پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنی بند سخت باشد پس مراد از اول بند معنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنی پیاده را برای فیل بند روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بر هر گوشه از فوج خود صد فیل را بند کرده و نگاه داشته که از جا نرود و در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع ست درین صورت لفظ سر زائد باشد چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام ✣ چو آیین پیکار شد ساخته ✣ منشها شد از مهر پرداخته ✣ **منش** طبیعت و **پرداختن** بمعنی خالی شدن ✣ ستمگر سیاهی ز راچه بنام ✣ ز لشکرگه زنگ بگشاد گام ✣ **گام گشادن** روان شدن ✣ درآمد چو پیل استخوانی بدست ✣ کز و پیل را استخوان می شکست ✣ گویند **استخوان** نوعی از سلاح ست و بعضی اول پیل را بابای تازی نیز تجویز نموده اند ✣ سیه ماری افسون گرگی در و ✣ سر آماسی از سرزبرگی در و ✣ مراد از **افسون گرگی** حیلهٔ گرگ یعنی با آنکه مار بود صفت گرگ هم داشت پس از دو جهت مودی باشد و **سر آماسی** بمعنی آماسیدن سر ست ✣ دهانی فراخ و سیه چون لوید ✣ کز و چشم بیننده گشتی سفید ✣ **لوید** دیگ چنانکه گذشت و **چشم سفید گشتن** درینجا کنایه ست از بیهوشی زیرا که درین حالت سیاهی چشم پنهان میشود یعنی از دیدن دهان او که چون دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شد ✣ خمی از خم آهن برانگیخته ✣ بخمها سکاهن برو ریخته ✣ **خم آهن** سنگی ست سیاه که بر سر زنند و **سکاهن** رنگی ست که آهن را در سرکه اندازند و سیاه شود و آن بسیار بدبو و متعفن بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی چنین بود که از سنگ خم آهن ساخته باشند و در آن خمها بسیاری از سکاهن ریخته بودند پس درین بیت سه تشبیه شد یکی برای اندام او بصورت خم و دیگری سیاهی خم آهن و سوم تعفن و بدبوی سکاهن و این نهایت بلاغت ست ✣ بر و سینه همچو پولاد ترس ✣ حدیث تنومندی آن خود مپرس ✣ **ترس** بضم اول گذشت و ...

یعنی سپر در صورت اول صفت پولاد باشد و در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد
یعنی بر و سینهٔ او چنان سخت بود که گویا سپر پولاد ست و ذکر هندآوری آن خود قابل بیان
نیست * علم دیده پرچمی بر سرش * نمی گشت یک موی زان پیکرش * گر اینجا بود
طاسکی سرنگون * دو دیده بر او بود چون طاس خون * این بیت با بیت آینده قطعه بندست
من حیث المعنی و این مشتمل ست بر دو تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او
همچو پرچم بالای علم که اکثر سیاه باشد و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون
باشد یعنی بر قد زنگی مذکور هر دو دیده دو طاس پر از خون بود و کاف طاسک برای تصغیرست *
نسبی خویشتن را بزنگی سستود * که سوزان تر از آتشم زیر دود * یعنی خود را بسیار بزبان
زنگی سستود و خود را بآتش زیر دود بدان سبب تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود
و هم آتش شجاعت داشت * ز راه منم پیل پولادخای * که بر پشت پیلان کشم
پیلپای * **پیلپای** بلام موقوف یکی از اسلحهٔ زنگیان و آیضاً صراحی که بشکل پای
پیل سازند و به **پیل پولادخای** پیلیکه سخت مست باشد و پولاد را از دندان
بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان قوی هیکل بار کنم * چو در پیلپای
قدح می کنم * بیک پیل پا پیل را پی کنم * در بعضی نسخ **پیلپای قدح** بپای نسبت
واقع ست یعنی قدحیکه منسوبست بطرف پیلپا که صراحی ست بشکل پای پیل و بمعنی حربه نیز
آمده و در بعضی نسخ چو از پیلپا در قدح می کشم آمده پس درینصورت از پیلپای اول صراحی
مراد ست که بشکل پای پیل سازند و از پیلپای ثانی حربه و سلاح * چو در معرکه بر کشم
تیغ تیز * بکوهه کنم کوه را سنگریز * **کوهه** بواو فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه
سلاحی مع تیر مشابه تیغ را گفته اند یعنی هرگاه که در میدان جنگ تیغ را برکشم اگر کوه باشد
بکوهه بر افگنم و بشکنم * گر هم شیر پیش آید و گر هزبر * برو سیل ریزم چو غرنده ابر *
هزبر بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر درشت یعنی اگر پیش من شیر نرم یا شیر درشت آید
باکی ندارم و همچو ابر غرنده سیل سلاح برو فرو ریزم و هلاک سازم * فرس بفگند چو
من پیل را * برخ من پیاده کند پیل را * **فرس افگندن** عاجز کردن یعنی

جوشش من جوشش دریای نیل را عاجز گرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و رخ و پیل و پیاده صفت مراعات النظیر ست + سلاح از تنم رسته چون شیر نر + ز پولاد دارم سلاحی دگر + یعنی مانند شیر بر دست و پای من سلاح اند و با وجود آن هم سلاح پولادی دارم + چو الماس و آهن رگ و تن مرا + چه حاجت بالماس و آهن مرا + درین بیت لف و نشر مرتب ست الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن + چو گردن بر آرم بگردن کشی + نه زآبی هراسم نه از آتشی + **آبی** مراد از آدمی یا نهنگ و از **آتشی** مراد از دیو + درم پهلوی پهلوانان به تیغ + خورم گردهٔ گردنان بیدریغ + **گردن** بفتح کاف فارسی پهلوان + به مردم کشی اژدهاپیکرم + نه مردم کشم بلکه مردم خورم + مراد جهان از کسی شرم نیست + ستیزه بسی هست و آزرم نیست + **آزرم** نرمی و صلح و شرم + ستیزنده را دار د آزرم سست + خر از زیر پالان برآید درست + یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد و این بجهت آنست که خر از زیر پالان درست برمی آید و در تعطیل و تن آسانی سست و ضعیف گردد بعلت بی ریاضی همچنین اگر مرد جنگی مراد لت کار نکند سست و ضعیف گردد پس مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ اول ست + چو من زنگی آنگه که خندان بود + سیه شیری الماس دندان بود + یعنی مانند من زنگی هرگاه که می خندد چنان می نماید که سیه شیری ست که دندان از الماس دارد و خان آرزو گفته که صحیح نزد من چنین ست چو من زنگی هر که خندان بود یعنی همچون من زنگی هرگاه که چندان بود و چندان روی زنگی ظاهر ست از جهت خوشی طبیعت چنانکه سابق نوشته و شیر سیاه خیلی صاحب جرأت و سهمناک بود + بگفت این و برد برابرو شکنج + چو مارے که پیچد ز سودای گنج + ز رومی سواری توانا و چست + بران آتش افگند خود را نخست + بآتش کشی مار مالید گوش + چو پروانه کاید شش خون بجوش + **گوش مالیدن** عبارت از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن ست و پروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش می آید و بیهوش شده بشجاعت تمام در نور شمع خود را می افگند پس رومی همچو پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان زنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افگند + در آمد بر و زنگی جنگ سود + بیک ضرب از تن سرش را ربود +

جنگ سود بجیم تازی یعنی کسیکه سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسیکه سوده و فرسوده
جنگ باشد واین کنایه است از جنگ دیده وکار آزموده و **درآمد** بروی حمله کرد ✤ در
رومی رفت چون تند باد ✤ که تا چشم برهم کند سر نهاد ✤ بدانکه ماقبل و مابعد لفظ تا کاف
می آید وآن زایده بود ولیکن اینقدر تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود و
در دوم برای غایت وهم برای شرط است ✤ دگر کینه خواهی درآمد بجنگ ✤ فلک هم درآورد
پایش به سنگ ✤ **پای بسنگ درآمدن وافتادن** کنایه از کشته شدن ✤
چنین تا بمقدار هفتاد مرد ✤ به تیغ آمد از رومیان در نبرد ✤ **به تیغ آمدن** یعنی کشته
شدن ✤ دگر هیچکس را نیامد نیاز ✤ که با آن زمانی شود رزم ساز ✤ **نیاز** در اصل
احتیاج ست واینجا همین مرادست وزمانی بمیم ویای تنکیر وزبانی بباء موحده ویای
معروف زمان کم وفرصت اندک ودوم یعنی دوزخی یا فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح بود ✤
دل از جا شد لشکر روم را ✤ چو ارکوره آتشین موم را ✤ چو گرد آن زمانی سپه را
زبون ✤ نیامد به ناورد او کس برون ✤ سر گردنان شاه گردون گراے ✤ ز بر کار
موکب تهی کرد جاے ✤ یعنی سرداران سرداران بادشاه بلندقدر که بلندی گرای بود ✤
برآراست بر جنگ زنگی بسیج ✤ بزنگی گشتے نیزه را داد پیچ ✤ **بسیج** یعنی قصد و برابر است
قصد درست نمودن عزم ست ✤ زده بر میان گوهرآگین کمر ✤ درآورد پولاد هندی بسر
کمر که عبارتست از بند اعم ست از آنکه ابریشمی باشد یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت
پادشاهان جواهر دران نصب کنند برای زینت در مردم و در جنگ برای شناختن و
پولاد هندی شمشیر ✤ به تن بر یکی آسمان گون زره ✤ چو مرغول زنگی گره بر گره ✤
مرغول موی بیدار و **آسمانگون** سیاه ✤ یمانی یکی تیغ زهرآب جوش ✤
حمائل فروهشته از طرف دوش ✤ **یمانی** منسوب به یمن و **تیغ** را در زهرآب جوش
دهند که زخمش مهلک باشد **حمائل فروهشته** یعنی آن شمشیر را مانند حمائل
آویخته بود ✤ کمندی چو ابروے طغماچیان ✤ بخم چون کمان گوشهٔ چاچیان ✤ ✤
طغماج بجیم فارسی و **چاچ** هر دو شهر اند از ترکستان ملک خیز ✤ کمانی بر افلن

برپشت بور ✤ درآمد بزین آن یل پیل زور ✤ مراد از **سجاف** عبائی ست که سلاطین و امرا
بر اسپان خود اندازند و بعضی گویند نوعی از قزاکند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند
که ازین بیت چنان معلوم میشود که اسکندر در حین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه
از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده و **بور** بباء موحده و واو رسیده اسپ سرخ
رنگ ✤ عنان تگاور بدولت سپرد ✤ نمود آن تهیدست را دست برد ✤ یعنی
عنان اسپ را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود را باقبال خود داد
و با آن زنگی تهیدست بی اقبال دست بردی نمود ✤ بکبک دری چون درآید عقاب ✤
چگونه جهد بر زمین آفتاب ✤ ازان تیزتر خسرو پیلتن ✤ بتندی درآمد بران اهرمن ✤
این دو بیت قطعه بند ست و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری
عقاب آید و چنانکه آفتاب بر زمین جهد ازان جلدتر و تیزتر سکندر روان شد **بران
اهرمن** که عبارتست از زراجه ✤ بزد بانگ بروی که ای زاغ پیر ✤ عقابی جوان آمد
آرام گیر ✤ **عقاب** بالضم جانوری شکاری ✤ اگر برتابی عنان را ز راه ✤ کنم
بر تو عالم چو رویت سیاه ✤ سیه روی زائی که از تیغ تیز ✤ درین حربگه کرد خواهی گریز ✤
ای سیاه روئی تو دلیل ست برآنکه درین جنگ خواهی گریخت ✤ مرو تا بخون سرخ رویت
کنم ✤ مسلسل تر از جعد مویت کنم ✤ یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از
خونت روی تو سرخ کنم ✤ فتد زنگ بر تیغ آئینه رنگ ✤ من آن آینه کز من افتاد زنگ
در بعضی نسخ من آئینه ام و در بعضی من آن آئینه و پیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی
زنگ بر تیغ آینه رنگ افتد و من آن آینه ام کز من زنگ می افتد ای سنجاک سیاه برابر
میشود و در لفظ افتد تقیین ست یکجا بمعنی خود ست و جای دیگر بمعنی مجاز و همچنین لفظ زنگ
دو معنی دارد ✤ سپیده بر د رومی از چشم درد ✤ برد تیغ من سرخی از روی زرد ✤
در عامهٔ نسخ **سفیده** بها ست و **رومی** عطف بیان سپیده است چنانکه من
بنده که صفت و موصوف باشند چه فصل دران جائز ندارند و چون سفیده در شیافات
دواهای چشم برند خصوصاً سپیدهٔ رومی چنین فرمود و بعضی نسخهٔ سپیدی را گرفته اند و

نوشته اند که چشم درد قلب ضافت ست یعنی درد چشم یعنی دستور مردم روس ست
که بسبب درد چشم سفیده را میبرند چه در شیافات سفیده انداز ند و کحل بدان نمایند
تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی
مصرعهٔ دوم آنکه تیغ من که مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از روی زرد میبرد
و در روی زرد عبارتست از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زرد رو گویند در
مقام خفت و بی اعتباری ✤ چه لافی که من دیو مردم خورم ✤ مرا خور که من دیو مردم برم
یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر
برم بمعنی بالا باشد چنانکه بر شدن بمعنی بالا شدن پس کنایه باشد از آنکه از دیو مردم
بلندتر و بزرگ ترم و اگر برم می بنون باشد درینصورت بمعنی عظیم باشد از جنس خود
یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و میتواند که به فوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم برم و آن
کسانی اند که در دیو مردی بیش اند ✤ ندانی تو پیکار شمشیر و لخت ✤ بیا مور مست من بازوی
سخت ✤ شمشیر و لخت به عطف ست و لخت بمعنی گرز ✤ گر آئی ز جائی نگهدار جای
وگرنه سپرم زیر پای ✤ یا آئی تنکیر جای برای تعظیم ست بنا بر گمان مخاطب و
لفظ اگر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر بگمان خود از جای عظیم و مهیب می آئی
که عبارتست از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش ✤ من آن روم سالار
بازوی هشتم ✤ که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم ✤ گویند در هوشیاری و فهم عرب شکی
نیست چه بهترین عالم از آن ملک برخاسته اند ✤ چه هندی زنم بر سر ژنده پیل ✤
بزند پیلبان جامه در خم نیل ✤ مراد از هندی تیغ هندی ست و این نیز بمقابلهٔ روم
و زنگ و تازی واقع ست و زند جامه در خم نیل یعنی ماتم کند ✤ چو ز آهن کنم
حلقه در زیر سنگ ✤ بزنگه رود هوش سالار زنگ ✤ یعنی چون از آهن سنگ را حلقه
در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و نیزه سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پلنگ است
از دیدن این حالت بزنگه برود ✤ چو گفت این سخن در رکاب ایستاد ✤ بر آورد بازو عنان
برگشاد ✤ در رکاب ایستاد ای مستعد حرب و ضرب شد چه وقت حمله بقوت هر دو پا

بر رکاب راست شوند انگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و عنان برگشادن کنایه از
برانگیختن اسپست ٭ برو حمله برد چون شیر مست ٭ یکی گرزه شیر پیکر بدست ٭ ز سختی که
زد بر سرش گرز را ٭ تب و لرزه افتاد البرز را ٭ بیک ضرب آن گرز پولاد سخت ٭ بستد
جان ازان آبنوسی درخت ٭ سر و گردن و سینه و پا و دست ٭ ز سر تا قدم خرد و درهم
شکست ٭ چو کار رزرا چه باخر رسید ٭ یکی محنت دیگر آمد پدید ٭ یعنی کاریکه سکندررا
بارزا چه بود آن کار براحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و گشته
شدن زرا چه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد ٭ سیاهی بکردار نخل بلند ٭ پسیار
از ودیده که نخلبند ٭ در بعضی نسخ در آخر مصرعه دوم هوشمند واقع ست و در بعضی نخلبند
و مراد از نخلبند باغبان ست حقیقتاً از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر بنظر نیامده
یا زمانه مجازاً ٭ بجنبش درآمد چو تند اژدها ٭ برو کرد زخمی چو آتش رها ٭ ای بر سکندر
مانند اژدهای دمان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد ٭ نشد کارگر تیغ بر درع شاه ٭
بغرید زنگی چو ابر سیاه ٭ چو دارای روم آن سیه را بدید ٭ نهنگ سیاه از میان
برکشید ٭ نهنگ سیاه تیغ ٭ چنان ضربتی زد بران نخل بن ٭ چو شیر ژیان
بر گوزن کهن ٭ سر زنگی از نخل بالا فتاد ٭ چو زنگی که از نخل خرما فتاد ٭ دگر زنگیی رفت
سوی مصاف ٭ زبان برگشاده به زشتی گزاف ٭ که ابر سیاه آمد از کوه زنگ ٭
نبارد مگر اژدها و نهنگ ٭ سیه گوله گرد باز و منم ٭ گران کوه را هم تراز و منم ٭ گوله
بمعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلوله
سنگین که بمنجنیق اندازند آورده ٭ ز تن بر کنم گردن پیل را ٭ بدم درکشم چشمه نیل را
این بیت در بیان بسیار خواری و بسیار زوری ست ٭ هر آنکس که جانش باهن گزم ٭
لبسی جا جها در سکاهن رزم ٭ خاین آرزو گفته که گزیدن جان مجاز ست و در تشبیه
رزیدن جامه بسکاهن که سیاه گردد مجاز عقلی ست یعنی بر کسیکه باهن سلاح خود جان
او را از تن بیرون کنم بسیار کس را بجاتم او کبود پوشانم و این اشارتست از کشتن او
بکمال خواری و زاری ٭ جهان جوی چون دید کان یافه گوی ٭ ز خون نافه خود را کند نافه بوی

از خون خود ناف خود را نافه بوی میکند ای اظهار چیزی میکند که ندارد و بادعای غلط کاری خود را
رونقی میدهد با آنکه هنوز خام ست و اظهار پختگی میکند چه مشک خام در اوائل خون باشد
سر تیغ بر گردن افراختش * وزان یاوه گفتن سر انداختش * ازان سهمگین ترسیاهی
قوی * عنان راند بر چالش خسروی * **عنان راند** ای روان شد * چنان زد
بر و تیغ زنگار خورد * که زنگی ز گردش در آمد بگرد * ظاهرا مراد از **تیغ زنگار خورد**
تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهرا
شمشیر را بدان رنگ کرده باشند و نیز گفته که زنگار خورد تیغی ست که همواره بخون قربا شد
و فرصت صاف کردن آن نبود و مراد از **گردش** گردیدن ست در مصاف و
بعضی گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم بدوران آمده بر خاک افتاد بهتر آنست که در بعضی
نسخ وارد ست که زنگی ز مرکب در آمد بگیرد * سیاهی دگر زین برادهم نهاد * بزخم دگر
دیده برهم نهاد * **دیده برهم نهاد** یعنی بمرد * دگر تا شب از نامداران زنگ *
نیامد کسی را تمنای جنگ * جهاندار با فتح دمساز گشت * شبانگه بآرامگه باز گشت
شبانگاه شام * چو گلنار گون کسوت آفتاب * کبودی گرفت از خم
نیلناب * نیل ناب نیل خالص و خم **نیلناب** آسمان ای روشنی آفتاب کم
گردید و سیاهی شب پدیدار آمد * نگهبان این مارپیکر درفش * زر اندود بر پرنیانی
بنفش * **نگهبان** یعنی الله تعالی و **مارپیکر درفش** کنایه است از فلک و بعضی
کنایه از شب کرده اند و **پرنیانی بنفش** بیای مجهول بمعنی جامهٔ کبود ست برنگ
بنفش و چون قدما گاهی میان صفت و موصوف یای تحتانی نویسند برای
تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیا نوشته میشود یعنی الله تعالی
بر پرنیان کبود آسمان و **زر براندود** ای از نور آرایش داد * رقیبان لشکر به
آئین پاس * نگهبان تر از مرد انجم شناس * **رقیبان لشکر** پاسبان فوج
و چون مراد از **انجم شناس** برای احوال گیری ستارها بسیار آگاه و بیدار
می باشند پاسبانان را بدو تشبیه داده * بزرگ داری از دیده نم داشتند * تیاقی که

رسم ست میداشتند * سحرگه چو آمد به بنگاه اختری * گل سرخ بر طاق نیلوفری * **گل سرخ**
آفتاب **طاق نیلوفری** آسمان * سکندر برون آمد از خوابگاه * برآراست بر حرب
دشمن سپاه * روان کرد رخش عنان تاب را * برانگیخت چون آتش آن آب را * *
رخش عنان تاب یعنی رخشی ست که او را عنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد
در مصرعهٔ ثانی اسپ را آب تعبیر کرده * بقلب اندرون پای خود [illegible] فشرد * بهر پهلوی پهلوئی را
سپرد * خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول بمعنی پهلوان ست و پهلوی دوم بمعنی
طرف و در بعضی نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح بهر پهلوی
پهلوی را سپرد باشد * چپ و راست را بست زآهن حصار * فرو برد چون کوه بیخ استوار *
همان لشکر زنگ و خیل حبش * بهر گوشه گشت شمشیرکش * حبش بر یمین بربری بر یسار *
به قلب اندرون زنگیی دیوسار * چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ * جرس وار زنگی
بجنباند زنگ * درآمد بغریدن ابر سیاه * زماهی تف تیغ بر شد بماه * **ابر سیاه**
مراد از لشکر که نعره برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین بآسمان رفت * چنان آمد از هر دو
لشکر غریو * کزان هول دیوانه شد مغز دیو * گره بر گلوها فرو بست گرد * ز بیخوابی اندامها
گشت زرد * یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره افتاد و مجال دم زدن نماند و بسبب
بیخوابی از ترس بدنها زرد شد * ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز * میانجی همی جست راه
گریز * خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب ست
از میانه و گی چون ضابطهٔ فارسیان ست که در لفظیکه های مختفی باشد در حالت نسبت لفظ
گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طپیدن
بطای مطبقه می نویسند کاف فارسی آن را بجیم بدل کرده تعریب نموده اند یا آنکه استعمال
عرب باشد و نون مفتوح را بنابر تخفیف نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکب ست از میان
بمعنی واسطه و چی بجیم فارسی که بمعنی صاحب باشد از قبیل مشعلچی پس از آن میانجی را بجیم عربی
استعمال کرده بمعنی متوسط و رسالت پیشینه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد
که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باش و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی اعتماد را

گویند و در استعمال فرس منقول باشد از هندی و حاصل معنی آنکه از بسیاری گرز گران سنگ
شمشیر تیز میانجی که او را از زوال نیست هم در گریز آمده بود * ز بس شورش بوق رویینه کاس
بگردون گردان در آمد هراس * **بوق** بالضم کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت
آواز ای آسمان را خوف بود که بصدمهٔ آواز نیفتد * ز خر مهرهٔ مغز پرداخته * زمین
مغز کوه از سر انداخته * **پرداخته** یعنی خالی کرده شده و مراد از مصرعهٔ دوم آنست
که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین ست که بآواز خر مهرهٔ خالی از سر بر آمده است * ز رویین
دژ کوس تندر خروش * بدژهای رویین در افتاد جوش * اضافت رویین دژ
بطرف کوس اضافت تشبیهی ست از عالم نای گلو و طبل شکم و **رویین دژ** نام
قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و آنجا بسبب آنکه نقاره گاهی از آهن رویین سازند
و شکل حصار دارد چنین گفته **تندر** بضم فوقانی رعد * ز نای دمنده بر آهنگ دور
گمان بود کآمد سرافیل صور * **اسرافیل** فرشته یعنی از آواز نای که بر آهنگ بلندی
نواختند دریافت می شد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نمود * ز بس
کوفتن بر زمین گرز و تیغ * ز هر غار پر شد غبار بلیغ * ز منقار پولاد پران خدنگ
گره بسته خون در دل خاره سنگ * کمان کج ابرو بمژگان تیر * ز پستان جوشن
بر آورده شیر * خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت
جوش میزند حتی که بعضی زنهای نازاده را دیدم که بسبب شفقت طفلانیکه پرورده بودند
شیر از پستان اینها جوشش زده پس خواجه میفرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان ست
چنان جوشش نما بود که بسبب مهر آن از پستان جوشن شیر بر آمده و چون بسبب
نوشیدن آدمی شکل انسان بهم میرساند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که بسبب
تیر و کمان خون از جوشن دشمن بر می آید * کمند گره دادهٔ پیچ پیچ * بجز گرد گردن نمی گشت
هیچ * یعنی کمندی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً بر نمیگشت * چو هندوی
بازیگری گرم خیز * معلق زنان هندی تیغ تیز * تیغ را بهندوی بازیگر تشبیه داده
معلق زدن چرخ زدن و **هندوی تیغ** همان تیغ مراد ست * ز موزونی

ضربهای سنان + برقص آمده اسپ زیر عنان + ای از آواز ضرب سنان اسپ مردمان
کارزار در رقص بودند و رقصیدن بر آواز موزون لازم ست + بر زنبورهٔ تیز زنبور نیش + پوشیده
آهن و سنگ را روی ریش + زنبوره نوعی از سلاح + زمین خسته از خون انجیدگان
بدان نسبت از آه رنجیدگان + خسته بمعنی مجروح و انجیدن بمعنی ریزه ریزه کردن
یعنی از بسکه خونهار سینه بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های
کشتگان کمند بسته بود که راه آمد و شد نداشت + بر آراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهے
که آن باشد از لاجورد + همان تیغ زن زنگیی سخت کوش + برآورد چون زنگ روسی
خروش + تفسیده دل و بر لب آورده کف + دهن باز کرده چو پشت کشف + چو از هر دو
سو رفت بیرون سوار + ز هر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از
زبر سکے هم ز دیوانگی + برآورد زنگی ز روسے هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک +
شه از نازنین لشکر اندیشه کرد + که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که شیرے
کنم + بدین ترسناکان دلیرے کنم + در بعضے نسخ ترسناکی واقع ست و در بعضی ترسناکان
و مآل هر دو یکی ست و مراد از **ترسناکی** خوفی و دهشتی ست که بر لشکر مستولی شده +
چو لشکر زبون شد درین تاختن + بخود باید این رزم را ساختن + برون شد دگر باره
چون آفتاب + که آرد بخونریزیٔ شب شتاب + تنی چند را زان سیاه درشت +
بیکسان زخمی چون سنگ بکشت + کسی کان چنان دید بنیاد او + تهی کرد پهلو ز پولاد
او + **تهی کرد** یعنی بگریخت + سپه دار زنگی چو بی جنگ ماند + تگاور بسوی لشکر
زنگ راند + پلنگی که او بود سالار زنگ + بدانست کامد ز دریا نهنگ + بیاران خود
گفت کاین صید خام + کجا جان برد چون درآمد بدام + ای اکحال در میدان آمده
زنده کجا میرود + سلاح ملک وار ترتیب کرد + بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد + بپوشید
خفتانی از کرگدن + بکوکب بزر آستین تا بدن + **کرگدن** بکاف اول تازے
و دوم فارسی جانوری ست که از طرف بنگاله آرند و از پوست او سپر سازند و چون پوست
آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او ظاهرا در زنگبار خفتان ساخته باشند و

در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت است در بعضی مکلل بر آراست خود را بدان و در بعضی مکلل بر آراستند
تا بدان * یکی خود پولاد آئینه فام * نهاد از بر فرق چون سیم خام * از بر فرق
فوق * درفشان یکی تیغ چون چشم کور * پلارک بر او رفته چون پای مور * بر آهیخت
آمد بر تند شیر * نشاید شدن سوی شیران دلیر * این دو بیت قطعه بندست
تیغ چو چشم کور در سلک دراقی ست مصرعهٔ چهارم مقولهٔ شیخ ست که آمدن او پیش اسکندر
با آنچنان دلیری خطا بود چراکه بسوی شیر دلیرانه رفتن از خرد دور است * بشه گفت
کای شیر پیدا آزمای * شکیبا شو از خود صبوری نمای * درین بیت دو نسخه است
اول هم او دست آمد مشو بازدای و دوم چنانکه در متن مذکورست دیده شده و بهتر نسخهٔ
دوم است و معنی نسخهٔ اول اینست که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود باز ما
و معنی نسخهٔ دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرد چنانکه
در وقت کاری گویند صبر کن و باش و اینجا خود درینجا بدان معنی ست که خود بخود صبر کن چه
مزاحمت دیگری نیست که ترا بازو دارد * مرو تا نبرد دلیران کنم * درین رزمگه رزم
شیران کنم * ببینیم کز ما بلندی کراست * درین کار فیروزمندی کراست * ز
جوشیدن زنگی خام کار * بجوشید خون در دل شهریار * چو بدخواه کین در خروش
آورد * دستینه را خون بجوش آورد * بیت اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی هرگاه که دشمن
کینهٔ خود را ظاهر کند خون مرد جنگی را بجوش آورد * سکندر بدو گفت چندین ملاف *
مزن بیهده بیش مردان گزاف * ز مردانگی لاف چندین مزن * هراسان شو از سایهٔ
خویشتن * خان آرزو گفته این امر بر دو گونه است یا آنکه واقعی ست که هر کرا زبردست
خودنمائی باید که از و نیز هراسان باشی چه حق تعالی قادرست که او را بر تو متسلط سازد
و یا آنکه امر ست بطریق سخریه و لهذا بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمد
آنرا میگویند که تو آنچنان نامرد هستی که از سایهٔ خود می گریزی ای لاف مردی مزن
و از سایهٔ خود هراسان شو * مترس ار چه شیری ز شیرافگنان * دلیری مکن با دلیرافگنان
تنی را که نتوانی از جای برد * به پرخاش او پنجه باید فشرد * به پهلوی شیرافکنی دست کش *

که داری بشیر افگنی دست خویش + **دست کشیدن** بمعنی دست دراز کردن و دست
اخیر بمعنی قدرت و **خوش** بمعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انگهی دراز کن که
بشیر افگنی قوت و زور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش داشتن بمعنی آموخته کار بودن
نوشته اند + بتاراج خود ترکتازی کنی + که گنجشک باشی و بازی کنی + **گنجشک**
بالضم و بکاف فارسی و بکسر جیم مرغ خانگی که اورا در عربی عصفور گویند و **بازی** بیای مصدریست
و خان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروفست و در فارسی بحذف یا یکی لفظ
بازی بمعنی جانور شکاری و دوم لفظ دُردی که مقابل صاف ست چه اول را در فارسی باز
و دوم را دُرد گویند حاصل معنی آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود می کوشی +
بیا تا بگردیم میدان خویش ست + ببینیم کز ما که سختی کش ست + **سختی کش** بمعنی
رنج آزموده و محنت کش + گرفته مزن در حریف افگنی + گرفته شوی کز گرفته زنی +
گرفته بکسر ثانی کاف فارسی و را گزاف بمعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف
و گزاف مکن و اگر خواهی نمود گرفتار خواهی شد + بر آشفت زنگی ز گفتار شاه +
بجالش در آمد چو دود سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردیده چون دود سیاه
باپیچ و تاب برفتار آمد + فروهشت بر ترگ شه تیغ را + ز برق آتشی کی رسد میغ را +
هشت بالکسر بمعنی گذاشت و درینجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده +
بر آشفته شد شاه زان زشت روی + چو تیغ از تنش سر بر آورد موی + یعنی بسبب
خشم و غصه موی از اعضای اسکندر همچو تیغ تیز سر بر آورد و ایستاده شد + بتندی
یکی زخم زد بر تنش + نشد کارگر زخم بر جوشنش + بسی حمله بر یکدگر ساختند + یکی
زخم کاری نینداختند + بدینگونه تا شب در آمد بسر + نشد زخم کس درمیان کارگر
چو زنگی شد از زخم خسرو ستوه + بدو گفت خورشید شد سوی کوه + **ستوه** بضمتین عاجز
و **خورشید سوی کوه شد** یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد
شب خون رها کردنی ست + بمیعاد فردا وفا کردنی ست + **میعاد** بالکسر وعده
یعنی جنگ بشب مناسب نیست بوعدهٔ فردا گذاشتن خوبست + سیه کاری شب چو شد رخت سوی

برون آید آتش ز گردنده روز * حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب بانور
برآید * کنم با تو کاری درین کارزار * که اندر گریزی بسوراخ مار * بسوراخ مار
گریختن کنایه از اضطرابیست ای ترا چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود *
بشرطیکه چون صبح راند سپاه * ترا نیز چون صبح بینم پگاه * پگاه وقت صبح *
بگفت این و از حرب شه بازگشت * بدین داستان شاه دمساز گشت * دمساز
موافق * بمهلت ز شب عذرخواه آمدند * ز میدان سوی خوابگاه آمدند * بیا ساقی
از خم دوشینه می * که مانده ست باقی ز کاوس کی * بده تا طبیعت سیاوش
شود * ز نوشیدن جام سرخوش شود * سیاوش بکسر سین مهمله نام پسر
کیکاوس ست که بدست افراسیاب کشته شده بود * فیروزی یافتن سکندر
بر لشکر زنگیان * چو روز دگر چشمهٔ آفتاب * برانگیخت آتش ز دریای آب *
دریای آب مراد از آب محیط ست یا کنایه از آسمان * دو لشکر بهم بر کشیدند
کوس * چو شطرنجی از عاج و از آبنوس * کوس زدن و بر کشیدن بمعنی مقابله
کردن و بمعنی صف مردان آراستن * تذروان رومی و زاغان زنگ * شده سینه
باز یعنی دو رنگ * تذرو بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح ست و سینه باز هم سفید و
هم سیاه میباشد * سیاهان چو شب رومیان چون چراغ * کم و بیش چون زاغ
و چون چشم زاغ * چشم زاغ سرخ و خرد میشود یعنی زنگیان سیاه و بسیار مانند
شب بودند و رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان در کمی و خوردی
همچو چشم زاغ بودند و زنگیان در کلانی و افزودی مثل زاغ بودند * برآمد یکی ابر زنگار گون
فرو ریخت از دیده دریای خون * لشکر زنگ را بابر تشبیه داده و چشمهای سرخ
ایشان را بدریای خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث خشم و حرارت آفتاب سرخ
باشند مراد باشد * در آن سیل کز پای شد تا بفرق * یکی تشنه مانده یکی گشته
غرق * یعنی در آنچنان سیلی که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارتست از لشکر
زنگی که قد بالا داشتند و دیگری غرق شده و آن عبارتست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند

جهان خسرو آهنگ پیکار کرد ✤ به بدخواه بر چشم بدکار کرد ✤ یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن
اورا چشم بد در آمد ✤ برآراست بازار ناوردرا ✤ برانگیخت ز آب روان گرد را ✤ مراد از
آب روان اسپ ✤ قزاگندی از گورچشم حریر ✤ بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر ✤
قزاگند بالفتح نوعی از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که
ابریشم خام ست و بعضی بمعنی زره و بعضی بمعنی لحاف نوشته اند گورچشم حریر یا منبافت
مقلوبی یعنی حریر گورچشم که نوعی از پارچهٔ ابریشمی ست که در وی چشم گور نگارند و نقش کنند ✤
یکی درع رخشندهٔ چشمه دار ✤ که در چشم ناید یکی چشمه وار ✤ در مصراع اول چشمه دار بمعنی حلقه دار
و در دوم چشمه وار بمعنی مانند چشمه که عبارت است از آفتاب یعنی مانند آفتاب بسبب درخشانی
در چشم نمی آمد و چشم از ان خیره می گشت ✤ سنان کش یکی نیزهٔ سی ارش ✤ بآب جگر یافته
پرورشش ✤ خان آرزو گفته که مراد از سنان همان ست که بر سر نیزه باشد یعنی نیزهٔ سی ارش
که سنان را بلند کرده بود و بسیار بجگر مخالفان آب خورده و ارش بالفتح و فتح رای
مهمله مقدار دو دست که دو گز شاهجهانی باشد و صاحب موید گوید که ماقبل سین مصدری
گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده ۱۳ چهارده ۱۴ بیت در سند
آن آورده ✤ حمائل یکی تیغ هندی چو آب ✤ بگوهر تر از چشمهٔ آفتاب ✤ بگوهر تر ای
بروشنی زیاده از آفتاب بود ✤ کلاهی ز پولاد چین بر سرش ✤ که گوهر برشک آمد
از گوهرش ✤ یعنی چنان خود پولاد چین بر سر اسکندر بوده که پیش روشنی گوهر او
گوهر کانی برشک آمده بود ✤ بر او ریخته ناچخی زهردار ✤ بوقت زدن تلخ چون زهر مار ✤
ناچخ با جیم فارسی مضموم نیزهٔ خرد و زهردار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند
بوقت ساختن و تلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر ✤ نشست از بر بارهٔ کوه وش ✤
بدیدن همایون برفتار خوش ✤ خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که لفظ از بر
تمام بمعنی بالاست اگرچه لفظ بر سر نیز بمعنی بالا آمده یا آنکه لفظ از زایده است و بر حرف
نیست بلکه اسم باشد زیرا که حرف مضاف بنا شد و می توان گفت که از بر بمعنی از بالا
و لفظ از بمعنی سبب آید و چون نشستن بر زین بسبب زین باشد مجازاً صحیح باشد و باره

بیای موحده بمعنی اسپ * روان زد موکب بمیدانگاه * بدیده که دشمن کی آید براه *
بدیده بمعنی منتظر * نیامد پلنگر که پژمرده بود * باندیشه لنگر فروبرده بود * یعنی پلنگ
بر جنگ نیامد زیرا که سست شده بود بسبب ترددی و در اندیشه مستغرق بود *
دگر زنگیی را چو عفریت مست * فرستاد تا گوهر آرد بدست * از گوهر مراد ذات
سکندرست * بیک ناچخ شه که بروی رسید * ز زنگی رگ زندگانی برید * خاقانی
گفته که بریدن بمعنی قطع مواصلت ست گویند. فلانی از فلانی برید پس رگ فاعل برید
خواهد بود یعنی بیک ضرب ناچخ که نیزهٔ خردست رگ زندگانی که عبارتست از زندگانی
قطع مواصلت نمود یعنی زندگانی را با او کار نماند و تا شد که بریدن متعدی باشد و فاعل
آن اسکندر را که لازم باشد یعنی از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانی
بریدن عبارتست از هلاک ساختن پس فاعل فعل همان ناچخ خواهد بود * دگر دیو
آمد چو یک پاره کوه * کزو چشم بینندگان شد ستوه * همه خوردگان ناتراشش دگر *
چنین چند را خاک خارید سر * لفظ ناتراش بمعنی ناتراشیده است و لفظ خاریدن
خلاف قیاس ست و این لفظی ست که در موقع مذمت آرند و خاریدن
عبارتست از شفقت پس خاریدن سر که نسبت بخاک واقع شده از ان جهت است
که خاک گویا شفقت بر احوال آنها نمود و زیر سایهٔ عاطفت خود آورده سر آنها را خارید
بر سر آنها آمد و این کنایه است از مردن آن قوم و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنها
فرو برد در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری مقدر بود *
سیه روی تر زان یکی دیوسار * بجنبش در آمد چو پیچیده مار * بر و نیز شه ناچخی راند زود *
بر آورد از و نیز در حال دود * سیاهی دگر زان ستمگاره تر * بحرب آمد از شیر خونخواره تر *
همان شربت یار پیشینه خورد * زمانه همان کار پیشینه کرد * نیامد بمیدان دگر کس دلیر
که ترسیده بودند زان تند شیر * عنان داد خسرو سوی خیل زنگ * بدان خواست
خود را بجنگ * پلنگر چو دید آنچنان دست برد * نشد ایمنش از زخم ناخورده خرد *
اگر خواست ور نه جنیبت جهاند * سوی حربگه کام ناکام راند * جنیبت اسپ کوتل

وانجا مراد از اسپ مطلق ست که هم تکاور باشد ✤ عنان برشه افگند پایش کنان ✤
بعبد خوارشیش بخت نالش کنان ✤ ای تا خت کرده الیکه پایکی سے نمود و بخت او بعبد خواری
او را پایمال میکرد ✤ بسی زخمها زد به نیروی بخت ✤ نشد کارگر بر خداوند تخت ✤ شه شیر
زهره بران پیل زور ✤ بجوشید چون شیر بر سید گور ✤ شیر زهره صفت شاه ✤
پناهنده را یاد کرد از نخست ✤ پشت کرد بر کامگاری درست ✤ اگر پناهنده بمعنی پناه بردن
باشد پس درین بیت پناهیده تقتانی بودن . رانیده بمعنی کسیکه باو پناه برند و اگر بمعنی پناه
دادن آمده باشد پس پناهنده بنون بودن کشاینده صحیح سے تواند شد و لفظ از در عبارت
از نخست بمعنی درست چنانکه داده یم از جبان زور کرد و تمام سابق نوشته شده ✤ طریدے
بناورد زنگی نمود ✤ که بر نقطه پرکار تنگی نمود ✤ طرید بمعنی حمله آوردن و بعضی بمعنی جنگ
دناورد گفته اند و درینجا همین معنی چسپان ست و مراد از نقطه ذات زنگی ست که سیاه بود
و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از پرگار روزگار ست ✤ بجالش گری سوی اورندرخش ✤
برابر سیه خنده زد چون درخش ✤ خنده اسکندر را به درخش تعبیر نموده و زنگی را بابر سیاه ✤
چنان زد بر و ناچخ نه گره ✤ که هم کالبد سفته شد هم زره ✤ وجه تقدیم کالبد بر زره بنا بر
آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن ست نه زره ✤ بیک باد شد کشتی خصم خرد ✤ فرو ماند
لشکر بلنگر بمرد ✤ درینجا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده ✤ بفرمود شه کز سر بارگے ✤ بجنبند
لشکر بیکبارگے ✤ خان آرزو گفته که صحیح گر بر بارگی بیای موحده باشد بمعنی بالا چنانکه
سابق گذشت و این بیان واقعی ست نه اختراعے ✤ سپاه از دو سو جنبش انگیختند ✤ شب
روز را در هم آمیختند ✤ ز بس چقاچق که آمد ز تیر ✤ کفن گشت در زیر جوشن حریر ✤ ترنگا ترنگ
درخشنده تیغ ✤ ز ماه ورقها بر آورد میغ ✤ ترنگا ترنگ بمعنی آواز تیغ و خان آرزو
مراد از ترنگا ترنگ آواز بر هم زدن چیزها گفته و ماه ورق لفظ مرکب بعضی بمعنی سپر
گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه ست و سپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی آن درست
که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد ست نه بحسب
شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر براقی دارد بدان سبب بماه نسبت کرده اند

و بعضی سپر ماهی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچون ماه روشن شود + تنوره ز تفسیدن
آفتاب + بسوزندگی چون تنور از تاب + تنوره نوعی از سلاح است مثل جوشن که
هنگام جنگ پوشند و تنوره تاب یعنی تنور صاحب تاب و گرمی ست + ز جوشیدن
سر بسر سام تیز + جهان کرده از روشنائی گریز + سرسام مرضی ست دماغی از
بسبب ... یعنی از پری ... دماغ پیدا شود و دران مرضی روشنائی خوش نیاید یعنی از
جوشیدن سر که عبارتست از دماغ بسبب سرسام تیز که عبارتست از سرسام شدید
جهان از روشنائی گریز نموده بود یعنی زمانه روسیاهی و تیرگی آورده بود + ز بس
زنگی گشته بر خاک راه + زمین گشت بر آسمان روسیاه + لفظ ز بس درینجا یعنی
بسبب بسیاری ست و هرچه آسمان نیلی ست لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان
فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان درست ست چنانکه آسمان نیلی را
سیه کاسه گویند + عقیق از شبه آتش افروخته + شبه گشته ز آتش سیه سوخته +
شبه سنگی ست سیاه و عقیق اشارت بر رومیان و سیه کنایه از زنگیان
و سیه سوخته یعنی تمام سوخته و معدوم شده و خان آرزو گفته که در مصراع دوم
سیه سوخته ظاهرا غلط ست صحیح همه سوخته است یعنی رومی از زنگی بسبب خشم و غضب
آتش برافروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید + سبک شد شبه گشت گوهر
گران + چنین ست خود رسم گوهر گران + گوهر گران جوهریان و گوهر فروشان
یعنی نزدیک مردم جوهرشناس شبه سنگ کم ارزه است و گوهر قیمت دارد و مراد از
شبه زنگی ست و از گوهر رومی و خان آرزو گفته که گوهر گران استادان
قضا و قدر اند که سازندهٔ گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارتست
از رومی و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر
همین ست که شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران در سنگ سازند + اسیر سمن برگ شد
مشک بید + غراب سیه صید باز سفید + مراد از سمن برگ رومی است و از مشک بید
زنگی اگرچه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده

+ سراسیمگی در سرش تاختہ + ز رخت خرد خانه پرداخته + **سراسیمگی** اضطراب و درین بیت
بیان احوال زنگیان ست + ز دل دادن چاوشان دلیر + دلاور شده گور بر جنگ شیر +
چاوش نقیب یعنی از مصروف بودن و جانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیفه
بر زنگیان قوی دلاور شده + ز گفتن که هوئی دگر باره هان + برآورده سرهای و هوی
از میان + یعنی از آوازهای و هوی مردمان درجهان شور و غوغای عظیم روداده + ستیزه
دولشکر چو از حد گذشت + زمانه یکی را ورق در نوشت + **ورق در نوشت** یعنی
بپیچید + قوی دست را فتح شد رهنمون + به زنهار خواهی در آمد زبون + **زنهار** پناه +
در ان تاختن لشکر رومیان + بزنگی گستی لبسته هر سو میان + سکندر به شمشیر بکشاد دست
ببازار زنگی در آمد شکست + چو زنگی در آمد بزنگانه رود + ز شه رود رومی برآمد سرود +
زنگانه رود در رشیدی نام سازی ست و در مدار الافاضل نام رودی و جوی
و نام سازی و بعضی گفته اند که زنگانه رود نام رود خانه ایست در زنگبار و خان آرزو گفته
که معنی جوی اینجا مناسبست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست شد
از شه رود رومیان که نام سازی ست آواز سرود برآمد + سرایت شاه بر شد بماه +
ز غوغای زنگی تهی گشت راه + فرو ریخت باران رحمت ز میغ + فرو شست زنگار
زنگی به تیغ + یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الهی بود که بسبب آن زنگار
زنگیان از صحیفهٔ تیغ روزگار شسته گردید + ستاده ملک زیر زرین درفش + زسیفور
برتن قبائی بنفش + **زرین درفش** علم زرین و **سیفور** جامه ایست ابریشمی +
ز هر سو کشان زنگیی چون نهنگ + بگردن در افشار و با پالهنگ + **پالهنگ**
مرکبست از پالا و آهنگ که این خفیف پالهنگ شد و معنی آن ریسمانی که اسپ را بدان
بندند و بهندی باگڈور گویند **افشار** بالفتح ریسمانی که پا و دست چارپایه را با و بندند
کسی را که زیر علم ساختند + بفرمان خسرو سر انداختند + یعنی آنها را که زیر علم خود
آورده بودند بحکم پادشاه سکندر سر بریدند و در بعضی نسخ یافتند و سر انداختند و اقع است
و ظاهرا قافیه درینصورت صحیح بناشد + در ان وادی از زنگیان کس نماند + دگر ماند

خبر تجبش کرکس نماند * تجبش کرکس درینجا عبارتست از مردگان که غذای کرکس باشند
گروهی که با پیل کردند زور * فتادند چون پیله در پای مور * پیله بعضیه مانندی که کرم آنرا
تنیده باشند و بعضی کرم مذکور را نیز گفته اند و حاصلش آنست که آنها که بر پیل زور خود
می آزمودند مانند پیله مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند در لفظ
پیل و پیله نوعی از تجنیس ست * گزاینده چون بار مردم کشد * گهی شم کشد گه بریشم
کشد * شم بضم شین کفش چرمینه و اینجا نسخ متفاوت بسیارست بر تقدیر نسخه
مشهوره معنی آن چنین ست که میل کننده یعنی علاقه دارنده با مور دنیا که بار مردم کشد
گاهی کفش چرمینه کشد و گاهی ابریشم یعنی گاهی بد حال باشد و گاهی خوشحال و بعضی
گزاینده بکاف تازی و بای موحده بمعنی مصاحب و ملازم کرایه چه کرا در عربی بمعنی کرایه است
دهنده بمعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم کرایه که کار او بار بردن ست همه وقت بروی
آسان نیست و گاهی قرین اشیاء زبون ست و گاهی همصحبت اشیای نفیس و بعضی
گری بکسر تین کاف فارسی و را بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی ست یعنی بنده گلو که
ترجمه اهل رقبه است و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه بعلت متابعت بار
مردم را متحمل شود ناگزیر حال او متفاوت باشد گاهی برنج ست و گاهی براحت و در بعضی
نسخ خربنده آمده و در بعضی کراینده بکاف تازی و یای تحتانی یعنی کرایه کننده آورده
و صحیح پیش خان آرزو آنست که این بیت الحاقی ست * چو خصمان گرفتار خواری شدند *
حبش درمیان زینهاری شدند * یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند
و حبشیان امان طلبیدند حبش جمع حبشی ست مثل جن و جنی * شه آن وحشیان را
که بود از حبش * نفرمود کشتن دران کشمکش * لفظ بود مفرد و وحشیان جمع واقع
شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه و مسند در فارسی بسیار آمده *
به بخشود بر سختی کارشان * بفرمود داد زنهارشان * بفرمود تا داغ شان
برکشند * حبش زین سبب داغ بر سر کشند * داغ نشان و داغیکه میسوزند بواسطه
آنکه نشان ست داغ گویند و بعضی گویند داغیکه میسوزند معنی حقیقی ست و بمعنی مطلق نشان

مجازست ✤ فروزنده شان کرد ازان گرم داغ ✤ کز آتش فروزنده گردد چراغ ✤ یعنی باعث
داغ ایشان از فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ بندگان اسکندر در آمدند و کاف مصراع
ثانی معلله ✤ ز بس غارت آوردن از بهر شاه ✤ غنیمت نگنجید در عرصه گاه ✤ چو شه آن
متاع گران سنگ دید ✤ چو دریا یکی دشت پر گنج دید ✤ **گران سنگ** گران وزن
و بیش بها ✤ بجز گوهرین جام و زرین عمود ✤ بخروار گوهر بانبار عود ✤ **عمود** بالفتح گرز
خروار باریکه خر و شتر و مانند آن توانند برداشت ✤ هم از زر کانی هم از لعل و دُر ✤
بسی چرم قنطارها کرده پر ✤ **قنطار** بالکسر یک پوست گاو پر زور ✤ ز کافور چون سیم
صحرا ستوه ✤ ز سیمی چو کافور صد پاره کوه ✤ در مصراع اول کافور را بسپیدی سیم
و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده ✤ همان ژنده پیلان گنجینه کش ✤ همان تازی
اسپان طاوس وش ✤ **ژنده** بکسر معروف و بمعنی بزرگ از هر چیز نیز ✤ بسی برده
یونانی و بربری ✤ سبق برده بر ماه و بر مشتری ✤ خان آرزو گفته که در اکثر نسخ یونانی
و بربری واقع ست و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر ست و حال آنکه یونان
دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضی ملک یونان در تصرف بلنگر باشد و صحیح نزد خان آرزو
زنگی و بربری ست لیکن تعریف بردهٔ زنگی بماه و مشتری خالی از اشکال نیست و میتوان
گفت که تعریف در مطلق حسن ست به تعریف حسن سفید ایشان و حسن سبز و سیاه هم
نوری و صفائی دارد ✤ ز برگستوانهای گوهر نگار ✤ همان وحش زرافه آبدار ✤ ✤
برگستوان بفتح بای موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و بر اسپ
نیز اندازند و کجیم و کجین نیز گویند **زرافه** بضم و تشدید را اشتر گاو و پلنگ و بوقلمون
و فرش زرافه فرشیکه در و صورت این جانوران بوده باشد ✤ همه روی صحرا پر از
خواسته ✤ بگنجینه گوهر آراسته ✤ **خواسته** مال ✤ شه از فتح زنگی و تاراج
گنج ✤ بر آسود و ایمن شد از درد و رنج ✤ به عبرت در ان کشتگان بنگریست ✤ بخندید
پیدا و پنهان گریست ✤ که چندین خلایق درین دار و گیر ✤ چرا گشت باید بشمشیر و تیر ✤
کاف سه بیت علت گریستن ✤ گنه گر بر ایشان نهم ناروا ست ✤ گر از خود خطا بینم آنهم خطاست ✤

چو در دانهٔ لاجوردی نقاب ✤ سر از گنبدِ لاجوردی متاب ✤ **لاجوردی نقاب** کنایه از جامهٔ ماتم ست چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر از حکم **گنبد لاجوردی** که عبارتست از فلک مگردان یعنی لقضای آسمانی راضی باش و شکوه مکن ✤ فلکها که چون لاجوردی خزند ✤ همه جامهٔ لاجوردی رزند ✤ **خز** بالفتح پارچهٔ ابریشم یعنی آسمانها که همچو پارچهٔ ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خود میکنند

درین پرده که سر ودی مگوی ✤ درین خاک شوریده آبی مجوی ✤ که داند که این خاک آمیخته بخون چه دلهاست آمیخته ✤ همه راه گر نیست بیننده گور ✤ ادیم گوزن ست و کیمخت گور ✤ یعنی اگر بیننده کور نیست همه راه زمین پوست گور و گوزن ست که بجا گسترده اند ✤ بیا ساقی از می مرا مست کن ✤ چو می میدهی نقل بر دست کن ✤ از آن می که دل را بدو خوش کنم ✤ بدوزخ درش طلق آتش کنم ✤ **طلق** نوعی از دوا که در سینه آبرک گویند و آن از حرارت آتش ضرر رسیدن نمیدهد یعنی شراب آده که موجب ایمنی از عذاب دوزخ باشد

داستان عبرت نمودن سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند باد آن همایون درخت ✤ که در سایهٔ او توان برد رخت ✤ **برومند** میوه دار گه از میوه آرایش خوان دهد ✤ گه از سایه آسایش جان دهد ✤ بمیوه رسیده بهاری چنین ✤ ز رونق میفتاد کار سے چنین ✤ یعنی چنین بهاری خوب که بمیوه رسیده است از رونق بیرونق مشواد ✤ چو شد بار در میوه دار جوان ✤ بدست تبر داد نشش چون توان

زمستان بر دن رفت و آمد بهار ✤ بر آورد سبزه سر از جویبار ✤ دگر بار سر سبز شد باغ خشک ✤ بنفشه بر آمیخت عنبر بمشک ✤ یعنی ثانیاً باغ خشک که بسبب خزان پژمرده شده بود سرسبز گشت و بنفشهٔ عنبر خوار بمشک بر آمیخت ای خوشبو کرد بعنبر خریی نرگس خوابناک ✤ چو کافور بر سر برون زد ز خاک ✤ یعنی بمحبت خریداری عنبر که بنفشه داشت نرگس مست مانند کافور سر از خاک بر آورد ✤ گشادم من از قفل گنجینه سینهٔ خود [illegible] بهار از گنجینهٔ سینهٔ خود

قفل بگشادم و سیر صحرا رفتم + نهان پیکران هاتف سبز پوش + که خواند سراینده او را
سروش + سروش فرشتهٔ مطلق و نیز فرشته که پیغام خوش و مژده دهد و به مجاز
آواز غیب را نیز گویند + بآواز پوشیدگان گفت خیز + گذارش کن از خاطر گنج ریز +
یعنی هاتف غیب مرا بآواز پوشیدگان گفت که از خاطر گنج ریز بیان کن + که چون
رومی از زنگی آن کین کشید + سکندر کجا رخش در زین کشید + گذارندهٔ داستان دری
چنین داد نظم گذارش گری + که چون فرخی شاه را گشت جفت + چو گلنار خندید و
چون گل شگفت + بر آسود یکهفته بر جای جنگ + بیاقوت می رنگ را داد رنگ +
خان آرزو گفته که اگر لفظ رنگ درینجا بنون باشد بمعنی لون مراد از رنگ چهره باشد
و اگر بتحتانی بود عبارت از خاک حربگاه هست و اگر بزای معجمه و نون بود مراد از ان ملک
زنگ باشد که آنرا رنگین ساخت + در گنج بگشاد بر گنج خواه + توانگر شد از گنج و گوهر
سپاه + چو سقای باران و فراش باد + زدند آب و رفتند ره بامداد + شد
از راه او گرد برخاسته + که بی گرد به راه آراسته + چو بی گرد شد راه از گرد راه
در آمد بزین شاه گیتی پناه + روا رو زنان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت
پروین زدند + یعنی روارو گویان نای زرین نواختند و مراد از سراپرده زدن
برپا کردن خیمهٔ بزرگ است + ز دریای افرنجه تا رود نیل + بجوش آمد از بانگ طبل رحیل +
درآینده هر سو درای شتر + ز بانگ تهی مغز را کرد پر + درائیدن آواز کردن
و درای بمعنی جرس از همین ماخوذ است و در مصرعهٔ دوم ز بانگی بیای تحتانی
خان آرزو گفته زیرا که تهی وصف بانگ نیست + دهان جلاجل بزر اسپ زر +
ز شور جرس گوشها کرده کر + یعنی دهان جلاجل که بزر آراسته بود از شور آواز جرس
خود گوشها را کر ساخت + بموکب روان لشکر از هر کنار + نه چندانکه داند کس آنرا
شمار + جهاندار در موکب خاص خویش + خرامنده بر کبک رقاص خویش +
کبک کنایه از اسپ خوش خرام + چو لختی زمین زان طرف در نوشت + ز
پهلوی وادی درآمد بدشت + لختی بمعنی قدری وادی درمیان دو کوه را گویند

که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از وادیی که محل آب و عمارتست بدشت که بی آب
و بی عمارت باشد درآمد * زبس رایت انگیزی سرخ و زرد * مقرنس شد گنبد لاجورد *
ز صحرا غنیمت برآورد کوه * ز گوهر کشیدن هیونان ستوه * یعنی غنیمتیکه سکندر از زنگیان
گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده از جهت اجتماع و معنی مصراع دوم ظاهر * ز بس
گنج آگنده بر پشت پیل * بصد جای پل بسته بر رود نیل * یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان
بار بود گویا که بنسبت آن بصد جا پل بسته شده بود * بدین خرمی شاه پیروزمند *
برافراخته سر بچرخ بلند * به مصر آمد و مصریان را نواخت * بآئین خود کار آن شهر ساخت *
یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد * وز آنجا روان شد بدریا کنار * پذیرفت
یکچند آنجا قرار * بهر منزلی کو علم برکشید * دران منزل آمد عمارت پدید * بگنج و بفرمان
دران ریگ بوم * عمارت بسی کرد بر رسم روم * **ریگ بوم** ریگستان *
دران ریگ چون ریگ میریخت گنج * برآبادیی راه می برد رنج * نخستین عمارت بدریا
کنار * بنا کرد شهری چو خرم بهار * به آبادی و روشنی چون بهشت * همش جای
بازار و هم جای کشت * با سکندر آن شهر چون شد تمام * هم اسکندریش نهاد
نام * چو پرداخت آن نغز بنیاد را * که مانند شد مصر و بغداد را * این بیت شرط
و جزایش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد است بدانکه
تشبیه شهر بنا کردهٔ سکندر را ببغداد بنابر وقت شاعر خواهد بود و الّا در آن وقت بغداد
بنا نشده بود * به یونان شدن گشت عزمش درست * که آنجا رود مرد کاید نخست *
کاف در مصرعهٔ دوم معلله * ز دریا گذر کرد و آمد بروم * جهان نرم شد زیر مهرش چو موم *
مصرعهٔ دوم حالیه ای در حالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد * بآن موم
چون رغبتش خواستی * بکردی ازو هر چه میخواستی * **موم** اشارت بهمان جهان
ای در امورات جهان مختار بود تا هر چه بخاطر او گذشتی عمل نمودی * بزرگان روم
آفرین خوان شدند * بدان گوهری گوهرافشان شدند * **گوهری** بیای نسبت
مراد اسکندر * همه شهر یونان بیاراستند * که دیدند ازو آنچه میخواستند * نشاندند

مطرب فشاندند مال * که نامد چنین بازیی درخیال * خان آرزو گفته که در عامهٔ نسخ که آید چنان بازیی در واقع ست یعنی آنکه درخیال آمدن بمعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ کی استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیرا که اینقسم بازی که روزگار در حق سکندر بظهور آورده بخیال نمی آمد * مخالف شکن شاه پیروز بخت * به فیروز فالی درآمد به تخت * ز فیروزی دولت کامگار * نشاطی نو انگیخت در روزگار * بسی ارمغانی ز تاراج زنگ * بهر سو فرستادی وزن سنگ * ز گنجی که او را فرستاد دهر * بهر گنجدانی فرستاد بهر * خان آرزو گفته که مراد از **گنجدان** جای ست که دران گنج نگاه دارند و می تواند که لفظ دان زیاده بود از قبیل رسخدان و خاندان پس مراد ازان گنج خواهد بود و حاصل معنی بیت آنست که بهر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و بخششی رسید و آن کنایه است ازانکه سکندر بهر پادشاه بطریق تحفه چیزی فرستاد * چو نوبت بسر بخش دارا رسید * شتر بار زر تا بخارا رسید * **سربخش** حصهٔ بزرگ خان آرزو گفته که سربخش ترکیب مقلوبست و بخش بمعنی حصه و از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمے یک اشرفی بدهند یعنی بهر ذات آدمی یک اشرفی و میتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برای او را بخواست که بفرستند و تا بخارا رسید کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیارست چنین گفته * گزین کرد مردی بفرهنگ و رای * که آیین آن خدمت آرد بجای * گزیده از غنیمت طرایف بسے * گرانسان نه بیند طرایف کسے * **طرایف** بطای مهمله جمع طریف بمعنی مال نو و تازه و در عامهٔ نسخ ظرایف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظریفه که مصدر آن ظرافت ست و در صراح وغیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام نمیکند و خان آرزو گفته که اگر در مصرعهٔ دوم مخالف باشد البته شعر ذو قافیتین میشود و عیب تکرار میرود * گرانمایه هائیکه باشد غریب * ز مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب * **طیب** بالکسر خوشبوے * برون از طبقهای پر زر خشک * به صندوق عنبر بخروار مشک * **خشک** خالص * یکی خرمن سیم نگداخته * یکی خانه کافور نا ساخته * خان آرزو گفته که **سیم نگداخته** بنون نفی و معنی آن نقرهٔ خالص که هنوز آن را نگداخته باشند

وبحال اصل خود باشد وغش را دران دخل نباشد. وهمین قسم **کافور ناساخته** عبارتست از
کافوریکه دران غش نباشد ✽ ز عود گره بارها بسته تنگ ✽ که هر پاره زو بود صد من سنگ ✽
مراد از **عود گره** عودی ست که دران گره باشد وآن سنگین تر و خوشبوتر از عودهای
دیگر بود ✽ مرصع بسی تیغ گوهر نگار ✽ نمطهای زرافه شاهوار ✽ **مرصع** چیزیکه در و گوهر
نشانده باشد و مراد از مرصع گوهر نگار جوهردار ست و **نمط** بفتحتین بمعنی بساط و در مراد
نمط جامهٔ گستردنی ست مطلق و در بعضی نسخ بجای نمط نمد واقع ست درینصورت مراد
از نمد فرش مطلق باشد و تحقیق زرافه گذشت ✽ کنیزان چابک غلامان چست ✽
بهنگام خدمتگری تندرست ✽ همان تختهای مکلل بعاج ✽ بگوهر برآموده با طوق و
تاج ✽ اسیران زنجیر بر پا و دست ✽ به بالا و پهنا چو پیلان مست ✽ ز گوشش بریده
شتر بارها ✽ ز سرهای پر کاه خروارها ✽ ز پیلان پیکار صد ژنده پیل ✽ که در رزم جوشنده
چون رود نیل ✽ یعنی اسیران و گوشهای زنگیان و سرهای پر کاه و پیلان جنگی
برای اظهار شجاعت و شهامت خود بدارا فرستاد ✽ بدیشان گرانمایهای سره ✽
فرستاد با قاصد یکسره ✽ و در بعضی نسخ قاصدان یکسره واقع ست یعنی همراه ایلچیان
تمام جنس فرستاد همین صحیح ست و در بعضی نسخ قاصد یکسره و معنی آن بعضی یکطرفه نوشته اند
یعنی کسیکه از جانب مردم از طرف شخصیکه رفته بهت برنگردد ✽ چو آمد فرستاده راه سنج
بدارا سپرد آن گرانمایه گنج ✽ شکوهیده دارا ز نزلی چنان ✽ حسد را برو تیز تر شد
عنان ✽ **شکوهیده** بضمتین ترسیده ✽ پذیرفت گنجینهٔ بی قیاس ✽ پذیرفته را
نامد از وی سپاس ✽ یعنی دارا آن گنج بی قیاس را قبول کرد و چیزی را که قبول کرده بود
تحسین نه نموده ✽ به بجای خود پاسخی ساز کرد ✽ در کین پوشیده را باز کرد ✽ ای
جوابیکه بجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان رشک آمیز و خصومت انگیز باشد ✽ فرستاده
آن پاسخ سرسری ✽ نیوشید بر رای اسکندری ✽ سکندر شد آزرده از کار او ✽
نهانی همی دید شست آزار او ✽ ز فیروزی دولت و جاه خویش ✽ نبود دشمن سرکین بدخواه
خویش ✽ یعنی از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت ✽ زهر سو خبر

ترکتازی نمود + که رومی بزنگی چه بازی نمود + زهر کشوری قاصدان تاختند + بدین چیرگی تهنیت ساختند + در طعنه بر رومیان بسته شد + همه رومی از بددلی رسته شد + یعنی طعنه که سابق بر خرابی رومیان میزدند موقوف شد + زمانه چو عاجز نوازی کند + به تن اژدها مور بازی کند + درین آسیا دانه بینی بسی + بنوبت دراس افگند هر کسی + مراد از **آسیا** روزگارست و از **دانه** اسباب و اموال و **دراس افگندن** کنایه از صرف اموال و کار فرمائی ست و مراد از آسیا جای ست که دران آسیا باشد و این مجازست و بعضی گفته اند که فاعل افگند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانها بسیارست و بنوبت خود هر یک دانه رای ربایدای هلاک میسازد + بیا ساقی آن سرکه فرخ پی ست + بمن ده که داروی مردان می ست + ای مردان راه عشق الهی + می گوشت غمخوار هر غم کشی + ندیده بجز آفتاب آتشی + یعنی شرابیکه حلوای هر غمدیده ست و بجز آفتاب آتش دیگر ندیده و بعضی شراب در تابش آفتاب سازند +

حکایت سگالش نمودن سکندر بر قهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان بینم از میل خواهنده پر + یکی سوی دریا یکی سوی دُر + یعنی عالم را از رغبات و هوسات حریصان پر می یابم که میل یکی جانب دریاست و خواهش دیگری بطرف دُر برای اکتساب ماکول و مشروب + نه بینم کسی را درین روزگار + که میلش بود سوی آموزگار + چو من بلبلی را بود ناگزیر + کزین گوشه گیران شوم گوشه گیر + **گوشه گرفتن** درینجا عبارت از اعراض کردن ست از راه حق یعنی مثل من بلبلی باغ حکمت را ناگزیرست که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم و خلوت بگزینم + به مشغولی نغمهٔ این سرود + شوم فارغ از شغل دریا و رود + چو بیرون جهم گه گهی از کنج باغ + ترنجی بدستم چو روشن چراغ + یعنی چون گاه گاهی از گوشهٔ خلوت که باغ من ست بیرون آیم در حالیکه ترنجی روشن در کف دارم و آن عبارت ست از سخنان خوب و مرغوب نصایح و پند + نه بینم کس از هوشیاران و مست + که دادن توان آن ترنجش بدست +

یعنی کسی را از هوشیاران و مستان آنقدر ارادتی نمی بینیم که آن پند و حکمت را در دست او توان

داد ✤ دگر باره از دست این دوستان ✤ گریز آورم سوی این بوستان ✤ از بوستان

اینجا مراد حجره ✤ تماشای این باغ دلکش کنم ✤ بدو خاطر خویش را خوش کنم ✤✤

گزارش گر کارگاه سخن ✤ چنین گوید از موبدان کهن ✤ موبد بضم اول و فتح باء

موحده یا ضم آن بمعنی دانشمند ✤ که چون شاه روم از شبخون زنگ ✤ بر آسود و آمد

مرادش بجنگ ✤ شبخون جنگی ست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنگیان

این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بر سیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود ✤ پذیره شد

آسایش و خواب را ✤ روان کرد بر کف می ناب را ✤ بهتر آنست که آسایش و خواب

بواو عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو درست میتوان

شد ✤ بنوروز بنشست و می نوش کرد ✤ سرود سرایندگان گوش کرد ✤ بنودی

ز شه دور تا وقت خواب ✤ مغنی و ساقی و رود و شراب ✤ حسابی بجز کامرانی نداشت ✤

وزان به کسی زندگانی نداشت ✤ نشسته جهاندار گیتی فروز ✤ به پیروزی آورد شب را

بروز ✤ به پیرامنش فیلسوفان دهر ✤ جهان را بداد و دهش داد بهر ✤ ارسطو باغ

فلاطون بجام ✤ می خام ریزنده چون خون خام ✤ می خام عبارتست از می

صاف و بعضی چنانکه عنبر خام و نقرهٔ خام و خون خام عبارتست از انکه هنوز به پختگی نرسیده

باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود رنگش به تیرگی زند

و اگر سوخته شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان نیست که در بیت سابق گذشت

و چون شراب مزیل عقل باشد لهذا التعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام از

ارسطو و فلاطون بودند و شراب سبب زیادت عقل ایشان میگشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا

اند والا افلاطون در صحبت سکندر نبود ✤ مغنی سراینده بر بانگ رود ✤ به نوروزی

نوآئین سرود ✤ نوآئین سرود اضافت مقلوب ای سرود تازه متضمن مضمون مبارک باد

که دولت پناها جوان بخت باش ✤ همه ساله با افسر و تخت باش ✤ گرو کن به عمر ابد

جام را ✤ گره و گیر کن بادهٔ خام را ✤ خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم گره گیر

واقع ست و در بعضے گلوگیر و در رہن چہار چیز می باید اول گرو کننده دوم چیز گروی سوم گروی
گیرنده چہارم چیزیکه برای آن گرو داشته شود مثل زر پس سکندر درینجا گرو کننده و جام
چیزے گروی و گرو گیر باده خام ست و آنچه برای آن گرو کننده عمر ابد ست پس مراد آن باشد
که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد از ان حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم
معنے مصرعهٔ اول اینست که پیالهٔ شراب را بعمر ابد گرو کن یعنی پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل
و اینجا پیاله دادن بدیگران ست و عمر ابد حاصل نمودن بدعای خیر خواهد بود و گلوگیر در
مصرعهٔ دوم گلوگیر دیگران خواهد بود * نشاطے ارغوانی بده * طرب ساز و دادِ
جوانے بده * نشاط بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاط می بخشیدن
دادن شراب ست بدیگران و در بعضے نسخ در مصرعهٔ اول لفظ بنه واقع شده درینصورت
بساط بیای موحده و سین مهمله خواهد بود * چو داری جوانی و اقبال هست * بره رو د
و بزمے بشاد باید نشست * چو تدبیر شمشیر کردے تمام * بر آرای مجلس بترتیب جام *
جهان گیر در سایهٔ تاج و تخت * نگیرد جهان بالتواین کار سخت * لفظ جهان گیر را متصل
نباید نوشت زیرا که درینصورت معنی جهان گیرنده میشود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر ست
و لفظ تخت در مصرعهٔ اول اخیر بیت استطرادی ست چنانکه سابق مذکور شده *
سیاهی گرفتی سپیدی بگیر * چنین ابلقی بایدت ناگزیر * در صراح بلقه سیاه و
سپید شدن و ابلق و بلقا لغت اند از ان پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی
ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب ست چنانکه در سیف سرخ
گفته اند که بعد از اخذ ست از سرخی لیکن صاحب مسرج را نیز لغت اصل گفته پس حق
آنست که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسی
همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا ابلقی
درست گیرد * علم بر فلک زن که عالم تراست * بدولت در آویز کان هم تراست *
شه از نصرت مصر و تاراج زنگ * بگوهر درآورده بود آب و رنگ * از گوهر مراد
ذات سکندر ست * زبون کردن دشمن آسان گرفت * حساب خراج از خراسان گرفت *

بهم سنگی خویشش در روم و شام ✤ نیامد کسش در ترازو تمام ✤ یعنی در روم و شام کسی را در
مقابلهٔ زور و شجاعت خود خیال نکرد ✤ بدارا نداد آنچه داد از نخست ✤ همان داده را نیز از او
باز جست ✤ **باز جستن** اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن است
که چه داده بود و چرا داده بود ✤ از آنجا که زور جوانیش بود ✤ تمنای کشورستانیش بود ✤
کمربند ایرانیان سست کرد ✤ با ایران گرفتن کمر چست کرد ✤ در محاورهٔ متاخرین **کمربند**
کمر بمعنی میان و مجازاً کمربند بمعنی بند کمر شهرت دارد پس از اینجا غلط گفتن بعضی شارحان
معلوم شد که کمربند را غلط مشهور گفته اند و چون در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید
باین جهت کمربند را غلط گفته اند ✤ درختی که او سر برآرد بلند ✤ بدیگر درختان در آرد گزند ✤
به نخجیر شد شاه یک روز کش ✤ هم او خوش منش بود و هم روز خوش ✤ در بعضی نسخ شاه
نخجیر کش و در بعضی یکروز کش واقع شده در دوم نسخه کش بمعنی خوش ست ✤ ✤
شکار افگنان دشتها در نوشت ✤ همی کرد نخجیر بر کوه و دشت ✤ فلک وار می شد
سر بر شکوه ✤ گهی سوی صحرا گهی سوی کوه ✤ گذشت از قضا بر یکی کوهسار ✤ که بود
از بسی گونه بروی شکار ✤ **قضا** حکم الهی و بعضی گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و
قدر حکم تفصیلی ✤ **کوهسار** کوه کلان ✤ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ✤ بآیین
کبکان جنگی بجنگ ✤ **دری** منسوب بدرهٔ کوه یعنی کوهی ✤ گه این مغز آن را به منقار
خست ✤ گه آن بال این را بناخن شکست ✤ در آن معرکه زانده شه بارگی ✤ همی بود
بر هر دو نظارگی ✤ **نظارگی** تماشا کننده ✤ ز سختی که کبکان در آویختند ✤ ز
نظارهٔ شاه نگریختند ✤ **نظاره** مراد از تماشا ✤ شگفتی فرو ماند شه زان شمار ✤ که در
مغز ایشان چه بود آن نقار ✤ **نقار** بکسر نون کینه و ظاهر آنست که حرف بای
موحده از لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف در محاورات بسیار شایع ست یعنی
شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف و بحذف با بمعنی متعجب آورده و در بعضی نسخ
بجای نقار خمار واقع ست و معنی آن مابقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست ✤
یکی را نشان کرد بر نام خویش ✤ بر و بست فال سرانجام خویش ✤ یعنی یکی را بنام

خود موسوم کرد و شگون سر انجام کار خود بدان بست * دگر کبک را نام دارا نهاد * بدان
فال چشم آشکارا نهاد * یعنی بران شگون مترقب و منتظر ماند * دو مرغ دلاور دران داوری
زمانی نمودند جنگ آوری * داوری جنگ * همان مرغ شد عاقبت کامگار *
که بر نام خود فال زد شهریار * کامگار فتحیاب * چو پیروز دید آنچنان حال را *
دلیل ظفر یافت آن فال را * خرامنده کبک ظفر یافته * پرید از سر کبک سر تافته *
سر تافته یعنی شکست خورده * سوی پشتهٔ کوه پرواز کرد * عقابی در آمد سرش را
باز کرد * باز کرد ای جدا کرد * چو بشکست کبک دری زان عقاب * شه از کبک
بشکسته نامد بتاب * یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب
شکست یافت و ریزه ریزه شد بادشاه از شکست تن کبک بتاب ماند و غم و غصه
بخورد و غم و غصه خوردن بمقتضاے عقل باریک بین ست چه سر انجام همه مردن ست *
ز پرواز پیروزئ خویشتن * نبودش هما نا غم جان و تن * پرواز معروف و نیز در
مقام شادی و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که بشگون دریافته بود
جان و تن خود نداشت * بدانست کاقبال یاری دهد * بدار ابرش کامگاری دهد *
چونکه درینجا حرف با و بر در یک جمله مجتمع شده اند پس یکی از ان بحکم زاید ست * ولیکن دران
دولت کامگار * نباشد بسی عمر او پایدار * لیکن برای استدراک یعنی سکندر دانست
که بر دارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانے عمرش سپری شود * شنیدم
که بود اندران خاره کوه * مقرنس یکی طاق گردون شکوه * مقرنس بنای مدور
و نیز بنائیکه بر وی بنردبان روند و طاق نوعی از عمارت * که پرسندگان زو بآواز
خویش * خبر باز جستندی از راز خویش * یعنی شگون انجام کار خویش از ان
می گرفتند * صدائی شنیدندی زان کوه سخت * بدانسان که بودی نمودار بخت *
یعنی آنچه از بخت ایشان ظاهر شدنی بودے از ان کوه آواز شنیدندے * نفرمود
شه تا یکی هوشمند * خبر باز پرسد ز کوه بلند * که چون در جهان ریزشش خون بود *
سر انجام اقبال او چون بود * بپرسید پرسندهٔ نغز فال * که چون می نماید سر انجام حال *

سکندر شود بر جهان چیره دست ٭ بدارای دولت در آرد شکست ٭ در بعضی نسخ بدارا است
دارا واقع شده درینصورت از دارای اول بمعنی دارندهٔ ملک باید گرفت و از دارای ثانی
بادشاه دارا یعنی بر دارندهٔ ملک که دارا است چگونه شکست رسد ٭ صدائی برآورد کوه از نهفت
همانا که او گفت بد باز گفت ٭ معلوم ست که از گنبد و چیزیکه جوف تهی باشد آواز یکه بدو
میرسد همان آواز بعینه برمی آید پس چون فرستاده مضمون فتح سکندر را ادا کرد آواز بدانگونه
بعینه از کوه برآمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست باین طور بیان نمود ٭
ازان فال فرخ دل خسروی ٭ چو کوهِ قوی یافت پشتِ قوی ٭ پشت بمعنی
تقویت ٭ بخرم دلی زان طرف بازگشت ٭ سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت ٭ به بزم
نشست با انجمن ٭ چو سرو سهی در میان چمن ٭ سخن راند زاندازهٔ کار خویش ٭
ز پیروزی صلح و پیکار خویش ٭ گزیدی ربا خوارگان چون دهم ٭ بجو در چنین خوار بی
چون نهم ٭ گزید بفتح کاف فارسی و زای منقوطه و یای معروف خراج و باج و نظاهر
اصلش گزیت باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و ربا خوار کنایه
کنایه از دارا است و اغلب که در مذهب دارا ربا حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در
بعضی نسخ گزیده بهای مختفی دیده شده درینصورت مراد از گزیده دنیا ست ٭ که چون من
به نیروی گیتی پناه ٭ بگردون گردان رسانم کلاه ٭ بدارا چرا داد باید خراج ٭ گزو
کم ندارم نه گوهر نه تاج ٭ نه گوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف شده
یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سایلی پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم و نه تاج
و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمانروائی ٭ گر او تاج دارد مرا تیغ هست ٭
چو تیغم بود تاج هم آید بدست ٭ یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد من تیغ دارم و از تیغ تاج
توان گرفت ٭ گر او لشکر آرد به پیکار من ٭ نگهدار باشد نگهدار من ٭ ای خدا حافظ هم
من ست ٭ مرا نصرتِ ایزدی حاصل ست ٭ که با تیم قوی لشکرم یکدل ست ٭ دو دل
یکی شود بشکند کوه را ٭ پراگنده گی آرد انبوه را ٭ امیدم چنان شد به نیروی بخت ٭
که بستانم از دشمنان تاج و تخت ٭ چه باید رصدگاه دارا شدن ٭ بجزیه دهی آشکارا شدن ٭

رصدگاه یا جگاه یعنی چرا محل تاج دارا باید شد و چرا بجزیه دادن خود را پیش انام آشکارا باید کرد ❊
شما زیرکان کز سر یاوری ❊ چه گویند چون باشد این داوری ❊ چه حجت بود پیش دارا مرا ❊
نهانی کنید آشکارا مرا ❊ یعنی حجت خراج گذاری دارا چیست این سخن نهانی را بر من ظاهر کنید ❊
شناسندگان سر انجام کار ❊ دعا تازه کردند بر شهریار ❊ ای دانایان عاقبت اندیش دعا
کردند ❊ که تا چرخ گردنده و اختر ست ❊ درین هردو آمیزشش گوهر ست ❊ چراغ جهان گوهر شاه
باد ❊ رخ شاه روشن تر از ماه باد ❊ مراد از **گوهر** اربع عناصر یا وجود ست و **چراغ** سبب
روشنی جهان ست ❊ توئی آنکه نیروی بینش بتست ❊ برومندی آفرینش بتست ❊
بهر جا که باشی خداوند باش ❊ بهر جا که باشی برومند باش ❊ چو پرسیدی از ما بفرخنده رای
بگوییم چو بخت شود رهنمای ❊ چنان ست رخصت برای صواب ❊ که شه بر مخالف نیارد
شتاب ❊ تو دشمن گرا و با تو جنگ آورد ❊ بر و تیغ تو کار تنگ آورد ❊ ز دست تو یک
تیغ برداشتن ❊ ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن ❊ یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله
کردن و از دشمن تو سر خود را گذاشتن هر دو لازم و ملزوم ست یعنی هرگاه تو تیغ بر آوردی
از دشمن تو بجز آنکه سر و تیغ خود را بتو بگذارد چیزی دیگر نیست ❊ گوزنی که با شیر بازی کند ❊
زمین جای قربان نمازی کند ❊ فاعل نمازی کند زمین ست و **نمازی کردن** کنایه
از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنی با شیر بازی کند زمین برای قربان شدن
آن گوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعین نمودن جای قربان گشتن ست ❊ ز دارا
نیاید بجز نای و نوش ❊ گر آید بتو خونش آید بجوش ❊ **نای و نوش** کنایه از نغمه و
شراب ست و در کلام متاخرین ناز و نوش برای معجبه مستعمل ست و **خون بجوش آمدن**
عبارت از رسیدن مرگ ست ❊ تو زو بیش در لشکر آراستن ❊ خراج از زبونان توان خواستن ❊
لفظ مستی در مصرعهٔ اول مقدر ست ❊ شبخون تو تا بیابان زنگ ❊ تماشای او تا شبستان
تنگ ❊ **شبستان** کنایه از حرم سرای شاهانه و **تنگ** اگر مخفف ارتنگ باشد
پس کنایه از خانهٔ نقاشی خواهد بود و اگر تنگ بمعنی مشهور بود پس نظر بمقابله بیابان که فراخ ست
آورده باشند ❊ تو دین پروری خصم کین پرور ست ❊ فرشته دگر اهرمن دیگر ست ❊

یعنی تو صاحب دین حقی و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که تویی و دیو که داراست فرقی بسیارست * تو شمشیر گیری و او جام گیر * تو بر سر نشینی و او بر سریر * خان آرزو گفته بر سر نشستن درینجا کنایه ست ازانکه دشمن را بکشتی و بالای سر او جا کنی و او را پامال سازی * تو با دادی او هست بیدادگر * تو میزان زور او ترازوی زر * میزان و ل عبارتست از شجاع و صاحب زور و ترازوی زر کنایه از مالدار و بخیل و مرد نازک مزاج * تو بیداری او بیخودی میکند * تو نیکی کنی او بدی میکند * بدان بد که از حمله شهر و سپاه * ز نیکان ندارد کسی نیکخواه * ببینی که روزی بهم آزار او * کسادی درآرد ببازار او * نوازش گری بهای پدرام تو * برآرد بهفتم فلک نام تو * پدرام آراسته آزار ظلم یعنی دارا که ظالم ست و کسی از نیکمردان حق شناس و دستدار و خیرخواه خود ندارد روزی باشد که بچشم خود ببینی که همان شامت ظلم او وبال گردن او شده موجب بی رونقی بازار او خواهد شد و سلطنت او را بر باد خواهد داد همچنین نوازش گری خوب و فرخنده تو نام ترا بهفتم فلک خواهد رسانید * ز حق دشمنی چند باطل ستیز * نگر چون کند باطل از حق گریز * باطل نارست و اینجا اشارتست باین آیهٔ کریمه * قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی از حق دشمنی چند ستیزهای باطل کنی ببین که آخر باطل از حق می گریزد و نابود میشود درینصورت یای حق دشمنی معروف بود و بعضی گویند که بیای مجهول ست یعنی از شخصیکه دشمن حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیزهای باطل سر زند و آخر بمقتضای آیهٔ مذکور نیست و نابود خواهد شد * کمر بند و بیداری بخت بین * کله داری کن سر تخت شین * نباید که بند د ترا این خیال * که دولت بملک ست و نصرت بمال * سری کردن مردم از مردی ست وگرنه همه آدمی آدمی ست * سری کردن سرداری نمودن و مردمی بمعنی جوانمردی ست یعنی مردم که سرداری میکنند از مال و ملک نیست بلکه جوانمردی ست که جامع جمیع صفات کمال ست والا همه فرد انسان ما صدق علیه انسان ست یعنی افراد برابر اند در انسانیه پس سرداری این صفات کمال بود بمعنی انسانی که مشترک ست در جمیع افراد * نه هر آدمی سر فرازی کند * سر آن شد که مردم نوازی کند *

دد و دام را شیر از ان گشت شاه * که مهمان نوازست در صیدگاه * یعنی از فضلهٔ صید خود جانوران
دیگر را پرورشس می نماید * جهان خوش بدان نیست کاری بدست * به زنجیر و قفلش کنی
پای نبست * خوش آنگه نشانش دهی * گز نیش ستانی به آنش دهی * یعنی
خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری و بزنجیر و قفل همچو بسان نگهداری بلکه رضامندی
جهان دران ست که از یکی بگیری و بدیگری بخشی * جوانمرد پیوسته باکس بود * کس آنرا
نباشد که ناکس بود * بآن کس که آنرا خمیری ست خام * همه کس دهد نان پخته بوام
این بیت بیان علت بیت اول ست یعنی جوانمردی موجب صاحب جمعیت بودن ست
و آنکسیکه مردم را انتفاع در نظر باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر خام داشته باشد
نان پخته باو قرض میدهند * مروت تو داری فتوت تراست * بد اندیش را گنج
باژدهاست * تو درینجا برای حصر ست و مراد از گنج باژدها مال بی فیض ست
گر او تند آمد تو هستی درشس * گر او گنجدان شد توئی گنج بخش * بدر گرچه با قوت
شیر بود * بکین خواستن زخم شمشیر بود * تو آن شیرگیری که در وقت جنگ * ز
شمشیر تو خون شود خاره سنگ * **خون شدن** هلاک شدن * به جنگ
سیاهان زنگی سرشت * که بودند چون دیو و دژخیم زشت * **دژخیم** بفتح دال و
زای و خا و یای معروف و میم بدطبیعت و **زشت** عبارت از بدروئی و مراد از بدروئی
اینجا بظاهر و بباطن خواهد بود * چو با تیغ تو سرکشی ساختند * بجز سر چه در پایت
انداختند * یعنی هرگاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند
و یا اسیر شده زنهاری گشتند * چو زان سیلها برگشتی چو کوه * ازین قطرها هم نگردی
ستوه * **برگشتن** عاجز شدن * نهنگی که از پیل راسی کند * ز آهو بره عاجزی
کی کند * هژبر زیان کی شود صیدگور * سیه مار کی روی باید ز مور * عقابیکه نخجیر
سازی کند * به فروجگان دست بازی کند * **فروج** بفتح فا و تشدید و ضم را و
جیم چوزه و فروجگان نون و کاف تازی در آخر برای تصغیر ست مانند مرغک و **دست
بازی** بمعنی بازی نمودن و دست بمعنی نیز دو چنگال بازی کند واقع ست و معنی

آن ظاهرست ٭ دگر کاختران نیک خواه تواند ٭ همه خاکیان خال ماه تواند ٭ خاکیان آدمیان یعنی سوای آنچه که گفتم اختر طالع یار تست وهمه مردمان محکوم فرمان تواند ٭ نوار گیتی کشائی تراست ٭ خلل خصم را مومیائی تراست ٭ نمودار نشان وعلامت ٭ بدین نشانهای فیروزمند ٭ بداندیش را چون نباید گزند ٭ بفالی کز اختر توان برشمرد ٭ تو داری درین داوری دست برد ٭ همان در حروف خط هندسی ٭ تو غالب چو در داوری رسی ٭ ودر بعضی نسخ تو غالب تری گر بسخن برسی ودر بعضی تو غالب در داوری رسی نیز دیده شد یعنی در حساب شکل هندسه که اقوام جیش ساخته بود تو غالب هستی اگر دریافت فرمائی ٭ پلنگر که لشکرش زنگ بود ٭ بوقتی که با قوت جنگ بود ٭ مغلوب و غالب چو بشتافتم ٭ دران فتح غالب ترا یافتم ٭ چو پیروزه بود آن اموش بفال ٭ درین هم توان بود فیروزه حال ٭ یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست برآمد درین حساب که در جنگ دارامی کنم نیز یقین ست که قریب به صحت خواهد بود ٭ شه از نصرت ره نمایان خویش ٭ حساب جهانگیر سوے آورد پیش ٭ بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت ٭ به نیک اختری فال اختر گرفت ٭ یعنی در هر امور خواه صلح خواه جنگ بسبب نیک اختری شگون از آثار ستارگان گرفت ٭ به فرخندگی فال زن ماه و سال ٭ که فرخ بود حال فرخ بفال ٭ این بیت مقوله نظامی علیه الرحمة است باشد که عموماً همه کس را میگوید یا که خصوصاً خطاب بطرف بادشاه ممدوح خود می نماید یعنی همچو سکندر شگون فرخنده برای خود زن چراکه شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار او به فرخندگی قریب گردد و فال آرزو میگوید که بجاے یکی از دو لفظ فال حال باشد تا معنی درست شود و می تواند که یکجا به قاف باشد یعنی حرف پس فرخنده بمعنے نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظر در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت ٭ مزن فال بد کاورد حال بد ٭ مبادا کسے کو زند فال بد ٭ بیا ساقی آن لعل پالوده را ٭ بیاور بشوی این غم آلوده را ٭ پالوده صاف کرده ٭ فروزنده لعلے که ریحان باغ ٭ ز قندیل او برفروزد چراغ

خان آرزو گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است نه بمعنی نازبو که چراغ را باو نسبت نیست

داستان آئینه ساختن سکندر ❊ چو فرخ بود روزی از بامداد ❊ همه مرد را
نیکی آید بیاد ❊ یعنی چون روزی مبارک باشد از اول آن روز مرد را کار نیک و عمل صالح
بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد ❊ بخوبی نهد رسم بنیادها ❊ ز
دولت به نیکی کند یادها ❊ یعنی رسمهای خوب پیدا کند و بنیادهای پسندیده بگذارد و یا
دولت خود به نیکی کند و می تواند که بمعنی یادگار باشد یعنی بسبب دولت یادگارهای
نیک سازد ❊ سر از گوی نیک اختری بر زند ❊ به نیک اختری فال اختر زند ❊ اضافت
گوی بیانیه ای در نیک اختری و سعادتمندی داخل شود و فال خوب در حق خود زند
و در بعضی نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر را بسیار مناسب است ❊ بهنگام
سختی مشو ناامید ❊ کز ابر سیه بارد آب سپید ❊ یعنی در وقت سختی مضطر و مایوس
نباید شد چراکه از ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید که مایهٔ هزاران سود است
می بارد ❊ در چاره سازی بخود در مبند ❊ که بسیار تلخی بود سودمند ❊ یعنی بروز دشواری
از چاره جستن معطل منشین چراکه بسیار رنج که در چاره جوئی بتو رسد سودمند باشد ❊
نفس به گز امید یاری دهد ❊ که ایزد خود امیدواری دهد ❊ نفس را همین بهتر است که
یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چراکه ایزد سبحانه بندگان خود را امیدوار کرده
و از ناامیدی نهی کرده که لا تقنطوا من رحمة الله ❊ گره در میاور به ابروی خویشتن ❊ در
آئینه فتح بین روی خویش ❊ یعنی از رنج چین بجبین خود میاورده روی خود را در آئینه
گشایش ببین ای امیدوار فضل خدا باش ❊ گزارندهٔ نقش دیبای روم ❊ کند
نقش دیباجه مانند موم ❊ یعنی بیان کنندهٔ حالات **دیبای روم** که عبارت است
از احوال سلاطین آنجا چنین بیان میکند و نقش دیباجه را **مهر موم ساختن**
کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهر موم نسبت به نقش دیباجه ظاهرتر میباشد و دیباجه
بجیم تازی و فارسی لفظ فارسی است ❊ که چون شد سکندر جهان را کلید ❊ ز ...
... یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را فتح ساخت ... شد ...

آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار زائل کردن ظلمت کفر ✤ عروس
جهان را که شد جلوه ساز ✤ بدان روشن آئینه آمد نیاز ✤ **عروس جهان** اضافت
بیانیه ای جهان در انتظام محتاج شمشیر سکندر شد ✤ بنود آئینه پیش از و ساخته ✤ به تدبیر او
گشت پرداخته ✤ نخستین عمل کائینه ساختند ✤ زر و نقره در قالب انداختند یعنی اول
از زر و نقره آئینه آراستند ✤ ✤ چو افروختندش غرض بر نخاست ✤ در و پیکر خود
ندیدند راست ✤ یعنی در آئینه که از زر و نقره ساخته بودند صورت خودها را درست ندیدند
رسید آزمایش بهر گوهری ✤ نمودند هر یک دگر پیکری ✤ **گوهر** عبارت از چیزهای
معدنی ست که زر و نقره و ارزیز و مس و روی و غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه
ساختند و هیچ یکصورت درست نه نمود ✤ سرانجام کاهن در آمد بکار ✤ پذیرنده شد
گوهرش را نگار ✤ چو پرداخت رسام آهنگرش ✤ بصیقل فروزنده شد گوهرش ✤ **رسام**
بتشدید را نام آهنگری که بتدبیر اسکندر آئینه ساخت ✤ همه پیکری را بدانسان که هست
در و دید رسام گوهر پرست ✤ بهر شکل می ساختندش نخست ✤ نمی آمد از وی خیالی
درست ✤ به پهنا شدی چهره را پهن ساز ✤ درازیش کردی جبین را دراز ✤ مربع نمکاکن
نمودی خیال ✤ مسدس نشان دور دادی ز حال ✤ چو شکل مدور شد انگیخته ✤ تفاوت
نشد بادی آمیخته ✤ بعینه بهر سو که برداشتند ✤ نمایش یکی بود بگذاشتند ✤ بگذا
ای بحال خود داشتند ✤ بدین هندسه زاهن تیز مغز ✤ برافروخت شاه این نمودار نغز ✤
هندسه معرب اندازه یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نغز ساخت ✤ وزو
ار دران آئینه بنگری ✤ بدست آری آئین اسکندری ✤ مراد از **آئینه** همان علم هندسه
و حکمت و نجوم ست که اسکندر داشت و این بیت خطابست به ممدوح پس مقصود از شیخ
علیه الرحمة باشد و از حکایت نیست ✤ چو آن گرد روآهن سخت پشت ✤ به نرمی در آمد ز خوی
درشت ✤ **گرد روآهن سخت پشت** عبارت از آئینه و گرد رو بسبب گردی
شکل آهن ست که از بیضه فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعث قبول شکلی ست که خاطر خواه
دستامه بود ✤ سکندر در و دید عیش از گروه ✤ ز گوهر به گوهر در آمد شکوه ✤

بپای فارسی و مراد ازان گروه مخصوصان و امراست ای پیش از همه امرا اسکندر دران آئینه نظر کرده چنانچه
رسم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگتر مجلس می بیند و معنی مصرعهٔ دوم آنکه او گوهر سکندر شکوهی
در گوهر آئینه بهم رسید ٭ چو از دیدن روی خود گشت شاد ٭ یکی بوسه بر پشت آئینه داد ٭ عروس
که ان سنت آرد بجای ٭ دهد بوسه آئینهٔ رونمای ٭ **سنت** بالضم والتشدید طرز و روش
رونمائی چیزیکه عروس را بعد از دیدن دهند ٭ بیا ساقی آن جام آئینه فام ٭ من ده که بر دست
به پای جام ٭ چو زان جام تحسر و آئین شوم ٭ بدان جام روشن جهان بین شوم ٭

خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او بیا تا ز بیداد شوئیم

دست ٭ که بیداد نتوان ز بیداد رست ٭ بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون داد و
بیداد سوم معنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که بحصول متعات فانی حاصل شده است ترک کنیم
چرا که تا انصاف را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسی ظالم باشد
خود گرفتار ظلم میباشد ٭ چه بندیم دل در جهان سال و ماه ٭ که هم دیو خانه است و هم غول
راه ٭ **غول** دیو یعنی دبستگی تا جهان غدار که موجب گمراهی خانهٔ دنیا و راه عقبی ست برای
چه کنیم ٭ جهان وام خویش از تو یکسر برد ٭ بجرعه فرستد بساغر برد ٭ یعنی روزگار داده
خود را می ستاند و کم کم میدهد و وقتیکه جمع شد یکبار می گیرد چنانکه آدمی انچه در زندگی بتدریج
بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد ٭ چو باران که یک یک مهیا شود
شود سیل و انگه بدریا رود ٭ بخور تا خوریم انچه داریم شاد ٭ درم بر درم چند باید نهاد ٭
یعنی خود هم کرده خود را بخور تا انچه که داریم شاد خورده باشیم و درم بر درم نهادن تا بکی ٭
نهنگی بما بر گذر کرده گیر ٭ همه گنج ناخورده را خورده گیر ٭ یعنی گذر کردن نهنگ اجل بر ما یعنی ست
و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چرا که بعد مردن تو بکار تو نه آید ٭ ازان گنج کاورد
قارون بدست ٭ سرانجام در خاک بین چون نشست ٭ **درخاک نشستن** ذلیل و
خوار شدن ٭ وزان خشت زرین شداد عاد ٭ چه آمد بجز مردن نامراد ٭ **شداد**
بادشاهی کافر که باغ ارم از زر ساخته بجای حوران و غلمان دختران و کودکان جمیل و شکیل اطفال
باغ نگاه داشته بود آخر کار چون خواست که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در جین در آمدن

به باغ گلفروزان ابی حیات داده ... ز باغ رنگین درختی زرست * که ماند از قفای تبرزن درست *
یعنی در باغ دنیا مکیسے نزد ... گذارشش کن زیور تاج و تخت * چنین گفت کان شاه

فیروز بخت * یکی روز ... و شاد بهر * بر آسوده بود از هوسهای دهر * شاد بهر
بمعنی خوشدل و خوشحال و نشان آرزو گفته که شاد بمعنی بسیار ست چنانکه شاد خوار بمعنی
بسیار خورنده و نظیر این شاد کام و شاد بهر یعنی کسیکه کام بسیار او را حاصل شده باشد
و آخر بمعنی کامیاب و خوشدل مجازا مستعمل شده و همچنین شاد خواب بمعنی بسیار خوابست
که بمعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته * حکیمان هشیار دل پیش او * خردمند مونس
خرد خویش او * یعنی حکیمان هشیار و خردمند مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت
خویشی و قرابت داشت ای هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت * می ناب
در جام شاهنشهی * گهی پر همیکرد گاهی تهی * یعنی بتواتر جام شراب گاهی پر میکرد
و گاهی تهی * بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ * سخن شد نسبی در معماهای تنگ * بدانکه
در کتب موسیقی مسطور ست که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست بهم
در کمی و زیادتی از جهت زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همین قسم نوشته اند چه نزدیک
ایشان هر سر که عبارتست از صدا با هر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع ست و ملحوظ
شمی از ... و اینجا کنایه از مقام نغمه ست یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد
سخن سکندر ... سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمیدن دران مشکل محال بود نسبت
و نزاکتهاے آنرا اظهار می نمود و این اشارت بدانست که شنیدن نغمات او را مثل دیگران
از لهو و لعب نبود بلکه منظور ... دقایق علم ریاضی بود که امهات علوم ست کذافی شرح
خان آرزو * بهر جرعه ... که می فشاند * مهندس درختی در و می نشاند * یعنی هر جرعه
در هر جرعه ... از پادشاه ... آمد مهندس و منجم نهال خوبی دران می نشاند *

دماغ نیوشندگان ... * ... نیوشیدن
بمعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران
بود ... ذوقی ... *

قدح شکرافشان و می نوش بخش ✤ یعنی دران مجلس می نوش بخش [illegible] قدح خوشحال
ساز و می آب حیات دهنده بود ✤ سرشک قدح ناله ارغنون ✤ روان کرده [illegible] رود خون
بدانکه سرشک بکسر سین مهمله و فتح راست زیراکه [illegible]
ریزش شراب مست و از ناله ارغنون آواز نغمه و ارغنون [illegible] یکیم وضم [illegible]
که اکثر رومیان دارند یعنی قطرات جام شراب و ناله ارغنون [illegible] تاثیر داشت که از
دیدهای مردمان بجای اشک رود خون جاری میساختند ✤ زهی زخمه کز زخمه چون شکر
شود رود خشک بدور رود تر ✤ از اول زخمه مضراب [illegible] زخمه [illegible] یعنی زدن به
تیغ وغیره و بعضی بجای زخمه اول زخم [illegible] زخمیکه از زخمه چون شکر
برمی آمد عجیب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک [illegible] دیده یا تارهای ساز تر
می شدند و بگریه درمی آمدند ✤ دران بزم آراسته [illegible] ✤ گل افشان تر از باغ
اردی بهشت ✤ اردی بهشت نام ماه بهار [illegible] عالمی [illegible]
جهان جوی فرخ سریر ✤ نشسته چو برچرخ بدر منیر ✤ یعنی [illegible] بر تخت [illegible]
که ماه شب چهاردهم بر تخت نشیند ✤ ز دارا درآمد فرستاده ✤ سخنگوی [illegible]
چو خسرو پرستان پرستش نمود ✤ هم اورا و هم شاه خود را ستود ✤ [illegible] یعنی [illegible]
کرد ✤ چو کرد آفرین بر جهان پهلوان ✤ شنیده سخن کرد بادی روان ✤ آفرین [illegible] ثنا
ز دارا درود آوریدش نخست ✤ بداده خراج کهن باز جست ✤ یعنی اول درود و ثنا گفت
پس ازان پیغام دارا اندکو ساخت ✤ که چون [illegible] گوهرین تخت و تاج ✤ [illegible]
ما و اگرفتی خراج ✤ از گوهرین تخت و تاج [illegible] وبراتی [illegible]
ذکر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی تاج و خراج که تخت گوهرین و تاج مرصع بود [illegible]
گرفتی و موقوف نمودی و در بعضی نسخ بجای تخت طوق [illegible]
خود کار ما ✤ که بردی سر از خط پرکار ما ✤ ای [illegible] دیدی که [illegible]
باده اطاعت ما انحراف نمودی ✤ [illegible] مسر کشی [illegible]
گزند ✤ کار بند ای عمل کن ✤ سکندر [illegible]

از گرمی مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت ای از گفتار
باز ماند * کمان گوشه ابروش خم گرفت * زتندیش گوینده را دم گرفت * یعنی نفس
بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند * چنان دید در قاصد راه سنج * که از جوش دل مغز
برنج * ای اسکندر بطرف قاصد بان گرمی نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان
بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید * زبان چون زگرمی بر آشفته شد * سخنهای
ناگفتنی گفته شد * زمانی بپاسخ شد آهسته خیز * پس آنگه زبان کرد چون تیغ تیز * یعنی
چون سکندر در خشم گردید سخنهای ناملایم بر زبان او آمد * فرو گفت لختی سخنهای سخت * ا
گوید خداوند شمشیر و تخت * در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم که گوید واقع ست و در بعضی چه گویند
دوم چه یعنی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخنهای سخت باشد مراد ازین دارا
بود یعنی سکندر بایلچی گفت که چه میگوید این سخنها را دارا که صاحب شمشیر و تخت ست و بعضی
نسخهٔ دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس سخن گفت و
مع ذلک زبان را به لغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار از
دست میرود * کرا در خرد رای باشد بلند * نگوید سخنهای ناسودمند * لفظ کرا بمعنی
هر کرا و این مقولهٔ سکندر ست و مطابق نسخهٔ دوم ازینجا بیان سخنهای سخت ست و بر وفق
نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد
سخنهای ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا را رای بلند نیست که اینچنین کلمات ناسودمند
میگوید * زبان کو بگرمی صبوری کند * زدوری کن خویش دوری کند * بعضی مراد از
دوری کن حرفی داشته اند که در خور زبان شاهان ست و خاقان آرزو آنرا البعید
دانسته گفته بلکه مراد ازان دشمن ست که ازین شخص دوری می طلبد تا روی آنکس نبیند
پس حاصل بیت آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از
دشمن خود دوری اختیار میکند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمیدهد و هر که چنین نباشد
بخلاف خود را نزدیک خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاک ست پس دوری از دشمن
سبب نجات و آرام ست * سخن گرچه باوز هازه بود * نگفتن هم آفتنش به بود

یعنی گفتن سخن درشت اگرچه قابل این نیست تا که بعد آفرین ها بیابی کنند تا نگفتن ازان بهترست * چه خوش گفت فرزانهٔ پیش بین * زبان گوشتین ست و تیغ آهنین * درمیان لفظ گوشتین و تیغ آهنین اگر واو عطف باشد درینصورت معنی آن چنین ست که زبان از گوشت مخلوق شده که بهر طرف لغزش مے تواند کرد و بهر سخن نیک و بدمی تواند کردید و در برابر آن بنا بر سیاست و مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر و الا گوینده را علف تیغ سازد و اگر بواو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع بمعنی صاحب زبان گوشتین و همچنین تیغ آهنین بمعنی صاحب تیغ آهنین یعنے صاحب زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین ست وبزخم هر دو برابرست * نباشد بخود بر کسے مهربان * که گوید هر آنچه آیدش بر زبان * یعنی کسیکه بر زبان او هرچه آید بگذرد بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خود ست زیرا که زبان حکم تیغ دارد * گذارندهٔ پیر کیانی سرشت * گذارش چنان کرد زان سرنوشت * مراد از **پیر کیانی سرشت** همان رسول داراست پس ابیات سابقه قول سکندر بود و ازینجا شروع جواب رسول ست یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات سکندر را گوش کرد و در سبب آن سخنها بیان غرائب و نفائس روم که بدارا میرسید نمود * که وقتیکه از گوهر و تیغ و تاج * زیونان شدی پیش دارا خراج * دران گوهرین گنج بن ناپدید * شدے خانهٔ زر خدا آفرید * درین بیت بیان نفائس و غرائب روم ست که ملک فیلقوس برای دارا میفرستاد و مراد از **بن ناپدید** بی پایان ست و **خدا آفرید** عبارت از آن ست که دست کاری مردم را دران دخل نبود * منقش یکے خسروانی بساط * که بیننده را تازه کردی نشاط * یعنی بساط منقش که بیننده را منبسط گردانید نیز بودی * چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد * خراج کهن گشته را یاد کرد * **تیغ پولاد کرد** ای تیز و سخت کرد و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف ست * برو بانگ زد شهریار دلیر * که نتوان ستد غارت از تند شیر * کاف سر مصرعهٔ دوم بیان بانگ زدن * زمانه دگر گونه آئین نهاد * شد آن مرغ کو خانه زرین نهاد * یعنی الحال زمان بطور دیگر آئین نهاده و مرغیکه خانهٔ زرین میداد برفت یعنی کسیکه در وجه خراج خانهٔ زرین و بساط منقش میفرستاد برفت

ای ببرد بدانکه بیضه نهادن کار مادهٔ جانوران ست نه کار نر درینصورت نوعی تحقیر پدر مے شود
پس ازجهت غضب برنا بایستگی عمل پدر خواهد بود ✤ سپهر آن بساط کهن در نوشت ✤ بر
دگر ملک را تازه گشت ✤ چون آن رسول دارا گفته که سابق بساط گرانمایه از روم بایران میرفت
لهذا اسکندر بکنایه جواب داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستندهٔ بساط
بود پیچیده و درنوشته شد ✤ همه سال گوهر نخیزد ز سنگ ✤ گهی صلح سازد جهان گاه جنگ
حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی جنگ میکند ✤
بگردن کشی برمیاور نفس ✤ بشمشیر با من سخن گوی و بس ✤ **بشمشیر سخن گفتن** یعنی جنگ
کردن ای در مقابله و مقاتله با من آی تا نقد شجاعت هر کدام بمحک امتحان برسد ✤
ترا آن کفایت که شمشیر من ✤ نیارد بسر تخت تو زیر من ✤ ای ترا همین قدر بس ست که
تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد ✤ چو من پاره کابی که بر داشتم ✤ عنان جهان
بر تو بگذاشتم ✤ تو با آنکه دارے چنان توشهٔ ✤ رها کن مرا در چنین گوشهٔ ✤ مراد از
رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است از مقدار قلیل ملک و ازینجا که با لفظ عنان
مقابل واقع شده از رکاب زین ایهامی نموده و این دو بیت قطعه بند ست یعنی چون من
بقدر قلیل قناعت کرده ام و ملک وسیع جهان را بر تو گذاشته ام و دران طمع نمی کنم تو
با آنکه آن قسم ملک کلان داری میباید که مرا در چنین گوشهٔ تنگ بگذاری ✤ بر آنم میاور که
خشم آورم ✤ بهم سنگی با تو رزم آورم ✤ **بهم سنگی** برابری ✤ بیک سو نهم مهر و آزرم را ✤
بجوش آورم کینهٔ گرم را ✤ مگر شه نداند که در روز جنگ ✤ چه سرها بریدم در اقصای
زنگ ✤ بیک تاختن تا کجا تاختم ✤ چه گردنکشان را سر انداختم ✤ از مگر تا اینجا
بطریق استفهام ست ✤ کسی کارمغانی دهد طوق و تاج ✤ چو زنهاریان چون فرستد
خراج ✤ **ارمغان** درصورت مساوات و خراج در حالت زبونی ✤ ز من مصر باید
نه زر خواستن ✤ سخن چون زر مصری آراستن ✤ خان آرزو گفته که **به زر خواستن**
بنون نفی و بباے موحده هر دو صحیح ست و مصرعهٔ دوم معطوف بر مصرعهٔ اول بحذف
عاطف و **مصر** بمعنی حد یعنی از من حد طلب باید کرد که تا فلان جا حد ملک خود سازم

نه زر خواستن و با من سخن چون زر مسکوک آراسته باید گفتن نه بوجه یا آنکه از من حد ملک بزر باید خواستن یعنی زر داده از من حد ملک درخواست باید نمود * ببین پایگاه مرا تا کجاست * به آن پایه باید ز من مایه خواست * یعنی علو رتبت مرا ببین که بچه غایت ست پس نظر بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت * مینگیز فتنه میفزای کین * خرابی میاور در ایران زمین * ای فتنه جنگ و پرخاش برپا مکن چه دران صورت ملک ایران برباد خواهد شد * ترا ملکی آسوده بی داغ و رنج * مکن ناسپاسی دران مال و گنج * مشوران بخود کاسهٔ ایام را * قلم درکش اندیشهٔ خام را * **مشوران** بشین معجمه و رای مهمله یعنی ایام را بسبب خودکامی و خودمرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو گفته که مشوزان برای معجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده * ز من آنچه برناید آن مخواه * چنان باش با من که با شاه شاه * یعنی آنچه از من نتوانی یافت طلب مکن و معامله با من چنان کن که بادشاهان با یکدیگر کنند * فرستاده کاین داستان گوش کرد سخنهای خود را فراموش کرد * یعنی قاصد از هیبت سکندر پیغام دارا را فراموش کرد * سوی شاه شد داغ بر دل کشان * شتابنده چون برق آتش فشان * **آتش فشان** صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت ست * فرو گفت پیغامهای درشت * کز و سر و بن را دوتا گشت پشت * **سر و بن** اشارت بدارا و دوتا شدن پشت بسبب گرانی و غصه * چو دارا جواب سکندر شنید * یکی دورباش از جگر برکشید * **دورباش** در اصل بمعنی نیزهٔ دو شاخه است و مرین بزر و جواهر که برای دور ساختن مردم از راه پیشاپیش شاهان میبرند چنانکه الحال پیش فیلان میبرند و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت * که بی سکه را چه یارا بود * که هم سکه نام دارا بود * بی سکه آنکه بنام غیر او سکه او بزنند و نیز نا سزاوار و ناهموار * به تندی کسی داستان یاد کرد * کزان شد نوشنده را روی زرد * **نوشنده** عبارتست از رسول و حاضران مجلس دارا * بخندید و گفت اندران زهرخند * که افسوس بر کار چرخ بلند * **زهرخند** خنده که در هنگام غضب کنند * فلک بین چه ظلم آشکارا کند *

کدا سکندر آهنگ دارا کند ✤ سکندر نه گر خود بود کوه قاف ✤ که باشد که با ما شود هم مصاف
کاف سر مصراع کدامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیز ست که با من
هم نبرد شود ✤ چنان نشئه را بچنگ عقاب ✤ کم از قطره دان پیش دریای آب ✤
سبک قاصدی را بدرگاه او ✤ فرستاد و شد چشم بر راه او ✤ یکی گوی و چوگان بعمد
سپرد ✤ قفیزی پر از کنجد ناشمرد ✤ **قفیز** بفتح قاف و کسر فا پیمانه کلانی ست ✤ در
آموختنش را ازان پیشکش ✤ بران تعبیه شد دل شاه خوش ✤ **تعبیه** در لغت بکسر با
و فتح یا آمیختن و آراستن چیزی ✤ **از شاه** مراد دارا ✤ سوی روم شد قاصد تیزگام ✤ ز
دارا پذیرفته با خود پیام ✤ زره چون در آمد بر شاه روم ✤ فروزنده شد همچو آتش
ز موم ✤ یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعلهٔ آتش که از موم فروزان شود افروخته
بود ✤ سر افگند در پایهٔ بندگی ✤ نمودش نشانِ پرستندگی ✤ نخستین گره کز سخن
باز کرد ✤ سخن را بچربی سر آغاز کرد ✤ سر آغاز کرد سر زاید یعنی اولین بندیکه از سخن
برکشاد سخن را بطور فصحا بچربی تمام آغاز کرد و درینجا نسخهٔ دیگر نیز مرقوم ست و آن اینکه
نخستین گره کز سخن برکشاد ✤ جهان آفرین را بدل کرد یاد ✤ درینصورت میتوان گفت
که گره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه اشارتست از تصور طرح ادای مطلبی که
دارا گفته بود و کلمهٔ نخستین ظرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم یعنی چون گره از سخن باز
کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول خدا را یاد کرد ✤ که فرماندهان حاکم جان شدند ✤
فرستادگان بنده فرمان شدند ✤ چه فرمایدم شاه فیروز رای ✤ که فرمان فرمانده
آرم بجای ✤ سکندر بدانست کان عذرخواه ✤ پیام درشت آرد از نزد شاه ✤
یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده میخواهد که بیان کند و ظاهر نماید داد زدن
بمعنی حکایت کردن بسیار مستعمل و در بعضی نسخ پیامِ درشت آورد نزد شاه واقع ست
درینصورت مراد از شاه ذات سکندرست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود
و بمن خواهد رسانید ✤ به بیغاره گفته بیاور پیام ✤ پیام آور از بند بگشاد کام ✤
بیغاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و **از بند کشادن کام** کنایه از

ادا کردن مدعاست از قید پنهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود و آنچیز ها را که دارا فرستاده بود
به سکندر نمود و کام بکاف تازی بمعنی مطلب و بکاف فارسی نیز درست می تواند شد * متاعی که
در تنگهٔ خویش داشت * بیاورد و یکیک فراپیش داشت * چو آورد پیش سکندر نهاد * به پیغام
دارا زبان بر گشاد * ز چوگان و گوی اندر آمد نخست * که طفلی تو بازی بدین کن درست *
یعنی اول از چوگان و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی باین چوگان و گوی بازی کن *
دگر آرزوئی نبرد آیدت * ز بیهودگی دل بدرد آیدت * یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کار
رنج خواهی یافت * همان گنجد ناشمرده فشاند * کزین بیش خواهم سپه بر تو راند * سکندر
جهان داور هوشمند * درین فالها دید فتحی بلند * جهان داور هوشمند عطف بیان
اسکندرست و بعضی نوشته اند که سکندر مبتداست و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور بدل ست
از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل میشود و مبدل منه لغو و درینجا این
چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندرست * مثل زد که هر چه آن گریزد ز پیش *
بچوگان کشیدن توان سوی خویش * مگر شه از ان داد چوگان بمن * که تا ز و کشم ملک
بر خویشتن * همان گوی را مرد هیئت شناس * بشکل زمین می نهد در قیاس * همان گوی
اشارت بدان گوی ست که دارا فرستاده بود و اختر شناس اگر چه بمعنی منجم ست لیکن اینجا
مراد از فال گیر ست یعنی آن گوی را فال گیرنده در خیال بشکل زمین مے آرد یعنی او را زمین خیال
میکند و چون فال گیری اکثر منجم دانند چنین گفته * چو گوئی زمین شاه ما را سپرد * بدین
گوی خواهم از و گوی برد * یعنی بسبب آن گوی که ما را سپرده بر و ظفر خواهم یافت *
چو زین گونه کرد آن گزارشگری * بگنجد در آمد در ان داوری * یعنی چون جواب چوگان و
گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب گنجد نیز همان معامله نموده جوابی پسندیده بجای آورد *
فرو ریخت گنجد بصحن سرای * طلب کرد مرغان گنجد ربای * بیک لحظه مرغان درو
تاختند * زمین را ز گنجد بپرداختند * پرداختند ای خالی کردند و تمام بخوردند *
جوابست گفتا درین رهنمون * چو روغن که از گنجد آید برون * یعنی سکندر گفت که درین عمل
پیش تو کردم جوابی رهنمون ست ای جوابی ظاهر میشود مانند روغن که از گنجد بر می آید *

دگر گرد کرد از کنجد انگیخت شاه ÷ مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه ÷ پس آنگه قفیزی سپندان خرد ÷
بپاداش کنجد بقاصد سپرد ÷ سپند بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند که این
لفظ ظاهرا مرکب ست از سپید والف ونون نسبت وچون در شکل به سپید مشابه است
سپندان نامیده اند و خرد صفت کاشفه و پاداش اگر چه ارباب لغت بمعنی
جزای نیکی و بعضی بمعنی مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجازا ÷ و فرستادن
سپندان ازان ست که هم بسیار ست وهم تند و تیز ÷ که گر شه کشد لشکری زان قیاس
سپاه مرا هم بدینسان شناس ÷ چو قاصد جوابی چنین دید سخت ÷ به پشت خر خویش بر
بست رخت ÷ رخت بر خر بستن راهی شدن ÷ بدارا رسانید از سکندر جواب
جوابی گلوگیر چون زهر ناب ÷ برآشفت ازان طیرگی شاه را ÷ که حجت قوی دید
بدخواه را ÷ برآشفت متعدی یعنی برآشفته ساخت طیرگی بطای مطبقه معنی آن
سبکی ست و مراد ازان خشم گرفته اند و خان آرزو گفته که ظاهرا لفظ جیرگی بجیم فارسی ست
که بعضی آنرا تیرگی بفوقانی و بعضی بمطبقه نوشته اند ÷ جهاندار دارا بدان داوری ÷
طلب کرد از ایرانیان یاوری ÷ ز چین وز خوارزم وغزنین و غور ÷ زمین آهنین شد
ز نعل ستور ÷ غزنین و غور هر دو نام شهرهاست ÷ سپاهی بهم کرد چون
کوه قاف ÷ همه سنگ فرسای آهن شکاف ÷ چو عارض شمار سپه بر گرفت ÷
فرو ماند عقل از شمردن شگفت ÷ عارض بخشی و شگفت حیران ÷ ز جنگی
سواران چابک رکاب ÷ به نهصد هزار آمد اندر حساب ÷ فاعل آمد هزار و به نهصد
ظرف ÷ جهانجوی چون دید کز لشکرش ÷ همی موج دریا زند کشورش ÷ سپاهی
چو آتش سوی روم راند ÷ کجا او شد آن بوم را بوم خواند ÷ بوم اول زمین و
بوم دوم جانوری معروف به نحوست و چغد غیر نوع اوست و پیش خان آرزو آما در
نحوست شریک اند و لفظ را در بوم ثانی بمعنی ویرانی ست یعنی هر کجا رفت برای آن کشور را
بوم را طلب نمود یعنی خراب ساخت ای آنجا که بوم را طلبید تا آنجا بسکونت گیرد ÷
بارمن درآمد چو دریای تند ÷ صبا را شد از گرد او پای کند ÷ یعنی بسبب کثرت گرد و غبار

صبا مجال آمد و رفت نداشت و مراد از **صبا** مطلق باد ست ✤ زمین بر زمین تا با قصای
روم ✤ بجوشید دریا بلرزید بوم ✤ لفظ **زمین بر زمین** باعتبار طبقات زمین ست ✤
علف در زمین گشت چون گنج گم ✤ ز نعل ستوران پولاد سم ✤ در مصرعهٔ دوم نسخه
مختلف ست در بعضی جوشیده سم و در بعضی پیکانه سم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو
خوشیده بخا و شین معجمتین بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی هر چیز
بقدر خشکی اوست و سختی سم اسپ تعریف ست و پیکانه سم بیای فارسی و کاف تازی
که در نسخهٔ دوم ست یعنی سم مانند پیکان ست در سختی و تیزی ✤ پی شاه اگر آفتابی کند ✤
بهر جا که تابد خرابی کند ✤ بیا ساقی آن راوق روح بخش ✤ بکام دل در فشان چون
درخش ✤ **راوق** شراب صاف و **درخش** بخای معجمه بمعنی برق ست و در درفش
بفا قافیه فوت میشود ✤ من اورا خورم دلفروزی بود ✤ مرا او خورد خاک روزی بود ✤
خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی شرط ملحوظ بود یعنی
اگر آن شراب بر من غالب آید و مرا بخورد معدوم گردم در مصراع اول اشارت ست به بقا و در دوم به فنا

ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا

چه نیکو متاعی ست کار آگهی ✤
کزین نقد عالم مبادا تهی ✤ کاف در اول مصراع دعائیه است و این در اکثر کلام اکابر
واقع میشود و بعضی بعد کاف جمله مقدر داشته اند یعنی چه متاع نیک ست کار آگهی که در
حق او این دعا باید کرد ✤ ز عالم کسی سر بر آرد بلند ✤ که در کار عالم بود هوشمند ✤ بباید
نپیماید این راه را ✤ نگهدارد از دزد بنگاه را ✤ نیندازد آن آلت از بار خویشتن ✤
کز و روزی آسان کند کار خویش ✤ میفگن کول گرچه خار آیدت ✤ که هنگام سرما
بکار آیدت ✤ **کول** بفتح کاف تازی و واو و لام پوششی که از پوست گوسپند کلان
سازند و بعضی پوستین کهنه را گفته اند ✤ خری بر گریوه ز سرما بمرد ✤ که از نه کاهلی جل با خود
نبرد ✤ لفظ **جل** در فارسی به تخفیف مستعمل ست و گاهی به تشدید آید لیکن در صورتی که
مضاف و موصوف نباشد به تخفیف خوانند ✤ گزارندهٔ شرح شاهنشهی ✤ چنین داد
پرسنده را آگهی ✤ که دارا چو لشکر بار من کشید ✤ تو گفتی که آمد قیامت پدید ✤

نبود آگه اسکندر از کار او ٭ که آرد قیامت به پیکار او ٭ یعنی سکندر خبر نداشت که دارا چنین
هنگامه و آشوب برای پیکار او برپا خواهد کرد ٭ رسیدند زنهاریان خیل خیل ٭ که طوفان
بدریا در آورد سیل ٭ **خیل خیل** فوج فوج و **سیل** اشارت به لشکر دارا و **دریا** ابی
که درمیان ایران و ملک روم واقعست ٭ شب خون دارا در آمد ز راه ٭ ز پولاد پوشان
زمین شد سیاه ٭ پژوهنده گفت بدخواه مست ٭ شب و روز غافل شد آنجا که هست ٭
پژوهنده بکسر با و رای فارسی جاسوس یعنی جاسوس گفت که دارا بسبب خوردن
شرابهای متواتر شب و روز غافل ست ٭ بروشه اگر یک شبی خون کند ٭ ز ملکش
همانا که بیرون کند ٭ سکندر بخندید و دادش جواب ٭ که پنهان نگیرد جهان آفتاب ٭
ملک را بوقت عنان تافتن ٭ نشاید به دزدی ظفر یافتن ٭ یعنی سکندر گفت که جهانگیری
افتاب پنهان نباشد پس من ملک دارا معلانیه خواهم گرفت و شب خون کار قطاع
الطریق ست ٭ پژوهنده دیگر آغاز کرد ٭ که دارا نه چندان سپه ساز کرد ٭ که آنرا
شمردن توان در قیاس ٭ کسانیکه هستند لشکر شناس ٭ یعنی کثرت فوج دارا
آنقدر نیست که لشکر شمار آن بقیاس توانند آورد ٭ سکندر بد و گفت یک تیغ تیز ٭
کند جرم صد گاو را ریز ریز ٭ یکی گرگ را گو بود خشمناک ٭ ز بسیاری گوسپندان چه باک ٭
سپه را جواب چنان ارجمند ٭ پسند آمد از شهریار بلند ٭ خبر گرمتر شد همی بر زبان ٭
که آمد برون اژدهای دمان ٭ **دمان** بالفتح تند و خشمناک ٭ سکندر چو دانست
کان تند میغ ٭ چو تندر بر آرد همی برق تیغ ٭ اضافت **برق** بیانیه ٭ فرستاد
تا لشکر از هر دیار ٭ روانه شود بر در شهریار ٭ مفعول فرستاد محذوف شده از جهت
وضوح اسے قاصد ٭ ز مصر و ز افرنجه و روم و روس ٭ شد آراسته لشکری چون
عروس ٭ چو انبوه شد لشکری بیکران ٭ عدو خواست از نامور نام آوران ٭
خبر داد عارض که ششصد هزار ٭ بر آمد دلیران مفرد سوار ٭ **مفرد سوار** کسیکه
در سواری یکتای وقت باشد ٭ چو شد ساخته کار لشکر تمام ٭ یکی انجمن ساخت
بی رود و جام ٭ قید بی رود و جام بدان کرده که بزم مشوره بود نه بزم عیش ٭

شستند بیدارمغزان روم * بهر ملک نرم کردند موم * بهر بفتح و بکسر هر دو صحیح می‌شود
یعنی بحکم و فرمان او دلها را نرم کردند و مطیع او شدند و یا آنکه بمحبت او گرائیدند * شد از کار
دارا و پیکار او * سخن راند و پیچیده در کار او * پیچیده در کار او ای متامل و متفکر
شد در باب صلح و جنگ دارا اگر زبیان لفظ راند و پیچیده را و عطف باشد او در آخر
پیچیده یا بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما
سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را بیان نمود تا دریافت احوال سرداران
خود نماید * چنین گفت کان نامور شهریار * کمر بست بر جستن کارزار * چه سازیم
تدبیرش از صلح و جنگ * که آمد به آویزش این کار تنگ * یعنی احوال تدبیر کار دارا
چه باید کرد چراکه این کار قریب آویزش رسیده * اگر بر نیارم تیغ از نیام * ز مرد
زنا بر نیارند نامم * وگر تاج بخشایم از تاجور * به بیداد خود بسته باشم کمر * یعنی اگر
جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با وی جنگ نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود
زیراکه او پادشاه کلان ست و سلطنتش موروثی در صورت پاسبانی خود و حق نعمت او
لازم ست * کیان را که از ملک بیرون کنم * من این رهزنی با کیان چون کنم * درین بیت
نسخ متفاوت ست در بعضی که از ملک بیرون کنم و در بعضی کسی که از ملک بیرون کنم واقع ست
و مصرعه دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی آمده درین همه نسخه اول بهتر ست و کاف
اینجا بمعنی شرط و جزای آن محذوف یعنی اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان
کرده باشم و از من سرکشی کردن نسبت به کیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین
بیت بجهت تعظیم کیان ست و لهذا بجای کسی که کیان هیچ آورده * بترسم که اختر
بدین تیرگی * بد اندیش ما را دهد چیرگی * یعنی اندیشه دارد که ستاره طالع در یغ وقت
مبادا دشمن ما را عالیت غلبه دهد و کار من تباه شود * چه تدبیر باشد درین ترسم و راه *
کزو کار ما بر نگردد تباه * باندیشه خوب و رای صواب * پدید آورید این سخن را جواب
جهاندیده پیران بیدار هوش * چو گفتار گوینده کردند گوش * به پاسخ گشادند
یکسر زبان * دعا تازه کردند بر مرزبان * یکسر بمعنی همه بار ... آن همایون جهت

که نامش بلند ست و نیروش سخت * سر سبز تازه و شاداب و در بعضی نسخ کیانی درخت واقع ست و آن غلط ست چراکه سکندر بمذهب نظامی علیه الرحمة از نسل کیان نیست * به تاج و بتختش جهان تازه باد * سر خصم او تاج دروازه باد * ضمیر شین راجع بسوی همایون درخت که عبارت از اسکندر ست و سر خصم تاج دروازه باد یعنی آویخته * همه رای تو هست چون دین درست * درستی چه باید ز ما بازجست * ولیکن ز فرمان تو نگذریم * بجز راه فرمان تو نسپریم * چنان در دل آید جهاندیده را * همان زیرکان جهاندیده را * که چون کینه ور شد دل کینه خواه * همه خار و خشت برآمد ز راه * تو نیز آتش کینه را بر فروز * که فرخ بود آتش کینه سوز * یعنی هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جوی ست و از راه الفت رو تافته خار و خشت و بیگانگی برآمده تو هم آتش کینه را فروزان کن چراکه آتش خشم تو برای دفع کینهٔ خصم مبارک باشد و چون در بیت ماتقدم کینه جوئی و وحشت دارا را اینجا تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را با آتش تاویل کرد بطریق تضاد دل * تو سرو نوی خصم بید کهن * کجا سر کشد بید با سروبن * سر کشد یعنی بلند گردد * کهن باغ را وقت نوکردن ست * نوان را حساب دروکردن ست * نوان بنون مفتوح خمیده و کهنه یعنی باغ کهن که سلطنت دارا ست وقت نوکردن رسیده و دوتا و خمیده شده در شمار درویدن ست درینصورت در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ست و بعضی گفته اند که مصراع ثانی چنین دیده شده ازان در حساب دروکردن است ای برای آنکه سلطنت او بغیرے تحویل یابد و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم نوان در حساب دروکردن واقع ست و این نیز درست می تواند شد یعنی نوکردن که در مصراع سابق گذشته از قبیل دروکردن و بریدن ست پس جهان کهنه را کسی نو کند که درختهای کهن را ببرد و دِرَو کند * بدیبای این دولت تازه عهد * عروس جهان را برآرای مهد * ای برای خواستگاری عروس جهان از دولت خود مهدی مهیا ساز *

بد اندیش تو هست بیدادگر * به بیداد رعیت ز بیداد سر * چه باید هراسیدنت زان ... * که دارد همه خانه دشمن ... * بس ترا از کسیکه همه از خانهٔ خود چندین دشمنان

دارد وآن رعایای اوست چرا باید ترسید ✤ قلم درکش آیین بیداد را ✤ کفایت کن از خلق فریاد
را ✤ یعنی آیین دارا که بملک ایران شایع وذایع است منسوخ ومحوکن و فریاد خلق را که از دست
دارا دارند دورکن خلق آزرده گفته آیین کردن بیداد کفایت کردن شهرست وآن کنایه است از
دورکردن بدی ✤ زخصم تو چون مملکت گشت سیر ✤ بخصم افکنی پاسی درنده دلیر ✤
سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد ✤ تو نیز چنین گرم در بندنان ✤ رد انجام را
گرم ترکن عنان ✤ رَه انجام عبارتست از مرکب که انجام دهنده راه است ومعنی
اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مهیا شده حالا کار خود را مهیا
وعنان اسپ عزیمت را گرم کن ✤ کجا شاه را پای ما را سرست ✤ ولی کو گزین داوری
برترست ✤ کجا بمعنی هرکجا یعنی هرکجا پای شاه باشد سر ما در آنجا ست هم من حیث
الاخلاص وهم من حیث الفکر ودوم بهتر است چنانکه در مصراع دوم میگوید که درین داوری
کسی نیست که از پادشاه اندیشهٔ ناصواب داشته باشد ✤ تمنای شه را که برهم زند ✤
گر از زهره باشد که این دم زند ✤ بران ختم شد نغمت رهنمون ✤ که شه پیشه دستی
نیارد بخون ✤ خون بمعنی قتل ✤ نگهدارد آزرم تخت کیان ✤ بخونریزی او نبندد میان ✤ آزرم درینجا بمعنی عزت وشوکت ✤ سکندر چو در حکم آن داوری
ز لشکرکشان یافت این یاوری ✤ بدستوری نعمت همرهان ✤ به لشکرکشی گشت
همداستان ✤ همداستان موافق ✤ یکی روز کز گردش روزگار ✤ بدست
آمدش طالع کامگار ✤ بفال همایون ترتیب راه ✤ بفرمود کز جای جنبد سپاه ✤
ترتیب راه سامان راه ✤ عنان تاب شد شاه فیروز جنگ ✤ میان بسته
بر کین بدخواه تنگ ✤ عنان تاب شد یعنی روان شد ومصرعهٔ دوم حالیه
ز شمشیر فولاد چون شیر مست ✤ بکشورکشائی کلیدی بدست ✤ ای در انجا که [illegible]
برای کشورکشائی در دست داشت وآن شمشیر فولاد ست ✤ سپاهی چو زنبور با نیشتر
ز غوغای زنبور هم رشته تر ✤ زنبور با نیشتر صفت سپاه ودر بعض نسخ بل نیشتر
نیز واقع ست واین ظاهرا درست نباشد ✤ نشان جسته شد از درفش بلند ✤

که باندازه فریدون فیروزمند بود یعنی بقدر او موافقت سازنده بود ❊ فلک دوستان را نوازنده
بود ❊ بیت اخیر متعلق ببیت سابق یعنی درفش فریدون آن وقت موافقت کننده و سازوار
بود از درفش فریدون که بوقت کاوه آهنگر بلند بود نشان خبست و علم ساخت بنا بشگون
نشان جستن کنایه از علم ساختن بشگون سیاسی برتر از کاویانی درفش ❊ منجوق
برزد پرندی بنفش ❊ این دلالت صریحست که درفش سابق غیر درفش کاویانی
علمی منسوب بکاوه آهنگر که بفریدون داده بود و بهمان علم بر ضحاک مظفر و منصور شد
منجوق بالفتح ماهچه علم و چیزی و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ ترکیست
یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلند تر بود و بر سر آن علم چادری کبود بسته بود ❊
صنوبر ستونی به پنجه ارشش ❊ چو نیلوفری بار یافته بر درفش ❊ بر و اژدها پیکری از حریر ❊
که بیننده را زان برآید نفیر ❊ زده بر سر از جعد پرچم کلاه ❊ چو بر قله کوه ابر سیاه ❊
جعد پرچم موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی سر او ست ❊
بفر سنگها بود پیدا از دور ❊ عقابی سیه پر و بالش ز نور ❊ تشبیه علم بعقاب سیاه
از جهت سیاهی پارچه حریر و پر و بال از نور کنایه از تذهیب آن بزر ❊ شد آن
اژدها با چنان لشکری ❊ نبسر بر چنان اژدها پیکری ❊ مراد از اژدها در مصرعه
اول سکندر و در مصرعه ثانی اشارتست به علم که اژدهای حریر بر و مصور بود ❊ جهان گرد از
آشوب خود گرد ناک ❊ ز مهر چه از مهر کیمت خاک ❊ فاعل گرد سکندر و مصرعه ثانی
مشتمل بر سوال و جواب و کمیشت خاک کنایه از زمین بطریق تحقیر ❊ ازین گربه گون خاک
تا چند چند ❊ بشیری توان کردنش گرگ بند ❊ رنگ گربهای صحرائی خاکستری میشود
پس تشبیه بر خاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خواهد
که آن را بهر حیله بلع کند و تا چند برای تاکید ست و گرگ بندی آنست که چون آدمی
در میان هفت گرگ واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاور نیز از آن جان بسلامت
نبرد ❊ بهمان یک لوالی ست پیچیده سر ❊ در و گاه حلوا بود گه جگر ❊ نواله بمعنی
لقمه و این قسمها در صورت وصل محذوف میشود و پیچیده سر صفت لقمه یعنی دنیا

یک لقمه پیچیده سرست که درو برای خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راحت و گاهی جگر و آن کاهش
وغم وغصه ✤ فلک بر بلندی زمین بر مغاک ✤ یکی طشت خون شد یکی طشت خاک ✤ طشت
خون طشتی که برای قتل گنهگاران نهند و طشتی دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمان را
طشت خون و زمین را طشت خاک قرار داده ✤ نوشته برین هر دو آلوده طشت ✤ ز خون جای
بسی سرگذشت ✤ زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست ✤ هنوزش بخوردن شکم سیر نیست ✤
اغلب که این بیت الحاقی باشد و در صورت بودن معنیش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد بمعنی
مصدرست که مضاف بسوی مفعول ست و تا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان
خوردشان زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیست یعنی زمین جوع بقر دارد و بعضی بار المعنی تنبیه
نوشته اند ✤ زمین گر بضاعت برون آورد ✤ همه خاک در زیر خون آورد ✤ بضاعت
زمین همان خون بگناهان که خورده است یعنی آنقدر خون بگناهان خورده است که اگر
ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود ✤ نیفتد درین طشت فریادرس ✤ که بر بسته شد راه
فریادرس ✤ یعنی کسے درین طشت که عبارت از آسمان ست فریاد نمیکند برای آنکه راه
فریادرس نیست یعنی کسے بفریاد کسی نمیرسد بنابرآن فریاد نمیکند و هرچند که مردم کثیر فریاد
می کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمیرسد از آن چنین تعبیر نموده ✤ چو فریاد را در گلو بسته راه ✤
گلو بسته بر مرد فریادخواه ✤ فاعل بسته اول آسمان ست که عبارتست از طشت و گلو بسته ۱۰
دوم بمعنی خاموش یعنی چون آسمان را فریاد در گلو بسته است و برآمدنش نمیدهد مرد فریادخواه
خاموش بهترست ای خواهش فریاد از و نامناسبست ✤ باز پرده خود حصارے کنی ✤
بخاموشی خویش کاری کنی ✤ مراد از پرده گوشه عزلت ست یعنی بهترست که گوشه
عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری کنی و در پرده و حصار ایهام ست ✤
بیا ساقی آن آتش توبه سوز ✤ بآتش که مغز من برفروز ✤ بمجلس فروزی دلم خوش بود ✤
که چون شمع بر فرقم آتش بود ✤ یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من
مانند شمع در مجلس افروزی خوش باشد ✤ رای زدن دارا در کار اسکندر ✤
خردمند را خوبی از داد اوست ✤ پناه خدا ایمن آباد اوست ✤ خان آرزو گفته که مراد

داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارتست از خرد اگرچه این معنی بعیدست
لیکن به بیت سوم ربطی دارد و در مصرعهٔ دوم الین آباد بصیغهٔ مصدرست و الین آباد ضعیف
و بعضی چنین معنی نوشته که خوبی دانا از اضافت داناست که راضی به قسمت بوده سررشتهٔ
داد از دست ندهد و پناه خدا جای امن اوست از شر حریفان عالم چنانکه در بیت
لاحق میگوید + کسی کو بدین ملک خرسند نیست + به نزدیک دانا خردمند نیست + خرسند
قانع و بدین ملک عبارت از ملک دنیا + خرد نیک همسایه شد زان بدست + که
همسایهٔ گوی ناسجز دست + یعنی عقل همسایهٔ نیک ست مرآدمی را و بد از ان جهت ست
که همسایهٔ نفس ست و چون در نفس آثار صفت بهیمی غالب ست او را به ناسجز تعبیر نموده +
چو در کوی ناسجز دان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + دم زدن سخن گفتن
ای داستان خرد که مخالف معتقد ایشان ست در حیش نادان گفتن بعید از دانائیست
درین ره کنی خانه آباد کرد + که گردن زد دهقانی آزاد کرد + اگر دهقانی بیای
مجهول باشد معنی آن چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این
چسپان نیست پس بیای معروف بود یعنی کسی درین ده خانه اباد کرده است که دهقانی را
اختیار نکرده است و دهقانی سرداری + تو نیز از نهی بار گردن ز دوش + ز گردن
زنان بر نیاری خروش + یعنی تو نیز اگر بار گردن دهقانی که عبارتست از اختیار
گردن دنیا از دوش به نهی یعنی بگذاری آن را از گردن زنان بفریاد نه آئی یعنی ایذا
نکشی چرا که گردن زدن و کشتن برای اختیار دنیاست + چو دریا بسرمایهٔ خویش باش +
هم از بود خود سود خود بر تراش + درین بیت اشارتست از طمع نکردن بر فال دیگران
یعنی همچو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش و از ذات خود سود خود حاصل کن ای بسعی و کسب خود
رزق حلال بدست آر + بمهمانی خویش تا روز مرگ + درختی شو از خویشتن ساز و برگ +
چو پیله ز برگ کسان خورد کاز + همه تن شد انگشت و گم کرد باز + مراد از پیله کرم پیله
و خوراک آن از برگ توت ست و کاز بکاف فارسی علف که بهندی کاس گویند
و بیش خان آرزو ثابت ست که کاز و کاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی

از عالم توافق لسانتین عاشیش اینکه بعضی جا بزای معجمه و بعضی جا بسین مهمله باشد و حاصل هر دو بیت
آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگری مگیر و هرچه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و هرگاه که
کرم پیله از ترک مردمان روزی خورد آخر بصورت انگشت شده خورده قی میکند یعنی هرچه میخورد
باز مسترد میکند + گزارندهٔ پیرے از موبدان + گزارش چنین کرد از بخردان + ترکیب
گزارنده پیری صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت علیحدهٔ اوست + که چون
شاه روم آمد آراسته + همش تیغ در دست و هم خواسته + خبر گرم شد در همه مرز و بوم +
که آمد برون اژدهائی ز روم + به پرخاش دارا سر افراخته + همه آلتِ داوری ساخته +
مضمون بیت حالیهٔ **داوری** جنگ و **ساخته** مهیا و موجود + جهان را بدین مژده
نوروز بود + که بیداد دارا جهانسوز بود + یعنی جهان باستماع این خبر فرحان و شادان
بود و چرا که ظلم دارا خراب کنندهٔ جهان بود و همه از دست او عاجز بودند + از و بوم و
لشکر بیکبارگی + ستوه آمدند از ستمکارگی + ز دارا پرستی تنش خاسته + به سکندر
دل آراسته + چو دارای دریا دل آگاه گشت + که فوج سکندر ز دریا گذشت + توصیف
دارا بدریادلی بنظر مقابله مصراع دوم ست و الا مدح او منظور نیست + ز پیران روشندل
رای زن + برآراست پنهان یکی انجمن + ز هر کاردانی برای درست + دران داوری
چارهٔ باز جست + که بدخواه را چون در آرد شکست + بد چرخ را چون کند پای بست +
در اکثر نسخ بد چرخ واقع ست و مراد ازان بلای آسمانی ست پس لفظ **پای بست** هر دو
بباءی فارسی باشد بمعنی پامال و در بعضی نسخ پل چرخ بیای تحتانی بنظر آمده است درینصورت
پای بست اول بباءی فارسی و دوم بباءی تازی بود یعنی پل آسمان را چگونه شکست رسد
و آنرا چه قسم پای بست سازد + چه افسون در آموزد از رهنمون + که آید ز کار سکندر
برون + چو در جنگ فیروزیش دیده بود + ز پیروزجنگیش ترسیده بود + نکردش
دهان کار کس چارهٔ + نخوردش غمی هیچ غمخوارهٔ + چو دانسته بودند کو سرکش ست +
بسوزندگی گرم چون آتش ست + سخنهای کس را نیارد بگوش + دران کار بودند
یکسر خموش + یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بغایت سرکش و خشمناکست و سخنهای مشوره

ازکسی قبول نمیکند لهذا همه خاموش بودند * به تخمه درازِ زنگهٔ شاوران * سری بود نامی ز نام‌آوران
تخمه بالضم اصل ونسل زنگهٔ شاوران نام یکی از پهلوان ایران ست و سر بمعنی سردار
وحرف زای ز نام آوران برای تبعیض ست * فرابرز نامی که از فرّ و برز * تنش جوشنی بود
وبازوش گرز * برز بضم بمعنی شکوه وفروبرز عظمت تفسیر [illegible] * به سعیت دران انجمنگاه
بود * ز احوال پیشینه آگاه بود * سعیت بالفتح عهد بستن و مراد ازان متابعت [illegible]
ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه * که آباد باد از تو تخت و کلاه * مبادا تهی عالم از نام تو *
جهان جنبش دور ز آرام تو * ای عالم از نام تو و جنبش دور آسمان از آرام تو خالی
مباد * گذشته نیاید [illegible] ز عهد [illegible] * چنین گفت با من پدر زر خویش * که چون [illegible]
کیخسرو آهنگ غار * خبر داد از آن جام [illegible] * آهنگ غار کردن کنایه
از رفتن کیخسرو ست بغار و ترک سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن در شاهنامه
وغیره ذلک مذکورست ونسبت جام به کیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة آنست
که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند و خبر داد
ازان جام بدان معنی ست که نسبت آن جام جهان نما خبر داد و بیان خبر در ابیات
آینده * که در طالع ملک ما تا نه دیر * فرود آید آخر ز بالا بزیر * یعنی ستاره از عروج
به نزول گراید * برون آید از روم گردن کشی * زند در هر آتشکده آتشی * ازینجا
بدریافت میرسد که آتش پرستی در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسب شده
و کیخسرو پیش از گشتاسب زیرا که لهراسپ پدر گشتاسب جانشین کیخسرو بود و با آنکه از
جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافته شد * همه ملک ایران
بدست آورد * به تخت کیان برنشست آورد * جهان گیرد و هم نماند بسی *
هر سال هم روز سه در آید ز پای * مبادا که این مرد رومی نژاد * دران قالب افتد که
هرگز مباد * مراد از قالب صورت [illegible] که کیخسرو بیان کرده یعنی این مرد
رومی که عبارتست از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو ازان خبر داده الهی چنین
مباد و کافی که هرگز مباد [illegible] * نیارد درین کشور آرام او

برنخ زدن کنایه از محو نمودن ست یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که
قدم در ملک بگذارد ❊ نباید کزو دولت آید برنخ ❊ که مفلس بجان کوشد از بهر گنج ❊ ضمیر
او راجع بسوی شاه داراست مبادا که دولت شاه از نشاط برنخ آید و بشکست رسد چرا که
مفلس برای نان سعی بجان نماید ❊ فریبی فرستش که طاعت کند ❊ بیک روم تنها
قناعت کند ❊ فریب خوش از خشم ناخوش به است ❊ برافشاندن آب زاتش به است ❊
مصرعهٔ اخیر بطریق تمثیل ❊ مکن تکیه بر زور بازوی خویش ❊ نگهدار وزن ترازوی خویش ❊
برآتش میاور که کین آورد ❊ سکاهن بر آهن کمین آورد ❊ **سکاهن** بکسر سین مهمله و
کاف تازی رنگی ست سیاه که از سرکه و آهن ترتیب دهند و **کین آوردن** تاخت
کردن و در سکاهن سرکه جزو اوست لهذا آهن را میگدازد ❊ اگر سهم شیری بیفتد زشیر ❊
حرونی استری مغزش آرد بزیر ❊ **سهم** بالفتح ترس و **حرون** بالفتح بمعنی سرکش ❊
بناموس باید جهان داشتن ❊ وز آنجاست رایت برافراشتن ❊ یعنی سلطنت بسبب
پاس ناموس سلطنت ست و مراد از **ناموس** قواعد جهانداری ست که تنها جنگ
در ان نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز در ان داخل ست ❊ برون
ارش از دعوی همسری ❊ کزین پایه باید کند سروری ❊ یعنی اگر پایهٔ همسری باید سروری
خواهد کرد لهذا از دعوی سرداری او را بفگن ❊ هر ان جو که با زر بود هم عیار ❊ به نرخ زر
اندیشش اندر شمار ❊ مراد از **هم عیار** هموزن ست یعنی جویکه در وزن کردن زر
با زر وزن کرده شود مثلاً گویند که این زر یک مثقال و دو جو ست پس قیمت آن جو
هم برابر قیمت زر خواهد بود ❊ بساشیر درنده سهمناک ❊ که از نوک خاری در آید
بخاک ❊ **سهمناک** بهشتناک ❊ چو باگردمی گرم کینی سگن ❊ مبین خردش از
خرده بینی سگن ❊ یعنی اگر با گردمی کین ورزی او را حقیر مدان اگر خرده بین و باریک بین
باشی ❊ باندیش ازان پشهٔ نیش دار ❊ که نمرود را کند سر پیش دار ❊ ای تامل کن از
احوال پشه خرد که نمرود را بخواری تمام کشت قصهٔ رفتن پشه بدماغ نمرود مشهور ست ❊ جهان ان کسی راست
کو دل نبرد ❊ پی مرد گیرد بشست برهیچ مرد ❊ **هیچ مرد** عبارتست از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه

دشمن را حقیر و زبون تصور نباید کرد اگرچه او در ظاهر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود به جنگ
مبادرت نباید کرد * گرسنه چو با شیر خاید کباب * لقمه فربه‌ترین لقمه آرد شتاب * یعنی
گرسنه که هم طعام شیر بود لقمهٔ بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال ست
سکندر را با تو پس از و حذر کردن اولی * ز بیگانه گر هست فرزند زن * چو همجامه گرد
شود جامه کن * مراد از **فرزند** ربیب که همراه زن آید یعنی هرچند فرزند زن از مرد
بیگانه متولد شده است چون همجامهٔ اینکس شود جامه کننده باشد و در اکثر نسخ نبود لفظ
نفی و بیگانه یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون همجامه شود جامه کن
باشد دوم مساوات زند اما در نسخهٔ خان آرزو زبیگانه برای معجمه دیده شده * چو شد
جامه بر قد فرزند راست * نباید دگر مهر فرزند خواست * یعنی چه جای فرزند بیگانه
اگر فرزند حقیقی تو هم باشد و جامه تو بر فرزند راست آید دیگر از و مهر فرزند که نسبت به پدر
واقع شود نباید خواستن * چه بالا برآرد گیاهی بلند * سهی سرو را باشد از وی گزند *
یعنی سرو را از گیاهی که گرداگرد او باشد گزند خشک شدن باشد * ز پند بزرگان
نباید گذشت * سخن را ورق در نشاید نوشت * **ورق در نوشتن** ترک
نمودن و ناشنودن باشد * که چون آزموده شود روزگار * بیاد آیدت پند آموزگار
یعنی بوقت آزمودن روزگار ترا این پند من یاد خواهد آمد * سگالش گری کو نصیحت
شنید * در چاره را در کف آرد کلید * شه از پند آن پیر پالوده مغز * هراسان
شد از کار آن پای لغز * **پالوده مغز** صاف و هوشیار * ولیکن نکشت
آتش گرم را * به سرکوچکی داشت آزرم را * یعنی دارا آتش تیز خشم را فرو ننشاند
و صلح را که بمقتضای وقت امری عظیم بوده خرد و حقیر پنداشت * شد از گفتهٔ رای زن
خشمناک * به پیچید چون مار بر روی خاک * یعنی پادشاه از گفتهٔ رای زن خشمناک
گردید و چنان بر خود بپیچید که مار بر روی خاک می‌پیچد * گره بر زد ابروی پیوسته را *
گشاد از گره خشم سربسته را * در بعضی نسخ خشم سربسته و در بعضی آهسته واقع ست و نزد
خان آرزو ترجیح نسخهٔ دوم راست بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی درینجا

چیپان ست حاصلش آنکه دارا از غایت خشم خود را چین بر جبین ساخت و خشم سربسته که در
گره بود ظاهر نمود * درود ید چون اژدها در گوزن * بخشمیکه دورافتد از سنگ وزن *
یعنی دارا بآن خفیف الوزن می شد * که در من به رزم آهنی دیده * که پولاد اورا پسندیده *
درین چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیانیه ، ازان مقام گذارند
نمائی بمن مردی از اهل روم * ره کوره آتش بر آری بموم * بر آوردن بمعنی
بند نمودن یعنی بموم بند کنی و این محال ست * بکهبرگ ساکن کنی باد را * بترسانی
از بید پولاد را * عقابان ببازی و کبکان بجنگ * سر نازنینان در آید بسنگ * یعنی عقابان و کبکان چون باهم مصاف
کنند هر که نازنین ست سرش بسنگ می آید و شکسته میشود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان
کرده که در مقابل جنگ کبک جنگ عقاب بازی ست نه جنگ بیان غریب میکند که عقابان در بازی باشند و شکار کنند و
کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خودست * چه بندم کمر در مصاف کسی * که دارم
کمر بسته چون او بسی * درین بیت بیان بزرگی خود میکند که مرا شرم می آید که در مصاف
کسی کمر بندم که چون او کمر بستگان و خدمتگاران بسیار دارم * که دانست کاین
کودک خرد سال * بود با بزرگان چنین بدسگال * کاف سر بیت کدامیه * باول قدح
دردی آرد به پیش * گذارد شکوه من و شرم خویش * دُردی معرب درد یعنی در
پیاله اول که ابتدای صحبت باشد افعال و حرکات ناشایسته بظهور آرد و پاس شکوه
من و شرم خود را گذاشته بیباکانه پیش آید * بخود ننگ را رهنمونی کنم * که پیش
زبونان زبونی کنم * ای ننگ را بر خود راه دهم که با عاجزان عجز کنم * اگر خود شود
غرقه در زهر مار * نخواهد نهنگ از وزغ زینهار * در بعضی نسخ وزغ بفتحتین بمعنی غوک
و در بعضی کشف بمعنی سنگ پشت که بهندی کچهوا نامند واقع ست یعنی اگرچه نهنگ
در زهر مار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید * دلیری کند با من این نا دلیر * چو
گور گذارنده با تند شیر * یعنی اظهار شجاعت با من این نامرد نماید مانند گوری که
خرامان باشد و حمله نماید با تند شیر و در بعضی نسخ گریزنده آمده و آن ظاهر ست و گذارنده تصحیف ست
سرش لیکن آنگه در آید ز خواب * که شیر از تنش خورده باشد کباب * ضمیر

راجع بسوی گور که عبارت از سکندرست واز **خواب درآمدن** بیدار شدن * بود
خایهٔ مرغ سخت وگران * نه چون تیک وخایسک آهنگران * **تیک** بالضم آنچه
آهنگران بدان کوبند و**خایسک** بخای معجمه وتحتانی مکسور وسین مهمله سندان *
ز رومی کجا خیزد آن دست زور * که کشتی برون آرد از آب شور * بسوزاند اورنگ
خورشید را * تمنا کند جای جمشید را * فاعل سوزاند رومی یعنی تمنا کردن رومی ایران
که جای جمشیدست همچنان ست که اورنگ خورشید را برهم میکند واین محال ست *
بتاراج ایران برآرد علم * برد تخت کیخسرو وجام جم * یعنی اینچنین کارهای سخت از
رومیان نه آید * شکوه کیان پیش باید نهاد * قدم در خور خویش باید نهاد *
یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن وقدم در خور بزرگی خود باید نهاد پس با سکندر صلح
کردن از همچو من بادشاهی لایق نیست * سگ کیست روباه نازورمند * که شیر
ژیان را رساند گزند * یعنی **روباه نازورمند** سگ کدام کس ست که شیر
خشمناک را گزند رساند * ز شیران بود روبهان را نوا * بخندد زمین تا نگرید هوا *
نوا بمعنی سامان ومقررست که خوراک روباه وشغال پس خوردهٔ شیر میشود **خندهٔ
زمین** عبارتست از شگفتن گلها و**گریستن هوا** عبارت از باران * تو خود
نیک دانی که با این شکوه * ز یک طفل رومی نیایم ستوه * نشیننده بر تختگاه
کیان * منم تاج برسر کمر برمیان * گرایارگی کو بهر گفت وگو * ز من جای آبا کند
جست وجو * کلاه کیان هم کیان را سزد * درین خز تن رومیان کی خزد * **خزد**
مضارع از خزیدن و**خز** بخا وزای معجمه ابریشم ومراد ازین خلعت کیان ست * بدست
غلامان مستش دهم * بچوب شبانان شکستش دهم * **غلامان مست** عبارتست
از غلامان لاعقل وبیخبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست وبی باک
بسپارم واز **چوب شبانان** او را شکست دهم * هژبری که از سنگ زنبی
کند * خر پیر با او خرو فی کند * **خرو فی** سرکشی * عقابی که از پشه گیرد گریز *
اگر اوستادیش هست گو برمخیز * برمخیز بطریق دعای بدست * پلنگی که ترسد

زروباه پیر * بسوزاد مغزش بسر سام تیز * در بعضی نسخ قافیهٔ این بیت پیر بیای فارسی ورای مهمله وتیز بفوقانی ست ودر بعضی نیز بنون وزای معجمه ونیز بفوقانی وزای معجمه وثانی بهترست از اول چه سر سام تیز بفوقانی ورای مهمله بعیدست ومعنی نسخهٔ دوم اینست که پلنگی که از روباه نیز بترسد مغز او بسر سام گرم که زود کشنده است بسوزد ومعنی نسخهٔ اول ظاهرست * نه بینی که فردا من پاکزاد

سری چون سپارم بتیم ستور * که باشد زبونی خراج آوری * که همسر بود با بلند افسری * در بعضی نسخ خراجی سری ست یعنی کسی که بر سر او خراج مقرر باشد ودر بعضی نسخ خراجی آوری واقع ست واین بهترست چه خراجی بهر لفظ یا متعارف ست * تهیدست کو مایه داری کند *

چو لنگی ست کو راهواری کند * یعنی مفلسی که وجوه معاش خود بطور مایه داران دارد مانند لنگی باشد که قصد تیز روی کند وبسر درآید * من از تخمهٔ بهمن وپشت کی * کجا ترسم از روی شست پی * زروئین تن درع اسفندیار * برادر نگ زرین منم یادگار * لفظ درع

که بمعنی زره است صفت روئین تن است یعنی از خد خود که روئین تن بود یادگار منم * اگر باز گردد به پیشینه راه * بروز روشن نگردد سیاه * فاعل باز گردد سکندرست یعنی اگر سکندر بر سم وراه پیشین کار فرماید وخراج بدهد بعیبت ووبال بدو عائد نگردد * وگر کشتی آرد

بدریای من * سری بیند افتاده در پای من * یعنی اگر باین طرف خواهد آمد خود را کشته خواهد یافت * چو دریا به تلخی جوابش دهم * زنی کش ستانم بآتش دهم * یعنی مانند دریای خونخوار از تلخی او را جواب دهم و از خاک برگیرم و در آب غرق سازم * ازان ابر

عاصی جبان ریزم آب * که نارد دگر دست بر آفتاب * عاصی گناهگار را میگوید که ازان مرد کی رومی که چون ابر پوشیدن آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت وعزت او را چنان بر خاک خواری ریزم که بار دیگر چنین حرکت نکند * ستیزنده چون روستائی بود * شکستن به از مومیائی بود * روستائی مردم دیهی که از عقل وادب بهره ندارند ای مردمان او را شکست بهترست از مومیائی تا بار دیگر مجبور فتنه وفساد نگردد * خر انکه بر سر کی پالان کشد * که تا رفتن خر بنده آسان کشد * من آن حیدر را

گرده ام سر بلند * نمش با دگر دن آرم کمند * قوای مغز پوسیده وسالخورد

زگستاخی خسروان بازگرد * سمالخورد کهن سال * نه چابک شد این چابکی ساختن *
کمندی بکوهی در انداختن * مراد از **چابک** برجسته که مرادف شایسته است و
کمند بکوه انداختن سعی بیفائده نمودن ست * چراغی به صحرا برافروختن * فلک را
جهانداری آموختن * مکش جز باندازهٔ خویش پای * که هر گوهری را پدیدست جای *
قبا گونه در خورد بالا بود * همانا که دزدیده کالا بود * ترا فترت پیری از جای برد *
کهن گشتنت از سرت رای برد * یعنی ترا سستی وضعف پیری از کار انداخته و هم فتور
حواس ترا از سر تدبیر ورای دور انداخت * چو پیر کهن گردد آزرده پشت * ز نیزه عصا آ
که گیرد بمشت * **آزرده پشت** خمیده پشت * زپیری لمونه شود پای لغز *
فراموشکاری در آید بمغز * در بعضی نسخ لموده و در بعضی لمونه واقع ست و تامل هر دو واحد ست
و **پای لغز** عبارت از لغزش ست * ز پیران دو چیز ست بازیب وساز * یکی در
ستودان یکی در نماز * **ستودان** بکسر اول وفوقانی وبواو رسیده ودال
والف کشیده ونون عمارتیکه بر سر مقابر سازند وبعضی گورستان را گفته اند تامل احد ست
ومعنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب وپسندیده است یکی در ستودان بودن یعنی
مردن یا مجاور مقابر بودن ودوم در نماز بودن * جهان بر جوانان جنگ آزمای *
رها کن فروکش تو پیرانه پای * تن ناتوان کی سواری کند * سلاح شکسته چه یاری کند *
سپه به که برنا بود زانکه پیر * میانجی کند چون رسد تیغ وتیر * **میانجی کند** ای طرح
صلح اندازد ونگذارد که نوبت بجنگ رسد * بهنگام خود گفته باید سخن * که بی وقت
برنا ورد نارین * خروسیکه بیگه نوا بر کشید * سرش را یکه باز باید برید * یعنی چون
خروس بیوقت آواز میکند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران مے شود *
زبان بند کن تا سر آری بسر * زبان خشک به با گلوگاه تر * یعنی زبان را از سخنان
ناشایست باز دار که سر خود را بسر آری ونگهداری وبسلامت بری و مصرعهٔ دیگر بطریق
تعریض ست که آیا خشک بودن زبان ای ساکت ماندن بهتر ست یا تر شدن گلوگاه
وآن کنایه است از سیلی که گلو از خون تر شود * سر سے سپے زبان کو بخون تر بود *

به است از زبانی که بی سر بود * یعنی حیوان نخیر ناطق که آن سر آلود بخون ست بهتر ست از
زبانیکه یاوه و بی صرفه گوی ست * زبان را نگهدار در کام خویش * نفس بر مزن جز بهنگام
خویش * زبان به که او کامداری کند * چو کامش رسد کامگاری کند * **کامداری**
کند ای در کام خود مستقیم باشد و وقتیکه کام او برسد بجا آرد * زبان ترازو که شد
راست نام * از آن شد که بیرون نیاید ز کام * **زبان ترازو** سوزن ترازو *
چو از کام خود کامی آرد برون * بهر سو که جنبد شود سرنگون * یعنی چون زبان ترازو
از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سرنگون شود * بسا گفتنی ها که باشد
نهفت * بدیگر زبان بایدش باز گفت * یعنی بسا سخن سزاوار پنهان گفتن باشد
پس چنین سخنها را بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد و از سرزنش
اجتناب باید نمود * بگفتن کسی کو بود سخت کوش * نیوشنده را در نیاید بگوش *
درینجا خان آرزو قائل به تصحیف شده گفته که بجای لفظ کو صحیح لفظ کر است که حرف شرط ست
و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع نباشد * سخن به که با صاحب تاج و تخت *
بگویند سخته نگویند سخت * **سخته** سنجیده و معقول * چو زینگونه تندی لبی کرد شاه *
پشیمان شد آن پیر و شد عذر خواه * خطرهاست در کار شاهان بسی * که با شاه خوشی
ندارد کسی * بفضلی ببخشند گنجینه ها * بقهری شکافند شان سینه را * چو از کینه
بر فروزند چهر * بفرزند خود بر نیارند مهر * **مهر آوردن** رحم کردن و حرف ما در فرزند
خود بر زاید یعنی اگر بکمترین کینه چهره برافروزند بر فرزند خود مهر نکنند * همانا که پیوند
شان آتش ست * به آتش ترا از دور دیدن خوش ست * نصیحت موافق بود
شاه را * گر از کبر خالی کند راه را * خان آرزو گفته که در بعضی نسخ کند بجای بود تکلف
واقع ست و در آن نوعی تکلف ست و در بعضی نسخ بجای کبر کینه است در آن نیز بی
راهست نمی آید یعنی نصیحت وقتی موافق پادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده
باشد و در صورت غرور سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه میگوید * نصیحت گری با خداوند
زور * بود تخم افکنده در خاک شور * چو آگاه گشت آن نصیحت گزار * که از پند او

گرهم شد شهریار ٭ سخن را دگرگونه بنیاد کرد ٭ به شیرین زبان شاه را یاد کرد ٭ که دارای
دور آشکارا توئی ٭ مخالف چه باشد که دارا توئی ٭ که باشد سکندر که آرد سپاه ٭ ز دارای
دولت ستاند کلاه ٭ ترا این کلاه آسمان دوخت ست ٭ ستاره چراغ تو افروخت ست ٭
کلوخی که با کوه سازد نبرد ٭ بسنگی توان زو برآورد گرد ٭ درخت کدو تا نه بس روزگار ٭
کند دعوی همسری با چنار ٭ این بیت و بیت آینده قطعه بند ست و لفظ تا نه بس روزگار
اگر بهای موحده بود بمعنی زمان بسیار خواهد بود و اگر بنون نفی بود بمعنی زمان اندک بود
و درین صورت تا بمعنی در مستعمل شده چنانکه بعضی گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اختیار نمودن
درین محل هیچ فائده ندارد زیرا که بکم روزگار نیز موزون می شد و علاوه آنکه تا بمعنی در در هیچ کتب
لغت دیده نشده پس صواب معنی اول ست یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارتست
از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهر است که ورا بر چنار برمی آرند لهذا لفظ چنار را اختیار نموده ٭
چو گردون دولابهٔ تاک سیر ٭ رسن بسته در گردن آید بزیر ٭ **دولابه** بتصغیر دولاب ست
به های مختفی بدین معنی سے آید و های زاید هم پیوند شد چنانکه خان و خانه و لفظ **تاک**
بفوقانی بمعنی درخت انگورست و مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خردی بود که تاک بدان سیراب
کنند و چون در دولابست درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا بطفیل او آب یابد و نیز رسد
بهمین نظر دولابهٔ تاک گفته و **سیر گشتن** عبارتست بکمال رسیدن او و چون کامل
گردد و بار آرد آن زمان در گردن او رسن بسته بزیر آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار
صورت ثمر اوست ٭ کدو نیست او گردن افراخته ٭ ز ساق گیاهی رسن ساخته ٭
رسن زود پوسد چو باشد گیاه ٭ دگر باره دلوش در افتد بچاه ٭ ای کار او ابتر شود
و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر ٭ چو خورشید مشعل در آرد بباغ ٭ بپروانگی پیشش میرد
چراغ ٭ مراد از **باغ** دنیاست یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند
چراغ پروانه وار پیش او میرد ٭ بهنگام سرپنجه روباه لنگ ٭ چه گونه نهد پای پیش
پلنگ ٭ مراد از **هنگام سرپنجه** وقت پنجه کردن ست ٭ گره زابروی خویش
بر اندیشه پنجه ٭ که بر گوشه بهتر کمان را گره ٭ یعنی گرهیکه بعلت خشم بر گوشهٔ ابروی خود داری

برکناره بنه وظاهر اگره برگوشهٔ کمان میباشد + باهستگی کار عالم برآر + که در کار گرمی نیاید
بکار + مراد از **آهستگی** تحمل و بردباریست و از **گرمی** عجلت + چراغ ار بگرمی
بیفروختی + نه خود را نه پروانه را سوختی + درینجا نیز مراد از گرمی جلدرویست و معنی غضب
نیز درست میشود + خمیر آمد و آتش اندر تنور + نباشد ز نان در دهن راه دور + یعنی وقتیکه
خمیر تیار شد و تنور پر آتش گشت پس در تیاری نان و خوردن او هیچ توقف نیست همچنین
هرگاه سکندر مستعد حرب شد عجلت و گرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد + شکیب
آورد بندها را کلید + شکیبنده را کس پشیمان ندید + نه نیکوست شطرنج بد باختن +
فرس در تک پیل در تاختن + ظاهر ادر روش پیل فرس انداختن بدست لهذا همچنین
گفته + بسا رود کز زخمه خوردن شکست + که تا زخمهٔ رودی آید بدست + مراد ازین بیت
بیان قباحت تعجیل است و مراد از **رود** سازست نه تار چه اگر تار می بود گسست می گفت
یعنی بسا وقت که سازها در نواختن می شکنند تا که نواختن یک رود بدست آید و اگرچه از
رسیدن زخمه تار می گسلد لیکن مجازاً نسبت شکستن بساز کرده + تو شاهی قیاس تو
افزون کنم + حساب تو با دیگران چون کنم + یعنی تو که بادشاه جهانی قیاس مرتبهٔ تو
از دیگران افزون میکنم و مقابلهٔ مرتبهٔ تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ ترا با رتبهٔ سکندر
چه مناسبت ست + به تعظیم دارا جهاندیده مرد + بسی گونه زین داستان یاد کرد +
ازینگونه یعنی ازین قسم + جهاندار دارای جوشنده مغز + نشد نرم دل زان نهانهای
نغز + **جوشیده مغز** پرخشم + دران تندی و آتش افروختن + گرد خواست
مغز سخن سوختن + **مغز سخن سوختن** عبارتست از بی انتظامی سخن که در وقت
غضب واقع شود + طلب کرد کاید ز دیوان دبیر + بکار آورد مشک را بر حریر +
مشک و حریر سیاهی و کاغذ + دبیر نویسنده آمد چو باد + نوشت آنچه دارا
بدو کرد یاد + روان کرد کلک سیه رنگ را + ببرد آب مانی و ارژنگ را + فان
آرنه و گفته که **ارژنگ** نام نقاشیست نظیر **مانی** و نیز تخته و کتابی که صور و اشکال
غریبه دران نقش کرده نقاش دست آویز خود سازد و پیش خود دارد و آنرا نقاشان

روم تنگ و نقاشان چین ازتنگ بتای فوقانی نامند * یکی نامهٔ نغز بیکر نوشت * به نغزی
نگرددار باغ بهشت * لفظ **باغ** درهندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق زبان فارسی
وهندی دراکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده چنانکه لغام ولگام پس
باغ فارسی وهندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان وصاحب مدارالافاضل گمان
برده اندکه باغات تصرف فارسیان عربی دان ست زیراچه این لفظ درکتاب معتبرهٔ عربی
یافته نشده * سخنهاے ازتیغ پولادتر * زبان ازسخن سخت بنیادتر * چوشد نامهٔ نغز
پرداخته * برو مهر شاهانه شد ساخته * مصرعهٔ دوم تبقدیر عطف * رسانندهٔ نامهٔ
خسروان * زدارا باسکندرآمد دوان * بدوداد نامه چوسربازکرد * دبیرآمد وخواندن
آغازکرد * بعضی گفته اندکه ابیات ساقی نامه درنسخ معتبره درینجا نیامده وخان آرزوگفته
که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف ست دربعضی * بده ساقی آن جام جمشیدرا * شب تیره
جشت بده خورشیدرا * میٔ کز فروغش شب زاغ چهر * ستاره تحقیقی کند برسپهر *
ودربعضی * بیا ساقی آن آب حیوان بیار * بجانم میٔ راحت جان بیار * میٔ ده
که لذت بجانم دهد * وگرمن نمانم نشانم دهد * نوشته اند هرچند که هردونسخه درست ست
اما بمذاق نسخهٔ اول گوارا است **نامهٔ دارا بسکندر به تهدید وعتاب**
بنام بزرگ ایزد دادبخش * که مارا زهر دانش او دادبخش * بعضی نوشته اندکه لفظ
بزرگ صفت ایزدست که مقدم آمده نه صفت نام چه درینصورت کسره درلفظ بزرگ
لازم میشد وبخواندن کسره وزن ازدست میرفت وخان آرزوگفته که الف ایزد حکم همزه
وصل داره وبه ماقبل خودموصول میگردد حتی که درنوشتن ترهی ماند چنانکه بنامیزد واین
لفظ درکلام اکابر بسیار واقع ست محتاج سند نیست ودرلفظ ایزدشناس که بعدازین
بیاید نیز همین توجیه کرده میشود * خداوندروزی ده دستگیر * پناهنده راازدرشتی
ناگزیر * فروزندهٔ گوکبه تابناک * منورکن مردم ازتیره خاک * ودربعضی نسخ مردم
کن واقع ست درینصورت ظاهرست که کلمهٔ باد زائد بود پس معنی آن چنین باشد که مردم
کنندهٔ مردم ست ازتیره خاک یعنی آدمی رابیکر آدمی اوداده ست * توانا ودانا بهرکودنی

گنه بخش بسیار بخشودنی + بودنی و بخشودنی بیای مجهول و معروف هر دو صحیح میشود که شد
از و روح را هر زمان مایهٔ + خرد را دگرگونه پیرایهٔ + یکی را چنان تنگی آرد به پیش + که نان
نه بیند در انبان خویش + یکی را بدست افگند کوه گنج + نه سنجیده ها مید هد کوه سنج +
کوه سنج مقدار کوه چیزی بسیار که کوه را بدان توان سنجید + نه آنکس که رنج گرد
کو رنج یافت + نه سعی نمود آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد بر و حکم نیست + که جان
دادن و کشتن او را یکیست + نشاید سر از حکم او تافتن + جز او حاکمی کی توان یافتن +
درود خدا باد بر بندهٔ + که افگنده شد با هر افگندهٔ + چه سود ست کاین قوم حق ناشناس
کند آفرین را بنفرین قیاس + بطریق اعتراض ست از مضمون سابق یعنی اگر چه تواضع بهترین
چیزیست اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودی ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند
و متواضع را مستحق ملامت دانند + بجائیکه بدخواه خونی بود + تواضع نمودن زبونی
بود + خونی بیای نسبت لایق کشتن + نکوداستانی زد آن شیرمست + که با
زیردستان مشو زیردست + مراد از زیردست زیردستان شدن ذلیل شدن است
چه حکما گفته اند که آنقدر افراط در تواضع نکنند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط
تواضع که عبارت از کبر و نخوت ست منع کرده اند + تو ای طفل ناپخته و خام رای +
مزن پنجه بر شیر جنگ آزمای + بهم پنجگی با منت یار کو + سپاهت کجا و سپهدار کو +
بهم پنجگی مجادله و مقابله کردن + چو گژدم بوی مارخوئی کنی + که با اژدها جنگجوئی
کنی + حرف عطف از بالای مارخوئی کنی محذوف گشته و چو بمعنی مانند و کاف در
مصراع دوم بیانیه یعنی مانند گژدم باشی و خوی مار بیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنی
و یا که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول مقدر یعنی هرگاه گژدم باشی
مارخوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگجوئی کنی و این بیت خالی از مسامحت نیست +
اگر کردی این خوی ماران رها + وگرنه من و تیغ چون اژدها + بدانکه هر جا بعد جملهٔ شرطیه
لفظ وگرنه واقع شود حذف جزا جایز ست یعنی اگر این مارخوئی گذاشتی در حق تو بهتر ست
والا منم و تیغ من که مانند اژدهاست + چنانت دهم مالش از تیغ تیز + که یا مرگ خواهی

زمن یا گزنه * برخشنده آذر باستا وزند * بخورشید روشن بچرخ بلند * **آذر** بالمد و
فتح ذال منقوط آتش و **استا** بالفتح والضم نام کتاب زردشت و **زند** بفتح
زای منقوطه تفسیر اوست و چون آتش واستا وزند و خورشید وآسمان در پیش مجوس
قابل تعظیم اند بانها سوگند خورده * به یزدان که آهرمنش دشمن ست * بزردشت کو
خصم آهرمن ست * **آهرمن** بالمد وفتح ها رهنمای بدیها چنانکه **یزدان** راه نمای
نیکیها آئین مجوس قائل بد و خداوند یکی فاعل خیر که آن را یزدان گویند ودوم فاعل شر
که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی گوید که الف ونون یزدان جهت نسبت ست
و پیش خان آرزو تحقیق آنست که ایزد و یزدان واحد ست والف ونون دران زاید
چنانکه شاد و شادان و بای سر هر مصراع قسمیه * که از روم و رومی نمانم نشان *
شوم بر سر هر دو آتش فشان * **نمانم** ای نگهدارم و کاف سر مصراع جواب القسم است
و **آتش فشان شوم** ای تباه سازم * بروم اندر آیم زگرد سیاه * کنم چشم
خورشید بر تو سیاه * ز رومی چه برخیزد و لشکرش * بپای ستوران برم کشورش
مصراع اول بیت اخیر در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و معنی این بی تکلف
درست میشود یعنی از رومی و لشکر او چه میتواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده
درینصورت میتوان گفت که از لشکرش بدل از رومی ست و می تواند که از سببیه بود
یعنی از رومی که سکندر باشد بسبب لشکر او چه برخیزد * گرفتم همه آهن آرے زروم *
در آتشکده ما چه آهن چه موم * یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری و همه مردم
زره پوش و تیغ دار آری لیکن در آتشکدهٔ ما موم و آهن هر دو می گداز دو می تواند که
کد باشد بدون ها چنانکه کد خدا * گر آری بخروار ها درع و ترگ * کجا باشدت برگ یک
بید برگ * **درع** بالکسر زره و **ترگ** خود و **برگ** بمعنی سامان و **بید برگ** نوعی
از پیکان که مانند برگ بید سازند * مگر تیر ترکان یغمای من * نخوردی که تندی
یغمای من * دگر بمعنی تحقیق **یغما** نام شهری منسوب به ترکستان و ابهام بمعنی دیگر
شهرت گو که به بخشش در [illegible] افگنی * به ارزش [illegible] افگنی * **بخشش** حصهٔ کلان و مراد

ازین بیت آن ست که تو سر نداری و پیش از کشته شدن کشته شده و چون ازین حالت تردد بنسبت
چنین گفته یعنی خود سر نداری که آرزو اینشکنش داراکنی و لفظ دارا درینجا وضع مظهر موضع مضمر بنسبت
برای تعظیم * ترا باید ای سرور رومیان * که بندی چو هندو بخدمت میان * کمان کشکنی
پر بریزی ز تیر * زره در نوردی بپوشی حریر * اینها همه بیان مدار است چه وقت صلح
با اینها کار نباشد * وگرنه خیانت دهم گوشمالت پیچ * که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ *
گوش پیچ گوشمال * حذر کن ز خشم جگر جوش من * مباش ایمن از خواب خرگوش
من * مراد از خواب خرگوش خواب غفلت ست و ضابطهٔ خرگوش اینست که چون در
جائی از ترس خرگوشها ابر چشمها خوابانند و چشمها را بندد با این خیال که گویا او را کسی
نمی بیند پس در حقیقت خواب از فریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن از خشمیکه از جگر جوشن
میخورد و ظاهر نیست و لغفلت ظاهر حال من ایمن مباش * بجز گوش خفته به بین زینهار *
که چندانکه خسپد دو وقت کار * این بیت نیز در بیان احوال دارا است یعنی در خواب خرگوش را
زینهار خفته مبیند ارچرا که هر قدر که خوابیده بنظر می آید وقت کار همان قدر میدود *
به بین شیر گردون جهان چون گرفت * که خرگوش با ماه گردون گرفت * مراد
از شیر گردون برج اسد که صاحب آن آفتاب ست و از خرگوش برج سرطان
که خانهٔ اصلی ماه است اراده نموده و کاف سر مصراع ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا میگوید که
به بین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته اکنون
من ترا و خانهٔ تو که روم ست خواهم گرفت * توانم که من با تو ای خام خوی * کنم
پیچ تنگلی کردم از رزم جوی * خام خوی نادان و بی تدبیر * ولیک این مثل راست
باشد که شاه * به او وقت خواری در افتد بچاه * یعنی صلح نمودن با چون تو
خام خوی سبب خواری و بی غیرتیست و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که
تن بخواری در دهد صادق آمده * بده جزیه از ما بکینه را * قلم در کش رسم دیرینه را *
جزیه بکسر جیم و سکون زای تحتیه خراج یعنی دل را از کینه صاف ساز و ترک دیرینه را
که خراج گذاری و اطاعت ست و نگذار * یعنی ... کینه ...

یکبار باید فروختت ✤ درین بیت مراد ازان ست که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه بمقتضای
وقت عمل باید نمود مثلاً اگر کسے تمام سال گرگینه و پوستین دوزد و ابریشم و ریسمان پنبه
بفروشد در تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش ✤ مزن رخنه در خاندان کهن ✤ تو در
رخنه باشی دلیری مکن ✤ مراد از رخنه شگاف ست یعنی در خاندان کهنهٔ ما رخنه مکن و اگر
کنی در رخنه باشی پس دلیری درینباب خوب نیست و خان آرزو گفته که اگر مراد از خاندان کهن
خاندان سکندر باشد و **در رخنه بودن** کنایه از بودن ست در محل تشنیع و رسوائی
و یا مراد از رخنه هلاک بودن ست بهتر میشود زیراکه معنی اول دلالت بر عجز دارا میکند و آن مقتضای
وقت نیست ✤ بر انجم میاور که جنبم ز جاے ✤ مزارد پرپشه با پیل پاے ✤ یعنی
پرپشه که توئی با پای پیل که منم قیام ندارد ✤ بملک خداداده خرسند باش ✤ مکن
ز آهنین چنگ شیران تراش ✤ **شیران تراش** ترکیب مقلوب یعنی تراشش
شیران ای بجنگ آهنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفته که تراش تصحیف
تلاش یا مبدل تست پس معنی آن چنین بود که بسبب جنگ آهنین تلاش شیران مکن
که با آنها جنگ کنی ✤ کلاغی تگ کبک را گوش کرد ✤ تگ خویشتن را فراموش کرد ✤
مضمون بیت بطریق تمثیل ✤ بساز انجمن کانجم آمد فراز ✤ فرشته در آسمان کرده باز ✤
یعنی انجمن بکن و مشورت با بزرگان قوم خود کن که ستاره از آسمان فرود آمده ای انکه من از
ملک خود آمده ام نزدیک ملک تو رسیده ام ستاره هستم و فرشته که از آسمان فرود آمده و فرشته در آسمان بر تو
باز کرده هست پس آمدن مرا غنیمت دان میتوان گفت که **انجمن** عبارتست ازانکه بیا و با صحبت
گرم کن و آمدن ما را غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ **انجم** که جمع نجم ست باعتبار بزرگان
ایران که دارا و سردار ایشان ست باشد یا بی ملاحظهٔ معنی جمعیت بمعنی مفرد مستعمل شده
و میتوان گفت که معنی چنین باشد که مشورت بکن و فکر نحوست ایام خود نمائی که ستارگان
طالع تو رو به حضیض نکبت آورده اند و فرشته در آسمان را باز کرده که غبار آفات بر روی
اوقات تو اندازد ✤ ندانم که دیهیم کیخسروی ✤ ز فرق که خواهد گرفتن نوی ✤
مجملاً می گوید که نمیدانم که بادشاهی ایران از سر کدام از یک ما رونق گیرد و بکدام کس

بازگردد + زمانه گرا کارسازی کند + ستاره بجان که بازی کند + تقریر هذا قریب بیت
اول + ز خاکی که بر آسمان افگنی + سر و چشم خود را زیان افگنی + یعنی من که بمنزلهٔ آسمانم
و تو که قصد من کردهٔ گویا خاک بر آسمان می اندازی و آن عمل موجب تباهی سر و چشم ست +
منم سر دگر سروران پا و دست + سر خویشتن را چه باید شکست + یعنی سلطنت تمام عالم
شخصی ست که من سر آن شخصم و پادشاهان و سرداران دیگر دست و پا اند پس تو که عضوی
از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته باشی و سر خود شکستن
نزد عقلا جائز نیست + طبانچه بر اعضای خود میزنی + تبر چیره بر پای خود میزنی +
این مثلی ست در مقامیکه کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی این حرکت که از تو بوقوع
می آید همچنان ست که گویا سیلی بر روی خود میزنی و تبر را از راه گستاخی و شوخی
بر پای خود میزنی و خان آرزو سر تیشه بجای تبر چیره درست داشته یعنی سر تیشه را
بر پای خود میزنی و تیشه بپاسی خود زدن مثلی ست در مقامیکه بسببی شخصی خواهد که
آفت بخود برساند + غرور جوانی بران آردت + که گردن بشمشیر من خاردت +
فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر آشنیان حرکات آرد که
بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود ای بدست من کشته شوی + خلافم
نه تنها ترا گردنیست + بسا گردنان را که گردن شکست + **خلاف** با لکسر بار زکار
گردن بفتح کاف فارسی پهلوان + مرا زیبد از خسروان تخت و جم + سر تخت کاوس
اکلیل جم + به سختی کشی سخت چون آهنم + که از پشت شاهان روئین تنم + + +
شاهان روئین تن اشارت با جداد دارا که بهمن و اسفندیار بروئین تن
مشهور بودند + زباران کجا ترسد آن گرگ پیر + که گرگینه پوشد بجای حریر +
گرگ پیر گرگ کهنه که کربت و رنج روزگار آزموده باشد چنانچه گرگ باران دیده
عبارت از شخصیکه گرم و سرد روزگار کشیده باشد و درین بیت اشارت به همین
مثل ست و گرگینه پوشد بجای حریر ای بجای راحت سختی قبر برده و این اشارت
بسوی دست که بسیار جنگهای عظیم دیده + ز دارنده نتوان ستد تخت را

نشاید خرید افسر وتخت را ❊ یعنی از دارندهٔ بخت تخت توان گرفت زیرا که بخت وطالع خریده
نمی شود ❊ گر اسفندیار از جهان رخت برد ❊ نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد ❊ وگر بهمن
از پادشاهی گذشت ❊ جهان پادشاهی بمن باز گشت ❊ بجز من که دارد گه کارزار ❊
دل بهمن وزور اسفندیار ❊ بمن میرسد بازوی بهمنی ❊ که اسفندیارم به رویین تنی ❊
نژاده منم دیگران زیردست ❊ نژاد کیان را که آرد شکست ❊ لفظ ها گاهی برای نسبت
آید پس از **نژاده** صاحب نژاد که اصیل ونجیب بود مراد باشد ودر بعضی نسخ نژاد کیم
واقع ست واین اصح ست ومارد بمعنی تواند آنچه در بعضی کتب لغت بمعنی نژاد نوشته اند محمول بر انست که در فارسی بجای اواخر
الفاظ تای تقسیم زایده نیز می آید مثل خانه ودخان اگرچه عند التحقیق این هم زیاده حشو نیست ❊ در اندازهٔ من غلط بوده
که بازوی بهمن نه پیموده ❊ یعنی در قیاس نمودن احوال من غلط کار بوده چراکه زور بازوی بهمن مرا نسنجیده **غلط**
اینجا بمعنی صاحب غلط ست چنانکه در محاورهٔ متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر ست ❊ خداوند ملکم به پیوند خویش ❊
مشو عاصی اندر خداوند خویش ❊ **عاصی** نافرمان ومراد از **اندر خداوند** کار خداوند ست
مجازاً ❊ پشیمان کنون شو که چون کار بود ❊ ندارد پشیمانی آنگاه سود ❊ در اکثر نسخ لفظ بود آخر مصراع اول
واقع ست پس بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی چون کار شد واختیار از دست رفت وخان آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده در یصورت صحیح شود بشین معجمه بر وزن زود باشد که شد مخفف نشست وشدن
بمعنی شد هرگز نیامده وشدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند ❊ جوانی مکن
گر چه هستی دلیر ❊ منه کام گستاخ در کام شیر ❊ درشتی رها کن به نرمی گرای ❊ ز جای
مهر تا بمانی بجای ❊ به تندی بغارت بر م کشورت ❊ بخواهش دهم کشوری دیگرت ❊
من از ساکنی هستم آن کوه سنگ ❊ که در جنبش آهسته دارم درنگ ❊ مراد از **سنگ**
وزن ومراد از **آهسته** آنچه بران کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه وقارم
که در جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته گریخت
وبعضی معنی آهسته خوب وبسیار نوشته اند ❊ صف لشکرت گر شود دشمنم ❊ اگر کوه
آهن بود بشکنم ❊ مجنبان مرا تا بجنبد زمین ❊ همین گو بمیت باز گویم همین ❊ تکرار
لفظ همین برای تاکید ست ❊ چو خوانندهٔ نامهٔ شهریار ❊ به پرداخت از نامه چون نگار ❊

ز تخم بزرگی بزرگی ❊

به پرداختن ای فارغ شد * سکندر بفرمود کار دستتاب * سزای نوشته فرسید
جواب * دبیر قلم زن قلم برگرفت * همه نامه در گنج و گوهر گرفت * در عامه نسخه گنج و گوهر
بواو عطف ست و خان آرزو گفته که آن خطای عطف باید تقدیر گنج زر و گوهر چنانکه بعضی کرده اند هیچ فایده ندارد
* جوابی نوشت آنچنان ارجمند * که بوسید دستش سپهر بلند * چو سربسته شد نامه دلنواز * رساننده را داد بر د باز
دبیر آمده نامه را برگشاد * ز هر نکته صد گنج را در گشاد * فرو خواند نامه ز سر تا به بن * برآموده چون دُر سخن در سخن *
درینجا ابیات ساقی نامه منقبت ست منجمله ازان دو نسخه که فی الجمله اعتباری داشت ثبت میشود یکی آنکه * بیا ساقی از مهر دمع چماره
دوای دل دردمندان بیار * ازان می کزو شادمانی کنم * اگرچه پیرم جوانی کنم * اگرچند یعنی هرچند ست چنانکه
بسیار آمده و در دوم نسخه یکی بیت همان بیت اول مذکورست و دیگر این بیت * شرابی بمن ده که مستی کنم * بدان آ
آتش پرستی کنم * و در بعضی هر دو بیت چنین * بیا ساقی آن عین درمان بده * دل و جان و مخمور
مستان بده * ازان می که چون طبع را خوش کند * عنان بر سر گام سرخوش کند * یافته شده

جواب نامه اسکندر بدارا

سر نامه نام جهاندار پاک * برآرنده آرستنیها
ز خاک * بلندی ده آسمان بلند * کشاینده دیده هوشمند * جهان آفرین در جهان
بی نیاز * بهنگام بیچارگی چاره ساز * زمین را ز مردم برآراسته چهر * کمربسته گردش
ز گردان سپهر * استحکام زمین با آسمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین بر آب بهمان
سبب است که آسمان از هر طرف بمقتضای خاصیت خود زمین را میکشد * خداوندی نسبت
بندگی * بری در دستی پراگندگی * یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسی
ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشارست در و نیست * یکی کو نماننده هر کسیت
همه هستی از ملک او اندکیست * لفظ نماننده یعنی غیر مشابهت و حاصل آنکه او تعالی
یکی ست که غیر مشابه و مانای هر یکی از موجودانست * قوی حجت از هرچه گیری شمار *
بری حاجت از هرچه آری بکار * یعنی از هرچه شمار گیری و با معان نظر ملاحظه نمایی
حجت خدای تعالی قوی میشود و بی نیاز ست از هر چیز که بکار عالم آید * مراد ترا مایه
باید نخست * که تا زو لباز هم چیزی درست * هر آنچه آفرید او باسباب نیست *
به بر یافتش عقل را تاب نیست * این دو بیت قطعه بندست یعنی مراد ترا اول مایه باید آنگاه

چیزے را ترتیب تواند داد و او سبحانه بمحض قدرت خود و بی اعانت چیزی عالم را آفرید که در ادراک
کیفیت ایجاد او عقل را دخلی نیست * خرد دانش آموز تعلیم اوست * دل از داغداران
تسلیم اوست * یعنی خرد با این همه ادراک متعلم ست از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی
جسم یکی از غلامان تسلیم اوست * پر از حکمت و حکم او شد جهان * بحکم آشکارا بحکمت نهان *
فرشته وشان را درین ساده دشت * از و آمدن هم بدو بازگشت * نسخهٔ صحیح فرشته وسانست
و مراد از وار ارواح ست یعنی جانها از و پیدا شده و بسوی او بازگشت دارند منه المبدأ و الیه المعاد *
دل و دیده را روشنائی از وست * مرا و ترا پادشائی از وست * ز فرمان او نیست کس را گزیر *
خدا اوست ما بنده فرمان پذیر * مرا گر کند در جهان تاجدار * عجب نیست از بخشش کردگار *
تو نیز ای جهاندار فیروز بخت * نه از مادر آورده تاج و تخت * خدا دادت این چیره دستی
که هست * مشو با خداداد گان چیره دست * سپاس خدا کن که بر ناسپاس * نگوید
ثنا مردم حق شناس * مبادا بهشیاری و بهشتی * کسی را ز فرمان او فرمشتی * مرا
گر خداوند یاری دهد * عجب نیست گر شهریاری دهد * توانم که گردن فرازے کنم *
بشمشیر با شیر بازی کنم * به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت * بدین اژدها ماه خواهم گرفت *
مراد از گاه تخت ست و مراد از اژدها شمشیر و ماه عبارت از دار است و ماه را
با اژدها بنابر آن ذکر کرده که ماه نخشب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان اژدها رفته
و نیز وقتیکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد * نخواندی ز تاریخ جمشید شاه *
که آن اژدها چون فرو برد ماه * یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدهای
یعنی که ماه را که عبارتست از جمشید چگونه فرو برده و این فرو بردن کنایه از هلاک ست *
فریدون بدان اژدها پاره کرد * هم از قوت اژدهائی چه کرد * لفظ پاره به تحتانی
مبدل پاره یا بر عکس بمعنی قوت و میگویند که پاره لفظ نسبت باشد از عالم روشنی پاره و علام پاره این
اقتضای حیثیة المعنی * بدارنده آسمان و زمین * کز و مایه دارد همان و همین * همان اشاره ست
بسوی آسمان و همین بطرف زمین * خدائی کز و هر که آگاه نیست * خرد را به آن
بی خرد راه نیست * این اشارت بصورت عبارت که وجود او تعالی از بدیهیات ست چنانکه

ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد ✤ براه نیاکان پیشین ما ✤ که بودند پیغمبر دین ما ✤
نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله و اسحاق ست که اسکندر بمذهب خواجه نظامی علیه الرحمة
از اولاد ایشان ست ✤ بصحبت براهیم ایزد شناس ✤ کزان دین کنم پیش یزدان سپاس ✤
سپاس طاعت ✤ که گر دست یابم بر ایرانیان ✤ برم دین زردشت را از میان
کاف در بیت جواب القسم ست ✤ نه آتش گذارم نه آتشکده ✤ شود آتش از دود ستم
آتش زده ✤ **آتش زده** سوخته و خراب ✤ چنین رسم پاکیزه و راه راست ✤
ره ما و رسم نیاکان ماست ✤ بدین مشک خاشاک نتوان فشاند ✤ که بوی خوش
مشک پنهان نماند ✤ کسی راست خرما ز نخل بلند ✤ که بر نخل خرما رساند گزند ✤ به بستان
گلی راست گردن فراز ✤ که بوئی و رنگی دهد دلنواز ✤ زگوران سرافراز گوری بود ✤
که با فحلیش دست زوری بود ✤ **فحلی** بفتح فا و سکون حای مهمله و لام بیا رسیده یعنی نری ✤
ز شیران همان شیر خونریزتر ✤ که دندان و چنگش بود تیزتر ✤ دو شیر گرسنه است و یک
ران گور ✤ کباب آن کسی راست کو راست زور ✤ دو پیل اند خرطوم درهم کشان ✤ ز
هر دو یکی برده خواهد نشان ✤ مراد از **نشان علم** ست یعنی هر دو پیل باهم جنگ کنند
و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد ✤ تو مردی و من مرد وقت نبرد
مردی پدید آید از مرد مرد ✤ وقت نبرد ظرف ست و متعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من و تو هر دو
مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردی و مردانگی از صورت مرد یعنی ظاهر خواهند شد ✤ من آنگه
عنان باز پیچم ز راه ✤ که یا سر نهم یا ستانم کلاه ✤ تو پنداشتی در جهان نیست کس ✤
جهاندار تنها تو باشی و بس ✤ بهر زیر برگی شتابنده ایست ✤ بهر منزلی راه یابنده ایست
یعنی ترا گمان ست که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر هر برگی
شتابنده و در هر منزلی واقف آن راه هست ✤ بماری چو من مهره بازی مکن ✤ نبرد آر
و نیرنگ سازی مکن ✤ در نسخهٔ خان آرزو صحیح به پرداز نیرنگ سازی مکن بی واو عطف
در میان پرداز و نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست **مهره بازی**
حیله گری و فریب یعنی با همچو من مار افسون و فسانه پیش میار و آرایش و پیرایش

نیز زمن سازی تلخ + زملک من اقطاع من میدهی + برات سهیل از یمن میدهی + اقطاع
بالفتح اطراف زمین وجای تنخواه و بترکی سیورغال خوانند و در هندوستان بجاگیر متعمل شده یعنی ملک مرا
که من میدهی آنچنان ست که برات سهیل بر یمن میدهی و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود
قدری بمن ده + بشیر آب دادن نشایدش + که باید در و قطرهٔ خون خویش + ظاهرا
پخیر از شیر میش باشد یعنی آب پشیر میش را دادن کاری نیست چه دران آب قطرهٔ خون
خود خواهد یافت پس احسان دهنده چیست همان معاملهٔ تو با من ست + مزن پیش ازین
لاف گردن کشی + که خاکی بگوهر نه از آتشی + خاکی انسان آتشی دیو + بیارام
تندی رها کن ز دست + که الماس ز ارزیر باید شکست + الماس با آنکه بسیار سخت ست
دیگر گوهری را با و سوراخ کنند آنرا بارزیز که رصاص ست سوراخ کنند + همان شیشه
که داری بسنگ + نگهدار وستیز با خاره سنگ + شیشه هی کنایه از عیاشی
دارا ست + جهانی چنین بر ز نفط سپید + ز طوفان آتش نگهدار بید + نفط بالکسر
والفتح در صراح روغن و نفط سپید ظاهرا بهترین اقسام اوست و بید بیای
مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور نازک میباشد سوختن آن آسان تر لهذا در
تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو پر شور و غوغاست و آمادهٔ هلاک تو شده پس
بید خود را نیک نگهدار که عنقریب میسوزد + بآسودگی عیش خوش میگذار + جهانجوی
را با جزیره چه کار + مراد از جزیره ملک یونان ست که در میان آب واقع شده
و آن دار السلطنت سکندر بود و میتواند که مراد از ان موصل باشد که آنرا ملک جزیره
خوانند + زبون تر ز من صیدی آور بزیر + که چربی نخیزد ز پهلوی شیر + ظاهرا در
پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و خان آرزو گفته که مراد از چربی
فربهی ست یعنی از گوشت پهلوی شیر فربه نمی توان شد بلکه او گوشت ترا خواهد خورد +
زکی داد با سعی به بی توشهٔ + نداد آن ز باغش دگر خوشهٔ + ظاهرا تمثیل حال پدر سکندر
و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا که با و چیزی میداد در بنصورت دارا را بمحتاج
تعبیر نموده اگرچه در واقع نبود حاصل آنکه دنیا یک حال ندارد شخصی در دنیا چنان حالت دارد

که بمحتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل اوست خوشه هم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد
آنست که یکی به محتاجی باغی بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه
چیز از محتاج گرفتن دشوار ست و او تا وسع امکان دست از آن باز نمی‌دارد پس سکندر
خود را درینجا مفلس قرار داده و این بهتر ست بنسبت جزیره که آنرا از الفاظ است دارا تصور کرده
خوشه ندادن کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی مناسب
حال سکندر نیست زیرا که خود را درینجا زبون نمی نماید * بشاخی چه باید در آویختن * که نتوان
از و میوه ریختن * تمنای شه آنکه آید بدست * که بر روی دریا توان پل نبست *
مراد از **دریا** دریای محیط ست و پل بستن بر روی دریای محیط محال ست پس تمنای
شاه برآمدن نیز محال ست * چه باید غروری برآراستن * نه بر جای خویش آرزو خواستن
نه بر جای خویش یعنی بی موقع و بیجا * چو بهمن جوانی بران اژدرست * که
اژدهاسی بیازاردت * ظاهر ابهمن را اژدها فرو برده باشد و **تند اژدها** مراد از
خود ست * زند دیو راهت چو اسفندیار * که با رستم آئی سوی کارزار * اسفندیار
را رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه میبرد همچو اسفندیار که با رستم بسوی کارزار میآئی
چو با دیو دارد سلیمان نشست * کند یاوه انگشتری را ز دست * دیو انگشتری سلیمان را
در آب انداخته بود و قصهٔ آن مشهور ست **یاوه** در اصل بمعنی بیهوده و مجازاً بمعنی گم مستعمل
شده * بترس از غلط کاری روزگار * که چون تو بسی را غلط کرد کار * **غلط کردن**
بمعنی ضایع کردن و غلط انداختن ست * حسابیکه با خود برانداختی * چنان نیست بازی
غلط باختی * عنان باز کش زین تمنای خام * که سیمرغ را کس نیارد بدام *
عنان باز کش ای فرو گذار و ترک کن * ز زنگی سفی آدمی خوارتر * نه از بربری
مردم آزارتر * ببین تا بهنگام کین گستری * چه خون اندر انگیزی و بربری * مدارا کن
از کین کشی باز گرد * که مردم نیازارد از نیک مرد * **نیازارد** صیغهٔ مضارع از
فعل لازم بمعنی نه آزرده شود اگرچه این لفظ غالباً بمعنی متعدی بنظر آمده لیکن از قول
نظامی علیه الرحمة بدریافت میرسد که لازم آمده باشد * نه من ستم اول بدین کین گمر *

تو افگندی از سلهٔ مار سر * سله بالفتح و تشدید لام سبد که بهندی پٹاره خوانند و از سلهٔ
سر مار بیرون افگندن کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن ست * بخونریز من
لشکری ساختی * شبیخون کنان سوی من تاختی * خان آرزو گفته که شبخون
مرکب ست از شب و خون بمعنی قتل و این در اصل باضافتست و چون احوال نظم و نثر
مختلف ست لهذا در نظم بعضی وقت باشباع خوانده اند حتی که آن را در تقطیع از حروف
شمرده بیا خوانند و این مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ فارسی ست پس
نوشتن یا در شبخون خطاست و گاهی از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا کرده بی اضافت نیز
صحیح ست * بدان تا بهم برزنی جای من * ستانی ز من ملک آبای من * بهم برزدن
زیر و زبر نمودن * مرا نیز بایست برخاستن * کمر بستن و لشکر آراستن * سپه راندن
از ترف دریا برون * کشادن ز شمشیر دریای خون * دریای خون کشادن
روان کردن خون باشد * تو گر هوشیاری نه من بخودم * همان هوشیارم همان
بخردم * یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل و بخود نیستم آن هوشیاری و خرد ما را
نیز هست * گر افگند بر کار تو بخت نور * من از بختیاری نیم نیز دور * جهان گر ترا
داد کاری بدست * مرا نیز دستی درین کار هست * ترا تاج یاور مرا تیغ یار * منم تیغزن
گر توئی تاجدار * زره پوشم ار تیغ بازی کنی * کمر بندم ار صلح سازی کنی * مزن
تکیه بر مسند و تخت خویش * که هر تخت را تخته هست پیش * مراد از تخته تابوت
یعنی هر سلطنت را زوالی و هر مملکت را انتقالی هست * مبین گنبد کوه را سنگ بست *
مگو کوه را کی در آید شکست * این بیت و بیت آینده قطع بندست و سنگ بست
عمارتیکه تمام از سنگ ساخته باشند و گنبد کوه باضافت تشبیهی ست و مبین
یعنی گمان مبر و مپندار و همچنین لفظ مگو که کوه عمارتی بس مستحکم ست و کوه را شکست
نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و اهتمام بشان اوست * چو آرد زمین لرزه گاه
نبرد * برآرد بآسانی از کوه گرد * در نسخه گاه نبرد واقع ست پس فاعل آرد
زمین باشد و لرزه مفعول و گاه ظرف اشارت بقیامت که کوه ها

به پرداز آید لیکن این معنی را خان آرزو پسند ننموده وگفته که نسخهٔ صحیح چنین ست چو آرد
زمین لرزه ناگه نبرد درینصورت فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین
لرزه نبرد آرد ای حمله کند بآسانی از کوه گرد برمی آرد و **گرد برآوردن** عبارت از معدوم
ساختن ست * چو دوران ملکے بپایان رسد * برو دست جوینده آسان رسد *
یعنی چون زمانه سلطنتے بآخر رسد جوینده را بی تعب ورنج آن سلطنت میسر شود بهمین حال است
سلطنت ترا که قریب بانتقال ست * جهان چون نباشد بجان آمده * منی و توی
درمیان آمده * **بجان آمدن** عبارت از تنگ آمدن ست یعنی هرگاه همچو تو و
مثل من بادشاه باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود * جز این با منت
هیچ درخواست نیست * که دریک ترازو دو من راست نیست * همین سنگ دان
یعنی با تو من بجز این هیچ مخاصمت و مباحثه نیست که دریک ترازو دو سنگ نتواند بود
پس در ملکی دو بادشاه گنجایش ندارند و درین باگیری من بمعنے سوراخی آورده که در شاهین
ترازو کنند. ودر یمانی ازان بگذرانند و همین بیت باسناد آورده * بهم سنگی خود مرا
بر سنج * که از اژدها بهمن آمد برنج * **همسنگی** همو زنی یعنی مرا همچو خود خیال مکن زیرا که
بهمن از اژدها برنج آمده بود الغرض من هم اژدهایم خونخوارم ترا نخواهم گذاشت *
گرم سنگ و آبی نهی در جواب * چو کوه افگنم سنگ خود را در آب * این بیت در بیان
صلح ست چنانکه بیت سابق در بیان جنگ بود از **سنگ** وقار و از **آب**
آبروست و از **سنگ در آب افگندن** پابرجا داشتن و قایم بودن ست
یعنی اگر نظر بر احوال من نموده مرا بوقار و آبرو در جواب یاد کنی وآن کنایه است از
صلح پس من برآن صلح قایم باشم و بعضی مراد از سنگ درهر دو جا معنی تحمل و بردباری
اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار فرمائی من هم تحمل و بردبار باشم مانند کوه
هرچه آن نمائی تو از گرم و سرد * پذیرنده ام ز آشتی و نبرد * **آشتی و نبرد**
بیان گرم و سرد ست * بیا تا چه داری ز شمشیر و جام * که دارم درین هر دو دستی تمام *
دست بمعنی قدرت * بهانه مدار چون نامه را کرد گوش * دبیرش ز گرمی دل آمد بجوش

فرستاد بر جنگ و تعجیل جست ✣ سکندر نیامد درین کار سست ✣ مفعول فرستاد محذوفست یعنی کسی فرستاد و تعجیل بر جنگ درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نامد و خان آرزو گفته که صحیح مصراع اول این بیت چنین بیت ع فرستاد سر هنگ و تعجیل جست و این بی تکلف راست می آید ✣ درآورد لشکر به پیکار تنگ ✣ برآراسته یک بیک ساز جنگ ✣ فاعل درآورد سکندر و تنگ یعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ نزدیک درآورد و یک بیک را قرب داد درحالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند ✣

چو دارا خبر یافت کان اژدها ✣ نخواهد پی شیر کردن رها ✣ بجنبید جنبیدن با شکوه ✣ چو از زلزله کالبدهای کوه ✣ جنبیدن با شکوه مفعول مطلق و آخر جنبش کوه تشبیه داده ✣ رسیدند لشکر بلشکر فراز ✣ زمانه در کینه بگشاد باز ✣ فراز یعنی نزدیک یعنی فوج سکندر و فوج دارا متصل بیکدیگر شدند پس ازان زمانه در کینه گشاد و حرب عظیم برپا گردید ✣ زمین جزیره که از موصل ست ✣ خوش آرامگاه است و خوش منزل ست ✣ موصل بفتح میم و کسر صاد نام شهریست و لفظ زمین جزیره مبتدا و مصراع دوم خبر یا بیان زمین جزیره واقع ست ✣ مصاف دو خسرو دران مرز بود ✣ که از آشوب شان کوه در لرزه بود ✣ مصراع ثانی بیان دو خسروست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم ایشان در لرزه بود دران سرزمین که موصل ست مقرر بود ✣ هنوز از بجوینده ازان استخوان ✣ توان یافتن در زمین استخوان ✣ در زمین استخوان یافتن عبارت از عشق نام و نشان هر دو پادشاه است ✣ بیا ساقی از باده بردار بند ✣ به پیمودنی باد چند ✣ باد پیمودن کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا و از باده بند بردار و بنوشان و در کار بیحاصل بودن و وقت را رایگان دادن تا کی ✣ خرابم کن از باده جام خاص ✣ مگر زین خرابات یابم خلاص ✣ خراب مست و خرابات شرابخانه مراد ازان دنیاست

مصاف کردن دارا با سکندر در موصل

خرامیدن لاجوردی سپهر ✣ همان گرد برگشتن ماه و مهر ✣ مپندار کز بهر بازیگریست ✣ سراپرده این چنین سرسریست ✣ درین پرده یک رشته بیکار نیست ✣ سر رشته بر ما پدیدار نیست

در بعضی نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شد مذکورست و در بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد
و آن اینکه * نه در پرده یارم دهد پرده دار * نه این پرده بردارد از روی کار * نه زین
رشته سر میتوان تافتن * نه سر رشته را می توان یافتن * پس همه پنج بیت شد
و همین محقق ست پیش خان آرزو * که داند که فردا چه خواهد رسید * ز دیده که خواهد شدن
ناپدید * کرا مرده از خانه بر در نهند * کرا تاج اقبال بر سر نهند * گذارندهٔ نیک و
بدهای خاک * خبر داد ازان پادشاهان پاک * خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر تغلیب
گفته زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زردشت
بوده و زردشت را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامهٔ دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدر الدین نبی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند * که چون صبح را شاه چین بار داد *
عروس عدن دُر بدینار داد * **شاه چین** آفتاب و **عروس عدن** شب
با ستاره و باد در لفظ بدینار بمعنی مقابله و دُر عبارت از ستارها یعنی شب در ستاره را
بمقابلهٔ دینار آفتاب داد و بعضی عروس عدن کنایه از ماه دریا کرده اند و از دریا آسمان
خواسته * رسیدند لشکر بجای مصاف * دو پرگار بستند چون کوه قاف * مراد
از **پرگار** حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست * خسک بر گذرگاه
کین ریختند * نقیبان خروشیدن انگیختند * **خسک** خاری ست که بهندی
گوکهرو گویند و بعضی گویند که رسم قدیم بوده که خسکهای آهنین در راه اعدا میریختند
بملاحظهٔ شب خون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان نبردگاه آمدند و مراتب حزم و
احتیاط بکار بردند * بزرگی بر بزرگی سو بسو در شتاب * نه در دل سکونت نه در دیده خواب
سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر ست * ز لبیاری لشکر
از هر دو جای * فرو بست کوشنده را دست و پای * **کوشنده** مردان
نبرد و سپاه میدان * دو رویه نشستند بر جای جنگ * نمودند بر هیشه خستی
درنگ * مگر در میان صلح آید پدید * که شمشیر شان بر نباید کشید * یعنی در جنگ
توقف می نمودند بدان جهت که شاید معاملهٔ صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیر کشی نرسد

چه بود از جوانی و گردنکشی * همان جانب آبی همین آتشی * پدید آمد از بردباری ستیز * دل از زور

گشت بر کینه تیز * مراد از **آبی و آتشی** ضد یکدیگر و خصوصیت دارا بآبی و سکندر بآتشی محض

تکلف ست یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی بود از بردباری

نوبت بجنگ رسید * از آن پس که بر کینه ره یافتند * سر از جستن مهر بر تافتند * درآمد

بغریدن آواز کوس * فلک بر دهانِ دهل داد بوس * چونکه از فلک همه فساد بظهور می آید

و کار او فتنه پردازی ست لهذا بر دهان دهل بوسه داد که خوب فتنه انگیختی و حق نیابت من

بجا آوردی * شغبهای آئینهٔ پیل مست * کبی شانه بر پشتِ پیلان شکست * **شغب**

شور و فساد و **آئینهٔ پیل** عبارتست از ساز او که مثل آئینهٔ مدور از زر و نقره در روی

و غیر آن باشد و برگستوان نیز آنرا نامند و **شانه** استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی

شور و فساد برگستوان پیل مست شانه ها بر پشت پیلان جنگی می شکست و خرد می شد *

برآورد خرمهره آواز شیر * دماغ از دم گاو دم گشت سیر * **خرمهره** ناقوس **دم**

بالفتح آواز و نفس **گاو دم** کرنا یعنی خرمهرهٔ آواز چون شیر مهیب برآورد و دماغ

مردمان از آواز کرنا سیر شده ای ملول گردید * چنان آمد از نای ترکی خروش * که از

نای ترکان برآورد جوش * **نای ترکی** نام نای ست که ترکان نوازند و

نای در مصراع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از گلوی ترکان نعرها برآمد *

طراقی که از مقرعه خاسته * برون رفت از این طاق آراسته * **طراق** آواز

شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که از آن لفظ طراق بر می آید * روا رو درآمد ز راه

نبرد * هزاهز درآمد ز مردان مرد * خان آرزو گفته که **هزاهز** در قاموس تحریک بلاها ست

و تحریک مردم برای جنگ پس درآمد اول بمعنی اصلی خود ست و درآمد دوم بمعنی اثر کردن

و بعضی هزاهز را بمعنی جنبش نوشته اند * زمین گفتی از یکدگر بر درید * سرافیل صور

قیامت دمید * **گفتی** یعنی گویا خان آرزو گفته که فاعل بر درید صور ست با سرافیل

و اگر بر درید لازم می بود در بلاغت می افزود * غبار زمین بر هوا راه بست * عنان

سلامت برون شد ز دست * یعنی آنقدر غبار از زمین برخاست که عنان سلامت

مردمان از دست رفت بسبب بلند اد هوا + ز بس گرد بر تارک ترک و زین + زمین آسمان آسمان
شد زمین + معنی بیت آنست که بسبب بسیاری گرد که بلند شده و بر تارک کلاه و زین نشسته
بود چنان خیال مے آید که زمین آسمان شده که از پائین به بالا نظر می آید و آسمان که صاف
وشفاف بود کدر و تیره بنظر می آید پس گویا زمین مستحیل میشد + فرو رفت و بر رفت راه نبرد
بهم خون بماهی و بر ماه گرد + فاعل فرو رفت بهم خون و فاعل بر رفت گرد و راه نبرد ظرف
ز سم ستوران در ان پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + درینجا
مراد از شش و هشت گشتن و بر هم و درهم شدن ست بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر +
جگرتاب شد نعرهای بلند + گلوگیر شد حلقهای کمند + **جگرتاب** یعنی گرم سازنده
وگدازندهٔ جگر پهلوانان شد و گلوگیری حلقهای کمند ظاهرست + ز تاب نفس بر هوا
ببست میغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری ست که از زمین
وغیره بر می خیزد لهذا چنین گفته **ببستن میغ** کنایه از ظاهر شدن ابرست + ز بس
عطسه تیغ بر خون و خاک + دماغ هوا پر شد از جان پاک + آواز نشستن تیغ را به عطسه
تشبیه داده و لفظ بر خون بهای تازی متعلق بعطسه یعنی از بسکه عطسه که تیغ داشت
برخون کشتگان و خاک معرکهٔ دماغ هوا از جان پاک پر شد و خان آرزو گفته که لفظ
بر که در بر خون ست برای تشبیه خواهد بود چنان که گویند بر فلان جنگ واقع شده
یعنی آنچه باعث جنگ باشد او شده و بر خون بهای فارسی نیز مے تواند شد چه
پر خون و خاک شدن تیغ ظاهرست که بچندین وجوه گرد آلوده می شود اما لفظ مکرر
میگردد + سپهدار ایران هم از صبح بام + بر آراست لشکر به ساز تمام + **بام**
اول صبح که بامداد هم گویند + نخستین صف میمنه ساز کرد + ز تیغ اژدها را
دهن باز کرد + **میمنه** بالفتح فوج دست راست و لفظ را درینجا بدل
اضافت ست یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد + صف میسره هم برآراست چست +
یکی کوه گفتی ز پولاد رست + **میسره** بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه پولاد جهت
سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود + جناح آنچنان بست بر تکیه گاه + که پوشیده شد روی خورشید و ماه

جناح بالفتح بازوی پرنده و جناحین دو عبارتست از بازو و شعر خواجه نظامی علیه الرحمة باعتبار یکدیگر کثرت سپاه یعنی مقدمه لشکر
نیز استعمال کرده اند ٭ ز قلبی که چون کوه فولاد بود ٭ پناهنده را قلعه آباد بود ٭ **قلب**
بالفتح فوج میان پناهنده مراد آنها را که در پناه قلب بود ٭ ز دیگر طرف لشکر آرای روم ٭
بر آراست لشکر چو نخلِ ز موم ٭ تشبیه نخل موم در ساختن خاطر خواه است ٭ سلاح و
سلب داد خواهنده را ٭ قوی کرد پشتِ پناهنده را ٭ **سلب** بفتحتین لوازم سپاه
مثل تیر و ترکش و اسپ وغیره اسباب جنگ و مراد از **پناهنده** اینجا زینهاری
باشند که از لشکر دشمن آمده باشند یا ضعفای لشکر خود ٭ چپ و راست آراست
از ترگ و تیغ ٭ چو آرایش گلبن از اشکِ میغ ٭ پس و پیش را کرده چون خاره کوه ٭
برانگیخت قلبِ ثریا شکوه ٭ چو از هر دو سو لشکر آراستند ٭ یلان سو بسو مرد می
خواستند ٭ یعنی هر مرد از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب می کرد ٭ سیاست
در آمد بگردن زدنی ٭ ز چشم جهان دور شد روشنی ٭ ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک ٭
چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک ٭ **آتشین** سرخ رنگ ٭ ز شمشیر برگشته جایی
نبود ٭ که در غار او اژدهایی نبود ٭ یعنی برگشتگان هیچ جا باقی نمانده بود که در غار
زخم او اژدهایی نبود و **اژدها** عبارتست از شمشیر چنانکه سابق هم گذشت ٭ نهنگِ
خدنگ از کمینِ کمان ٭ نیاسود بر یک زمین یک زمان ٭ یعنی تیر را مطلقاً فرصت آرام
نبود اگر از طرف مخالف هم میرسید آنرا برداشته می انداختند ٭ کمند اژدهای
مسلسل شکنج ٭ دهن باز کرده بتاراج گنج ٭ **مسلسل** پیچ در پیچ و از **گنج** مراد فوج است
و لهذا بسبب لفظ اژدها آنرا بگنج تعبیر نموده ٭ ز غریدنِ ژنده پیلان مست ٭ صدا در
گلوی هژبران شکست ٭ و در بعضی نسخ گره در گلوی هژبران شکست واقع است پس
شکستن هم اینجا بمعنی افتادن خواهد بود ٭ ز بس تیغ بر گردن انداختن ٭ نیارست کس
گردن افراختن ٭ یعنی آنقدر تیغها بر گردن می افتادند که کسی مجال گردن بلند نمودن
نداشت ٭ پدر با پسر کین آراسته ٭ محابا شده مهر برخاسته ٭ **محابا** دریغ و
افسوس و **شده** یعنی رفته و **برخاسته** زائل شده ٭ ستونِ علم جامه در خون زده

سنجات ازجهان خیمه بیرون زده + یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامهٔ خود را گلگون از رنگین ساخته وسنجات ازجهان بیرون رفته بود + زبس خستهٔ تیر پیکان نشان + شده آبله دست پیکان کشان + **خسته** مجروح خان آرزو گفته که لفظ **پیکان فشان** در مصراع اول بنون ست یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده وانکه خیر الشارحین فشان بفا گرفته درست نیست ومعنی بیت ظاهر ست یعنی ازبسکه مردمان خستهٔ تیر باشند که دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان کشی آبله برآورده + چنان گرم گشت آتش کارزار + که ازنعل اسپان برآمد شرار + چون آتش بسیار گرم شود و آهن را دران سرخ کنند لکد کوب خالیسک شرارها ازآهن می جهد درین بیت همان حال مسطور ست جهانجوی دارای قلب سپاه + برآشفت چون شیر شرزه سیاه + زدشمن گزاینی و خصم افگنی + کشاده بر و بازوی بهمنی + بر بمعنی سینه و در بعضی نسخ دشمن گرای برای حمله یعنی حمله کردن بر دشمن دیده شده + بهر جا که بازو برافراختی + بهر خصم دریایش انداختی + **بازو برافراختن** عبارت از کار شجاعت نمودن ست + نشد بر تنی تا نه پرداختش + نزد بر سری تا نینداختش + **پرداختن** درینجا بمعنی خالی کردن ست ومتعلق پرداختن که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را ازجان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را برخاک نیند جهت بران تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش از کشته شدن از بیم مقتول گشت + زبس خون رومی دران ترکتاز + هزار اطلس رومی افگند باز + **اطلس رومی** نوعی از اطلس که در روم بافند وسرخ میشود + وزان سو سکندر بشمشیر تیز + برانگیخته ازجهان رستخیز + دو دست آوریده بکوشش برون + بهر دست شمشیر الماس گون + ظاهر اسکندر دو شمشیر داشته باشد + دو دستی چنان میگذارید تیغ کز و خصم را جان نماند دریغ + چو بر فرق پیل آمدی خنجرش + فرو ریختی زیر پا آتشش سرش + چو بر آب دریا غضب ریختی + ز دریای آب آتش انگیختی + مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال شجاعت و هنگامهٔ کارزار اوست + چو شیری که آتش زدم بر زند + دم بادیان را بهم بر زند + در اکثر نسخ مادیان بمیم واقع ست وآن بمعنی اسپ ماده است لیکن مقام ازخصوصیت آبی ست پس بادیان تصحیف باد باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون

شیری که از دم خود آتش برآورد و نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شده که از آواز
شیر اسپان بر خود می لرزید ندپس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد کذا فی شرح خان آرزو *
برار انمودند کان تند شیر * بسا شیر کز مرکب آورد زیر * تند شیر اشارت باسکندر *
شه آزرم او به که یکسو کند * از ان پهلوان پیل پهلو کند * آزرم جنگ و پهلو
کردن عبارت از جای گذاشتن ست حاصل آنکه خاصگان دارا بر وعرض کردند با نکه
پادشاه را بهتر ست که از جنگ او خود را یکطرف کند زیرا چه از ان پهلوان که اسکندر ست
پیل هم بگریزد و خان آرزو گفته که مراد از آزرم شرم بسیار کس فرستادن ست بجنگ
یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دزدیدن پهلوست و اگر
کند ردیف بیت شود معنی درست تر میشود چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن ست *
به لشکر بگوید که یکبارگی * برانند بر جنگ او بارگی * برآنند ای برانگیزند *
چنان دید دارای دولت صواب * که لشکر بجنبد چو دریای آب * همه یکره و همه یکسر
زنند * بیکبارگی بر سکندر زنند * لفظ با در کلمهٔ یکسر اگر زایده باشد بمعنی تمام خواهد بود
برای تاکید از لفظ همه و اگر با زایده نبود بمعنی بیکطرف خواهد بود یعنی همه یک گروه شده
بیک طرف زنند و بر سر سکندر ریزند * بفرمان فرمانده تاج و تخت * بجوشید لشکر
بجوشید سخت * عنان یکرکابی برانگیختند * دو دستی به تیغ اندر آویختند * میتواند
که یکرکابی دو دستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی برانگیختند عنان برانگیختن یکرکابی
و به تیغ در آویختند در آویختن دو دستی * سکندر چو غوغای بدخواه دید * ز خود
دست آزرم کوتاه دید * بفرمود تا لشکر روم نیز * ندادند جان را غریز *
ببندند بر دشمنان راه را * بجنگ اندر آرند بدخواه را * دو لشکر چو مور و ملخ تاختند *
بنزد جهان در جهان ساختند * جهان در جهان بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار کردند بشمشیر پولاد
و تیر خدنگ * گذرگاه کردند بر مور تنگ * چو زنبور گیلی کشیدند نیش * زمین را
بزنبوره کردند ریش * زنبوره نوعی از پیکان تیر و زنبور گیلی بسیار بزرگ
می باشد و درینجا به نیش آن تشبیه داده یعنی هر دو لشکر نیش تیز کردند و تن همدیگر ریش

وتیر از تن مردم گذرانیده زمین را ارش کردند + سکندر دران داوریگاه تخت + پی افشرد
مانند بیخ درخت + داوریگاه جای جنگ را گویند هیون بروی افگند پیل افگنی + سوی
پیلتن شد چو آهرمنی + هیون بالفتح بمعنی اسپ و آهرمن بالمد بمعنی دیو + یکی زخم
زد بر سر پهلوان + کزان زخم لرزید سرو روان + بدرید خفتان زره پاره کرد + عمل
بین که پولاد با خاره کرد + خاره درینجا بمعنی پارچه گنده که ازان خفتان سازند
وایهام بمعنی سنگ + نه برید بازوی تابنده هور + ولیکن شد آزرده در زیر زور +
تابنده هور سکندر و هور بواو مجهول آفتاب و برید درینجا فعل لازم و بازو
فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن بصدمت تیغ آسیبی باو رسید + بکوبانی
تن شاه رست از گزند + بزد تیغ و بدخواه را سر فگند + یعنی مقدار یک مو که آزار زخم
بر تن بادشاه رسیده بود تن پادشاه از گزند هلاک نجات یافت و بر بدخواه تیغ زد
و سرش از تن جدا کرد + هراسید زان لشکر بی هراس + دل خصم را کرد ازانجا
قیاس + یعنی سکندر ازان لشکر بی هراس ترسید و از دلاوری و جسارت آن پهلوان
دریافت دلاوری دارا نمود + بران شد که از خصم تابد عنان + رهائی دهد سینه را
از سنان + یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینهٔ خود را از گزند سنان برهاند +
دگر باره از بخت امیدوار + پی افشرد بر جای خویش استوار + از بخت امیدوار حالست
از فاعل افشرد + چو در فال فیروزی خویش دید + بر اعدای خود دست خود بیش دید +
دست بمعنی قدرت و بیش بیای موحده این بیت و بیت آینده قطعه بند ست +
قوی کرد بر جنگ بازوی خویش + بکوشید باهمت ازوی خویش + نیاسود لشکر
ز خون ریختن + ز دشمن بدشمن در آویختن + نبرد آزمایان ایران سپاه + گرفتند
بر لشکر روم راه + ای ایرانیان رومیان را تنگ کردند + زبون گشت رومی
زنگیارشان + اجل خواست کردن گرفتارشان + ضمیر شان در هر دو مصراع
مضاف الیه و راجع بسوی ایرانیان و در مصراع دوم لفظ رومی محذوف از جهت قیام
قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست که رومی را

گرفتار ایرانیان تیغ نماید * دگر ره بمردی فشردند پای * زرفتند چون کوه آهن زجای * بناموس
رایت همی داشتند * غنیمت به بدخواه نگذاشتند * ای بپاس نام و حرمت رایت را
برقرار میداشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان را بتاراج برند * چو گوهر برآمود
زنگی بتاج * شه چین فرود آمد از تخت عاج * از **زنگی** مراد شب و **برآمودن گوهر**
عبارت از برآمدن ستاره و **شه چین** کنایه از آفتاب و **تخت عاج** روز * مه
روشن از تیره شب تافته * چو آئینه روشنی یافته * دو لشکر بیکجا گروه آمدند * شدند از
خصومت ستوه آمدند * **شدند از خصومت** یعنی از جنگ درگذشتند و عاجز آمدند *
بآرامگاه آمدند از نبرد * زتن زخم شستند و از روی گرد * باندیشه از گنبد تیز گشت *
که فردا بسر بر چه خواهد گذشت * خان آرزو گفته که این بیت حال ست و فعل آن مقدر
یعنی شب بسر بردند در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید *
دگر روز کان روی شسته ترنج * چو روحانیان سر برون زد زگنج * مراد از **ترنج**
روی شسته آفتاب و **روحانیان** فرشته و **گنج** بضم کاف تازی
گوشه * سپاه از دو سو صف بیاراستند * هنربران به نخجیر برخاستند * **نخجیر** بمعنی
شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا معنی دوم مراد ست * ز پولاد شمشیر و چرم کمان *
بسی زور بازو نمود آسمان * یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و چرم
کمان ظاهر ساخت * زغوغای لشکر در آمد شکیب * که دست از عنان رفت و
پا از رکیب * خان آرزو گفته که لفظ **در آمد** از لغات اضداد ست یعنی چنانکه بمعنی
اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز ست و اینجا بمعنی بر آمدن ست یعنی بسبب
غوغای لشکر صبر و شکیب بر آمد بحیثیکه عنان از دست رفت و عنان را گرفتن
نتوانست و پا از رکاب که آنرا فراموش نمود * بدارا دو سرهنگ بودند خاص *
با خلاص نزدیک و دور از خلاص * **خلاص** بمعنی بوته یعنی بسبب اخلاص ظاهری
از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نآمده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود *
زبیداد دارا بجان آمده * در آزردگی در میان آمده * بران دل که خونریز دارا کنند *

بروکین خویش آشکارا کنند * ای بران اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و کینهٔ نهانی خویش را بروظاهر سازند پس ازین بیت معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است * چو زینگونه بازاری آراستند * بجون از سکندر امان خواستند * یعنی چون سرهنگان که از لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند که مارا از فوج دارا دانسته تنگ شید * که ما نیم خاصان دارا و بس برآرا زما خاص‌تر نیست کس * زبیداد دارا بجان آمدیم * بجو نزیزاو در میان آمدیم * بخواهیم فردا بروتاختن * زبیداد او ملک پرداختن * یک امشب بکوشش نگهدار جای * که فردا مخالف درآید زپای * یعنی امشب بسعی و کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهر اسبب سستی که در کارزار و میان دیده بودند چنین گفتند * چو فردا علم برکشد در مصاف * خورد ضربت تیغ پهلو شگاف * و لیکن بشر طیکه بی دست رنج * بما بر کشاده کنی قفل گنج * **دست رنج** با تای موقوف مزد و اجر و **بی دست رنج** یعنی بی دست رنج و بی مزد کار دیگر و میتواند که یعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد و این من حیث المعنی پیمان ترست * زما هر یکی را تو نگر کنی * بزر کار ما هر دو چون زر کنی * **کار چون زر کردن** کنایه از آراستن کار ست * سکندر بآن خواسته عهد بست * بپیمان دران خواسته داد دست * **خواسته** اول بمعنی مال ست و خواستهٔ دوم بمعنی خاطر خواه و پیمان دران داد یعنی سکندر بران مال که میخواستند عهد بست و با اهل پیمان خاطر خواه ایشان دست داد و میتوان گفت که پیمان ان بهل باشد پس خواستهٔ اول بمعنی مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر دران اراده عهد بست و بعهد دران مال دست خود را با ایشان داد * نشد باورش کان دو بیداد کیش * کنند این خطا با خداوند خویش * دلی هر کس آن در بدست آورد * کز و خصم خود را شکست آورد * یعنی اگرچه سکندر را باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن حال زمانه چنین ست که هر کس آن چیز بدست آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از **در** باضم بمعنی علت خویش ست که هر کس مثل در آنرا خوش کند * دران ره که بیداد داد آمدش * کهن داستانی بیاد آمدش * یعنی در حالیکه ظلم عدل ست زیرا که خدع دیگر که ظلم ست در جنگ درست

داشته‌اند چنانکه در حدیث ست که الحرب خدعة ✤ گر از خوش هر هرزه‌ای بشگفت ✤ سگ آن
ولایت توانند گرفت ✤ چون از اول بجا طرق آمد که اینها بر زار دست توانند یافت لهذا برای
تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت که از بالا و بست آن ملک
واقف باشد و از جهت خویش خرگوش را نیز ✤ چو این عاصیان خداوندکش ✤ خبر یافتند از خداوندکش
هش ✤ که بر گنج شان کامگاری دهد ✤ بجوی نیز به بدخواه یاری دهد ✤ ضمیر دهد راجع بطرف
خداوند هش که مراد ازان سکندر ست ✤ حق نعمت شاه نگذاشتند ✤ پی کشتن شاه برداشتند ✤
پی برداشتن اینجا بمعنی سراغ گرفتن و مستعد بودن ست ✤ چو یاقوت خورشید را زرد برد ✤ بیاقوت
جستن جهان پی فشرد ✤ بدانکه اینجا اشکالی وارد ست و آن اینکه از ابیات سابق که باید که
تجسس آنرا خواهند یافت معلوم میشود که شب شده بود و هر دو خاص دار وقت شب
پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب می شود
نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده الله اعلم ✤ بدزدی گرفتند مهتاب را ✤
که او برد آن جوهر ناب را ✤ جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص ست و مهتاب
بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل دزدیدن
آفتاب در مجمع ستارها کسی بنظر نمی آید غیر از مهتاب ✤ دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه ✤
شده نیزه از نیزه داران ستوه ✤ کشیده کمر کمر بسته و مستعد و در بعضی کشاده کمر واقع ست
و این واضح ست ✤ بنیرنگ خویش بستند باز ✤ برزم دگر روز گردند ساز ✤ بیا ساقی
از خود مرا دور کن ✤ جهان از می لعل پر نور کن ✤ می کو مرا ره بمنزل برد ✤ همه دل برند
او غم دل برد ✤ یعنی از ان می که مرا بمنزل مقصود رساند و همه می این جهانی دل را میبرند
ای بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را دور میکند ✤ **گشته شدن دارا بدست**
دو سرهنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر جهان گرچه آرامگاهی
خوش ست ✤ ستابنده را نعل در آتش ست ✤ یعنی جهان اگرچه آرامگاهی خوب ست
لیکن ساعی ترقیات او همیشه مضطرب ✤ دو در دارد این باغ آراسته ✤ در و بند این
هر دو برخاسته ✤ در از در باغ و بنگر تمام ✤ ز دیگر در باغ بیرون خرام ✤ اگر زیرکی

با گلی خوگیر * که باشد بجا ماندنش ناگزیر * **خوگرفتن** بمعنی الفت گرفتن * دمی را که داری
بشادی بسیج * که آینده و رفته هیچ ست و هیچ * مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دمی که میگذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هرچه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده *
نیامده ایم آمده از پی دلخوشی * مگر از پی رنج و محنت کشی * درین بیت نیز آرزو الفی می کنند
که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان نیامده ایم
مگر برای محنت کشیدن و میتوان که استثنای منقطع باشد * خزان را کسی در عروسی نخواند *
مگر وقت آن کاب و هیزم نماند * یعنی خزان را کسی در عروسی نمیخواند مگر وقتیکه هیزم و
آب نماند پس خزان را برای آن می طلبند که رنج آب و هیزم کشند پس اهل دنیا برای
زحمت کشیدن مخلوق شده اند و در دنیا آمده اند مثل خزان مذکور * گذارنده نظم این
داستان * سخن راند بر سنت راستان * **سنت** بالضم والتشدید طرز و روش *
که چون آتش روز روشن گذشت * پر از دود شد گنبد تیز گشت * **آتش روز**
گرمی آفتاب و دود تیرگی شب و **گنبد تیز گشت** آسمان * شب از ماه بر بست
پیرایه * شگفتی بود نور در سایه * مراد از **نور** ماه است و مراد از **سایه** شب چه شب را
ظل الارض گویند * طلایه ز لشکر که هر دو شاه * شده پاس دارنده تا صبحگاه * **طلایه**
فوجیکه برای محافظت پیش از مقدمه گرداگرد لشکر باشد * یتاقی آمد شدن چون خراس *
نیاسود دراج از بانگ پاس * **یتاقی** پاسبان **خراس** آسیائیکه بخر و امثال
آن گردانند و **دراج** بالضم جانوریست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی ست مطلقا
و تشبیه پاسبان به خراس بجهت گرداگرد لشکر گشتن او همچو خراس واقع ست یعنی بسبب
آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند * لبا خفته کز هیبت پیل
مست * سراسیمه هر ساعت از خواب جست * غنوده تن مردم از رنج و تاب * ز لطف
هزیمانی در آمد بخواب * یعنی تن مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل روزه غنوده بود بلطف
بار بار باز میشد از خیال هیبت روز * نیاسایش کیتان دو لشکر براز * که ای کاشتنی

بودی امشب دراز ✤ **نیایش** درینجا مراد از دعاست و **براز** عبارتست از پوشیده ✤
مگر کان درازی نبودی درنگ ✤ بدیری پدید آمدی روز جنگ ✤ یعنی هر دو لشکر از سبب کسل و
رنج در دل خود ها تضرع و زاری نمودند که کاشکی امشب دراز بودی تا آن سبب روز جنگ
بدیر پدید آمدی ✤ سگالش چنان شد دو کوشنده را ✤ که ریزند صفرای جوشنده را ✤
ریختن صفرای جوشنده بمعنی دور کردن آتش کینه باشد یعنی در دل دارا
و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد ✤ چو خورشید روشن برآرد کلاه ✤ پدیدار گردد
سپید از سیاه ✤ دو خسرو عنان در عنان آورند ✤ ره دوستی در میان آورند ✤
عنان در عنان آورند یعنی باهم مقابل شوند ✤ بآزرم و خوشنودی از یکدگر ✤
تبابند و زان برتابند سر ✤ **تابند** اول بمعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی هر دو
پادشاه بتابند و سر ازان نه پیچند و خان آرزو گفته که **آزرم** بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله
بمعنی صلح است و واو عطف در میان آن و خوشنودی نیست و تبابند اول را بیابند
ماخوذ از یافتن بیای تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیابند و تحصیل
نمایند و ازان خوشنودی سر نتابند و نگردند ✤ چو دارا دران داوری رای جست ✤
دل رای زن بود در رای سست ✤ **رای زن** مدبر و مراد از وزیر دارا ✤ سوی آشتی
کس نشد رهنمون ✤ نمودند راه آتش شمشیر و خون ✤ که ایرانی از رومی نیش خورد ✤
بقائم کجا ریزد اندر نبرد ✤ **نیش خورد** بمعنی شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد
بمعنی سایه پرورده و نیش خورد در بیان حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقع است
و بای بقائم کجا ریزد زایده و **قائم ریختن** بمعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی
ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه
خواهد شد ✤ چو فردا فشاریم در جنگ پای ✤ ز رومی نمانیم یک تن بجای ✤ بدین
عشوه دادند شه را شکیب ✤ یکی بر دلیری یکی بر فریب ✤ **عشوه** درینجا عبارت از
اشارتست یعنی شیران دارا را بدین اشارت تلقین صبر نمودند و از اضطراب باز داشتند ✤
همه آن حاسدان نیز گردند جهد ✤ که بر خون او بسته بودند عهد ✤ یعنی آن سرهنگان که اراده

خون دارا داشتند نیز همین مشورت دادند چرا که بر خون دارا با اسکندر عهد داشتند * سکندر به
دیگر طرف چاره ساز * که چون پای دارد دران ترکتاز * خیالِ دو سرهنگ در پیش داشت *
جز آن خود که سرهنگیِ خویش داشت * سرهنگی بیای معروف چالاکی * چنین گفت
با پهلوانان روم * که فردا درین مرکز سخت بوم * **سخت بوم** مراد از زمینی که مهلک
باشد * بکوشیم کوشیدنی مردوار * رگِ جان بکوشش کنیم استوار * اگر دست بردیم
ما راست ملک * وگر ما شدیم آن کردار است ملک * قیامت که پوشیده برای مات
بود در روزی آنروز فردای ماست * یعنی قیامت که تعیین آن معلوم نیست البته روزی
خواهد بود و آن روز قیامت ظاهرا روز فرداست * باندیشهائی چنین هولناک *
دو لشکر غنودند با ترس و باک * چو گیتی در روشنی باز کرد * جهان بازیی دیگر آغاز کرد
بالش بدل گشت مشتی شرار * کلیچه شد آن سیم گاورس وار * **گاورس** بکاف
فارسی و فتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند و **سیم گاورس وار**
بود و عبارتست از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند و **کلیچه شدن** [illegible]
مجتمع گشتن ست * در آمد بجنبش دو لشکر چو کوه * کزان جنبش آمد جهان را ستوه
فریدون نسب شاه بهمن نژاد * چو برخاست از اولِ بامداد * همه سازِ لشکر به ترتیب
جنگ * بر آراست از جعبه تیر خدنگ * **جعبه** بضم اول ترکش و در بعضی نسخه بجای
تیر خدنگ دهم لنگ واقع ست دهم لنگ با لام مفتوح و مکسور یعنی قربان که درو
کمان را نگاه دارند و درینصورت در مصراع اول بجای ساز ساخت بهتر ست و آرایش
تیر بسبب خوشنمائی بجعبه هم میتواند شد * ز پولاد صد کوه بر پای کرد * به پایین او
گنج را جای کرد * در مصرعهٔ دوم بجای بپایین او بپایین آن نیز یافته شده یعنی بسیار
کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از زره پوشان و مراد از **گنج** خزانه که همراه دارا [illegible]
یا مراد از گنج ذات دارا بود و در بعضی [illegible] خود جنگ را جای کرد آمده درین و نسخ
چو بر میمنه ساز در گشت کار * جهان [illegible] * جناح از هوا در زمین
بردند تیغ * پس آهنگ شد [illegible] * مراد از [illegible] **آهنگ** [illegible]

وچار میخ شدن کنایه از نهایت قایم شدن ست ✤ جهاندار در قلب لشکر جای کرد
درفش کیانیش بر سر بپای ✤ مراد از **قلب گاه** جایکه فوج قلب در انجا باشد
و **بپای** بمعنی قایم ✤ سکندر که تیغ جهانسوز داشت ✤ چنان تیغ از بهر این روز
داشت ✤ برانگیخت رزمی چو بارنده میغ ✤ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ ✤ **تگرگ**
بهر دو کاف فارسی ژاله و تشبیه باران بنابر رسیدن ست بر فرق اعدا ✤ جناح سپه را
بگردون کشید ✤ سم بارگی بر سر خون کشید ✤ معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که
اسپان را بخونریزی آراسته لیکن درینجا سم اسپ گفته نه اسپان ✤ گرانمایگان را
بدانسان که خواست ✤ بفرمود رفتن سوی دست راست ✤ **گرانمایگان** سرداران
✤ گروهی که پرتابیان ساخت شان ✤ چپ انداخته شه بر چپ انداخت شان ✤✤
پرتابیدن و پرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن ست و پرتاب که مقدار رسیدن
تیر ست ازین ماخوذ ست و پرتابی عبارت از تیر انداز یعنی شاه که خود چپ انداز ست
ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ انداز کسی را گویند که تیر با زکشی برند و آن را
فغا انداز نیز گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد یا چپ انداز بمعنی چپ انداز را ✤
همان استواران درگاه را ✤ کز ایشان بود ایمنی شاه را ✤ بقلب اندرون داشت
با خویشتن ✤ چو پولاد کوهی شد آن پیلتن ✤ برآمد ز قلب دو لشکر خروش ✤ رسید
آسمان را قیامت بگوش ✤ مراد از **قیامت** شور قیامت ست یا رسیدن
قیامت بگوش عبارت از برهم شدن حاسه وسمع ست ✤ تبیره بغرید چون تند شیر ✤
درآمد برقص اژدهای دلیر ✤ **تبیره** بالفتح نقاره و مراد از **اژدهای دلیر** اژدهای
علم ست و بعضی شمشیر و بعضی اسپان تند و تیز اراده نموده اند ✤ ز شوریدن ناله کرنای
تب و لرزه افتاد بر دست و پای ✤ ز فریاد رویین خم از پشت پیل ✤ نفیر نهنگان برآمد
ز نیل ✤ **رویین خم** نقاره و در مصرعهٔ ثانی پیل و آواز نقاره را با آواز نهنگان
نیل تعبیر نموده ✤ ز غریدن کوس خالی دماغ ✤ زمین لرزه افتاد در کوه و زاغ ✤
زمین لرزه زلزله ✤ درآمد ز یکجا سپه برگ ✤ گشاده بر و روزن درع و ترگ ✤

بحران لفظ مولدست چنانکه در قاموس آورده و آن تغیر عظیمی ست که مریضان را در وقت جنگ طبیعت
بامرض حادث شود و **بیدبرگ** نوعی از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند و مراد از بحران سر بیدبرگ
عبارت از اشتداد سرسام ست که بیدبرگ را لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر بیدبرگ را بحران
حادث شد باعتبار حرارت و تیزی در حالیکه روزن زره وخود بر و کشاده بود و باشتداد بحران
از جهت بیقراری روزنهای خانهٔ خود واکنند یا نسیمی برسد و دل را قوت برسد پس کشاده شدن
درع و ترگ بسبب تیر تشبیه است بدین حالت ✤ زبس تیر باران که آمد بجوشش ✤ فکنده ابر
بارانی خود ز دوشش ✤ صورت ابر بارانی بسیار مشابه است یعنی ابر جامهٔ بارانی خود را از سبب
باریدن تیر از دوش خود افگند ✤ گر آن تیرباران کنون آمدے ✤ بجای نم از ابر خون
آمدے ✤ یعنی تیرباران که دران وقت بود اگر اکنون هم آمدے و ظاهر شدی بجای نم
از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجای نم خون از ابر می آمد ✤ خروشیدن کوس
رویینه طاس ✤ نوشنده را داد برجان هراس ✤ جلاجل زنان از نواهای زنگ ✤
برآورد خون از دل خاره سنگ ✤ یعنی نوازنده های جلاجل از نواهای زنگ که نغمات
رنگنایه است از دل سنگ سخت خون بیرون کرده بود ✤ بجنبش درآمد دو دریای خون
شد از موج آتش زمین لاله گون ✤ **دریای خون** لشکر را گفتن دو جهت دارد
باآنکه باعتبار مامول ست که خون ریخته خواهد شد. یا خون بمعنی خونریزی و قتل باشد ✤
زمین کو بساطی بد آراسته ✤ غباری شد از جای برخاسته ✤ **غبار شدن زمین**
باعتبار کنده شدن اوست بنعل اسپان ✤ بابرو درآمد کمان را شکنج ✤ شتابان شده
تیر چون مار گنج ✤ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ✤ چو سیماب کرده گریز اگر یز ✤ ✤ ✤
سیماب ریز صفت تیغ یعنی بسبب کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود و چون
از سیماب جنگ کنندگان ازان میگریختند ✤ ز پولاد پیکان پیکر شکن ✤ تن کوه
بلرزید بر خویشتن ✤ حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندے
بتن رسد ✤ زبس زخم پولاد خاره ستیز ✤ زمین را شده استخوان ریز ریز ✤ ز نوک
سنان چرخ دولاب رنگ ✤ ز پرگار گردش فرو ماند لنگ ✤ **پرگار گردش** همان

گردش یعنی بسبب هیبت سنان آسمان برجای خود مانده وطاقت حرکت نداشت + زبس
بر دهن ناچخ انداختن + نفس را نه راه برون تاختن + سنان در سنان رسته چون نوک خار
سپر بر سپر بسته چون لاله زار + تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن ست + گریزندگان
را دران رستخیز + نه دوی رهائی نه راه گریز + سواران همه تیر پرداخته + گهی تیر وگه ترکش
انداخته + یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند + دران مسلخ آدمی زادگان
زمین گشته کوه از بس افتادگان + مسلخ محل پوست کشیدن + بجان برد خود هر کسی
گشت شاد + کس از کشتن آن نیاورد یاد + برد درینجا بمعنی بردن ست وکشتن بمعنی
کشته شدن + نه دارد کسی سوگ در حربگاه + نه کس جز قزاگند پوشد سیاه + سوگ
بکاف فارسی ماتم قزاگند جامه جنگی که قز یعنی ابریشم خام را درابره واستر بر سازند
وآن بیشتر سیاه باشند یعنی دران حربگاه رسم ماتم وسیاه پوشی برخاسته بود +
سخن گو سخن سخت پاکیزه راند + که او مرگ انبوه را جشن خواند + چو مرگ از یکی تن برآرد
هلاک + شود شهری از گریه اندوهناک + بمرگ همه شهر زین شهر دور + نگرید کسی کو بود
ناصبور + زین شهر ودر جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت بمرگ تمام شهر کسی
که ناصبور باشد هم توجه نکند + ز بس کشته بر کشته مردان مرد + شده ره بر بسته بر ره نورد
بران دجلهٔ خون بلند آفتاب + چو نیلوفر افگنده زورق بر آب + مبالغه در کثرت خون
مقتولان ست یعنی دران دریای خون که تا آفتاب رسیده بود آفتاب مانند نیلوفر ذات
خود را دران انداخته بود + سنان سکندر دران داوری + سبق برده بر چشمهٔ خاوری +
چشمهٔ خاوری آفتاب + شراری که شمشیر در افگند + تپش در دل سنگ بر افگند
باعتبار حرارت + چو لشکر بلشکر در آمیختند + قیامت ز گیتی بر انگیختند + پراگندگی
در سپاه اوفتاد + پژوهش در آزرم شاه اوفتاد + پژوهش قصد و آزرم بتقدیم
رای مهمله بمعنی جنگ وظاهرا آزرم مخفف آزارم ست یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند قصد
سرهنگان بر قتل دارا شد + سپه چون پراگنده شد سوی جنگ + فراخی درآمد
بمیدان تنگ + کس از خاصگان بیش دارا نبود + کز و در دل کس مدارا نبود +

مصراع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی نبودن خاصان نزدیک دارا برای آن بود که دار
دل هیچکس از و مدارا نبود + دو سرهنگ غدار چون پیل مست + بران پیلتن برکشادند دست +
غدار بالفتح والتشدید بسیار بیوفا صیغهٔ مبالغه از غدر + زدندش یکی زخم پهلو گذار + که از نو
زمین گشت چون لاله زار + درافتاد دارا از آن زخم تیز + ز تیغی ندآمد بتک رستخیز +
زخم تیز بمعنی زخم کاری ست + درست کیانی درآمد بخاک + بغلطید در خون تن
زخمناک + برنجد تن نازک از درد و داغ + چه خویشی بود باد را با چراغ + این بیت
مقولهٔ نظامی علیه الرحمه هست یعنی تن نازک پادشاهان که سایه پرورده هست تحمل درد و
داغ ندارد آرے چراغ را با باد خویشی نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول ست
کشنده دو سرهنگ شوریده پاے + بر نزد سکندر گرفتند جاے + شوریده پا را
معنی دیوانه + که آتش ز دشمن برانگیختم + باقبال شه خون او ریختم + آتش فتنه برانگیختیم
ای او را تباه ساختیم + بیک زخم کردیم کارش تباه + سپهر دهیم اینش بفرال شاه
بیا تا ببینی و باور کنی + ز خونش سم بارگی تر کنی + چو آمد ز دارا سخنها که دهیم را سے +
تو نیز اسپچه یعنی نیاو بجا سے + بجا بخشش گنجے که بذرفتهٔ + وفا کن بتحریر یکه خود کشته +
سکندر چو دانست کاین گمرهان + دلیرند بر خون شاهنشهان + پشیمان شد از
کرده پیمان خویش + که برخاستش عصمت از جان خویش + اگر کرده بهای مختفی
باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنی از پیمان کردهٔ خویش پشیمان شده واگر نباشد
بیب کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنی عمل یعنی پشیمان از آن عمل بنا بر آن شد
که تنها بمانی از حال خود بنظرش نیامد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند +
فرو مید دامید واری ز مرد + که همسال را سر درآید بگرد + خان آرزو فهمید که کسر
سال سکندر را از دارا کم بود پس همسال چگونه می تواند شد لهذا بجای آن همسال ها
ختما فی معنی همگردن که عبارت از همسر ست بهتر دانسته و معنی همسال نیز مرتبه گرفتن
راست نمی باید + نشان نیست کان کشور آرای سے + کجا جو ابیه دارد ازین
و نه هست + دو میدامیتیه راه اندر دکن + به بیداد خود شاه را رهنمون + چو دار

موکبِ قلب دارا رسید + ز موکب روان هیچ کس را ندید + **موکب** پاره از لشکر و سواران خاصگی پس مراد از لشکر کیانی باشد که نزدیک پادشاه میرفتند + تن مرزبان دید در خاک و خون + کلاهِ کیانی شده سرنگون + سلیمانی افتاده در پای مور + همان پشه کرده بر پیل زور + ببازوی بهمن بر آسود باز + ز رویین دژ افتاد اسفندیار + **بازو** بزای معجمه یعنی عضد مناسب آسوده سیت و اگر بارو برای مهمله یعنی فصیل قلعه باشد مناسب و **بهمن** که نام قلعه ایست نزدیک اردبیل یعنی در قلعه بهمن اژدها نشسته ای اژدها بهمن را خورده بجای او نشسته و بنظر می آید و همچنین اسفندیار رویین تن از قلعه رویین دژ افتاده و مرده + بهارِ فریدون و گلزار جم + ببادِ خزان گشته تاراج غم + نسب نامه دولتِ کیقباد + ورق بر ورق برده هر سوی باد + سکندر فرود آمد از پشتِ بور + صلاید ببالین آن پیل زور + بفرمود تا آن دو سرهنگ را + دو گرز خمهٔ خارجِ آهنگ را + **دو گز خمه** بزای فارسی یعنی کج بلکه کج مبدل است مراد از کج زخمه آنکه زخمه ساز راست نتواند زد و آواز زخمه اش خارج از آهنگ بود + بدارید بر جای خویش استوار + خود از جای جنبید شوریده وار + ببالین گهِ خسته آمد فراز + ز درعِ کیانی گره کرده باز + سرِ خسته را بر سران نهاد + شبِ تیره را بر روز رخشان نهاد + تشبیه سر بشب تیره از جهت تیرگی رنگ چهره دارا است که پر غبار شده بود و **روز رخشان** عبارت از سکندر که آراسته بزر بود + فرو بسته چشم آن تنِ خوابناک + بدو گفت برخیز ازین خون و خاک + در صورت فرو بسته فاعل گفت مصراع اول که مراد ازان دارا است معلوم میشود و نزد خان آرزو صحیح فرو شسته خوانست یعنی خون را از تن دارا که عبارت از رخ دارا است سکندر شسته بدارا گفت که ازین خون و خاک برخیز + چو دارا بروش نظر کرد و دید + بسوز جگر آه از دل کشید + چنین داد دارا بپرسش جواب + که بگذار تا سر نهم در خواب + رها کن که در من رهائی نماند + چراغ مرا روشنائی نماند + سپهرم بران گونه پهلو درید + که شد در جگر پهلوم ناپدید + چون در دیدن پهلو شکستن استخوان میشود بنا بر آن حاصل معنی چنین شد که آسمان چنان مرا پهلو دریده که آن پهلو شکسته در جگر پنهان شده + که با آنکه پهلو دریدم چو میغ + همی آید از جان پهلوی تیغ + اتفاقا پهلو دریدم در اصل پهلو دریده ام ست که بوصل تیغ های مختنقی

محذوف میشود ولفظ چو میغ متعلق ست بمصراع دوم یعنی هرچند پهلو دریده ام لیکن مانند میغ ازان
پهلوی من اثر تیغ پیدا است که هردم ازان برق می جهد + تو ای پهلوان کامدی سوی من
نگهدار پهلو ز پهلوی من + سر سروران را رها کن ز دست + تو مشکن که مارا جهان خود
شکسته است + گویا دران وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من برداشته برای بریدن
سر آمده است + چه دستی که با ما درازی کنی + بتاج کیان دست بازی کنی + چونکه
اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب کرده درازی گردن را باو نسبت داده + نگهدار
دست که دارا است این + نه پنهان چو روز آشکارا است این + در گرفتن نام خود و اشارت
بلفظ این کمال تعظیم ست برای تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقاب من از گرش از لاجورد +
نقاب لاجورد کشیدن ظاهر کشیدن لاجورد از عالم انگشت نیل کشیدن ست بمعنی ترک کردن و
فروگذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار + مبین سوی را او
در افگندگی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز مدار که همچو من پادشاهی عظیم را
در چنین ذلت و خواری به بینی + درین بندم از رحمت آزاد کن + به آمرزش ایزدم
یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در
حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن + زمین را منم تاج تارک نشین + ملرزان مرا
تا نلرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب گرانم
میبرد + زمین آب و چرخ آتشم میبرد + یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میرود و علویات
بعلویات + مگردان سر رسته را از سریر + که گردون گردان بر آرد نفیر + زمان من
اینک رسید سیگیان + رها کن بخواب خوشم یک زمان + از مصراع اول مراد اینکه
اکنون وقت عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی ربود از سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم +
چو من زین ولایت گشادم کمر + تو خواه افسر از من ستان خواه سر + سکندر چنا لید
کای تاجدار + سکندر منم چاکر شهریار + نخواهم که بر خاک بودی سرت + نه آلوده
خون شدی پیکرت + ولیکن چه سود دست چون کار سود + تاسف نه زاید درین کار
الگنا جه رسرا افتی + که بند او بیکری ساختی + تاجور مراد از دارا و کمر بند خادم که سکندر کنایه از

ذات خود داشتند * دریغا بدریا کنون آمدم * که تا سینه در موج خون آمدم * بدریا آمدم
ای بمقام خطرناک رسیده‌ام و تا سینه در موج خون آمدم ای بمصیبت سخت مبتلا
و گرفتار شده‌ام * چرا من کنم رای افتادگیم * چرا پی نگردم درین راه گم * مگر نالهٔ شاه نشنیدمی
ز وی چنین روز نادیدمی * بداری گیتی و دانای راز * که دارم به بهبود دارا نیاز *
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ * کلید در چاره ناید بچنگ * دریغا که از نسل اسفندیار
همین بود و بس ملک را یادگار * چه بودی که مرگ آشکارا شدی * سکندر هم آغوش
دارا شدی * چه سود دست مردان نشاید بزور * که پیش از اجل رفت نتوان بگور *
به نزدیک من یک سر موی شاه * گرامی تر از صد هزاران کلاه * گر این زخم را چاره
دانستمی * طلب کردمی تا توانستمی * مبادا که اورنگ شاهنشهی * ز دارای دولت
بماند تهی * چرا خون نگریم بران تاج و تخت * که دارنده را بر فگند رخت * مباد
آن گلستان که سالار او * بدین خستگی باشد از خار او * خار مراد از رنج * نفیر از
جهانی که دارا گذشت * نه پنهان چو روز آشکارا گذشت * بچاره گری چون ندارم توان
کنم نوحه بر باد سرو جوان * چه تدبیر داری درانی توصیت * امید از که داری و همت
ز کیست * بگو هرچه خواهی که فرمان برم * بچاره گری با تو پیمان برم * چو دارا شنید
این دم دلنواز * بخواهشگری دیده را کرد باز * بدو گفت کای بهترین بخت من *
سزاوار پیرایهٔ تخت من * بهترین تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه بخت و طالع او بهتر
از بخت جمیع پادشاهان است و اضافت آن بسوی من از جهت اظهار خصوصیت دارا است
و معنی مصراع دوم آنکه تو بآرایش تخت و سریر مرا سزاواری * چو پرسی ز جان بجان آمده *
گلی در سموم خزان آمده * جهان شربت هر یک از نیخ سرشت * بجز شربت ما که بر یخ
نبشت * یعنی هر کسی را روزگار نعمتی داده است بغیر از ما که برات عشرت ما را بر یخ
نوشته که بگداز میرود * ز بی آبیم سینه سوزد درون * قدم تا سرم غرق دریای خون *
یعنی درون سینه من بسبب بی آبی میسوزد در حال آنکه از سر تا قدم در دریای خون غرقه گشته ام
چو برقی که در ابر دارد شتاب * لب از آب خالی و تن غرق آب * سبوئی که سوراخ باشد

نخست * بموم و بسر لشیم نگردد درست * یعنی سبوئیکه در وقت ساختن سوراخ داشته باشد
بموم و لشم درست نمی تواند شد آخر اوان آب تراوش میکند زیرا که موم و ریشم آنقدر قوت ندارد
که سبوی سوراخ کرده را حکم بی سوراخ بسر ساند * جهان غارت از هر دری میبرد * یکی آرد و دیگری میبرد * نه زو ایمن
اینان که هستند نیز * نه آنان که رفتند رستند نیز * لفظ نیز در مصراع اول متعلق ست به آنان یعنی آنهاکه زنده اند
نیز ایمن نیستند و آنهاکه مرده اند نیز نرسته اند چه جواب سوال و قیامت از ایشان
باقیست * به بین روز من راستی پیشه کن * تو نیز از چنین روز اندیشه کن * چو هستی
به پند من آموزگار * بدین روز نشناندت روزگار * آموزگار تعلیم گیر * نه من آن
ز بهمن شدم کاژدها * بخاریدن سر نگردش رها * نه اسفندیار آن جهانگیر گرد * که از
چشم زخم جهان جان نبرد * حرف با در بخاریدن بمعنی مقدار ست یعنی من از بهمن مرتبه
بهتر نیستم که اژدها او را بقدر خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجود یکه
جهانگیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام ست
بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر گیر که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود * چو در نسل ما
کشتن آمد نخست * کشنده نسب کرد بر من درست * یعنی هرگاه در نسل ما کشته شدن
بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث
پدری رسانیدند * تو سر سبز بادا به شاهنشهی * که من کردم از سبزه بالین تهی *
در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم ست آمده و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین
نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن
و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی در صورت
سر بمعنی خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال
ندارم و در فکر رفتن هستم * چو در خواستی کارزوئی تو چیست * بوقتی که بر من بباید
گریست * سه چیز آرزو دارم اندر نهان * برآید باقبال شاه جهان * یکی آنکه
بر کشتن بیگناه * تو باشی درین داوری دادخواه * کشتن بیگناه با منافقت ست
و داد خواه زیادی و مدعی و نسبت دادخواهی بسکندر رو دادن گویا وارث خود

گردانیدن ست و درین داوری قصهٔ کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان
بگیری و این را فرو گذاشت نکنی ✤ دوم آنکه بر تخت و تاج کیان ✤ چو حاکم تو باشی بیاری
زیان ✤ دلِ خود به پردازی از تخم کین ✤ نه برداری از تخمهٔ ما زمین ✤ سوم آنکه بر
برز یر دستان من ✤ حرم نشکنی در شبستان من ✤ حرم اندرون سرا یعنی بر زنهای
حرم سرای من متصرف نشوی ✤ همان روشنک را که دخت من ست ✤ بدان نازنینے
دست پخت من ست ✤ به همخوابی خود کنی سربلند ✤ که فرخ بود گوهر ارجمند ✤
دست پخت در اصل طعامی ست که بدستِ خود می پزند و آن خاطر خواه باشد
یعنی روشنک را که دختر دار است بگیری و با خود همخواب سازی و آن اشارتست از تزویج
اسکندر روشنک را چرا که خوان را از رتبهٔ صاحب جمالان مرتبهٔ دیگر حاصل آید ✤ دلِ
روشن از روشنک بر متاب ✤ که با روشنی به بود آفتاب ✤ سکندر پذیرفت زو هر چه
گفت ✤ پذیرنده برخاست گوینده خفت ✤ کبودی و کوری فرا آید بچرخ ✤ که بغداد را
کردے کاخ و کرخ ✤ کبودی و کوری بمعنی سیاه روئی و بدحالی ست و لفظ
آید به تحتانی جملهٔ دعائیه است و کرخ نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال
و روسیاهی پیش آید که بغداد را بی کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب
ساخت ✤ درختِ کیان را فرو ریخت بار ✤ کفن دوخت بر درع اسفندیار ✤ فاعل
فرو ریخت فلک ست و لفظ بر درع بمعنی برابر ست یعنی فلک بار درخت کیان
بریز آورد و برابر زره اسفندیار کفن دوخت و این کنایه از آن ست که دارا درع اسفندیار
که پوشیده بود برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ و ذکر درع اسفندیار
برای غم و الم ست که در نوحه نام آبا و اجداد میبرند ✤ چو مهر از جهان مهربانی برید ✤
شبه ماند و یاقوت شد ناپدید ✤ این بیت در بیان آمدن شب ست ✤ سکندر بر آن
شاه فرخ نژاد ✤ شبانگاه بگریست تا بامداد ✤ و درد دید بر خویشتن نوحه کرد ✤ که
او را همان زهر بایست خورد ✤ چو روزِ دگر صبح ابلق سوار ✤ طویله بر درع زد بر نگار
۱/۶۰ [illegible] ✤ [illegible] ابلق [illegible] از ترکیب توصیفے ست و چون صبح سفیدی و سیاهی را

بردود اید باین سبب ابلق سوار گفت * **وطویله بیرون زدن** کنایه از برآمدن ست و
مرغزار بفتح میم وسکون عین بمعنی سبزه زارست چه مرغ در فارسی سبزه را گویند * سکندر بفرمود
کارندساز * برندش بجای نخستینه باز * **ساز** مراد از سامان تجهیز وتکفین واز **جای نخستینه**
مراد خاک * زمهد زر و گنبد سنگ بست * مهیاش کردند جای نشست * **جای نشست**
کنایه است از محل ماندن * چو خلوتگهش آنچنان ساختند * ازو زحمت خویش پرداختند
زحمت خویش پرداختند ای از انجا رخت خود بیرون کشیدند و دارا را دران خلوت
گذاشتند * تنومند را قدر چندان بود * که در خانهٔ کالبد جان بود * **تنومند** در اصل
بمعنی صاحب تن و بمعنی جاندار و قوی الجثه مجازاً یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت است
که جاندار باشد * چو بیرون رود جوهر جان زتن * گریزی ز همخوابهٔ خویشتن * **همخوابه**
آنکه همراه بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد * چراغیکه بادی درو در دمی
چه بر طاق ایوان چه زیر زمی * مراد آنست که قدر آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ
بروشنی و هرگاه بمیرد در زمین و طاق ایوان برابرست * اگر در سپهری وگر در مغاک *
چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک * یعنی اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بمذلت و خواری
در حضیض اسفل السافلین هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد * بسا ماهیان
کو شود خورد مور * چو در خاک شور افتد از آب شور * در عامهٔ نسخ بسا ماهیان ست بصیغهٔ جمع
وچون جمع در فارسی بر ما فوق الواحد ست لفظ بسا افادهٔ کثرت کند مطلب آنست که همه را
خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شده اند
واز دریای شور بر خاک سوز افتادند * چنین ست رسم این گذرگاه را * که دارد باندیشه
این راه را * **گذرگاه** دنیا و فاعل دارد همان دنیا * یکی را دارد بهنگامه تیز * یکی را
ز هنگامه گوید که خیز * لفظ **تیز** جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه * مکن زیر این لاجوردی
بساط * باین مهرهٔ کهرباگون نشاط * **لاجوردی بساط** فلک و **مهرهٔ**
کهرباگون زمین باعتبار زردی رنگ و در بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع ست و آن
غلط ست چراکه مناسب بساط مهره است نه قلعه * که زو چیست گشته کهرباوار زرد *

لبود ست کند جامه چون لاجورد * جامهٔ کبود لباس ماتم زده * گوزنی که در شهر شیران بود * بمرگ خودش خانه ویران بود * یعنی شکاری که ماندن او در مقام شیران ست روزی خانهٔ حیات او بمرگ ویران شدنی ست و این مثلی ست بحال ایشان که از پنجهٔ مرگ نجاتش ممکن نیست و لفظ ویران بفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم میشود که بیای مجهول ست و اهل عراق بیای معروف خوانند * چو مرغ ازپی کوچ بر کش جناح * مشو راح اندر چون مستراح * راح شراب و مستراح بضم محل آسایش یا و صحبت خانه که نیز محل راحت ست و مراد از دنیا وست و راح و مستراح تجنیس رکنی بلاغت یا یعنی مصراع من حیث اللفظ و المعنی برسخن فهم مخفی نیست * بزن برق وار آتشی در جهان * جهان را ز خود وا رهان و رهان * یعنی در عالم مانند برق آتشی در زن و عالم را از دست خود خلاص کن و این اشارت بدان ست که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده باید که بگذاری و در بعضی نسخ جهان را ز خود وا ره و وا رهان آمده یعنی از خود خلاص شو و جهان را خلاص کن یعنی با تو در بندی خود عالم از تو به تنگ ست و چون از خود نجات یافتی جهان را نیز کشایش و انشراح بهم میرسد * سمندر چو پروانه اش دوست * ولیک این کهن لنگ دانش خوش ر و ست * خری جوز میخورد بر جای جو * خر افتاد و جان داد خربنده رو * در بعضی نسخ بجای جوز چوب آمده درینصورت خربنده یعنی صاحب خر و چوب خوردن بجای جو یعنی بجای راحت رنج بردن و رو فعل امر بمعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا که از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخر کار در همین مضایقه جان داد و از دنیا ناکام برفت و خربنده از و باز ماند و بر سر کار خود رفت و خاقانی آرزو گفته که میتوان که خرت بنای خطاب باشد و معنی چنین بود که خرت هر چند بجای جو جوز میخورد و بناز و نعم پرورش یافته بود اما آن خر افتاد بلکه مرد ای خربنده حالا برو و دیگر بر و چه پیچیده و این در بیان همنسگی زمانه خواهد بود * اگر شاه ملک ست و گر ملک شاه * همه راه رنج ست یا رنج راه * درین بیت لف و نشر مرتب ست از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر پادشاه ملک ست گذرگاه غم و اندوه باشد و اگر ملک پادشاه ست رنج راه ست ای موجب ایذا و محل آسیب غرض آنکه در بار برداشتن دنیا جز تحمل رنج و ملال امری دیگر متصور نیست و خاقانی آرزو گفته

که پارنج بمعنی مزدست وراه بمعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه واگر رعایاست درهمه راه
رنج ست یا مزد دا جورهٔ رفتن الغرض از دنیا وضیع وشریف را غیر از رنج هیچ نیست * که داند
که این خاک دیرینه دور * بهر غاری اندر چه دارد زغور * دیرینه دور عبارتست از
کهنه در دورهای گذشته دیده ومراد از غور ته است یعنی در ته غاری چه بلاها دارد * کهن
کیسه شد خاک پنهان شکنج * که هرگز برون نارد آواز گنج * کهن کیسه بزردار قدیم
چنانکه نوکیسه بمعنی نودولت و شکنج بمعنی پیچ وتاب ست گویا خاک را با اژدها تشبیه داده
لیکن شکنج در اژدها ظاهر ست ودر خاک معلوم وبالفظ گنج معنی اژدها مناسب یعنی مثل
کهن دد ثیان زر خود را ظاهر نمیکند * زر از کیسهٔ نو برآرد خروش * سبوئی نو از
تری آید بجوش * که داند که این دخمهٔ دام ودد * چه تاریکیها دارد از نیک وبد *
دخمه درینجا اشارت بزمین * چه نیرنگ با نجز دان ساخت ست * چه گردنکشان را
سر انداخت ست * فلک نیست یکسان هم آغوش تو * طراز دو رنگ ست بر دوش تو *
طراز دو رنگ باعتبار شادی وغمی ست * گهت چون فرشته بلندی دهد *
گهت با ددان دست بندی دهد * ودر بعضی نسخ دیو بندی نیز واقع ست واین بمعنی
بندی ست که دیوان بندی میکنند و دست بندی نوعی از هیأت نشست درندگان
از گرگ وسگ وآن چنان ست که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگری نهند و
سر خود را بر هر دو دست گذاشته نشینند ومراد ازان عجز وفروتنی ست * شبانگه بنا خست
نارد بیاد * کلیچه چو گردون دهد بامداد * لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد
کلیچه دهد شب ترا بیاد نا ورد ونانی ندهد پس حالات او باریک وتیره نیست اعتماد را
نشاید * چه باید درین هفت چشمه خراس * زهر خوشی چند بردن سپاس * مراد از
خراس هفت چشمه آسمان ست وسپاس بردن بمعنی مدح وثنا کردن
واینجا بمعنی ممنون شدن ست یعنی از همت تو بعید ست که برای راحت چند روزه منت دار
این عالم باشی * چو خضر از چنین روزیی روزه گیر * چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر *
بدانکه هرگاه لفظ این وآن وچنین وچنان بالفظ دیگر ترکیب یابد حکم معرفه هم میرساند

وچون یای تحتانی دران آرند آن یابرای تعظیم یابرای تحقیر باشد واینجا جهت تحقیر ست یعنی
مانند خضر ازچنین روزی کمتر ومحقر روزه کن ای اجتناب کن زیراکه چون آب حیات که مراد از
طاعت ایزدی ست برای توهست خرما وشیر اینجا نی هر دو در افطاری مساوی ست ٭
ازین دیو مردم که دام وددند ٭ نهان شو که همصحبتانت بدانند ٭ **دیو مردم** مردمیکه
خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام وددند بگوشه
بنشین چراکه همصحبتان تو بدانند ٭ پی گورکز دشتبانان گم ست ٭ ز نامردمیهای این
مردم ست ٭ **نامردمی** نااهلی وناکسی ٭ گوزنی گذارنده در مرغزار ٭ ز مردم گریزد سوی
کوه وغار ٭ **گذارنده** ساز خرامیده ٭ همان شیر کو جای در بیشه کرد ٭ ز بدعهدی
مردم اندیشه کرد ٭ مگر گوهر مردمی گشت خرد ٭ که در مردم آن مردمیها بمرد ٭ **خرد
گشتن** ریزه شدن واینجا کنایه از هلاک شدن ست ٭ اگر نقش مردم بخوانی شگرف ٭
بگوئی که مردم چنین ست حرف ٭ ای بتحقیق اگر نقش آدم ببینی آنزمان معلوم کنی که حرف
آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که درو آدمیت باشد ٭ بچشم اندرون مردمک را
کلاه ٭ هم از مردن مردمی شد سیاه ٭ نظامی بنه خامشکاری بسیچ ٭ بگفتار ناگفتنی در مپیچ
خامشکاری یعنی خاموشی **وبسیج** امر از بسیجیدن ٭ چو هم رشته خفتگان شو
خموش ٭ فروحسب یا پنبه در نه بگوش ٭ یعنی چون بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا هم
سنگ مردگان شده خاموش باش ومصراع ثانی بیان طرح خموشی ست ٭ بیاموز
ازین مهرهٔ لاجورد ٭ که با سرخ سرخ ست وبا زرد زرد ٭ **مهرهٔ لاجورد** آسمان یعنی
ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ میسازد و **سرخ** اشارت بصبح باعتبار
سرخی شفق **وزرد** کنایه از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست که
ازینگونه که مخالف مزاج اهل روزگار ست بگذر وناموس شده مثل مردگان باش ٭
سحر گه که یک چشمه با یک کلید ٭ بآئین یک چشمی آید پدید ٭ فاعل آید یک چشمه است
که مراد ازان آفتاب ست یعنی صبحدم که کلید کشایش دروازه شست آفتاب بر آئین
یک چشمی پدید می آید وظاهر میشود وبیک نظر وبیک چشم عالم را می بیند ٭ شبانگه که صد

رنگ بند دبکار * برآید بعهد دست چون نوبهار * بیا ساقی آن خون رنگین رز * در افگند مغز
چو آتش بنجز * می کز خودم پای لغزی دهد * چو صبحم دماغ دو مغزی دهد * **پای لغزی**
بیای مجهول ومراد از **دماغ دو مغز** دماغ قوی که کثرت ادراک داشته باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن دو صبح ست یکی صبح صادق و دیگری صبح کاذب *

عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرهنگان را

کجا بودی ای دولت تازه عهد * بدرگاه مهدی فرود آر مهد * **مهدی** اسم مفعول
بمعنی هدایت یافته ومراد از و مطلق صاحب زمان ست و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کرده
یعنی ای دولت نیک عهد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا که رو نموده بدرگاه پادشاه
مهد خود را فرود آر * چو آئی بدرگاه مهدی فرود * بمهد من آور ز مهدی درود *
یعنی وقتیکه بدرگاه بادشاه ما آئی فیضی ازان جناب بجای من هم رسانی پس مراد از
مهد درینجا جای و وقت ست * ترا دولت از بهر آن خواند تخت * که آرایش تاج و
زیب تخت * بهشت آدمی را رخ افروخته * جهان جامهٔ چون تو نادوخته * بنام
ایزد آراسته پیکری * ز هر گوهر آراسته گوهری * یعنی قسم بخدا که معشوقی زیبا هستی
واز همه گوهران خود که ادب و هنر و فضل باشد بهتر و برتر هستی * بدست تو شاید عنان را
سپرد * ز تو پای مردی ز ما دست برد * **پای مردی** یاری یعنی عنان اختیار
خود را بدست تو باید سپرد چه یاری و مددگاری کار تست و چالاکی و غلبه کار ما *
نشان ده مرا کوست بازار تو * که تا دایم آیم خریدار تو * یعنی ای دولت مرا نشان
بازار خود نشان ده تا همیشه طلبگاری تو نمایم * چنانم نماید که از هر دیار * ندارد
رهی جز در شهریار * مراد از **شهریار** ممدوح خودست که نصرت الدین باشد *
بهر جا که هستی کمر بسته ام * بخدمتگری با تو پیوسته ام * پس هر جا که تو ئی من هم
همان جا بخدمتگری با تو پیوسته ام * ازینجا بگفت آن خداوند هوش * زهی
دولت مرد گوهر فروش * مراد از آن خداوند هوش صاحب هوشی ست که معهود ذهنی ست

یعنی صاحب عقلیکه این مثل گفته همین جهت ست که دولت مرد گوهرفروش عجب دولتی ست
چه معاملهٔ جوهریان مدام با صاحب دولتان باشد وانتفاع خاطرخواه از سودای جوهر حاصل
نموده متمول بهم رسانند و درینجا نظامی علیه الرحمة خود را جوهرفروش قرار داده باعتبار جوهر
سخن که در مدح بادشاه میگوید و صلهٔ خاطرخواه توقع میدارد * بلی کانچنین گوهر سنگ بست
بدولت توان آوریدن بدست * **گوهر سنگ بست** گوهر بسیار یعنی مثل آن بزرگ
راست ست چراکه اینقدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست توان آورد و بی دولت
را بدان دست رس نیست * سکندر که با رای و تدبیر بود * به نیروی دولت جهانگیر بود *
اگر دولتش نامدی رهنمای * نسودی سر خصم را زیر پای * گزارنده دانای دولت پرست *
به پرگار دولت چنین نقش بست * که چون شد سر تاراج دارا نهان * با سکندر افتاد
ملک جهان * همه گنج دارا ز نو تا کهن * که آن زانه سربود پیدانه بن * بگنجینهٔ شاه
برداختند * ز دریا بدریا درانداختند * بای **گنجینه** سببیه است و **پرداختند**
بمعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بسبب گنجینهٔ پادشاه خالی ساختند واین کنایه
از داخل کردن گنج دارا است در گنج سکندر * سریر و سراپرده و تاج و تخت * نه چندانکه
آن بر توانند سخت * **سخت** بفتح اول بمعنی سنجیدن * جواهر بحدیکه آن را دبیر *
بیارد در انگشت یا در ضمیر * مراد از **در انگشت آوردن** بقلم آوردن ست *
بلورین طبقها و خوانهای لعل * طرایف کشان را بفرسود نعل * خان آرزو گفته که در
قاموس بلور را بوزن ستور و تنور آورده پس در فارسی **بلور** بفتح لام مخفف و ضم آن
در سنده هر دو صحیح ست بنا بر قاعدهٔ فارسیان که مشدد را نیز مخفف می خوانند و مراد از
طبقهای بلور طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند و از **خوانهای لعل**
خوانهاے پر از لعل و **ظرایف کشان** اگرجانوران باشند مراد از نعل نعل اسپان
واشتران بود و اگر اشخاص بوند پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در منتخب نعل و
نعلین پاپوش را گفته * همان تازی اسپان با زین زر * خطائی غلامان زرین کمر *
نورد ملوکانه بیش از شمار * شتر بار زرینه بیش از هزار * مراد از **نورد ملوکانه**

جامهٔ نفیس لایق ملوک ست و مراد از زرینه جنس نقره و طلا + سلاح و سلب را قیاسی نبود +
پذیرنده را ز وسپاسی نبود + سلب بفتحتین لباس مقتول + دگر چیزهائیکه باشد غریب +
وز و مخزن خاص باید نصیب + چنان گنجی از سیم و زر خلاص + بمهر جهاندار گردند خاص +
خلاص بالکسر زر خالص + جهاندار از ان گنج اندوخته + چو گنجی شد از گوهر افروخته +
بگوهر فروزد دل تیره فام + مگر شب چراغش ازین ست نام + چو تاریک شاید شدن
سوی گنج + که گنج آید از روشنائی برنج + چراروی آنکس که شد گنج یاب + ز شادی
برافروخت چون آفتاب + این دو بیت قطعه بند ست و حاصلش آنکه بطریق استعجاب
میگوید که هرگاه رسم چنین ست که بسوی گنج در تاریکی میروند چراکه گنج را از روشنائی
تنافرست پس کسیکه گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته میگردد + تو خاکی
گرت گنج باید رواست + که بی گنج آشته خاک را کس نخواست + این بیت در بیان احوال
آدمی و مقولهٔ شاعر یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شده اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیراکه مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک برای گنج و مال ست
پس جزای شرط محذوف نموده علت آنرا که تمثیل ست بجای آن آورده + فروزنده
مرد شد خواسته + کز و کارها گردد آراسته + ز رآن میوهٔ زعفران ریز شد + که چون
زعفران شادی انگیز شد + یعنی زر که بصورت زعفران ست بدین جهت ست که در
خاصیت شادی انگیزی با زعفران مساهم ست + سیاهان مغرب که زنگی وشند +
بصفرای آن زعفران دل خوشند + یعنی دلخوشی ساکنان مغرب که همچو زنگیان اند
بجهت همین زعفران که زر ست خواهد بود + سکندر چو دید آن همه کان گنج + که در
دستش افتاد بی دست رنج + پرستندگان در خویش را + همان محتشم زاد درویش را +
از ان گنج آراسته داد بهر + بداد و دهش گشت سالار دهر + بگردان ایران فرستاد
کس + کزین در نگردد کسی باز پس + بدرگاه ما یکسره سر نهند + هلاک سر خویش
بر در نهند + یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن ست
یعنی هلاک خود جدا دانید + بجائی تماهر یکی بی سپاس + نوازشگر بهار و دبی قیاس +

لفظ سجای یعنی درحق ست وبی سپاس یعنی بی منت وناسپاس گفتن صحیح نیست
زیراکه ناسپاسی آن مردم وقتی بثبوت میرسید که نوکران سکندر می بودند ونمک حرامی
ازایشان بوقوع می آمد * بزرگان ایران فراهم شدند * وزان خرمی سخت خرم شدند *
خبر داشتند از دل شهریار * که هست او بسوگند وعهد استوار * همه همگروهه براه آمدند *
سوی انجمنگاه شاه آمدند * بدان آمدن شادمان گشت شاه * ازان پهلوانان
لشکرپناه * جداگانه با هر یکی عهد بست * که در پایهٔ کس نیارد شکست * یعنی سکندر با
هر یک بزرگان ایران قول کرد که در پایهٔ منصب وخدمت هیچ یکی کمی نکنند * در گنج بگشاد
با هر کسی * خزینه بسی داد وگوهر بسی * همان کار هر کس پدیدار کرد * بران خفتگان
سخت بیدار کرد * همان اشارت بعهد ذهنی و پدیدار بیای فارسی وتازی هر دو
صحیح ست اول مرکبست از پدید یعنی ظاهر واز آر که کلمهٔ نسبت ست ودوم مخفف یادبدا
ولهذا در ترجمه ایجاد بادید آوردن نوشته اند * بدادانچه در پیشتر بود شان * دو چندان
دیگر برافزودشان * چو ایرانیان آن دهش یافتند * سر از چنبر سرکشی تافتند *
نهادند سر بر زمین یک زمان * کله گوشه بردند بر آسمان * بگفتند بر شهریار آفرین *
که یار تو بادا سپهر برین * سر تخت جمشید جای تو باد * سر سروران خاک پای تو باد *
کهن رفت وشاه نو ما توئی * نه خسرو که کیخسرو ما توئی * مراد از خسرو مطلق پادشاه است
وکیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمی شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات
بخشید وخلاصهٔ بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسروی که متصف بکمالات وصفات فرشتگانی *
نپیچد کسی گردن از رای تو * سر ما و پائین گه پای تو * مراد از پائین گه صف نهایت
پاست وبعضی خاک پا مراد داشته اند * چو شه دید کز راه خرسندگی * بر ایرانیان
فرض شد بندگی * دران انجمنگاه انجم شکوه * که جمع آمد از هفت کشور گروه *
بفرمود تا تیغ وطشت آورند * دو خونریز را پیش تخت آورند * دو سرهنگ گردن
برافراخته * حمائل بگردن درانداخته * بسرهنگی از خون شان گل کنند * رسن حلق
شان را حمائل کنند * این دو بیت نیز مقولهٔ سکندرست یعنی دو سرهنگ که گردن برافراخته

وشمشیر با حمایل ساخته بودند بسرهنگی خود کار آن دو خونریز را تمام کنند * نخست انچه از گنج و زر گفته
بود * رسانید چندانکه پذرفته بود * چو نقد پذیرفته آورد پیش * برون آمد از عهدهٔ عهد
خویش * **عهده** بالضم انچه بر کسی لازم باشد * بفرمود تا خوار کردندشان * رسن بسته
بردار کردندشان * منادی برآمد بگرد سپاه * که اینست پاداش خونریز شاه * یعنی گرد
لشکر خود منادی بداد که قصاص کشندگان خاوند خود همین ست * کسی کین ستم خیزد از نام
او * بدین روز باشد سرانجام او * مراد از **نام** ذات ست * نه بخشود هرگز خداوندهش *
بران بنده کو شد خداوندکش * **بخشودن** بمعنی رحمت کردن * نظاره کنان شهری و لشکری * بر انصاف و آزرم اسکندری
بران راه و رسم آفرین خوان شدند * جهانجوی را بنده فرمان شدند * لفظ **را** علامت اضافت ست و بندهٔ
فرمان پذیر ترکیب اضافی که نسبت های مختفی فک اضافت جائز ست * نشسته جهانجوی
با بخردان * ازان دائره دورتر سیم بدان * دورویه سماطی برآراستند * نشینندگان
جمله برخاستند * برخاستند باین جهت گفته که برای خوردن طعام از هر طرف برخاسته
آمدند و در بعضی نسخ برخاسته واقع شده و این نیز بلحاظ همان معنی مذکور ست * **سماط**
سفرهٔ طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند و اگرچه رسم
چنین ست که در یک دستارخوان طعام میخورند لیکن چون مجلس بغایت کلان بود
چنین بعمل آمده باشد * سکندر جهاندار دارا شکن * برافروخت چون شمع زان انجمن *
پس انگاه با هر گرانمایهٔ * سخن گفت با قدر هر پایهٔ * نیازادهٔ زنگ را باز جست *
طلب کرد و زنگار آئینه شست * **نیازاده** زنگه یعنی پسرزادهٔ زنگه فرابرز نام
که دارا نصیحت کرده بود و دارا از نصیحت او متنفر شده بود آنرا طلبیده زنگار از آئینه
او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت * بپرسید
کای پیر سال آزمای * فگنده سرت سایه بر پشت پای * مراد از **سال** زمانه یعنی
شخصیکه زمانه را آزموده است و **سایه افگندن سر بر پشت پای** اشارت
بکمال پیری ست که قدش دوتا شده بود * بسی سالها در جهان زیستی * ز کار جهان
بیخبر نیستی * چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت * گناهی نه بر من بد اندیشه گشت *

خان آرزو گوید که از جملهٔ نه برمن رابطه محذوفست و بد اندیشه گشت بیان تلازمه است یعنی
چون دیدی که دارا ظالمی کشته است گناهی بر من نیست زیرا که آن بدخواه کشته بسبب بدخواهی
خود نه بحکم من + از اینجا که راز جهان داشتی + نصیحت چرا زو نهان داشتی + **راز
جهان داشتی** ای محرم راز جهان بودی + چو آرد کسی را جوانی بجوش + گنه بر
دارد که باشد خموش + نیوشنده از گرمی شاه روم + بروغن زبانی برافروخت موم +
مراد از **روغن زبانی** چرب زبانی و **برافروختن موم** عبارت از گفتن
سخن نرم و ملایم طبع ست + کمانی برآراست از پشت توز + پی استخوان گشت
هم رنگ توز + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که توز برای تازی باشد و ظاهرا
همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و بهندی بهوج پتر خوانند و صاحب رشیدی
توز بواو معروف وزای فارسی بمعنی پوست درختی که بر کمان و امثال آن پیچند آورده و
حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت توز خود ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز
بهم سانید + سلاح سخن بست و ترکش نهاد + ز جعبه کمان تیر آرش گشاد + **ترکش
نهادن** عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبهٔ
عدو نشسته تیراندازی می کنند و جعبه و کمان می توانند که بحذف عاطفت باشد و یا که
باضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائزست و **آرش** بالمد نام تیراندازی
بود در ایران که تیری از حکمت ساخته از آمل بمرو انداخت + نخستین ثنای جهاندار
بخت + که بادا جهاندار با کام جفت + انوشه منش باد دارای دهر + ز نوش جهان
باد بسیار بهر + **انوشه** بمعنی خرم و خوش و **منش** بمعنی طبیعت یعنی شاد و خرم
طبیعت باد پادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد + سر سبزنشش
از شادی افراخته + سر خصم در پاش انداخته + بعد افراخته و انداخته باد محذوفست +
بسی پند گفت این جهاندیده پیر + نشد در دل کینه در جای گیر + بسی شمع روشن که
دودی نداشت + نمودم بدارا و سودی نداشت + **شمع روشن** کنایت از
سخن خوبست + چو بخشش سکندر بود تخت و جام + ز دارا چه آید بجز کار خام +

چو گردون کند گردنی را بلند + بگردن فرازان درآرد گزند + بهندوستان پیری از خر فتاد
پدر مرده را بچنین گاو زاد + **گاو زاد** بمعنی نفع یافتن یعنی شخصی در هندوستان از
خر افتاد و پدر مرده و بیچاره که در همین بود نفع ازان یافت همین قسم حال دارا و سکندر است
که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل شد + کجا گردد از سیل
جوئی خراب + بجوئی دگر کس درافزاید آب + یعنی هر جا که از سیلاب جوئی خراب گردد
در جوی دیگری آب میرود + ترا پای دولت فرو شد بگنج + زبید دلیتهای دشمن مرنج +
جوانی و شاهی و آزاده + همان به که با زود و با باده + بکام از جوانی توانی رسید +
چو پیری رسد گوشه باید گزید + به پیرانه سر گنبد لاجورد + به ضحاک و جمشید بین تا
چه کرد + یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد و گرنه احوال شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود این
بیت علت بیت سابق است + جهان پادشه چون بود دیر سال + پرستنده را زو بگیرد ملال + وگر کاگهی دارد از مغز و
پوست + شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست + ازو در دل هر کس آید هراس +
چو بینند کو هست مردم شناس + بافگندنش چاره سازی کنند + وزو دعوی
بی نیازی کنند + مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی دارا هست با دارا و درین
ضمن بیان احوال واقعی نیز هست + نوی را بشادی برآرند کوس + که بروی توانند
کردن فسوس + اگر مکر و فریب کردن توانند + ازین روی کیخسرو و کیقباد + به پیری
ز شاهی نکردند یاد + جهان بر دگر شاه بگذاشتند + ره کوه البرز برداشتند + +
ز پوشیدن و خوردن نیک بهر + شدند ایمن از خوردن تیغ و زهر + فاعل شدند
کیخسرو و کیقباد است و **نیک بهر** عبارتست از حلال مطلق یعنی چون روزی حلال
که خوردن برگ درختان و پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید بسبب آن از خوردن
تیغ و زهر فارغ شدند و بعضی شراح نیک بهر بمعنی حصه که شعار قناعت باشد نیز گفته اند +
چو شه دید کان یادگار کیان + خبر دارد از کار سود و زیان + به نیک و بد کاردانی
بجهد است + بنزد آزمانی ست و کارآگهیست + بپرسید کان چیست در کار راز +
که از بهر فیروزی آید بکار + سپه را چه تدبیر دارد بجای + چه تختی کند مرد راست پای +

هر دو آزمائی جهاندیده گفت ✣ که پیروزی آن پهلوان راست جفت ✣ که در لشکری چون تو سالار
بود ✣ بفر تو یکدل سپاهی بود ✣ چو فرمان چنین ست کین خاک سست ✣ ز بهر تو شد سر
بر آر د درست ✣ مراد از سر شد درینجا سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی ست ✣ شنیدم
ز جنگ آزمایان پیش ✣ که از زور تن زهرهٔ مرد بیش ✣ یعنی در جنگ دلاوری مرد از
دست بدن تفوق دارد ✣ دلیری ست هنجار لشکر کشی ✣ سر افگندگی نیست در سرکشی ✣
مراد از سر افگندگی فروتنی و تذلل ست و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی ✣
بهنگام لشکر برآراستن ✣ ز لشکر نباید مدد خواستن ✣ صبوری ز خود خواه و فتح از خدای ✣
که لشکر بدین هر دو ماند بجای ✣ چو پیروز باشی مشو در ستیز ✣ مکن لسته بر خصم راه گریز ✣
یعنی اگر فتحیاب شوی بر دشمن تعاقب نیاری ✣ وگر نا امیدی بجان باز کوشش ✣
که مردانه را کس نمالید گوش ✣ یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح سعی بجان کن چراکه
مردانه را کسی گوشمال نتواند داد ✣ ز فالی که بر فتح یابی نخست ✣ دلی باید از ترس دشمن
درست ✣ یعنی اول فال ما بگیر بر فتح دشمن فال درست و عزم ثابت ست ✣ چنین گفت
رستم فرامرز را ✣ که مشکن دل و بشکن البرز را ✣ همین گفت با بهمن اسفندیار ✣ که گر
نشکنی بشکنی کارزار ✣ شکستن اول لازم و دوم متعدی ✣ شکستی کز و خون بخارا
رسید ✣ هم از دل شکستن بدارا رسید ✣ یعنی شکستی که ازان در دل سنگ خارا
خون افتاد بسبب شکستن دل و ترسناکی بود که بدارا رسید ✣ شکسته دل آمد مبید ان
فراز ✣ دلِ کبک شکست زان جره باز ✣ جره در فارسی بمعنی دلیر و جلد ست و جره باز
یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته و ترسناک در میدان آمد و ازان باز جلد کبک هم دل شکسته
و زبون نگردید ✣ چو در دولتش دلفروزی نبود ✣ ز کار تو جز خاک روزی نبود ✣ یعنی چون
در عهد دولت و اقبال دارا دل فروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه وغیره نبود
ناچار از کار جنگ تو او را جز خاک روزی نشد ✣ دگر باره کردش سکندر سوال ✣ که ای
مهربان پیر دیرینه سال ✣ شنیدم که رستم سواری دلیر ✣ به تنها تکاپوی کردی چو شیر ✣
حرف با درینجا زائده است ✣ کجا او به تنها روی بر سپاه ✣ گریز او فتادی دران رزمگاه ✣

عجیب آیدم گر بپای تیغ تیز ٭ چگونه رسد لشکری را گریز ٭ بپاسخ چنین گفت پیر کهن ٭ که گردیده
باشد زبان در سخن ٭ حاصل بیت آنکه زبان گردنده است و کم و زیاده دران راه می یابد و مبالغه
را دران دخلی تمام ست ٭ چنان بود پرخاش رستم درست ٭ که لشکرکشا را فکندی
نخست ٭ پرخاش جنگ و **لشکرکشان** سرداران ٭ چو لشکر گشتی افتادی
به تیغ ٭ گرفتندی از بیم لشکر گریغ ٭ **گریغ** مبدل گریز ست زیرا که زای معجمه بغین معجمه
بدل شود ٭ کسی کو بتنها سپاهی شکست ٭ بدین چاره شد بر عدو چیره دست ٭
وگرنه بگنجد که در کارزار ٭ گریزد یکی لشکر از یک سوار ٭ دگرباره گفتا بمن گوی راز ٭
که بازوی بهمن چرا شد دراز ٭ فان آرزو گفته که اگرچه اینجا درازی بازو کنایه است
از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که بهمن دراز دست بوده و دست او مرتبه دراز
دست بود که دستش تا بزانو میرسید این از صنایع ست ٭ چرا کشت بهمن فرامرز را ٭ بخون غرقه کرد آن تن
البرز را ٭ یعنی سکندر باو سوال نمود که بازوی بهمن چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت ٭
چرا موبد آتش نداد ندید ٭ کزان خاندان دور دارد گزند ٭ مراد از **خاندان**
رستم ست که پهلوان لشکرکش پادشاه ایران بود ٭ چنین داد پاسخ جهاندیده مرد ٭
که بهمن بدان اژدهائی چه کرد ٭ سرانجام کاشفته شد راه او ٭ دم اژدها شد وطنگاه
او ٭ **راه** بمعنی روش ٭ چو زد دهره بر پهلوانی درخت ٭ شد از خانه دولتش رخت
تاج و تخت ٭ **دهره** بالفتح نوعی ست از خنجر پهلوانی **درخت** مراد از فرامرز
فاعل زد بهمن یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت آخر شامت همان ظلم سلطنت بادشاه ضایع
شد ٭ که دیدند کو پای در خون فشرد ٭ کزان خون سرانجام کیفر نبرد ٭ **کیفر** بمعنی
پاداش و جزای عمل دید و **خون** بمعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پای در قتل نهاد
و جزای آن نیافت ٭ سکندر بلرزید زان یادکرد ٭ چو برگ خزان لرزد از باد سرد ٭
یادکرد بمعنی یاد کردن ٭ ز خون خواه دارا هراسنده گشت ٭ که آسان نشاید
بدین پل گذشت ٭ **خون خواه** مدعیان دارا ٭ دگرباره درخواست کان
هوشمند ٭ در درج گوهر گشاید ز بند ٭ فرو گوید از گردش روزگار ٭ جهانجوی را

انچه آید بکار + پس از آفرین بر بیدار بخت + چنین گفت با صاحب تاج و تخت + که ملک
جهان گرچه فرخ بر تست + مزن دست سخت اندرین شاخ سست + شاخ سست مراد
ملک دنیا یعنی اگرچه پادشاهی جهان ترا سزاوارست اما برین پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر
ز تاریخ نو تا بعهد کهن + که ماند که با من بگوید سخن + کاف سر مصراع دوم کدامیه و فاعل
بگوید همان کس ست یعنی در مقدمه بقای عالم چیزی بگوید و باثبات رساند + کجا رستم و زال و
سیمرغ و سام + فریدون و فرهنگ و جمشید و جام + فرهنگ علاقه دارد بفریدون چه
فریدون مشهورست به زیرکی و جام با جمشید + زمین خورد و از خورد شان دیر نیست +
هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست + این بیت سابق نیز گذشته است + گذشتند و ما نیز
هم بگذریم + که چون مهره همعقد یکدیگریم + مراد از مهره مهره تسبیح ست + مزن پنج نوبت درین
چار طاق + که بی ششدره نیست این نه رواق + مراد از ششدره همان ششدر
که عبارت از عجز و درماندگی ست و اگر شش دره مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات سته
درینصورت کنایه باشد ازانکه دنیا مر بسیار کس ست و جای ماندن کسی نیست + جهان
چون تو داری جهاندار باش + چو خفتند خصمان تو بیدار باش + درین بیت اشارت
باختیار عدل و داد ست و ترک ظلم و فساد + سر از عالم ترسکاری بر آر + بترس از کسی
کو نشد ترسکار + مراد از ترسکاری ترسیدن از خدا و حاصل معنی آنکه از خدا بترس کسی
که از خدا نترسد مترس + رها کن رهی کان زیان آورد + رود بد خلل در گمان آورد +
مصرع دوم بطریق تمثیل ست + گرا بازگونه بود پیرهن[1] + نه حاجت بود بازگشتن بتن +
گرا بمعنی هر کرا و نه حاجت بود بنون نفی جمله استفهامیه ست بطریق انکار +
تو زان ره که شد بازگونه نورد + بخواه از خدا حاجت و بازگرد + بازگونه نورد
یعنی راهی که رفتن دران واژگونه باشد و اضافت حاجت بسوی بازگرد اضافت
عام ست بسوی خاص و این را بعضی اضافت بیانیه هم گویند + چه بندی دل
دران ملک و مال + که هستش کمی رنج و بیشی وبال + بدانش ترا رهنمون کرده اند +
که بر مال تو حکم خون کرده اند + یعنی حکما که حکم مال تو سخون کرده اند ترا بدانش ...

[1] یعنی هر کرا پیرهن واژگونه باشد بوقت حاجت البته احتیاج بازگردانیدن می افتد ۱۲ محمد عزیز حسن عفی عنه افاده حضرت استاذی مولوی سید محمد صادق علی دام ظله

راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون دارد کمی آن موجب زوال ست و بسیاری آن باعث بال
چنانکه خون که کمی آن ضعف و بیطاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود میگوید * نرنجد گلوئی که بی خون بود * خفه گردد از خونش افزون شود * **خفه** تنگ
شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست که بافزونی خون لاحق شود * هر انگال کاید درین تنگنا
بران خفته دان تند ماری سیاه * **تند مار سیاه** عبارتست از رنج و تردد که در نگاهداشت مال
باشد * ستودان این طاق آراسته * ستونی تهی دارد از خواسته * **ستودان** دخمه و
عمارت که بر مقابر سازند و کلمهٔ از در مصراع دوم بمعنی از برای ست یعنی ستودان این دخمه از برای
مال و خواسته از خود تهی ست و بری ست از مال و بعضی دولتمندان ستونها خالی کرده مال دران
نگاه میدارند * چو در طاق این صفه خواهیم خفت * چه باید شدن با سیه مار جفت *
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال ست چون درین طاق مردن و خفتن ضرورست
چرا باید با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی ست سیاه ماری با او هست *
دل از بند بیهوده آزاد کن * ستمگر نه داد کن داد کن * ز بیداد دارا به از بگذری * گرا
بود دارا تو اسکندری * در لفظ دارا ایهام ست بمعنی دارنده که نگاهدارندهٔ مال و زر قرار داده
و معنی آنکه او دارا بود ای محب تمتعات دنیا و تو اسکندری ای خداپرست و قابل معاد و آخرت
ببین تا چه دید او ز گشت جهان * تو نیز ان مکن تا نه بینی همان * **گشت** بکاف تازی
و فارسی هر دو درست میتواند شد * چه کردی ببین تا همان یافتی * همان کن که اقبال
ازان یافتی * شه از پاسخ پیر فرتوت سال * گرفت این سخن را مبارک بفال * یعنی نصیحت
او را برای خود شگونی مبارک دانست * ز طاعت گرانمایه بنواختش * بسی گنج و زر پیشکش
ساختش * خان آرزو گفته که گرانمایه صفت مفعول مطلق ست از بنواخت یعنی بنواخت او را
نواختن گرانمایه عبارتست از نواختن بسیار * بزرگان ایران درم سنگ او *
ترازو نهادند به سنگ او * خان آرزو گفته که **نهادن** درینجا بمعنی گذاشتن ست
یعنی بواسطهٔ اعتبار سنجیدگی اسکندر ترازو را گذاشتند ای میزان و قیاس ... گذاشتند ازا
گذاشتند و موافق رای اسکندر کار کردند و میتواند که ضمیر او راجع باشد بسوی نیازادهٔ زنگی که شاه دران

و ت بعضی ترازو بر سنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و انقیاد نوشته اند ✣ ستایندگان
جمله در بارگاه ✣ ستایش گرفتند بر بزم شاه ✣ کزین بارگه کز چراغی نشست ✣ فروزنده خورشید
آمد بدست ✣ چراغ نشست یعنی خاموش شد ✣ زما گر شبی رفت روزی رسید ✣
گلی رفت و گلشن فروزی رسید ✣ جوی زر زجوینده روی تافت ✣ فرو دید وز رحبت و
گنجینه یافت ✣ ز دریادلی شاه دریاشکوه ✣ نوازش کسی کرد با آن گروه ✣ چو دید ندنه را
رعیت نواز ✣ زبیداد دارا کشادند راز ✣ که تا دور او بود از گرم و سرد ✣ کس از پیشه
خویشتن بر نخورد ✣ گرم و سرد بیان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف ✣ ز خلق آنچنان
برد پیوند را ✣ که سگ وا نیاید خداوند را ✣ یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که
سگ با آن وفاداری با خداوند طریق وفا نمی سپرد و یاد نمیکند ✣ به نیکان در آویخته
بر سگال ✣ کسی را امانت نه بر خون و مال ✣ تظلم کنان رفت زین مرز و بوم ✣ مروت
به یونان و مردی بروم ✣ فاعل رفت مروت و مردی ✣ کسی را که نزدیک او سنگ بود ✣
خزینه پر سیاه آن دو سرهنگ بود ✣ چو بدگوهران را قوی کرد دست ✣ جهان بین که
چون جوهرش را شکست ✣ سر ریزه گان بخران سپرد ✣ به بین تا سرانجام چون گشت خرد
ز بس داوری باشد آن سست رای ✣ که سختی رساند بخلق خدای ✣ خان آرزو گفته که
بس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار باشد
آن سست رای که بر خلق الله ظلم کند ✣ گرانمایگان را در آرد شکست ✣ فرومایگان را
کند چیره دست ✣ نه خسرو شد آنکس که خس پرورست ✣ خسی زیگر و خسروی دیگر ست ✣
نمانده درین ملک بخشایشی ✣ نه در شهر و در کشور آسایشی ✣ خراشیده از کینه آینها
شده عصمت از قفل گنجینها ✣ هر دو مصراع جدا جدا در ندمست داز معنی بیت آنکه یعنی کینه ها مردم
سینها مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم نگهبانی گنجینهائی نتواند نمود و بود
این معنی بدو صورت ست اول بطریق ادعا و دوم آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند
از خیانت باز نمی مانند ✣ خرابی در آمد بهر پیشه ✣ بتر زین کجا باشد اندیشه ✣ که
از پیشه بگریخته ✣ بکاره دگر کس در آویخته ✣ کشاورز شغل سپه ساز کرد ✣ سپاهی

کشاورزی آغاز کرد ✤ **کشاورز** بفتح کاف مزارع ✤ جهان را نماند عمارت کسبی ✤ چو از شغل خود
بگذرد هر کسی ✤ بیابانیان پهلوانی کنند ✤ ملک زادگان دشتبانی کنند ✤ اگر پیش
ازین دادگر خفته بود ✤ همان اختر گیتی آشفته بود ✤ خفته بمعنی غافل ✤ کنون دادگر هست
فیروزمند ✤ ازین گونه بیداد تا چند چند ✤ یعنی الحال پادشاه منصف و عادل برین
ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافته تا کی خواهد ماند ✤ هراسیده شد
زین سخن شهریار ✤ منادی برانگیخت در هر دیار ✤ که هر پیشه ور پیشه خود کند ✤ جز این
گرچه نیکی کند بد کند ✤ کشاورز بر گاو بندد لباد ✤ نگه دار آهن و گاو جو هر مراد ✤ **لباد**
بضم لام چوب بکیه بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشد ✤ **گاو آهن** بکاف فارسی آهنی که
در قلبه کنند تا زمین را بشگافد ✤ سپاهی با آئین خود ره برد ✤ همان شهری از شغل خود
برخورد ✤ نگیرد کسی جز پی کار خویش ✤ همان پیشه عملی آرند پیش ✤ ز پیشه گریزنده را
باز جست ✤ بآن پیشه دادش که بودش نخست ✤ عملهای هر کس پدیدار کرد ✤ همه
کار عالم سزاوار کرد ✤ جهان را ز ویرانی عهد پیش ✤ بآبادی آورد در عهد خویش ✤
نکوئی کن از نیکخواهی ز دهر ✤ که بد را بود عاقبت بهره زهر ✤ جهان داشت بر دولت
خویش راست ✤ جهان داشتن زیر کان را سزاست ✤ مصرعه ثانی مقوله شاعر علیه الرحمة
بیا ساقی از شادی نوش و ناز ✤ یکی شربت آمیز عاشق نواز ✤ صفت شادی نوش و
ناز ست مصراع دوم یعنی آن شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت ست و آن عاشق نواز ست و تردد راقم عاشق نواز صفت شربت
واز متعلق آمیز ✤ به تشنه ده آن شربت دلفریب ✤ که تشنه ندارد ز شربت شکیب ✤

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده ها و خواستن فرشنگ را

سپندی بیار ای جهاندیده پیر ✤ بر آتش فگن در شبستان میر ✤ میر از مقررات شعرای پیشین ست
که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح میکنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان
محمود آمده پس میتواند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه باشد و بعضی گویند که مراد از ان
ذات خود ست نظر بر آنکه الشعراء الشعر الملی مرا الکلام ممکن است بار ترتیبها آنکه ای پیر جهاندیده سپندی

برای دفع چشم زخم حاسدان سخن من در بارگاه پادشاه که محل عرض سخن من است بر آتش بفشان
تا سخن من از گزند چشم حاسدان محفوظ باشد + که چشمک زنان پیشه می کنم + ز چشم بد اندیشه
می کنم + **چشمک زن** ساحر و کاف مصراع برای علت و **چشمک زنان پیشه**
ترکیب مقلوب است + ولیکن چو سوزم از دل سپند + بمن چشم بد چون رساند گزند + باز
میگویند که این خیالی است غلط چه هرگاه که در شیوهٔ سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم
چشم بد حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید + خطرهای رهزن درین ره بسی است + کسی
کاین نداند چه فارغ کسی است + یعنی درین پیشهٔ سخنوری خطرات بسیار است کسیکه این پیشه
نمیداند بسیار خوشحال شخص است + چه عمر نیست کو را بچندین خطر + بافسونگری برده باید
بسر + یعنی با وجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسونگری که عبارت است از شاعری
صرف باید نمود + به از پای زین پایه بیرون نهیم + نهیبن برین دیگ پر خون نهیم +
نهیبن بفتح اول و ضم دوم و یای مفتوح و نون مخفف نهبنان یعنی سرپوش دیگ و
طبق و تنور + گذارندهٔ داستانهای پیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش +
پیش عهدان پادشاهان زمانهٔ سابق + که چون دین دهقان بر آتش نشست +
بر آتش و سوخت آتش پرست + **دین دهقان** دین زرتشت و **بر آتش
نشست** یعنی خراب شد و بسوخت + سکندر ظفر مود کایرانیان + گشایند ز آتش پرستی
میان + **میان گشادن** ترک دادن + همان دین دیرینه را نو کنند +
گرایش سوی دین خسرو کنند + ازین بیت مستفاد میشود که سابقاً در ایران نیز دین
ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین
کهنه که داشتند آنرا تازه کنند ای دین قدیم را گذاشته در مذهب سکندر درآیند + مغان را
باتش سپارند رخت + بر آتشکده کار گیرند سخت + **کار سخت گیرند** ای خراب و تباه
سازند + چنان بود در سهم اندران روزگار + که باشد در آتشگه آموزگار + **آموزگار**
معلم دین پرستی + کند گنجها را در و پای پست + نباشد کسی را بر آن گنج دست + **در و**
یعنی در آتشکده ای گنجها یکه آرند و خیرات جمع شدی در آتشکده ... نون ساختی و مجال تعرف

دران متنفسی را نبودی * توانگر که میراث خواری نداشت * بر آتشکده مال خود را گذاشت *
یعنی کسیکه فوت شدی و پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتشکده بسپردی *
بران رسم کافاق را رنج بود * هر آتشکده خانهٔ گنج بود * رنج آفاق بمعنی ظاآنکه آن گنج
بکار نمی آمد * سکندر چو کرد آن بناها خراب * روان کرد گنجی چو دریای آب * بر آتشکده
کو گذر داشتی * بنا کندی آن گنج برداشتی * دگر رسم آن بود کاتش پرست * همه سال
با نوعروسان نشست * نشست یعنی می نشست باعتبار مقام * بنوروز جمشید و
جشن سده * که نو گشتی آیین آتشکده * سده بفتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز پس از
گذشتن پنجاه روز و پنجاه شب می کردند چون لفظ صد بمعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله
است سده بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم و بعضی گویند
فرزند جمشید وقتیکه بصد رسید درین شب جشن نمود * زهر سو عروسان نادیده شوی *
ز خانه برون تاختندی بکوی * رخ آراسته دستها در نگار * بشوخی دویدندی از هر کنار *
مغانه می لعل برداشته * بیاد مغان گردن افراشته * مغانه یعنی مانند مغان *
ز برزین دهقان و افسون زند * بر آوردی دودی بچرخ بلند * برزین ظاهرا کتابی ست
در دین آتش پرستی و بعضی نام آتشکده گفته اند و افسون زند افسونیکه در صفت
آتش خوانند باسجان تمام و فاعل بر آورد همان آتش پرست * همه کارشان شوخی و دلبری
گهه افسانه گویی گهه افسونگری * جز افسون چراغی نیفروختند * جز افسانه چیزی
نیاموختند * مراد از افسون زیب و دلبری ست * فروهشته گیسو شکن بر شکن *
یکی پای کوب و یکی دست زن * چو سرو سهی دسته گل بدست * سهی سرو زیبا لو دگل بدست
مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة یعنی ز یبایش سرو و گل راست می نماید * سر سال کز
گنبد تیز رو * شمار جهان را بدی روز نو * یکی روز شان بود کز کوی و کاخ * بکام دل
خویش میدان فراخ * لفظ از درینجا برای مجاوزت ست یعنی یک روز آن دوشیزگان
از کوی کاخ خود بر آمده خاطر خواه در میدان سیر و تفرج میکردند * جدا هر یکی بزمی آراستی
دران بزم بسی فتنه بر خاستی * چو یکرشته شد عقد شاهنشهی * شد از فتنه بازار عالم تهی *

یعنی هرگاه سلطنت روم و ایران در یک حکم اندر فتند که شایع شده بود بر طرف شد ٭ بیک تاجور
تخت باشد بلند ٭ چو افزون شود ملک یابد گزند ٭ یکی تاجور بهتر از صد بود ٭ که باران
چو بسیار شد بد بود ٭ چنان داد فرمان شه نیک رای ٭ که رسم مغان کس نیارد بجای
گرائی عروسان نادیده روی ٭ بجادو نمایند رخ یا لشوی ٭ همه نقش نیرنگها پاره کرد ٭
مغان را ز تبخانه آواره کرد ٭ مراد از **نقش مغ نیرنگ** رسمهای دین آتش پرستی ٭
جهان را ز دینهای آلوده شست ٭ نگهداشت بر خلق دین درست ٭ **و دینهای آلوده**
دین باطل آتش پرستان و **دین درست** دین اسلام ٭ بایران زمین از جهان کشتی ٭
نماند آتش هیچ زردشتی ٭ دگر زان مجوسان گنجینه سنج ٭ بآتشکده کس نیاگند گنج ٭
گنج آگندن عبارت از جمع کردن ست ٭ همه نازنینان گلنار چهر ٭ ز گلزار آتش
بریدند مهر ٭ چو شاه از جهان رسم آتش زدود ٭ برآورد از آتش پرستنده دود ٭ **زدودن**
بکسر اول بر وزن فرودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموماً چنانکه دل را از چرک و ملک را از فتنه و **دود برآوردن**
عبارت از هلاک ساختن ست ٭ نفرمود تا مردم روزگار ٭ جز ایزد پرستی ندارند کار ٭ بدین حنیفی پناه آورند ٭
همه پشت بر مهر و ماه آورند ٭ مراد از **دین حنیفی** دین خلیل الله علیه السلام ست یعنی بدین خلیل الله در آیند و پرستش
شمس بگذارند چنانکه در آیه کریمه واقع ست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ٭
چو شد ملک در ملک آن گنج بخش ٭ بمیدان فراخی روان کرد رخش ٭ مُلک اول بالضم و دوم بالکسر
بمعنی ملکیت ٭ نفرخندگی فتح را گشت جفت ٭ بر آنگونه کان نغز گوینده گفت ٭ در مصراع آخر اشارت
بفردوسی ست ٭ وگر بایدت تا بحکم نوی ٭ دگرگونه رمزی ز من بشنوی ٭ برون کن کهن پنبه را از گوش ٭
که دیبای نو را کند ژنده پوش ٭ یعنی اگر تفصیل فتوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو میخواهی
آن کهن پنبه ها که از شنیدن سخنهای کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آنها در گوش سبب اکراه طرز نو
خواهد بود و آن پنبه های کهن دیبای نو را ژنده پوش خواهد نمود ٭ بدانگونه کز چند بیدار مغز ٭ شنیدم
درین شیوه گفتار نغز ٭ بسی سیر تاریکها داشتم ٭ یکی حرف ناخوانده نگذاشتم ٭ بهم کردم
آن گنج آگنده را ٭ ورق پارهای پراگنده را ٭ از آن کیمیاهای پوشیده حرف ٭ بپرداختم
گنجدانی شگرف ٭ **کیمیاهای پوشیده حرف** قصهٔ سکندر و **گنجدان شگرف**

کتاب خود * همان پارسی گوی دانای پیر * چنین گفت وشد گفت او دلپذیر * **دانای پیر**
اشارت براوی معتمد علیه خواجهٔ نظامی علیه الرحمة یعنی راوی معتبر چنین گفته والحق که گفته او مقبول ومعتبر
من ست * که چون شه زدارا ستد تاج وتخت * ز پرگار موصل برون برد رخت * چو زهره
ببابل درآمد نخست * زهاروتیان جای آن بوم شست * تشبیه اسکندر بزهره در روشنی
وسعادت ست وزهره را ببابل نسبتی ست چنانکه در کتب تواریخ مذکور ست و**ازهاروتیان** یعنی
مراد ساحران * بفرمود تا آتشی موبدی * کشند از هنرمندی و بخردی * یعنی منع آتش پرستی
چنان بکنند که غوغای عام وعموم وبلوا نشود * فسون نامهٔ زند را تر کنند * دگرسنی
بزندان دفتر کنند * **تر کردن** عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زند میسر نشود
نسخه هاے آنرا جمع کرده در زندان کتابخانه که دران کتب غیر مذهب جمع ست نگاه دارند *
براه بنیا خلق را ره نمود * نفت ودود آتش زدلها زدود * **بنیا** بمعنی جد نوشته اند پس
مراد از بنیا دین خلیل الله باشد * وزانجا بتدبیر آزادگان * درآمد سوی آذرآبادگان *
آذرآبادگان ولایتی ست که پای تخت تبریز ست وآذربیجان بوزن عندلیبان
معرب آنست ومعنی ترکیبی آن آتش آباد ست وچون دران ملک آتشکده ها بسیار بود لهذا
باین نام موسوم شد ودر سروری آذر آتش وبادگان حافظ ونگاهبان ست ودر
جهانگیری نام آتشکده که تبریز بنا کرده بود بنابران تبریز را نیز گویند * بهر جا که او آتشی
دید جست * هم آتش فرو کشت وهم زند شست * دران خطه بود آتشی سنگ بست *
که خواندی خرد سوزش آتش پرست * **آتش سنگ بست** مراد از آتشی که گرداگرد
گنبد سنگین ساخته باشند ومصراع دوم در بعضی خرد سوز ودر بعضی خودی سوز واقع ست
اول بدان معنی باشد که عقل بدریافت آن نرسد وثانی باعتبار آنکه موافق مذهب
گبران باعث زیادت مجاورت در آتشکدهٔ خودی ونفس آدمی دور میشود * مکللش ابریز
بود با طوق زر * باتش پرستی کمر بر کمر * **هیربد** موکلان آتشکده * بفرمود کان آتش
دیرسال * بکشتند وکردند یکسر زکال * چو آتش فرو کشت زانجایگاه * روان کرد
سوی سپاهان سپاه * بآن نازنین شهر آراسته * که با خوشدلی بود وباخواسته *

دلِ تاجور شادمانی گرفت ٭ بشادیِ پی کامرانی گرفت ٭ بسی آتشِ هیربد را بکشت ٭
بسی هیربد را دوتا کرد پشت ٭ بهارِ کهن بود چینی نگار ٭ بسی خوشتر از باغ در نو بهار ٭
بهار بمعنی مطلق بتخانه ٭ بآیینِ زرتشت و رسم مجوس ٭ بخدمت در انجا نه چندین عروس ٭
همه آفتِ چشم و آشوبِ دل ٭ ز هر گل فرو رفته پائی به گل ٭ ددو دختری جادو از نسل ۹۵
سام ٭ پدر کرده آذر همایونش نام ٭ چو بر خواندی افسونی آن دلفریب ٭ ز دل
هوش بردی ز جانها شکیب ٭ به هاروتی از زهره دل برده بود ٭ چو هاروت صد پیش او
مرده بود ٭ هاروتی بمعنی ساحری ٭ سکندر بفرمود کردن شتاب ٭ بر انجا نه تا خانه
گردد خراب ٭ زنی جادو از هیکلِ خویشتن ٭ نمود اژدهائی در ان انجمن ٭ یعنی آن زن
که آذر همایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل ساخته بمردمان سکندر نمود ٭ چو دیدند خلق
آتشین اژدها ٭ دلِ خویش کردند ز آتش رها ٭ یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این
اژدهای تند و تیز دلِ خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت ترسیدند ٭ ز بیم وی
افتان و خیزان شدند ٭ به نزدِ سکندر گریزان شدند ٭ که هست اژدهائی آتشی
در آتشکده ٭ چو قاروره در مردم آتش زده ٭ قاروره شیشهٔ آتش بازی ٭
کسی کو بران اژدها بگذرد ٭ همان ساعتش یا کشد یا خورد ٭ کشد ای بدم فرو برد
شه از راز آن کیمیائی نهفت ٭ ز دستور پرسید و دستور گفت ٭ مراد از دستور
ارسطوست ٭ بلیناس داند چنین رازها ٭ که صاحب طلسم ست پرسازها ٭ بلیناس
حکیمیکه در فن سحر و طلسم استاد بود و هم مصاحب سکندر و ساز بمعنی ساختن یعنی در ساختن
کارها صاحب طلسم ست یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت ٭ بلیناس را شاه گفت این خیال
چگونه نماید بجاید سگال ٭ خردمند گفت این چنین پیکری ٭ نداند نمودن جز افسونگری ٭
اگر شاه خواهد شتاب آورم ٭ سر اژدها در طناب آورم ٭ جهاندار گفت انیست پتیارهٔ
برو گر توانی بکن چارهٔ ٭ در بعضی نسخ انیت بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال
کنند و در بعضی انیست بسین مهمله و معنی آن ظاهر و پتیاره بفتح بای فارسی بمعنی جادو
و امر مهیب و مکروه ٭ خردمند شد سوی آتشکده ٭ سیاه اژدها دید سر بر زده ٭

چوان اژدها در بلیناس دید ÷ ره آبگینه بر الماس دید ÷ یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را
دید شیشهٔ افسون خود را شکسته یافت ÷ برانگیخت آن جادوی ناشکیب ÷ نسبی جادوئیهای
مردم فریب ÷ **جادو** بمعنی سحر ÷ بران جادوئی کان نشد کارگر ÷ بجادوی خود
باز پس کرد سر ÷ یعنی سحری که باندا ختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن
عود نمود و کار او را تباه ساخت ÷ بچاره گری زیرکی هوشمند ÷ فسون فساینده را
کرد بند ÷ **فساینده** افسون کننده ماخوذ از فساییدن و لهذا مار افسا افسونگر را
گویند ÷ بوقتی که آن طالع آید بدست ÷ کز و جادوی را در آرد شکست ÷ بفرمود کارند
لختی سداب ÷ بر آن اژدها زد چو بر آتش آب ÷ **سداب** گیاهی ست مثل پودینه
که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل دهند و در دفع سحر نیز بکار میبرند ÷ بیک شعبده
ببست بازیش را ÷ تبه کرد نیرنگسازیش را ÷ چو دختر چنان دید کان هوشمند ÷
زنیرنگ آن سحر بگشاد بند ÷ ای بی عمل کرد ÷ بپایش در افتاد و زنهار خواست ÷
بآزرم شاه جهان باز خواست ÷ یعنی بپای بلیناس افتاد و پناه خواسته التماس
آشتی با سکندر نمود ÷ بلیناس چون روی آن ماه دید ÷ تمنای خود را بدو راه دید
ای آرزوی خود بطرف او مائل یافت ÷ بزنهار خویش استوارش داد ÷ ز جادو کشان
رستگاریش داد ÷ **جادو کُشان** بضم کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف
سکندر بر کشتن جماعهٔ ساحر مامور بودند ÷ بفرمود تا آتش افروختند ÷ بآن آتش
آتشکده سوختند ÷ فاعل فرمود بلیناس ÷ پریوش را برد نزدیک شاه ÷ که این
ماه بود اژدهائی سیاه ÷ زنی کاردان ست و بسیار هوش ÷ فلک را به نیرنگ پیچیده
گوش ÷ **نیرنگ** بالفتح مکر و فریب ÷ ز قعر زمین بر کشد چاه را ÷ فرود آورد ز آسمان
ماه را ÷ یعنی به سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را و بعضی مراد از چاه آب گرفته اند
یعنی بزور سحر آب چاه بر آورد ÷ زحل را سیاهی بشوید ز روی ÷ شود بر حصاری بیک تار
موی ÷ و این نیز غریب محال ست ÷ بخوبی چه گویم پری پیکر ست ÷ پری را بنموده
چنین دختر ست ÷ در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی از ان نیز ترقی نموده ÷

سر زلفش از چهرهٔ مشکناب ✤ رسن کرده در گردنِ آفتاب ✤ رسن در گردن آفتاب کردن باعتبار چهرهٔ روشن و زلف بگرد اگرد آن باشد ✤ باقبال شه راه بر بستمش ✤ همه نام و ناموس بشکستمش ✤ ای راه مکر و فریب او را بر بستم و نام و ناموس و عزت و شان که در فن سحر داشت بشکستم ✤ زبون شد در آمد بزنهار من ✤ سز دگر کند خسروش یار من ✤ وگر خدمت شاه را در خورست ✤ مرا هم خداوند و هم خواهرست ✤ چو شه دید رخسار آن دلفریب ✤ بر آراسته ماهی از زر و زیب ✤ بلیناس را داد کاین رام تست ✤ سزاوارِ خوردنِ جام تست ✤ ولیکن مباش ایمن از رنگِ او ✤ مشو غافل از مکر و فرهنگ او ✤ مراد از **رنگ** مکر و فریب ست ✤ بلیناس بر شکرِ تسلیم شاه ✤ رخ خویش مالید بر خاکِ راه ✤ پری روی را با نوے خانه کرد ✤ پری چند زینگونه دیوانه کرد ✤ مصرعه ثانی مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمه است یعنی تنها بلیناس از ان پری دیوانه نشده بلکه کار پری همین ست که مردم بسیار را همین قسم دیوانه و آشفته کرده اند ✤ بر آموخت زو جادو یائی تمام ✤ بلیناس جادو از ان گشت نام ✤ یعنی همه جادوگری از ان زن آموخت لهذا نامش بلیناس جادوگر شد ✤ اگر جادوی گر ستاره شناس ✤ ز خود مرگ را در نه بندی هراس ✤ یعنی اگر ساحری دگر منجم بر خود راهِ بیم مرگ نه بندی ✤ بهم ساختند آن دو نیرنگ ساز ✤ نگردند پنهان ز خود هیچ راز ✤ بیا ساقی آن آب جوئی بهشت ✤ در افگن بدان جام آتش سرشت ✤ از ان آب و آتش مپیچان سرم ✤ لبن ده کز و آب آتش برم ✤ مراد از **آب** شراب و از **آتش** جام خواسته و خان آرزو گفته که لفظ **کز و** مصدر بکاف علت ما خوذ از زدن است یعنی از ان آب و آتش سر مرا مپیچان و مگردان زیرا که آب خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است

رسیدن سکندر در ملک صفهان و خواستن روشنک دختر دارا را

چه فرخ کسی کو بهنگامِ دَے ✤ هم آتش نهد پیش و هم مرغ و مے ✤ **دَی** بالفتح ز رت ماندن آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرماست و خان آرزو گفته که صاحب موید دَی را بمعنی شب نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه حافظ فرماید ؎ حریفی بدم را ساقی که هر شب ✤

ز زلف و رخ مولوی شمس و دی را * انتهی * بت نارپستان بدست آورد * که در نار پستان
شکست آورد * پستان اول بکسر بای فارسی و دوم بضم بای موحده مخفف بوستان یعنی
باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نارپستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد * از آن نارون
تا بوقت بهار * گهی نار خواهد گهی آب نار * نارون درختی ست خوش قد و مراد از ان
معشوقه است و مراد از نار انار که مراد از ان پستان باشد و از آب انار مراد شراب سرخ
برون انگنه آرد سر از کنج کاخ * که آرد برون سر شگوفه ز شاخ * ای از کاخ خود وقتی بیرون
آید که وقت بهار در رسد و شگوفه گل کند * جهان تازه گردد چو خرم بهشت * شود خوب صحرا
و نیکو له رشت * سر بیت بتقدیر عاطفت * بگیرد بسر زلف آن دلستان * ز خانه خرامد سوی
گلستان * گل آگین کند چشمهٔ قند را * بشادی گذارد دمی چند را * مراد از گل عذاره
معشوقه است و از چشمهٔ قند دهان طالب وصل که شیرین کلام و شیرین سخن است *
گذارشگر دفتر خسروان * چنین کرد عهد گزارش روان * که چون در سپاهان کمر بست
شاه * رسانید بر چرخ گردان کلاه * بر آسود روزی دو در لهو و ناز * ز مشکوی دارا
خبر جست باز * مشکوی بالضم و واو مجهول حرم سرای سلطان و بتخانه * در هفت
گنجینه را باز کرد * برسم کیان خلعتی ساز کرد * ظاهر ارسم سلاطین ایران بود که هفت
گنجینه میداشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور است * ز مصری و چینی و رومی پرند *
برآراسته پیرایهٔ ارجمند * پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور است * لباس
گرانمایهٔ خسروی * که دل را نوا داد و جان را نوی * نوا یعنی توشه و نوی تازگی *
قصبهای زربفت و خزهای نرم * که پوشندگان را کند مغز گرم * مراد از قصب و
خز جامه های ابریشمی ست و مغز گرم کردن کنایه از افزودن محبت و اخلاص ست و چون پوشیدن
جامه گرم میکند در تعریف جامه بسیار مناسب * ز جوهر بسی عقد آراسته * بر آموده بآن بسی خواسته * بسی نافه
مشک ناکرده باز * ز نیفه بسی جامهٔ دلنواز * نیفه بالکسر جای ازار بند و بمعنی پوستین
نیز آمده و در شرفنامه بمعنی بقچه گفته و همین بیت سند آورده این عجب است و تحقیق آنست که نیفه امالهٔ نافه است
و نافه آنچه بناف نسبت دارد و بدین جهت نافهٔ مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد

و نیفه ازار را نیز بدان سبب گویند که بناف نسبت دارد ✤ فرستاد کیسر بلشکوی شاه ✤ بسرخی بدل کرد
رنگ سیاه ✤ یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا بفرستادن خلعت رنگین برطرف گردید ✤ ز مرجان و فیروزه
بنشاند گرد ✤ طلاهی زر افگند بر لاجورد ✤ مراد از **مرجان** جامهٔ سرخ ست و از **پیروزه**
جامهٔ نیلی و **طلای زر** عبارتست از اندودن زر و مراد از **لاجورد** جامهٔ نیلی ست که در
ماتم پوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان داراست ✤ برنگ سیه
بر زر سرخ سود ✤ مگر بر محک زر همی آزمود ✤ شبستان دارا ز ماتم نشست ✤ بجای بنفشه
گل سرخ رست ✤ چو آراست آن باغ بدرام را ✤ برافروخت روی دلارام را ✤ **بدرام**
خوب و آراسته و **باغ** مراد از خانهٔ دارا و **دلارام** عبارتست از روشنک و مصراع
دوم بتقدیر عاطفت ✤ شکیبائی آورد روزی سه چار ✤ که تا بشگفد غنچهٔ نوبهار ✤ یعنی چندی
توقف نمود تا که ایام بهار رسد ✤ عروسان بزیور تنی خو کنند ✤ سر و فرق را نغز و نیکو
کنند ✤ تمنای گل در دماغ آورند ✤ نظر سوی روشن چراغ آورند ✤ لفظ فرق در ینجا
حشوست زیرا که مراد از سر و فرق یکی ست ✤ چو دانست کز سوگ چیزی نماند ✤ رعونت بعذر
آستین بر فشاند ✤ مراد از **رعونت** رعنائی و نافرمان روی ست بر عذر پردگیان
دارا و **آستین فشاندن** کنایه از ترک دادن و گذاشتن ست یعنی فرمان روائی
بر عذر پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده ✤ بدستور
شیرین زبان گفت خیز ✤ زبان و قدم هر دو بگشای تیز ✤ **دستور شیرین زبان**
کنایه از ارسطوست ✤ بمشکوی دارا شو از ما بگوی ✤ که اینجا بدان گشتم آزرم جوی ✤
مراد از **آزرم** اینجا سکون و آرام ست و بعضی گفته اند که آزرم درینجا تصحیف آرام ست ✤
که تا روی همسر روی دارا نژاد ✤ به بینیم کز دیده فرخنده باد ✤ حصاری کنم در شبستان
او ✤ بر آرم سر زیر دستان او ✤ یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و در آن باشم
و **سر از زیر دستان او کشم** ای زیر دست و مطیع و منقاد او باشم ✤ یکی مهد زرین
بر آموده در ✤ همه پیکر از لعل و فیروزه پر ✤ بر تا نشیند بر و نازنین ✤ خرامان شود ز آسمان
بر زمین ✤ و در بعضی نسخ آسمان بر زمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبهٔ روشنک ست

یعنی بسبب سواری مهد گویا از آسمان بزمین نزول میکند و در صورت دوم توصیف همان مهد ست
که گویا آسمانی نیست که بر زمین روان میشود + دگر باد پایان با زین زر + ز بهر پرستندگانش
ببر + چو دستور دانا چنین دید رای + کمر بست و آورد فرمان بجای + ره خانهٔ خاص دارا
گرفت + همه خانه را در مدارا گرفت + یعنی تمام خانه را بمدارا و اخلاص پر کرده + درآمد بمشکوی
مشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت + بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده
شد چون فریبنده دید + از فریبندهٔ اول مراد فریب خورنده است + بدان سیب چهر آن دم از
فریب + همی کرد بازی چو مردم بسیب + تشبیه ببازی سیب محض در بازی ست نه در
دست اندازی و ادا اینجا که در مجلس بیگانه بود نه بازی و ظرافت انس با اهل خانه پیدا کرده بود
نه آنکه دست بازی با گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد + نخستین درودی
که آمد فرود + ز شه داده پوشندگان را درود + بدانکه درود ترجمهٔ صلوٰة نوشته اند
و درینجا بمعنی خبر ست و بیت آینده بیان آن + که مشکوی شه را ز شه نور باد + دوی را
از میان شما دور باد + مراد از شه اول داراست و از شه دوم سکندر و مراد از دوی دو دل
غیریت و دودمان هر دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این براعت استهلال
ست برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطائی نمود + باین خانه دست آزمائی نمود +
شه از جملهٔ آن زیانها که رفت + گناهی ندارد بآنها که رفت + خان آرزو گفته که لفظ اگر
در محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب و متوقع نبود و در بیت خواجه
نظامی علیه الرحمة بهمین معنی ست پس انقسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مد نظر نبود
اگر شد گناه سکندر نیست دران زیانها که بدارا و فوج دارا از مهیب و قتل رسید چه دارا خود فوج کشی
بر سکندر کرد و باز بدست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نبود بلکه بمعنی
هر چند ست و جواب آن در بیت مابعد + امیدم چنان شد سرانجام کار + که نومید گردد امیدوار + یعنی مردمان ایران که
نومید شده اند از عنایات پادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + باقبال این خانه رای آورد + خداوندی خود
بجای آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + نهد شغل پیوند را پای پیش + همان
پادشه را چنین ست کام + بعصمت سرائی چنین نیک نام + که روشن شود در وی چون عاج او

شود دارد ستنک درة التاج او * بروشن رخش چشم روشن کند * بدان سرخ گل خانه گلشن کند *
خان آرزو گفته که شین و نون گلشن برای نسبت ست وازین عالم ست جوشن و روشن و ضمیر
شین رخشش راجع بسوی دختر دارا * ز دارا چنین در پذیرفت عهد * بپه بردن اینک فرستاد
مهد * جهاندار کاسنجا عنان تاز کرد * تمنای این شغل را ساز کرد * زبان کسان نسبت
زین گفتگوی * بپای خود آمد درین جست وجوی * یعنی بپای خود آمد جهت تعظیم خاندان
دارا * پریروی را سوی مهد آورند * بترتیب این کار جهد آورند * چنین گفت بارای این
ترجمان * که در سایهٔ شاه دایم بمان * **ترجمان** شخصیکه زبان یکی بدیگری بفهماند و اینجا
مراد از شخصی ست که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد و از اینجا جواب حاصل
نموده بارسطو ظاهر می نمود * کس خانه هم خانه زادی شود * بباد آمده هم ببادی شود *
کس خانه عبارتست از بانوی و صاحب خانه و از **خانه زاد** شخصیکه در خانه متولد
شده و در عصمت حرم پرورش یافته باشد و از **بباد آمده** زنهای فاحشه مثل لولی و غیره
یعنی شخصیکه در خانه تولد شده و در ستر عفت مانده همان که بانو میشود و آنچه بیروسف
و بباد آمده آخر در خانه نمی ماند و پاس ناموس نمیکند * بآب زر این نکته باید نبشت *
که شتربان درود آنچه خربنده کشت * مصرعهٔ دوم مثل رجا ی ست که حق بحقدار رسد
یعنی آنچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آن را بدرود چون صاحب خر اکثر مزارع باشند و
صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنابرآن مثل شده * مگر گوشهٔ مهد او تاج ماست * زمین بوس
آن مهد معراج ماست * اگر پرده گیرد سر افگنده ایم * وگر جفت سازد همان بنده ایم *
بنده ایم یعنی مطیع و منقاد او ایم * ز فرمان او سر نباید کشید * کجا رای او هست
زرین کلید * خان آرزو گفته که لفظ **کجا** برای تحسین و تکیه کلام در کلام قدما بسیار
واقع ست پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول را و میتوان گفت که کجا بمعنی هرکجا باشد
یعنی هرجا رای زرین باشد از فرمان او سر نباید کشید * اگر سر درآرد بدین شغل شاه *
سر روشنک را رساند بماه * **سر درآرد** ای راضی شود و توجه کند * بکابین خسرو
رضا داده ایم * که از تخمهٔ خسروان زاده ایم * **کابین** بمعنی مهر * بروزیکه فرمان ده شهریار

کیومرث را باشد آن اختیار * بدرگاه سرو خرامش کنیم * بآیین پرستیش رامش کنیم * این بیت
دلالت میکند که ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیراکه رامش بفتح میم ست یعنی رام کنیم
اورا * چو دستور فرزانه پاسخ شنید * سوی شاه شد بازگفت آنچه دید * رخ شه برافروخت از
خرمی * که صید جواب خوش ست آدمی * جوابی که درگوشش گرد آورد * نیوشنده را
دل بدرد آورد * گرد آورد ای کدورت آورد * بروزی که طالع برومند بود * نظرها
سزاوار پیوند بود * نظرها آثار ستارها * جهانجوی بر رسم آبای خویش * پریزاد را کرد
همتای خویش * رسم آبا مراد از طریق ابراهیم علیه السلام ست * برسم کیان نیز
پیمان گرفت * وفا در دل و مهر در جان گرفت * ای در کدخدائی رسم کیان نیز بجا آورد
برای نگاهداشت خاطر بزرگیان دارا و تنظیم روشنک * دران بیعت از بهر تمکین او *
بملک عجم بست کابین او * مراد از بیعت عقد ست زیراکه بیع نیز عقد ست * *
بفرمود تا کارداران دهر * در آرایش آرند بازار و شهر * خان آرزو گفته و لفظ اندایش
بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از اندائیدن ست که لغتی ست در اندودن و اینجا
بمعنی آراسته کردن مستعمل * بمنسوخ خوارزم و دیبای روم * مطرا کنند آن همه مرز و بوم *
منسوخ پارچه منقش که از خوارزم آید و مطرا آراسته * سپاهان بدان سان که ف
میخواستند * بدیبا و گوهر بیاراستند * سپاهان مفعول مقدم و کلمه را بعد ان محذوف
کشیدند بر طره کوی و بام * شقایق نمطهای بیجاده فام * طره ایوان بمعنی
چیزی ست که بالای ایوان سازند برای محافظت باران و آنرا باران گریز نیز گویند و در هند
منڈیری گویند درینصورت طره کوی و بام یکی باشد و در مصراع دوم در بعضی شقایق نمطها
و در بعضی شقایق سندها واقع ست و مراد ازین هر دو جامه است که گلزار باشد و بیجاده
جوهریست از جنس یاقوت * علمها بگردون برافراختند * جهان را نو آرایشی ساختند *
پر از کله شد کوی و بازارها * دگرگونه شد سکه کارها * کله بکسر کاف فارسی و لام مشدد
بمعنی نوعی از خیمه است و در بعضی نسخ پر از گل شده واقع ست و معنی آن ظاهر ست *
نشاندند مطرب بهر برزنی * اغانی سرایی و بربط زنی * شکرریز آن عود افروختند *

مدورا چو عود و شکر سوختند * مراد از شکر ریز نوای شیرین واز عود افروختن
مراد سازی ست که بشعلهٔ آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجلس بطریق
رسم ولایت گفته * زخزران طرف تا لب زنده رود * زمین زنده گشت از نوائی سرود *
خزران بفتح خا و سکون زای معجمه و رای مهمله نام شهرست و زنده رود بکسر اول
نام دریای صفاهان * زبس رود خیزران که از می رسید * لب رامشان رود را می گزید *
رود خیزران موجها و حاصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب را می گزیدند و
بوسه میدادند و خان آرزو و دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست * گلاب صفاهان
و مشک طراز * سر نافه و شیشه را کرده باز * گلاب سپاهان مشهورست و طراز
بکسر اول نام شهری ست در ترکستان که جشن و مشک خوب از انجا خیزد * شفق سرخ گل
بست بر سور شاه * طبق پر شکر کرد خورشید و ماه * سور جشن و دیوار شهر پناه و فاعل
بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنی شفق سرخ
گل بست این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامهٔ سرخ بیاراست و وقتیکه معنی
دیوار مراد باشد پس معنی ظاهرست که در شادی بر دیوار گل می بندند و خان آرزو گفته که
بست غلط ست و صحیح ریخت ست یعنی شفق گل افشانی کرد بر سور بادشاه و مهر و ماه
طبق پر شکر کرده تیار نمودند * سپهر از شکر کوشکی ساخته * زگل گنبد دیگر افراخته *
یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت و از بسیاری گل گنبد دیگر طرح نمود * همه بوم
و کشور ز شادی بجوش * معنی بر آورده هر سو خروش * چو شب جلوه کرد از پرند سیاه *
رخ و زلفی آراست از مشک و ماه * این بیت شرطیه است و مشک و زلف یکی ست
و آن مراد از سیاهی ست و مراد از ماه حقیقت ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود *
صدف بود گفتی مگر ماه چرخ * در و غالیه سوده عطار کرخ * درین بیت بیان حال شب ست
و عطار کرخ که محله ایست در بغداد در غالیه سائی مشهورست و غالیه خوشبوئی ست
سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و در میان ماه اندک سیاهی
هی ماند که آنرا کلف ماه گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده ماه صافی

گشته که دران غالیه حل کرده اند + ز بهر شبه آن ماه مشکین کمند + ز چشم و دهن ساخت بادام و قند
ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک **بادام**
و قند که عبارت از چشم و دهن معشوقه هست پیش اسکندر آمد + فرستاد هر دو بمشکوی شاه +
که در خورد مشکو بود مشک و ماه + کاف سر مصراع دوم تعلیلیه یعنی روشنک بادام و قند
دران شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی سیاهی و روشنی شب عروسی که
سزاوار دولتخانهٔ بادشاهی گردد ای موجب افزایش عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصهٔ
معنی آنست که چیزهای دیگر اگرچه برای عامهٔ خلایق ساخته بودند لیکن روشنک برای یاددهی
از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته بمشکوی بادشاه فرستاد و این اشعار بدان
معنی ست که لایق خلوتخانهٔ پادشاهی عطریات و معشوقه هست و هرچند بظاهر ذکر خوشبوی
نکرده اما چون بدیهی ست که لوزیات بی تعطیر نمیشود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال
عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی شود پس لفظ را
ناسخان از راه غلط که نوشته اند یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه
میدهد پس باید که باین شغل مشغول شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست
یعنی تنها سیر ماه و شب لایق نیست نقل و ثمر هم ضرور ست خصوصاً چیزیکه یاد از چشم و
دهن معشوقه دهد + دگر روز چون آفتاب بلند + عروسانه سر بر کشید از پرند + دل شاه
روم از پی آن عروس + بسوزش در افتاد چون رنگ روس + یکی مجلس آراست از
رود و می + که مینو ز شرمش برآورد خوی + **مینو** یعنی بهشت + بمی لهو میکرد
با مهتران + سر و ساغرش هر دو از می گران + ببخشید چندان دران روز گنج +
که آمد زمین از کشیدن برنج + چو شب عقد خورشید بر هم شکست + عقیقی شفق را در آمد
بدست + به پیروزهٔ بوسحاقیش داد + سخن بین که در بوسحاقان فتاد + **پیروزهٔ**
بوسحاقی نوعی از فیروزه که به ابو اسحاق نسبت دارد و بو اسحاق قومی اند یعنی هرگاه شب
عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از ان عقد بدست شفق افتاد پس
آن عقیق را که معنی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقی که سیاهی شب باشد با حرم ماه

بدل کرد وه صل از همه آنکست که شفق بسیاهی مبدل شد و شعر اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمة یعنی
ببین کو رفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بوسحاق که مبر شئه تنمه نیست در میان آمد و ازین سخن
از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد میشود و آن اینکه مراد از شب انقلاب و مصیبت زمانه است
و از عقد سلطنت و از **خورشید** دارا و از **عقیق** مراد روشنک دا از **شفق**
مادر روشنک و از **پیروزه بوسحاقی** مراد سکندر باشد ✤ ملک یافت بر کام هر دل
دسترس ✤ مشکوی مشکین فرستاد کس ✤ که تا روشنک را چو روشن چراغ ✤ بیارند
با باغ پیرا بباغ ✤ اگر با باغ بباء موحده خوانند از **باغ پیرا** مراد مادر روشنک خواهد بود
و خان آرزو تا باغ پیرا بتاء فوقانی خوانده و مراد ازان اسکندر داشته یعنی سکندر حکم
نمود که روشنک را بیارند تا باغ پیرا که عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ ✤ چنین گفت
با روشنک مادرش ✤ ز روشن روان شاه اسکندرش ✤ که یاقوت یکتای اسکندری ✤
چو همتای باشد بهم گوهری ✤ باین شغل دولت پناهی کنیم ✤ همان میری و پادشاهی کنیم ✤
نباید سر از حکم او تافتن ✤ که نتوان از و بهتری یافتن ✤ کمر کن سر زلف بر بند کیش ✤
که فرخ بود بر تو فرخنده کیش ✤ **کمر** یعنی بند کمر ✤ جز او هر که با تو سری میزند ✤ چو زلفت تو
سر بر کمر میزند ✤ لفظ **کمر** مشترکست در میان و کمر بند و پشته کوه است و حاصل بیت اینست که هر کس که
غیر اسکندر با تو سر خود را میزند یعنی قرب تو میخواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی
دیوانه است با سر خود می شکند ✤ بگوشش تو گر حلقه زر بود ✤ چو بی او بود حلقه در بود ✤
مدارای او کن که دارای ماست ✤ چو دارا دلش بر مدارای ماست ✤ پذیرفت زود ختر
دلنواز ✤ پذیرفتی بحجت با شرم و ناز ✤ پریزاد را از پی بزم شاه ✤ نشاندند در مهد
زرین چو ماه ✤ بجلوه گه خسروش تاختند ✤ ز دیبا زگان حجره پرداختند ✤ پس انگه
بشد پیشکشهای نغز ✤ که بینندگان زا برافروخت مغز ✤ سبک مادر مهربان
دست برد ✤ گرامی صدف را بدر باسپرد ✤ که از تخم شاهان گردنکشان ✤ همین یک
سهی سرو مانده نشان ✤ نگو تیم گرامی ترین گوهرے ✤ بپردم به نیکوترین شوهرے ✤
پدر گشته بی پدر مانده را ✤ یتیمی ولایت برافشانده را ✤ سپردم بزنهار اسکندری ✤

توداني وفرداو آن داوری ✤ پذیرفت شاهنشه از مادرش ✤ نهاد افسر همسری بر سرش ✤
بسوسن سپردند شمشاد را ✤ چمن جای شد سرو آزاد را ✤ مراد از **سوسن** گل شگفته است
و مراد ازان سکندر و **شمشاد** قسمی ست از سرو و مراد ازان روشنک و مصرعهٔ ثانی مقوله
شاعر علیه الرحمة ✤ شه از بار آن گوهر شاهوار ✤ بگوهر خریدن در آمد بکار ✤ بای بکار
برای ظرفیه است یعنی درکار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه هر بار و ادامثل گوهر شمرده مشغول
خریداری گوهر شد ✤ پریچهره کو دید کز دلبری ✤ پرستنده شد گوهرش را پری ✤ فاعل
پرستنده پری ست ✤ خرامنده سروی رطب بار او ✤ شکر چاشنی گیر گفتار او ✤ و مینده
چشم جفا جوی تیز ✤ دوا بخش بیمار و بیمار خیز ✤ **بیمار خیز** یعنی شخصیکه عنقریب از بیماری
صحت یافته باشد ✤ برش کوته و زلف و گردن دراز ✤ لبش چون شکر خال با او براز
کوتاهی سینه صفت معشوقان ست چنانکه درازی زلف ✤ زنخ ساده و غبغب آویخته ✤
میان لاغر و سینه انگیخته ✤ مراد از **سینه** پستان باشد یا خود سینه که از بر آمدگی آن
خوشنما باشد یعنی زنخ صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود **غبغب** با لفتح یعنی
لحوق گلوی انسان ✤ بخوناب پرورده خون جگر ✤ مراد از دیده بر کرده چون کبر ✤ یعنی آنکه روشنک را درین بیت بدو
چیز آدمی تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی را کشته و از
خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند **لعبت** که عبارتست از نگاه و خطوط شعاعی از چشمهای
مردم بر آورده و مردم آنرا عزیز داشته اند و احتمال دارد که لعبت مشبهت پرورده و در
چشمهای مردم جای داده باشند ✤ بهر شوخی کز لب انگیختی ✤ نمک بر دل خستگان
ریختی ✤ بهر خنده کز لب شکر ریز کرد ✤ شکر خنده را هضمش تیز کرد ✤ مراد از **هضمش**
طبیعت بر خوردن شکر تیز میکرد ✤ شکن گیر گیسوش از شکناب ✤ زده سایه بر چشمهٔ
آفتاب ✤ رخی چون گل و آب گل ریخته ✤ گلابی ز هر چشمی انگیخته ✤ مراد از **آب گل**
در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره است و یا آبروی گل باشد و **گلاب** در مصرعهٔ
دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه در آورده ✤ سکندر که آن چشمه و آن سایه دید ✤
بر آسوده شد چون بمنزل رسید ✤ بچشم وفا در نگار آمدش ✤ دلش بر دعا در کنار آمدش ✤

یعنی اسکندر بچشم وفا دید و سازگار آمد بدان چشم او ی با امید وفا با او موافقت کرد چراکه بیوفائی زنان مشهور شد

بکام دلش تنگ در برگرفت ✣ وران کامدل کام دل برگرفت ✣ **کامدل** مرکب یعنی معشوق ✣ شده روشن از

روشنک جان او ✣ ز فردوس روشنتر ایوان او ✣ جهان بانوش خواند پیوسته شاه ✣ برو داشت آئین حشمت نگاه

که بیدار و با شرم و آهسته بود ✣ ز ناگفتنیها زبان بسته بود ✣ **بیدار** یعنی هوشیار و **آهسته**

یعنی متحمل و بردبار ✣ کلید همه پادشاهی که داشت ✣ باو داد و تاجش بگردون فراشت ✣

یکی ساعت از دیدن روی او ✣ شکیبا نشد تا نشد سوی او ✣ بشادی دران کشور چون

بهشت ✣ بیاسود با آن بهشتی سرشت ✣ چو صبح از رخ روز برقع گشاد ✣ ختن بر حبش

داغ جزیه نهاد ✣ **ختن** شهری ست جانب شرقی و مراد ازان روز و **حبش** شهری غربی

و مراد ازو شب **و داغ جزیه نهادن** عبارت از حکومت و فرمانروائی ست ✣

خروش صراحی در آمد بجوش ✣ خروس از سر خم همیگفت نوش ✣ **خروش** اول

بشین معجمه یعنی آواز و **خروس** دوم بسین مهمله مرغ و مراد از **سر خم** آسمان بلکه عرش

یعنی خروس صبح گفت که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدی ست که هرگاه

او بانگ میکند جمیع خروسان دنیا بشور می در آیند و آواز میکنند و بعضی گفته اند که مراد

از خروس دوم صراحی ست که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت ✣

ز حلق خروسان طاوس دم ✣ فرو ریخت در طاسها خون خم ✣ **خروسان طاوس دم**

ظروف شراب که بصورت خروس ساخته دهان آن بشکل دم طاوس کنند و **طاس** جام

و **خون خم** شراب ✣ می و مجلس شه بر آواز چنگ ✣ برخسار گیتی در آورد رنگ ✣

حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخسارهٔ جهان را رنگین ساخت ✣ شه هفت کشور

برسم کیان ✣ یکی هفت چشمه کمر بر میان ✣ مراد از **هفت چشمهٔ کمر** کمربند مرصع که

بجواهر هفتگانه آراسته شده ✣ بر آمد چو خورشید بالای تخت ✣ فلک در غلامی کمر کرد

سخت ✣ بر آراست بزمی بهم از نای و نوش ✣ بلطفی که بر روی زیبنده هوش ✣ نشاند

شایستگان را ز پای ✣ بقدر هنر هر کسی جست جای ✣ **شایستگان** کسانی که

شایستگی نشستن پیش اسکندر می داشتند ✣ شکر ریخت مطرب برامشگری ✣ کمر بست

ساقی سبحان پروری ÷ ز تری که میریخت رود و رباب ÷ هوس راهمی برد چون لود آب ÷
تری بتای فوقانی ورای مشدد بمعنی سیرابی و جلدی چنانکه مطرب را تر دست گویند
و در بعضے نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که رود و رباب میریخت
هوس را از دلها می برد و در دل هیچکس تمنا باقی نمی ماند بشنیدن آواز دلکش سازها ÷ سکندر
سخارا سر آغاز کرد ÷ در گنج اسکندری باز کرد ÷ سر آغاز بمعنی ابتدای کارست لفظ سر زائد چنانچه در سرپنجه و سرانگشت
وغیره ÷ ز بس گنج دادن بایران سپاه ÷ ز دامن گهر موج زد بر کلاه ÷ یعنی موج گوهر از دامن بکلاه
میرسید بسبب کثرت ایثار ÷ جهان را به پیرایهای نوے ÷ برآراست از خلعت
خسروی ÷ همانا که بود آفتاب بلند ÷ همه عالم از نور او بهره مند ÷ بلند آفتابے که
شد نور بخش ÷ بدادن نگردد تهی چون درخش ÷ مراد از درخش برق ست یعنی آفتاب
بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که چندان نور ندارد بیک لمعان نور او تمام میشود ÷
جهاندار بخشنده باید نه خس ÷ خصال جهانداری اینست و بس ÷ خس بمعنی ناکس و بخیل ÷
بیا ساقی آن شب چراغ مغان ÷ بیاور لبن بر میاور فغان ÷ مراد از فغان آواز شکست
یعنی آن شراب به هیچی لبن ده که کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابر آن گفته
که فغان بر میاور تا کسی مطلع نشود ÷ چراغی کز و چشمها روشن ست ÷ چراغ تنم را از و روغن ست ÷

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگو ای سخن کیمیائی تو چیست ÷ عیار ترا کیمیا ساز کیست ÷ که چندین نگار از تو بر ساختند ÷
هنوز از تو حرفی نپرداختند ÷ چون این داستان در بیان سخنهای حکمت سکندرست
خطاب بسخن کرده تمهید کرد ÷ اگر خانه خیزی قرارت کجاست ÷ گر از در درآئی دیارت کجاست ÷
ز ما سر برآری و با ما نه ÷ نمائی بما نقش و پیدا نه ÷ عملخانه دل بفرمان تست ÷ زبان خود
عملدار دیوان تست ÷ عملخانه مقامیکه برای عمل قرار دهند و عملدار بمعنی عامل کنند ÷
ندانم چه مرغی بدین نیکوئی ÷ ز ما یادگاری که مانند توئی ÷ سخن بین چه عالی ست بالاے
او ÷ کسادی مبیناد کالای او ÷ متاع گرانمایه کاسد مباد ÷ وگر باد جز عیب حاسد مباد ÷

چون در بیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده درینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعهٔ دوم تقدیر گوئیم مزور ست یعنی متاع گرانمایه است سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گوئیم که کسد باد با دجز یعنی که حاسد کن مباد و این نیز دعاست در حق سخن بموجب حدیث شریف (قال قال رسول الله صلعم اللهم اجعلنی محسودًا الا حاسدا) ✤ بیارای سخنگوی چابک سرای ✤ نشاطِ سخن را یکایک بجای ✤ **نشاط** بنون و شین معجمه و **بجا آوردن نشاط** ادا کردن حق عیش و عشرت ست و **یکایک** اگرچه در اصل بمعنی ناگاه است اما درینجا بمعنی دفعةً و یک مرتبه مجازاً مستعمل شده یعنی ای سخنگوی زود سراینده حق نشاطِ سخن را یکایک ادا کن ✤ سخن را ازان نامور نغزگان ✤ فسونی فرو دم با آشفتگان ✤ گذارندهٔ سرگذشتِ نخست ✤ باندیشهٔ خوب و رائی درست ✤ چنین داد مژده که چون شهریار ✤ بملکِ سپاهان برآورد بار ✤ ز فیروزیِ چرخ فیروزه رنگ ✤ بنودش بسی در سپاهان درنگ ✤ باصطخر شد تاج بر سر نهاد ✤ بجای کیومرث و هم کیقباد ✤ **اصطخر** شهری ست در ایران پای تخت دارا ابن داراب ✤ شد آراسته ملکِ ایران بدو ✤ قوی گشت پشتِ دلیران بدو ✤ بزرگان بدو تهنیت ساختند ✤ بآن سربزرگی سرافراختند ✤ نثاری که باشد سزاوارِ تخت ✤ فشاندند بر شاهِ فیروزبخت ✤ ز سر چشمهٔ نیل تا رودِ گنگ ✤ ز شور ابِ چین تا بتلخ ابِ زنگ ✤ رسولان رسیدند با ساو باج ✤ همایون کنان شاه را تخت و تاج ✤ **ساو** بروزن جا بمعنی باج یعنی از سر چشمهٔ نیل که منبع آن کوه قمر ست و در خط استوا واقع تا رودِ گنگ که پیوسته است بدریای محیط که مشرق ست و منتهای آبادی و از دریای چین تا دریای گنگ رسولان سلاطین هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند بعضی بطریق تحفه و بعضی بطریق ادای باج و خراج و غرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملکهای دور دست ست ✤ چو شه پای بر تختِ زرین نهاد ✤ ز گنج سخن حصن روئین کشاد ✤ کلمهٔ ز درینجا برای مجاورت ست یعنی حصن روئین خاموشی را از گنج سخن دور کرد و خراب نمود و گنج را ازان حصن برآورد ✤ که با داد و بینندهٔ را سپاس ✤ که کرد آفرین گوی را حق شناس ✤ **کرد** درینجا بمعنی مقرر کرد بمعنی **و آفرین گوی** دعاگوی و ثناخوان و مراد از خود ست ✤ سری چون

منی را ز بالین خاک + بانجم رسانید چون نور پاک + برابر انجم آورد ز اقصای روم + تا بیرز ما کشا
من سنگ را کرد موم + سنگ را موم کرد یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود +
بجائی رسانید کار مرا + که محمل کند چرخ بار مرا + پذیرفتم از داور آسمان + که تا ستقیم
از داوری یکزمان + یعنی بمقابلهٔ چنین بخشش از داور آسمان که خدا است قبول کردم
که ساعتی از عدل و انصاف بار نمانیم و آرام نکنم + ستمدیده را دادبخشی کنم + شبیه
تیرگان را درخشی کنم + تیرگان یعنی مظلومان + خرد بر وفا رهنمائی منست + صلاح
جهان در وفائی منست + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل ست و صلاح و آراستگی
عالم در وفای منست + ره راستی گیرم امروز بیش + که آگاهم از روز فردای خویش +
به پرهیزم از روز عذرآوری + به پرهیزگاری کنم داوری + پرهیز درینجا کنایه از ترس ست
در روز عذرآوری روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نیاید ز من بر کسی
دست زور + چون محل زدن لکچک وغیره پیشانی پیل ست زیرا بیان نموده + ندارم
طمع بر زر و سیم کس + اگر چند یابم بر آن دسترس + اگرچند یعنی هرچند ست +
ز خلق از چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزار دارد از من کسی + لفظ آزار درینجا لازم واقع
شده + ده و شهر را برگرفتم خراج + نه سالار ولایت ستانم نه باج + ده بمعنی ویه یا
وانچه در هندوستان دیه بجای تحتانی شهرت دارد در فارسی بنظر نامده مگر در بعضی اشعار
امیر خسرو و مراد از ده خانواده و قبیله ست و این بخشش معدود الانام را باشد والا معنی ندارد
اگر گنجی آرم ز دنیا بدست + مهیا کنم قسمت هر که هست + دهم هر کسی را ز دولت کلید +
کنم پایهٔ کار هر کس پدید + هنرمند را سر برآرم بلند + کشم پای دیوانه را زیر بند +
به پیچم سر از رایگان خوارگان + مگر بی زبانان و بیچارگان + رایگان خوار
مفت خوار که بی محنت و مشقت اوقات بسر میکنند و چون این صادق می آمد بر گدا و بیچاره
در مصراع دوم استثنا نموده + چو دارد تنومند کار آگهی + نخواهم که باشد ز کاری تهی +
تنومند یعنی دولتمند ست یعنی ذات مهدی که کار آگهی و شعور دارد او را از کار رسته
نخواهم کرد بلکه او را کارفرمائیم و نظر بر دولت او نکنم + چو بینم کسی را که او رنج برد +

که از خرج او دخل او بیشتر ست خرد + دران خرجش امیدواری دهم + ز گنجینهٔ خویش یاری دهم + نه دارم ز کس ترس در هیچ کار + مگر زان کسی کو بود ترسکار + بدین دیدهٔ گنج کارها + دهم داد را روز بازارها + در آتش انگنم هرگز آسودنی ست + به بخشایم آن را که بخشودنی ست + جهان از سخا دارم آراسته + سخی را مدد بخشم از خواسته + ستم را ز خود دور دارم بهش + ستمکش نوازم ستمگاره کش + ستمکش یعنی مظلوم + بجای سیکی بد سیکی بد کنم + بپاداش نیکی سیکی صد کنم + عقوبت کنم خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذرخواه + چو گردد خصم گردن زنم + چو در دوستی تن زند تن زنم + فالآن آرزو تن زدن اول بمعنی نواختن گفته و تن زدن دوم بمعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی از من بود + بدی را بدایت ز دشمن بود + من آن خاک بیزم بغربال رای + که بستانم و باز ریزم بجای + یعنی من آن بیزندهٔ خاکم بغربال رای که هرچه بستانم بعد از ان اگر او نیکی آرد باز بجای او گذارم و مدعا آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملکست نه افسادنٔ جمع نمودن خزاین + چو دولاب کو شربت تر دهد + ازین سر ستاند بدان سر دهد + شربت تر مراد از شربت تازه چه دولاب هر دم آب تازه بر می آرد و مآل این بیت و بیت سابق یکیست و تمثیل یک حالت ست مگر آنکه در غربال اندک تفرقهٔ نیک و بد ست در دولاب همین قدر ست که از یکی میگیرد و بدیگری میدهد + بهرچه از سر تیغم آید فراز + سر تازیانم کند ترکتاز + یعنی هرچه بر در تیغ خراج وغیره جمع کنم آن را سر تازیانهٔ من بر خلق بخشش کند + یکی پیکرم ز ابر و از آفتاب + بیک دستم آتش دگر دست آب + چون صفت ابر بارندگی ست و صفت آفتاب تابندگی ست لهذا سکندر خود را پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و آتش و آب مراد از قهر و غضب ست + بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم تشنه بنوازمش + سخت عطف بیان سنگ ست چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معاملهٔ من با سنگ سخت باشد گذارندگی کار من باشد و اگر با کشت تشنه باشد نوازندگی و سیراب کردن عمل من ست + بشمشیر تیغم همه جهان را بجنگ + سر تازیانم دهد بید رنگ + ازان آمدم بر سر این سریر + که افتادگان را شوم دستگیر + [illegible] ایران [illegible] فرستادن ز ان مرز و بوم +

بجا

بدان تا حق از باطل آرم پدید + ز من بند هر قفل یابد کلید + یعنی خدای تعالی مرا بجهت آن فرستاده
که حق را امتیازی از باطل دهم و کشایش هر مشکل از من شود + سر حق شناسان برآرم ز
خاک + بباطل پرستان درارم هلاک + ز دنیا برم رنگ ناراستی + دهم باد را با چراغ
آشتی + **باداشتی** عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارتست از فساد + فرشته
کنم دیو هر خانه را + برآرایم از گنج ویرانه را + کجا عدل من سر برآرد چو سرو + ز بیداد
شاهین نه ترسد تدرو + شبانی کند گرگ بر گوسفند + همان شیر بر گور نارد گزند +
بدان راز نیکی کنم ناصبور + ز نیکان بدی را کنم نیز دور + کسی را که من سر برافراختم +
بپای کسش در نینداختم + دگر همسری را دریدم جگر + نزادم بدآزندگان دگر + مراد
از **دریدن جگر** کمال غلبه است یعنی اگر بر همسری غالب شدم او را حوالهٔ دیگری که در
فکر او بوده باشد نگردانم + نکشتم کسی را نهانی بزهر + مگر آشکارا بشمشیر قهر + درین بیت
کنایت از اظهار کمال شجاعت است که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و به مکر و دغا بر و غالب
نشدم + نه در کس جهانسوزی اموختم + نه بی حجتی خرمنی سوختم + یعنی کسی را تعلیم ظلم
نکردم و بی دلیل خرمن هستی کسی نسوختم + نخواهم که آرم بکس در شکست + وگر بشکنم
مومیایم هست + گر از من رسد چشم را چشم درد + توانم درو توتیا نیز کرد + خدایم درین
کار یاری دهد + ز چشم بدان رستگاری دهد + چو این داستان گفته شد یک بیک +
نیوشنده دست شد بر فلک + **دست بر فلک شدن** عبارتست از دعا کردن +
دران انجمن بود بسیار کس + بشاه آزمائی کشاده نفس + نفس بشاه آزمائی کشاده
بودند و بعضی **کشاده نفس** بمعنی زیاده گوئی نوشته اند + ازان بوالفضولان
گستاخ گوی + وزان بوالحکیمان دیوانه خوی + **بوالفضول** احمق و زیاده گوی
و معنی ترکیبی آن پدر افزونی ست و **بوالحکیم** کنیت مردم زیرک + پژوهنده بود بجهت
نمای + دران انجمن گشت شاه آزمای + که بستاها مرا یکدرم در خورست + اگر بجستجتی
از کشوری بهتر ست + جهاندار گفت از خداوندگاه + باندازهٔ قدر او گنج خواه + **گاه**
بمعنی تخت + پژوهنده گفتا چو از یکدرم + خجالت برد تشنه ای چیزی ست کم + به از ملک عالم

به بخشندگی + باتجم رساند سرم ز انجمن + دگر بار شه گفت کای بدسگال + باندازهٔ خود

مکردی سوال + باندازه باید سخن گسترید + گزافه سخن را نباید شنید + **گزافه** بمعنی دروغ

دوم حاجت ملودی نه برجای خویش + یکی کم زمن دیگری از تو بیش + سخن کان برابر و در آرد

گره + اگرچه آفرین ست ناگفته به + یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگرچه دعا

باشد ناگفته بهترست + دگر پرسشی کرد مرد دلیر + که بالا چرائی و خلقی بزیر + چو گوئی

کو یکرویه هستیم بار + چرا زیر و بالا در آری بکار + ملک گفت سرور منم زین گروه + چو سر

زیر باشد نباشد شکوه + سر رستنی زیر زیبا بود + سر آدمی به که بالا بود + **سر رستنی**

عبارت از بیخ آنست یعنی من سر آدمیان هستم پس مرا از همه مردمان بالا نشستن بهترست

چه سر را بالا بودن سزاوارست + به از شاه را جای باشد بلند + که تا دیده باز و شود

بهره مند + دگر زیرکی گفت کای شهریار + خردمند را بار عونت چه کار + تر از یور

ایزدی در دل ست + بزیور چه پوشی تنی کز گل ست + ملک گفت کارایش خسروی +

دهد چشم بینندگان را نوی + من از شخص خود را چو گلشن کنم + شما را بخود چشم روشن

کنم + نه بینی که چون بشگفد نوبهار + بدو چشم روشن شود روزگار + ازان نکتها

مردم تیز هوش + پر از لعل و فیروزه کردند گوش + اینجا **هر دو هم** بمعنی جمع مستعمل ست +

دعا تازه کردند بر جان او + بجان بار ستند پیمان او + ازان بردباری کز و یافتند +

بفرمان او خمها شتافتند + بآئین جمشید پیروز شاه + نشستی بر سر گاه هر صبحگاه

نوازش همی کرد با بندگان + نگهداشت آئین فرخندگان + فرستاد نامه بهر کشوری +

بهر مرزبانی و هر مهتری + گرائید شان دل بافسون خویش + امان دادشان

از شب خون خویش + **گرائیدن** بمعنی میل کردن و از **افسون** مراد اینجا

یعنی سکندر بی خوف گردانید ۱۲

سخنان دلاسا و چاپلوسی ست + جهان را بفرمان خود رام کرد + دران رام کردن

کم آرام کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیاسائی

آن حرف بیجاده رنگ + لبی ده که با میم درآید بسنگ + **حرف** ترجمهٔ ناب +

مگر چاره سازم درین سنگریز + چو بیجاده از سنگ یابم گریز + **سنگریز** سنگباران مراد از

حوادث دنیا و **بیجاده** سنگریزهٔ سرخ ست که مانند کهربا کاه را جذب می کند
یعنی چنانکه بیجاده از سنگ خیزد و باز با سنگ مناسبت ندارد باعتبار افزایش
قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگِ حوادث دنیا گریزنمایم +

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشنک بیونان

فلک ناقه را زان سبکرو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + **شب بازی** واقعه که به شب
وارد شود یعنی آسمان ناقه خود را ازان جهت تیزرو می کند که بهر روز و شب بازی تازه و واردات جدید
و حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید برنگی دگر + فاعل کند
فلک + همه بود نیها که بود از نخست + نه این ست اگر باز جوئی درست + **بودنی**
بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورشهای پروردگار + دگرگونه شد صورت
هر نگار + سر شغل ما گر در آید بخواب + مبیند ارکاین خانه گردد خراب + **سر شغل** استعاره
بالکنایه ست و مراد ازان سعی و تلاش ست و **بخواب آمدن** سر شغل دور شدن
سعی و تلاش که عبارتست از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم ست + همانان که عالم
همان عالم ست + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان عالم ست +
چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند + **سازگاران**
دوستان موافق + بهنگی صبر خود و توشه ره بساز + که یار هن بیاران نمانند باز + یعنی
چون دوستان موافق دنیا یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و آماده سفر
باش و توشهٔ راه عقبی که اعمال خیر ست مهیا دار چرا که یاران یکدل از یاران جدا نمی شوند +
سرانجام گرچه بدی بار رود + خر لنگ بر آخور خود رود + **سرانجام** ظرف ست و
متعلق ست به رود که در مصراع دوم ست و بد بد باضافت بمعنی بسیار بد چنانکه
خوب خوب و صاف صاف بمعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که بسیار بد راه
میرود آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر فرد بشر با آخور خود که خاک ست میرسد
آنهائی که جلد رونده اند زود رسند و آنهائیکه سست روند دیر رسند مگس ازین یاران از

یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه است که مصراع چنین باشد که مذکور شد و اگر چنین باشد
سرانجام کو بد بود بد رود + خر لنگ در آخر خود رود + معنی آن ظاهر ست لیکن با بیت سابق چندان
چسپان نیست + گذارش چنین کرد گویای دور + که اورنگ شاهان نشد جای جور +
مراد از حضور اقدس رسول ﷺ ۱۲
و در بعضی نسخ دارای دور نیز واقع ست و مراد ازان عارف کامل ست و حاصل بیت آنست
که سلطنت با ظلم جمع نمیشود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم جمع نشود و بعضی گویند که مراد
ازان حضرت پیغمبر ست که انا افصح العرب مقولهٔ اوست و در مواضع کثیره فرمود + سکندر که
او ملک عالم گرفت + پی جستن کام خود کم گرفت + صلاح جهان جست زان داوری +
فلک زان سبب دادش آن یاوری + جهان باید ت شغل آن شاه کن + همان کن که او
کرد کوتاه کن + درین بیت خطاب بپادشاه خود ست و مفعول کوتاه محذوف ست یعنی دست از
کاریکه سوای آن کار باشد دست ازان باز دار + چو در ملک آفاق شد کامگار + همی گشت
بر کام او روزگار + یعنی چون بر سلطنت آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود +
حبش تا خراسان ز چین تا بغور + بفرمان او گشت بیدست زور + دست زور
بمعنی غلبه + بهر کشوری قاصدان تاختند + همه سکه بر نام او ساختند + جهاندار
گرچه دل شیر داشت + جهان حمله در زیر شمشیر داشت + مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف +
نبود اعتمادش دران مرز و بوم + که هست امین آباد رومی بروم + معنی مصرعه دوم آنکه
روم نام ملکی ست و امین آباد جای امن ست و آنرا شهری قرار داده و بای
روم بمعنی در ست یعنی شهری که امن آباد ست برای رومی در ملک روم ست + شبی
کاسمان طالعی داشت چست + کزان طالع آمد شماری درست + فرستاد و دستور
خود را بخواند + سخنهای پوشیده با او براند + یعنی در شبی که آسمان ساعتی خوب داشت
و دران ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را بخواند و سخنهای مذکور خاطر خود را
با او در میان آورد + که چون ملک ایرانم آمد بدست + نخواهم بیکجا شدن پای بست +
بگردندگی چون فلک مائلم + جز آفاق گردی نخواهد دلم + ببینم که در گرد آفاق چیست
نوا های نیاز من در آفاق کیست + چنان بینم از رای روشن صواب + که من چون کنم گرد

گیتی شتاب * ز روز نیو رخود فرستم بروم * که بست استواری دران مرز و بوم * مبادا که ما را شود کار سست * سبو نا ید از آب دائم درست * **مبادا** یعنی مبادا و **کار سست شدن** خلل پذیر شدن کار باشد یعنی مبادا گزندی بکار من رسد زیرا که سبو از آب مدام درست و سالم تر نیاید بلکه بیم شکستن هم دارد * بد اندیش گیرد بر تخت ما * بتاراج دشمن شود رخت ما * جهان را چنین درد سر ها بسی ست * وزین گونه در ره خطر ها بسی ست * **درد سر** بمعنی رنج و اذیت * تو نیز ار به یونان شوی باز جای * پسندیده باشی بفرهنگ و رای * **باز جای** بمعنی باز پس یعنی رفتن تو به یونان نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو بآن ملک موجب اعتماد و مزید استواری خواهد بود * همان ملک را داری از فتنه دور * که مه نائب مهر باشد به نور * یعنی چون تو بجای من پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نائب مهر باشد * همان روشنک را که بانوی ماست * به بر تا شود کار آن ملک راست * یعنی روشنک را نیز همراه خود ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود * برائی که دستور باشد خرد * نگه داری اندازهٔ نیک و بد * نیابت بجا آری از دین و داد * نیاری ز من جز به نیکی بیاد * لفظ یا در لفظ یاد زائده است و میتوان گفت که چیزی مقدر باشد و بیاد یعنی خاطر باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر نیکوی * ترا از بزرگان پسندیده ام * بچشم بزرگیت زان دیده ام * وزیر خردمند از رای خویش * چنین گفت با کارفرمای خویش * **کارفرما** مراد از سکندر * که فرمانروا پادشاه جهان * بفرمان تو رای کارآگهان * **فرمانروا** صفت مقدم و مصرعهٔ ثانی بتقدیر عاطف وصفت ثانی * زمان تا زمان قدرت بیش باد * غرض بالمنای او خویش باد * مراد از **خویش** قوم و نیاز است وآن کنایه از نزدیکیست یعنی هرچه متنای تو باشد غرض و فائده با آن نزدیک باد * حسابیکه فرمود رای بلند * کس از پیش بینی نه بیند گزند * جز حسابی محذوف ست و علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابیکه پادشاه فرموده همه از پیش بینی ست و کسی از پیش بینی گزند و آزاری ندیده * بفرخنده تنها بیکه فرمود شاه * کمر بندم و سر نهم زراه *

ولی شاه باید که در کار خویش + پژوهش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم ست که در
سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند وافراط نه نماید + چو پایان رفتن فراز آیدش + سوی
بازگشتن نیاز آیدش + بفرماندهی سرنداز دگران + جهان را سپارد بفرمانبران + فراز
بمعنی پیش یعنی هرگاه بر سرحد ملک برسد ومحتاج بازگشتن بملک خویشتن شود سر خود را به
تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید وبر ایشان چیزی مقرر
کند وخود سبکدوش باشد + نشاید بیک تن جهان داشتن + همه عالم از خود نگهداشتن +
مصرعه دوم معطوف بتقدیر عاطف + جهان قسمت ملک دارد بسی + وزانچه برد قسمتی
هر کسی + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه بادشاه متعدد میخواهد تا انتظام
ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنی رام خویش + بدان قسمت افتاده بین نام
خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت وحصهٔ بسیار کس ست پس اگر قسمت خوران را رام
وفرمانبردار خود سازی در قسمتیکه بایشان میرسد نام خود را نیز داخل دان یعنی از آن قسمت
بهره بتو نیز خواهد رسید یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو
باینها می رسد ومؤید این معنی ست بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + طرف تا
طرف ملک هست آن تو + یعنی از طرفی تا طرفی دیگر از آن تست + چو ملک تو شد خانهٔ
دشمنان + بدو باز مگذار یکسر عنان + یعنی عنان خود را بآن ملک باز مده ودر آن سکونت
اختیار مکن + درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را در وپای بست + +
بوم بیگانه ملک ایران + تو نتوانی این ملک را داشتن + نه پرداز شان نیز
بگذاشتن + یعنی آن ملک را خود نتوان نگاهداشت وبقوت دیگران نیز نتوان گذاشت +
که بر ملک این خانه دعوی بسی ست + همان حجت ملک بر هر کسی ست + لفظ **ملک**
بکسر میم ست بمعنی ملکیت + درین مرز وبوم از پی سروری + ز رومی مده هیچکس را سری +
زمین عجم گورگاه کی ست + در و پای بیگانه وحشی پی ست + یعنی در ملک عجم که عبارتست
از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند پس مردم این ملک را رعایت آنها ایم خواهد بود
ودر اینجا پای بیگانه وحشی پی ست ای نقش قدم بیگانه در اینجا وحشت دارد وخوب نمیتواند نشست

وپای بیگانه را وحشی گفتن کمال بلاغت ست * درین سالها کالینی از گزند * برارازجهان نام شاهی
بلند * چو آئی سوی کشورِ خویش باز * مکن کارِ کوتاه بر خود دراز * ملکزادگان را برافروز
چهر * که تابر تو فیروز گردد سپهر * یعنی وقت مراجعت کشورِ خود کار را بر خود دراز مکن و
پادشاهزادگان را از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن درین صورت گردش فلکی بر تو فیروز
خواهد شد * بهر کشوری پادشاهی فرست * طلبگار رجائی بجائی فرست * یعنی کسی که
استدعای ملکی کند اورا بخلاف آن جای دیگر بفرست چه درین صورت حکمت ست وآن
حکمت درابیات لاحقه بیان میکند * طرفها بشاهان گرفتار کن * بهر سویکی را طرفدار
کن * ای ملکها را بشاهان متعلق کن وهر طرف را بشاهی دیگر بسپار * که ترسم دگربار
ایرانیان * به بندند بر خونِ دارامیان * درآرند لشکر به یونان وروم * خرابی درآید
دران مرز وبوم * چو هریک جداگانه شاهی کنند * زیکدیگران کینه خواهی کنند *
زمشغولی ملکِ خود هرکسی * ندارد سوی ما فراغت بسی * چو دشمن درآرد بتاراج دست *
بدین چاره باید بر و راه بست * یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین ست که رای هاے
ایشان را متفرق گردانند * دگر کین مینگیز بر هیچ بوم * سر کینه خواهان ملکش سوے
روم * بخونریزی شهریاران مکوش * که تا فتنه را خون نیاری بجوش * مپندار
ای ایرانیان ۱۲
کز خون گردنکشان * چو خونِ سیاوش نماند نشان * چون در کلام دو نفی واقع شده
باشد معنی اثبات ازان مستفاد میشود پس تشبیه خون سیاوش بهمان مثبت بود یعنی البته
از خون گردنکشان نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند وآخر افراسیاب
بهمان خون کشته شد * مکش تیغ بر خون کس بیدریغ * ترا نیز خون ست با چرخ تیغ *
چرخ تیغ اضافت مقلوبی ای تیغ چرخ یعنے برکسی ظلم مکن واگر میکنی تو نیز خون داری
وآسمان تیغ یعنے پیش فلک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید * چه خوش
داستانی زد آن هوشمند * که برنا گزاینده ناید گزند * **گزاینده** بزای معجمه یعنی
گزنده * کم آزار شو کز همه داغ و درد * کم آزار یابد کم آزار مرد * کم خود مخواهی کم کس
مگیر * نمیران کسی را دهر از نمیر * چو دستور زینگونه بنمود راه * سخن کارگر شد بذیرفت شاه *

چو گردون سر طشت سیمین گشاد * غراب سیه خایهٔ زرین نهاد * **طشت سیمین** کنایه از صبح
و **غراب سیه** کنایه از شب و **خایهٔ زرین** عبارت از آفتاب و طشت و خایه نوعی
از بازی دادن مردم ست و آنچنان ست که تخم مرغ را خالی ساخته به سیماب یا شبنم پر سازند
و طشتی را در آفتاب یا بر آتش همراه تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم راه بالا گیرد و کنایه
از زمین و آسمان نیز و ازین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت و خایه گویند *
مگر موبد پیر در باستان * بدین طشت و خایه زد این داستان * تقریر آنکه دانشمند زمانهٔ
قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه است که در
بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ مگر هیچ رابط ندارد ظاهرا دگر را بتصحیف و تحریف
مگر نوشته اند و مراد از **طشت و خایه** زمین و آسمان ست یعنی دیگر موبد پیری که سردار
مغان قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازیگاه مردم ست چنین گفت اگرچه لفظ
طشت و خایه درینجا بکارست لیکن بمناسبت بیت اول گفته و می توان گفت که مراد از
طشت و خایه بازی باشد یعنی باین بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود * جهاندار
فرمود کاید وزیر * برفتن نشیند بر بارگیر * بآیین برفتن بمعنی برای * کتب خانهٔ فارسی
هرچه بود * اشارت چنان شد که آرند زود * سخنهای سربسته از هر دری * ز هر حکمتی
ساخته دفتری * **سربسته** بمعنی مخفی و مراد از مثلهای دشوار حکیمانه * به یونان
فرستاد تا ترجمان * طشت از زبانی بدیگر زبان * **ترجمان** بالفتح و فتح جیم بیان
کنندهٔ زبانی در زبان دیگر یعنی کتب پارسی هرچه بود آنرا به یونان فرستاد و عالم یونانی
آنرا بزبان یونان ترجمه کرد بجهت فائدهٔ یونانیان * چو دستور آمد بدستور شاه *
که گیرد دو اسپه سوی روم راه * **دستور** اول بمعنی فرمان و حکم ست چنان که
دستور العمل گویند و **دستور** دوم بمعنی وزیر ست و **دو اسپه** کنایت از سرعت
تمام رفتن ست * برد روشنک را برآراسته * همان دفتر و گوهر و خواسته *
بفرمان شه جای بگذاشتند * به یونان زمین راه برداشتند * **راه برداشتند**
امیران روان شدند * ز شاه جهان ناز روشنک بازداشت * صدف در شکم در شهوار داشت

یعنی حامله بود ٭ چو موکب درآمد به یونان زمین ٭ گرانبار شد گوهرِ نازنین ٭ ای قریب بزادن رسید ٭ چو نه ماه شد کانِ گوهر کشاد ٭ جهان بر گهر گوهرِ نو نهاد ٭ از گهر اول مراد سکندر واز گوهر دوم پسر او ٭ نهادند نامش پس از مهد بوس ٭ بفرمان اسکندر اسکندروس ٭ **مهد بوس** یعنی بوسیدن مهدست ٭ ارسطو که دستورِ درگاه بود ٭ بیونان زمین نایب شاه بود ٭ ملکزاده را در خرام و خورش ٭ همی داد چون جان خود پرورش ٭ نگارین رخش را بناز و بنوش ٭ نو آمین دلش را بفرهنگ و هوش ٭ همی پروریدی و بنواختی ٭ دل و جان ز مهرش فدا ساختی ٭ بیت اخیر تفصیل پرورش ٭ به پرورده گیر انچنین صد هزار ٭ فرو برد خاکش سرِ انجامِ کار ٭ این بیت مقولهٔ نظامی علیه الرحمه ست و لفظ گیر بعد فرو برده محذوف ٭ یعنی انچنین صد ها نازنین را جهان پرورش نموده و باز فرو برده پس بر پرورش او اعتماد نیست

بیا ساقی آن می که محنت برست ٭ بجوی من کسی ده که محنت خورست ٭ **محنت بر** یعنی دور کنندهٔ غم ٭ مگر بوی راحت بجانم دهد ٭ ز محنت زمانی امانم دهد ٭

رفتن اسکندر بزیارت بتخانهٔ کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فالِ فرخ زدن ٭ نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن ٭ یعنی فال نیکو زدن مبارکست و آن فال تنها برخ زدن نیست بلکه شهرخ زدن نیز ست ای تنها فال برگرفتن طرفدار ملکی که صاحب شعور بود نیست بلکه هم طرفدار بدست آید و هم پادشاه آن ملک عاجز شود چنانکه شهرخی زدن و آن چنان ست که کشت بشاه رسد و رخ بدست آید ٭ بلندی نمودن در افگندگی ٭ فراهم شدن در پراگندگی ٭ یعنی با وجود افگندگی بلندی نمودن و با وجود پراگندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن ٭ چو شمع از درون شو جگر سوختن ٭ برون شو ز شادی برافروختن ٭ یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن و فال خوب زدن بهترست ٭ چو عاجز شود مردِ چاره سگال ٭ به بیچارگی در گریزد بفال ٭ کلید آرد از ریگ و سنگی بچنگ ٭ که آهن کسی خیزد از ریگ و سنگ ٭ خان آرزو مراد از ریگ رمل که علمی ست معروف و قرعی و از **سنگ** قبور بزرگان که استعانت بدان کنند گرفته

وبعضی از ریگ وسنگ فالی گرفته اند که آثار نیک وبد از ان توان دید وغرض ازین بیت
آنست که بفال کلید کشاد کارها بدست آرند زیراکه آهن که کلید ازان سازند از ریگ وسنگ
برمی آید وچون آهن از خاک برمی آید وریگ خاکست لهذا بلفظ ریگ اطلاق نموده ❊
دری راکه از غیب شد ناپدید ❊ بجز غیب دان کس نداند کلید ❊ یعنی حال آنکه دریکه از
غیب بسته شده کشایش آن هم بفضل او تعالی شانه وکلید چارهٔ کارهم بدست اوست ❊
این همه فال بجهت تشفی خودست ❊ زبه بادزن فال کان سودتست ❊ که به باد تو اصل
بهبود تست ❊ مزن فال بد کاورد حال بد ❊ مبادا کسی کو زند فال بد ❊ بجهه باد
کلمهٔ دعاست وتقریر آنکه پس ترا باید که فال درحق خود جز به بادنزنی که دعای نیک تو اصل
بهبود تست ❊ مرنج از نزاری که فربه شوی ❊ چوگوئی گزین به شوم به شوی ❊ نزاری
بمعنی لاغری ومراد ازان مفلسی ❊ زما قرعه برکاری انداختن ❊ زکار آفرین کار ما ساختن
درین پرده کانجا غنا یاری دهست ❊ اگر پرده گر نیاری به است ❊ پرده اول مراد
از فنون نیک وپرده دوم مراد از فال بد ❊ دلا پرده تنگست یارم تو باش ❊ زپرده دران
پرده زارم تو باش ❊ مراد از پرده اینجا عالمست وکلمهٔ را برای تبعیض نیست بلکه بمعنی
ششمتی خودست ❊ پرده دار نگاهبان وحافظ یعنی نگاهبان من ازپرده دران تو
باش ❊ گذارنده بیت غرای من ❊ که شد زیب او زیور رای من ❊ مراد از بیت
شعرست واز غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب واضافت زیب او اضافت مصدرست
بسوی فاعل ودربعضی نسخه زینت وزیور آرا واقعست ومعنی آن ظاهرست ❊ خبر میدهد
کان جهانگیر شاه ❊ چو برزد بگردون سربارگاه ❊ فرستادهٔ رابدان مرز وبوم ❊ فرستاد
با استواران روم ❊ مراد از **فرستاده** ارسطو باروشنک باشد ❊ چو گشت
از فسون جهان بی هراس ❊ جهان را گشتن نگهداشت پاس ❊ **گشتن** بمعنی سیر کردن
یعنی هرگاه از فسون جهان بیخطر شد آنگاه پاس جهان را بسیر کردن موقوف ومنحصر
داشت ❊ همه عالم از مژدهٔ داد او ❊ نخوردند یک قطره بی یاد او ❊ سکندر که فرسخ
جهاندار بود ❊ شب وروز درکار بیدار بود ❊ ببازار جهان بردسازندگی ❊ نوائی نزد

جز نوازندگی ✤ یعنی ساز جهان از سازندگی و مطربی نوائی نزد غیر از نواختن مردم و پرداختن
احوال ایشان ✤ جهان گرچه زیر کمند آمدش ✤ نکرد آنچه رغبت پسند آمدش ✤ یعنی آنچه
پسند رغبت او بود نکرد یعنی بمقتضای خواهش عمل نکرد و در بعضی نسخ دل ناپسند واقع است
درین صورت مراد از دل عقل کامل خواهد بود ✤ بآزردن کس نیاورد رای ✤ برون از
خط عدل ننهاد پای ✤ نیازرد کس را ز گردنکشان ✤ پدید آورید ایمنی را نشان ✤ وگر
نیز پهلوزنی را گذشت ✤ از و بهتری را قوی کرد پشت ✤ **پهلو زدن** کسیکه دعوی
همسری کند ✤ دگر بوم و شهری ز هم برگشاد ✤ وزان به یکی شهر دیگر نهاد ✤ زمانه
جز این خود نه بیند صواب ✤ که این را کند خوب و آن را خراب ✤ سکندر که گردان
عمارتگری ✤ کجا تا کجا هست اسکندری ✤ **سد اسکندری** معروف و درینجا مراد
از ذکر خیر و نام نیک است ✤ ز پرگار چین تا خط قیروان ✤ بدرگاه او گشت یکی روان
قیروان در فارسی بمعنی مشرق و مغرب هر دو مستعمل است چنانکه قیروان تا قیروان گویند
و ظاهرا قیر بمعنی مغرب است چه قیر چیز سیاه باشد و اهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس
مراد از قیروان تا قیروان نظر بر کرویت زمین مغرب تا همان مغرب باشد که دور عالم صورت
گیرد ✤ وثیقت طلب کرد هر سروری ✤ بزنهار خواهی ز هر کشوری ✤ مراد از **وثیقه**
همان عهدنامه است ✤ وزان تحفها کان بود دلفریب ✤ فرستاد هر یک بآئین و زیب
آئین بمعنی آرایش ✤ جهاندار فرمود کز مشک ناب ✤ نویسند هر جانبی را جواب ✤
مشک ناب اشارت از سیاهی ✤ از آن پس که چندی برآمد برین ✤ سری
چند زد آسمان بر زمین ✤ یعنی آسمان چند سر را بر زمین عبودیت اسکندر فرود آورد ✤
خدیو جهان در جهان تاختن ✤ برآراست عزم سفر ساختن ✤ یعنی در چین سفر
سرانجام سفر نمود و اقامت برای سرانجام مذکور نمود و این کمال دانائی و فرمانروائیست ✤
هنرنامهای عرب خوانده بود ✤ در آن آرزو سالها مانده بود ✤ یعنی نامه هنرهای
عرب که آنها در فنون سپاه گری دارند خوانده بود ✤ که چون بر عجم دستگاهش بود ✤
عرب نیز هندوی راهش بود ✤ **دستگاه** بمعنی مسندگاه و **هندو** بنده چاکر ✤

همان کعبه را نیز بیند جمال * شود شاد زان فال فیروز فال * **فال فیروزه فال** مراد از مشاهده خواهد بود * چو ملک عجم رام شد شاه را * بملک عرب راند بنگاه را * **رام** بمعنی مطیع و منقاد * بخروارها گنج زر بر گرفت * بعزم بیابان ره اندر گرفت * سران عرب از زر افشان او * سر آورد بر خط فرمان او * **زر افشان** بحذف یای مصدری بمعنی سخاوت * چو دیدند پیروزی لشکرش * عرب نیز گشتند فرمانبرش * چنان تاخت بر کشور تازیان * کز و تازیان را نیامد زیان * **تازیان** جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک ست اما بنوعی دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید * بهر منزلی کو عنان کرد خویش * همش نزل بردند و هم پیشکش * **عنان خویش کردن** کنایه از رفتن و بر آمدن ست و **نزل** بفتحتین و سکون اوسط هر دو صحیح ست و آن بمعنی مهمانی و ضیافت ست * بجز خوردنیهای بایستنی * هم از گوسپندان شایستنی * باندازه دسترسهای خویش * کشیدند بسیار گنجینه پیش * هم از تازی اسپان صحرا نورد * هم از تیغ چون آب زهراب خورد * **تیغ چون آب** تیغ صاف و روشن و **زهراب خورد** بحذف ها تیغهائیکه بزهراب داده باشند * هم از نیزهٔ خطی سی ارش * سنانش بخون یافته پرورش * مراد از **نیزهٔ خطی** نیزهٔ راست یا منسوب بخطا و **سی ارش** کنایه از کلان و دراز * شتر نیز هم ناقه بیشراک * شتابنده چون باد از گرد پاک * **بیشراک** بیای مجهول و شین مضموم شتر جوان و با قوت * ادیم و دگر تحفهائی غریب * هم از جنس گوهر هم از جنس طیب * زمان تا زمان از پی جاه او * کشیدند نزلی بدرگاه او * جهاندار کان دید بکشاد گنج * بخروارها گشت پیرایه سنج * **پیرایه** جنس پوشیدنی * همه بادیه فرش اطلس کشید * زمین زیر یاقوت شد ناپدید * سوی کعبه شد رخ برافروخته * حساب مناسک در آموخته * **حساب مناسک** آداب حج موافق ملت ابراهیم علیه السلام و رخ برافروخته حال از ضمیر شد و مصرعهٔ دوم نیز حال دوم * قدم بر سر ناف عالم نهاد * بسی نافه کز ناف عالم گشاد * مراد از **ناف عالم** مکهٔ معظمه است و مراد از **گشادن نافه** انتشار مکارم اخلاق ست یعنی بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق

خود را در دیار عرب انتشار نمود * چو پرگار گردون دران نقطه گاه * بپای پرستش بپیمود
راه * **نقطه گاه** مرکز دائره و مراد ازان درینجا زمین مکه * طوافی کزو نیست کس را
گزیر * برآورد و شد خانه را حلقه گیر * **برآورد** ای بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان
فرض ست بجا آورد و حلقهٔ کعبه بدست گرفت چه محل استجابت دعاست * نخستین در
کعبه را بوسه داد * پناهندهٔ خویش را کرد یاد * بران آستان زد سر خویش را * خزینه
بسی داد درویش را * درم دادنش بود گنج روان * شتر دادنش کاروان کاروان *
گنج روان نام گنجی عظیم ست * چو در خانهٔ راستان کرد جای * خداوند را شد
پرستش نمای * **خانهٔ راستان** خانهٔ کعبه * همه خانه در گنج و گوهر گرفت *
در و بام در مشک و عنبر گرفت * چو شرط پرستش بجا آورید * ادیم یمن زیر پا آورید *
مراد از **پرستش** تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبهٔ شریفه یعنی چون ازین کار فارغ
شد از حجاز بسوی یمن روان شد و **زیر پا آوردن ادیم یمن** عبارتست
از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند * یمن را برافروخت از گرد خیل *
چنان چون ادیم یمن را سهیل * لفظ **چنان چون** در کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار
آمده * دگر ره درآمد بملک عراق * سوی خانهٔ خویش کرد اتفاق * بریدی درآمد چون
آزادگان * ز فرماندهٔ آذرابادگان * **برید** بمعنی قاصد * که شاه جهان چون هما
رام کرد * ستم را ز عالم تهی نام کرد * **تهی نام کرد** ای گمنام و معدوم کرد *
چرا کار از من فرو هشته ست * نگر دآن بر و بوم را بازجست * بصبح تو آن بوم زد دیگر
چرا ماند از شام باریکتر * بارمن در آتش پرستی کنند * دگر شاه را زیر دستی کنند *
از **زیر دستی** مراد فرمانبرداری ست * در ابخار گردی ست عالی نژاد * که از رزم
رستم نیارد بیاد * **ابخار** بالفتح و بکسر الف و سکون بای موحده و خای معجمه ولایتیست
سمت گرجستان و در قاموس نام طائفه * دوالی بنام آن سوار دلیر * برارد دوال
از تن تند شیر * **دوالی** بالفتح و یای معروف نام بادشاهی ست و دوال بالضم
تسمه و مراد ازان اینجا چرم مطلق * دلیران ارمن هواخواه او * کمر بسته بر رسم و بر راه او *

همه باده بر یاد او میخورند + خراج ولایت بدو میبرند + اگر شه نیارد برو تاختن + زما خواهد این ملک
پرداختن + یعنی اگر پادشاه برو تاختن نکند ملک را از ما تهی خواهد ساخت + جهاندار کاین
زور بازو شنید + سپه را ز بابل بارمن کشید + بارمن درآمد چو دریای تند + صبا را شد از
گرد او پای کند + فرو شست ز آلایش آن بوم را + پسند آمد ارمن شه روم را + بر افگند
زو رسم و راه بدان + پرستیدن آتش موبدان + وز انجا شتب خون بانجار کرد +
در کین بانجاریان باز کرد + تبیره بغریدن افتاد باز + سر نیزه با آسمان گفت راز + بهر
قلعه کو داد پیغام خویش + کلید در قلعه بردند پیش + دوالی سپهدار انجار بوم +
چو دانست کامد شهنشاه روم + دوال وفا بر کمر کرد چست + دل روشن از کینهٔ شاه
شست + روان کرد موکب چو کار آگهان + ببوسیدن دست شاه جهان + بسی
گنجهای گرانمایه برد + بگنجینه داران خسرو سپرد + درآمد بدرگاه و بوسید خاک +
دل از دعوی دشمنی کرد پاک + سکندر جهاندار گیتی نورد + چو دید آنچنان مردی آزاد مرد +
آزاد مرد کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد + نوازشگری را بدو راه داد + بنزدیک
تختش وطنگاه داد + بپرسیدش اول بآواز نرم + بشیرین زبانی دلش کرد گرم +
بفرمود تا خازن زود خیز + کند پیل بالا بر و گنج ریز + **پیل بالا** یعنی مقدار قد پیل +
سزاوار او خلعتی شاهوار + برآراید از طوق و از گوشوار + ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام +
دهد زینت پادشاهی تمام + چنان کرد گنجور کار آزمای + که فرمود شاهنشه نیکرای +
دوالی ملک چون به نیک اختری + بپوشید سیفور اسکندری + ز طوق زر و تاج گوهر
فشان + شد از سرفرازان گردنکشان + بشکر شهنشه زبان برگشاد + ز یزدان برو
آفرین کرد یاد + شتابنده تر شد از آن بندگی + سرافراز گشت از سرافگندگی + میان بست
بر خدمت شهریار + وز آن پس همه خدمتش بود کار + بخسرو پرستی چنان خاص گشت
که از جملهٔ خاصگان درگذشت + بدان مرز روشن تر از صحن باغ + فروزنده شد چشم او
چون چراغ + یعنی بدان ملک پر رونق چشم پادشاه روشن شد + سوادی چنان دید دارای
دهر + بر آسوده از خرمی یافت بهر + چنین گفت آن مرد دهقان پیر + که تفلیس ازو شد

عمارت پذیر * **تغلیس** بکسر تای فوقانی و غین معجمه و لام مکسور و یای رسیده و سین مهمله نام شهری ست از دار الملک ارمن * بفرمود بر خاکِ آن مرز و بوم * اساسی نهادن بر آئین روم * تماشا کنان رفت زان مرحله * عنان کرده بر صیدِ صحرا یله * **یله کردن** بمعنی رها کردن * دو هفته کم و بیش در کوه و دشت * به صید افگنی راه رامی نوشت * چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای * به نوشابهٔ بردع آورد رای * زتعظیمِ آن زن خبر دار بود * که با ملک و با مال بسیار بود * جهان سبز دید از لبی کِشت و رود * لبِ سبز سبزی آمد بد انجا فرود * **سبزی** بمعنی تر و تازگی * بیا ساقی آن میَ که جان پرورست * چو آبِ روان تشنه را در خورست * درین غم که از تشنگی سوختم * بمن ده که میَ خوردن آموختم *

داستان رفتن سکندر در ملک بردع

خوشا ملک بردع که اقصای وی * نه اردی بهشت ست بی گل نه دی * مصراع دوم در بعضی نسخ چنین نیز دیده شد چو اردی بهشت ست در ماه دی الف **خوشا** برای کثرت **و اردی بهشت** ماه بهار و **دی** ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در سر حد آن از کثرت گلها ایام بهار و خزان هر دو برابرست * نموزش گلِ کوهساری دهد * زمستان نسیم بهاری دهد * بهشتی شده بیشه پیرامنش * دگر کوثری بسته بر دامنش * یعنی بیشه که پیرامن اوست مثل بهشت شده و مراد از **کوثر بسته** تند آبی باشد که در دامن کوهسار بردع باشد و درینجا ظاهرا اعتراضی وارد میشود که پیرامن مخفف پیرامون ست پس بضم میم باشد و دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود درین صورت اختلاف حرکت ماقبل وی لازم می آید و میتوان گفت که پیرامن من حیث القیاس بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه سخن که در اصل سخون بوده و باد طن و چمن فیسا خته اند و در متاخرین همین شهرت دارد * سوادش ز بس سبزه و مشک و بید چو باغ ارم خاصه باغِ سفید * یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت مشک بید که قسمی ست از اقسام سفیدهٔ گانه بید مثل باغ ارم بود خصوصاً جائیکه باغ سفید نام دارد * ز تیهو و دُرّاج و کبک و تذرو * نیابی تهی سایهٔ بید و سرو * **تیهو** بکسر تای فوقانی و یای رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا تیتر خوانند و بعضی لوا نامند **دراج** بضم اول

له اردی بهشت ماه بهار ... ۱۲ له دی ماه خزان ... ۱۲

معروف‌ست و بهندی تیتر گویند و کبک معروف‌ست که بهندی چکور خوانند و تذرو بفوقانی
مفتوح و فتح ذال معجمه و رای مهمله ساکن و واو موقوف جانوری‌ست که آنرا بفارسی خروس صحرائی
گویند * گراینده بومش بآسودگی * فرو شسته خاکش ز آلودگی * یعنی زمین آن ملک
بآسودگی و سیرابی مائل‌ست و از خاک آنجا آلودگی فرو شسته و دور شده * همه سال ریحان
او سبز شاخ * همیشه درو ناز و نعمت فراخ * علفگاه مرغان آن کشور اوست * اگر شیر
مرغ بباید در وست * مراد ازین کشور ملک عراق که تختگاه نصرت الدین بوده و ضمیر او
راجع به بیشه است و از شیر مرغ مراد چیز عجیب و غریب‌ست که حکم معدوم دارد
یعنی چراگاه مرغان ملک عراق همانجاست و اگر چیزی عجیب و غریب که حکم معدوم دارد
در آنجا طلب کنی نیز می توان یافت * زمینش بآب زر آغشته اند * تو گوئی در و زعفران
کشته اند * یعنی زمین آنجا بآب زر آلوده اند و گویا که در آنجا زعفران کشته اند و غرض از
هر دو مصرعه صفت نشاط انگیزی آن سرزمین‌ست چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند
خرامنده بر سبزهٔ آن زمی * خیالی نه بیند بجز خرمی * کنون تخت آن بارگه گشت
خرد * دبیقی و دیباش را باد برد * دبیقی بفتح دال و بای موحده و قاف و بیای
رسیده نوعی از دیبای نقشین‌ست یعنی الحال در سلطنت آنجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای
آن تخت بر باد رفت ای از رونق و انتظام برفت * فرو ریخت آن تازه گلها ز بار * در آن
نار و نرگس بر آمد غبار * لفظ بار درینجا بمعنی شاخ‌ست و نار برای مهمله انارست یعنی
آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد و از آن گلنار و نرگس غبار بر آمد ای بی رونق
شد * بجز هیمهٔ خشک و سیلاب تر * نه بینی در آن بیشه چیزی دگر * یعنی از تر و خشک
که در آنجا توان یافت همه خشک و سیلاب ترست و دیگر هیچ نیست * همانا که آن رستنیهای
چیست * نه از دانه کز دانهٔ عدل رست * و در بعضی نسخ دانهٔ عدل واقع‌ست و این
نسخه چندان چسپان نیست زیرا که اول نفی مطلق دانه می نماید و در آخر اثبات آن
میکند * گران پرورش یابد امروز باز * ازان تخم بود آستین را طراز * درین بیت
ملتفت نمودن‌ست ممدوح خود را به تسخیر بردع یعنی اگر آن ملک باز بطور سابق پرورش از عدل یابد ۱۰

بهتر ازان طراز انگشتین آبادانی آن ملک شود * بلی گر فراغت بدی شاه را * ز نو زیوری
بخشد آنگاه را * یعنی پادشاه را اگر ازسبب مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نو
زیوری آن تخت را میداد و مراد از **پادشاه** ممدوح خواجه علیه الرحمة است * هروش
لقب بود زآغاز کار * کنون بردخش خواند آموزگار * **هروهم** بفتح ها و رای مهمله
نام بردع * دران بوم آباد جائی مهان * زمانه بسی گنج دارد نهان * بدین خرمی
گلستانی کجاست * بدین فرخی گنجدانی کجاست * هنوز اندران کشور مال سنج * زمین
گرشگافند یابند گنج * چنین گفت گنجینه دار سخن * که سالاران گنجدانی کهن *
زنی حاکمه هست نوشابه نام * همه سال باعشرت و نوش و جام * چو طاوس نر خاصه در نیکوی *
چو آهوی ماده زبی آهوی * در بعضی نسخ بجای خاصه بود واقع ست وآن بهتر ست و چون
طاوس نر رنگین باشد بدان تشبیه داده و **بی آهو** یعنی بی عیب ست و چون آهوی نر را
گزندی و آزاری رسانی ست به آهوی ماده تشبیه نموده * قوی رای و روشن دل و نغز گوی *
فرشته منش بلکه فرزانه خوی * بدانکه در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ میشود و لیکن ظ
معنی دران نباشد چنانکه سابق فرموده * بریشم تنی بلکه لولوسمی * پس **فرشته**
باعتبار عفت و طهارت و **فرزانه خوی** باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود و بعضی گویند
که خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر
باشد که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب و ترقی درست میشود * هزارش زنی
بکر در پیشگاه * بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه * برون از کنیزان چابک سوار * غلامان
شمشیرزن سی هزار * **برون** یعنی سوای * نگشتی ز مردان کسی بر درش * دگر چند
نزدیک بودی برش * **دگرچند** یعنی هرچند یعنی هرچند قرب و منزلت مردان بیش از
بود اما گرد حرم سرای او نگردیدندی * بجز زن کسی کارسازش نبود * بدیدار مردان
نیازش نبود * زنا داشتی رای زن در سرای * بکدبانویی فارغ از کدخدای *
کدبانوی صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خود را فی میزد و مصلحت
امور ملکی نمود و بسبب کدبانوی از کدخدا که صاحب خانه باشند فارغ بود * غلامان

بانقطاع خود تاختند + وطنگاهی از بهر خود ساخته + **اقطاع** یعنی جاگیر + کسی از غلامان
زبس قهر او + ندیده درون و در شهر او + یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود در بن
شهر او گذارد + بهر جا که یکبار فرمودشان + وظیفه ترین کاران بودشان + سکندر چو لشکر
بصحرا کشید + سراپرده را بر ثریا کشید + دران خرم آباد مینو سرشت + فرو ماند حیران
زبس آب و کشت + **خرم آباد** جای آباد و خرم و بعضی خرم آباد بحذف یای مصدری
بمعنی خرمی آباد گفته اند + بپرسید کان بوم فرخ کراست + که این تهمتن بر و یادشاست
سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میدانست پس سوال او درینجا بسبب
عدم تعیین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب + نمودند کاین
مرز آراسته + زنی راست با او بسی خواسته + زنی از بسی مرد چالاکتر + بگوهر ز دریا
بسی پاکتر + قوی رای و روشندل و سرفراز + بهنگام سختی رعیت نواز + نه مردی
کمر بر میان آورد + تفاخر بنسل کیان آورد + یعنی خود را از نسل کیان میشمارد و بدان تفاخر
میکند از جهت سلطنت خود + کلهداریش هست و او بی کلاه + سپهدار او را نه بیند
سپاه + مراد از **کلهداری** پادشاهی ست و **بی کلاه بودن** بجهت آنست
که کلاه خاصهٔ مردانست و زنان چادر مقنع دارند + غلامان مردانه دارد بسی + نه بیند
دلی روی او را کسی + زنانِ سمن سینه و سیم ساق + بهر کار با او کنند اتفاق + همه
نارپستان و بالا چو تیر + ز پستانِ هر یک شکر خورده شیر + تشبیه پستان بنار در سختی و
مدوری ست و **شیر خوردن** عبارت از پرورش یافتن ست یعنی پستان ایشان
آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان
ایشان مانند طفل شیرخواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان طرفه فصاحت
دارد و میتواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و **شکر خوردن** عبارت
از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت لطف
و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده + کجا قاقمی با حریرست نرم + بلرزد بر اندام
ایشان ز شرم + **قاقم** جانوری ست که از پوستِ آن پوستین سازند و حریر پارچهٔ

ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم ست که هرکجا قاقم با حریر نرم ست از کمال
خجالت بر بدن ایشان می لرزد ٭ فرشته نه بیند در ایشان دلیر ٭ وگر بیند افتد ز بالا
بزیر ٭ یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دیر در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق شده
از آسمان بر زمین افتد ٭ درخشنده هر یک در ایوان باغ ٭ چو در روز خورشید و در شب
چراغ ٭ نظر طاقت آن ندارد ز نور ٭ که بیند در ایشان ز نزدیک و دور ٭ مراد از
نور حسن روی و پر نور رخسار ایشان ست ٭ بگوش کسی کاید آواز شان ٭ سر خود
کند در سر ناز شان ٭ **سر در کسی کردن** فدا کردن سر خود ست در پای کسی ٭ ز لعل و
زر گردن و گوش شان پر ٭ لب از لعل کانی و دندان ز در ٭ ندانم چه افسون فرو خوانده
اند ٭ کز آشوب شهوت فرو مانده اند ٭ ندارند زیر سپهر کبود ٭ یعنی بجز باده و
بانگ رود ٭ زن پاک پیوند فرمانروا ٭ بر ایشان فرو بسته دارد هوا ٭ **پاک پیوند**
و فرمانروا هر دو صفت زن ست و مراد از آن نوشابه ٭ صنمخانها دارد از قصر و کاخ
بر آن لعبتان کرده درها فراخ ٭ اگرچه پس پرده دارد نشست ٭ همه روز باشد
عمارت پرست ٭ سرای ملوکانه دارد بلند ٭ بساطی کشیده در وار جمند ٭ ز بلور
تختی بر انگیخته ٭ بخروار گوهر بر آن ریخته ٭ ز بس شب چراغ آن گرانمایه گاه ٭ به شب
چون چراغست رخشنده ماه ٭ **شب چراغ** گوهریکه در شب مانند چراغ تابان
شود ٭ نشینند بر آن تخت هر بامداد ٭ کنند شکر بر آفریننده یاد ٭ عروسانه او
کرده بر تخت جای ٭ عروسان دیگر بخدمت بپای ٭ شب و روز با باده و بانگ رود
تماشا کنان زیر چرخ کبود ٭ گذشت از پرستیدن کردگار ٭ بجز خواب و خوردن ندارند
کار ٭ فاعل گذشت عروسان و در فارسی مسند مفرد و مسند الیه جمع آمده ٭ ز سنی
کاردان با همه کان و گنج ٭ ز طاعت نهد بر تن خویش رنج ٭ ز پرهیزگاری که دارد
سرشت ٭ بخسپد در آن خانه چون بهشت ٭ دگر خانه دارد ز سنگ رخام ٭ شب
آنجا رود ماه تنها خرام ٭ در آن خانه آن شمع گیتی فروز ٭ چه دارا پرستش کند تا بروز ٭
بمقدار آن سر در آرد بخواب ٭ چو مرغی فرود آورد سر بباب ٭ درین بیت بیان کم خوابی

نوشابه است بسبب پرستش الهی در شب یعنی باتقدر سر بخواب می گذارد که مرغابی از آب سر بر می آرد بعد غوط
دادن و آن مقدار از زمانه بسیار قلیل ست ❊ دگر باره با آن پری پیکران ❊ خورد می بآواز رامشگران
شب و روز زینگونه دارد عنان ❊ بروز اینچنین چون شب آید چنان ❊ نه شب فارغ ست از
پرستشگری ❊ نه روز از تماشای جان پروری ❊ خورندا زپی او دیاران او ❊ عمشم کار او
کارداران او ❊ شه این داستان را پسندیده داشت ❊ تمنای آن نقش نادیده داشت ❊
نشستن گهی دید ز آب و گیا ❊ بگوهر گرانی تر از کیمیا ❊ دران جای آسوده بارود و جام ❊
برآسود و بگزید شد شادکام ❊ چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ❊ بفال همایون در آمد
ز راه ❊ پرستشگری را برآراست کار ❊ باندازهٔ پایهٔ شهریار ❊ فرستاد نزلی سزاوار او ❊
کمر بست بر خدمت کار او ❊ برون از بسی چارپائی گزین ❊ چه از بهر مطبخ چه از بهر زین ❊
برون یعنی سوا ❊ بهین چیزهائی کزان بوم رست ❊ برنگ و برونق ز لاوره جست ❊
خورشهای شاهانه مشکبوی ❊ طبقهای مشک از پی دست شوی ❊ **طبق مشک**
عبارت از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند ❊ دگر گونه از میوه
بسیار چیز ❊ ز شهد و شکر چند خروار نیز ❊ می و نقل و ریحان مجلس فروز ❊ کشیدند زین
ترلها چند روز ❊ جداگانه نیز از پی مهتران ❊ فرستاد هر روز نزلی گران ❊ ز بس مرد مهیا
که آن نزل نمود ❊ زبان بر زبان هرکسش می ستود ❊ **زبان بر زبان** یعنی متواتر
ملک را بدید ار آن دلنواز ❊ زمان تا زمان بیشتر شد نیاز ❊ بدان تا خبر باید از راز او ❊
ببیند در آن مملکت ساز او ❊ قدمگاه او بنگرد تا کجاست ❊ حکایت دروغ ست یا هست
راست ❊ **رفتن سکندر شاه نوشابه بلباس رسالت** چو شبدیز زرا
لعل زر بست روز ❊ در آمد بزین شاه گیتی فروز ❊ **شبدیز** اسپ سیاه رنگ ست
زیرا که دیز بیای مجهول در فارسی بمعنی رنگ سیاه باشد و مراد از شب ست **لعل زر** زردی
صبح یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را نعل زر بست یعنی نمودار شد **شاه گیتی فروز**
که مراد از سکندر باشد در خانهٔ زین در آمد ❊ برسم رسولان برآراست کار ❊ سوی
نازنین شد فرستاده وار ❊ یعنی کار خود را بطرز قاصدان تیار ساخت و بطرف نازنین

مانند قاصد آن ایران رسید * چو آمد به دهلیز درگه فراز * زمانی برآسود از آن ترکتاز * در ود رگی
دید برآسمان * زمین بوس او هم زمین هم زمان * پرستندگان زو خبر یافتند *
بره بانوی خویش بشتافتند * نمودند کز درگه شاه روم * گروه فرخی یافت این مرز و
بوم * رسولی رسید است بارای و هوش * پیام آوری چون فرشته خموش *
ز سر تا قدم صورت تجردی * بدید از او فره ایزدی * فره بالفتح و تشدید را بمعنی شکوه
و شوکت * برآراست نوشابه درگاه را * بزر در گرفت آهنین راه را * بدانکه نوشابه
ظاهرا بواو مجهول لقب او است یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرین است
پس نوشابه بالفتح نباشد و **آهنین راه** راهیکه در اینجا بدشواری گذار باشد *
پرستندگان را بصد گونه زیب * صفت اندر آراست آن دلفریب * برآمود لؤلؤ بر
مشکین کمند * فرو هشت بر گوهر آگین پرند * یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جامهای
گوهر آگین خود افگند زیرا که زلف دراز بر جامه ها رسد و فاعل آن نوشابه است *
درآمد بجلوه چو طاوس باغ * درفشان و خندان چو روشن چراغ * بر اورنگ
شاهنشهی بر نشست * گرفته ترنجی معنبر بدست * **ترنج معنبر** گلوله که از خوشبوها
آراسته پادشاهان در دست دارند * بفرمود کائین بجا آورند * فرستاده را در
بر آورند * وکیلان درگاه ایوان او * بجا آوریدند فرمان او * فرستاده از در
در آمد دلیر * سوی تخت شد چون خرامنده شیر * کمر بند و شمشیر بگشاد باز * برسم
باینهم رسولان ببردش نماز * نهانی در آن قصر زیبنده دید * بهشتی سرای فریبنده دید *
فریبنده بمعنی زیبنده * پر از حور و آراسته چون بهشت * بساط زمین گشته
عنبر سرشت * ز بس گردن و گوش گوهر کشان * شده چشم بیننده گوهر فشان *
خان آمده و گفته که **کشان** اسم فاعل است از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و
گوش آنها که کشنده گوهر بودند ای گوهرها در سلک کشیده بودند توصیف گوهر کشان
بگوش و گردن مجاز باشد و مراد از **گوهر فشانی چشم بیننده** اشک افشانی است
یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر بگذی ترمی ساخت که چشم بند که گوهر افشانی میکرد

ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل ✤ خرامنده را آتشین گشت نعل ✤ یعنی آنقدر یاقوت تابان
و لعل درخشان بر زمین و فرش خانه منصوب گشته بودند که از نعل کفش خرامنده آتش برمی آمد ✤
مگر کان و دریا بهم تافتند ✤ همه جوهر آنجا برانداختند ✤ **بهم تاختن** ای یکجا شدند ✤
زنِ زیرک از شوکت و شانِ او ✤ دران داوری شد هراسانِ او ✤ که این کاردان
مردِ آهسته رای ✤ چرا رسم خدمت نیارد بجای ✤ در و کرده باید ز شکوهندگی ✤
که از ما ندارد شکوهندگی ✤ **شکوهندگی** بیم خاطر داشتن ✤ ز سر تا قدم دید
در شهریار ✤ زرِ پخته را بر محک زد عیار ✤ **محک** کنایه از نظر نوشابه و **زر پخته**
زر خالص و مراد ازان اسکندرست ✤ چو نیکو نگه کرد دلش ناختش ✤ به تختِ خود آراگهه ساختش ✤
خبر یافت از شه که اسکندرست ✤ نشستِ سرِ تخت را درخورست ✤ ز پیروزیِ هفت
چرخِ کبود ✤ بسی داد بر شاهِ عالم درود ✤ یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر پادشاه درود
نمود و **درود** درینجا بمعنی دعاست ✤ بپوشید رخسار و زو شرم کرد ✤ نخستین نمود ا
آزرم کرد ✤ نکرد از شهی هیچ بروی پدید ✤ که بر قفل تو هست ما را کلید ✤ یعنی از دریافت
پادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهرست و قفل مرا کلیدی پیش من ست ✤
سکندر برسمِ فرستادگان ✤ نگهداشت آئینِ آزادگان ✤ درودی بپایی رساندش
نخست ✤ فرستادگی کرد بر خود درست ✤ اطلاق لفظ **آزادگان** بر ایلچیان بجهت
بیباکی ایشان باشد ✤ پس انگه گذارش بکرد آن پیام ✤ که شاهِ جهان داورِ نیکنام
چنین گفت کای بانوی نامجوی ✤ ز نامآورانِ جهان برده گوی ✤ چه افتاد
کز ما عنان تافتی ✤ سوی ما یکی روز نشتافتی ✤ ز نو نی چه دیدی که توسن شدی ✤
چه بیداد کردم که دشمن شدی ✤ کجا تیغی از تیغ من تیزتر ✤ ز پیکانِ من آتش انگیزتر ✤
در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ✤ که از من بدان کس پناه آوری ✤ همان بجهه که سر سوی
شاه آوری ✤ و در بعضی نسخ بجای شاه راه واقع ست و معنی آن واضح ✤ بدرگاهِ من
پای خاکی کنی ✤ ز خورشید نم ترسناکی کنی ✤ **پای خاکی کردن** مراد از
گردآلود نمودن ست بجای و آن کنایه است از روانه شدن ✤ چو من ره بدین مملکت یافتم ✤

بروسایهٔ دولت انداختم + کمر چون نه بستی بدرگاه من + چرا روی پیچیدی از راه من + لمیخانه
میوه ز سیم دسته + به نقل و به ریحان فریبم دسته + مراد از **میخانه** اینجا آلات و ظروف
شراب خوری ست زیراچه فرستادن میخانه معنی ندارد + پذیرفته شد انچه کردی نخست +
پذیره شو اکنون برای درست + یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه
پذیرفته و مقبول شد الحال باستقبال ما بنجیه گاه ما بیا + مراد دیدن تو بفرهنگ ورای
همایون تر آمد ز فرّ همای + یعنی دیدار تو مرا از فرّ همای هم همایون ست بسبب دانای
ورای تو چه دیدن دانایان موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد + چنان کن که فردا
بهنگام بار + خرامی شوی در گه شهریار + شهنشه چه بگذارد پیغام خویش + بامید
پاسخ سر افگند پیش + **سر افگندن در پیش** دران موقع باظهار شرم خود و پاس
ناموس نوشابه بود چنانچه ظاهر ست + بپاسخ نبودن زن هوشمند + زیا قوت سربسته
بگشاد بند + **یاقوت سربسته** کنایه از لب خاموش ست + که بادا آفرین
بر تو شاه دلیر + که پیغام خود خود گذاری چو شیر + کلمهٔ ندا بعد لفظ تو مقدر ست
یعنی ای شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میکنی + چنان آیدم در دل ای
پهلوان + که با این سروسایهٔ خسروان + میانجی نه شاه آزاده + فرستنده ی
فرستاده + **سروسایه** بمعنی شوکت + پیام تو چون تیغ گردن زند + کرا
زهره کاین تیغ بر من زند + ولیکن چو شه تیغ بازی کند + سر تیغ او سرفرازی کند +
ز تیغ سکندر چه رانی سخن + سکندر توئی چارهٔ خویش کن + مرا خواندی و خود
بدام آمدی + نظر پخته تر کن که خام آمدی + یعنی فکری که بدان این کار اختیار
کرده و آن را پخته پنداشته او را پخته تر کن که خام بنظر می آید یا این کار خام ست +
فرستادت اقبال من پیش من + زهی طالعی دولت اندیش من + جهاندار گفت
ای خداوند بخت + پژوهش مکن جز بفرمان بخت + **بخت** در آخر مصراع بیت اخیر
بمعنی طالع ست و چونکه نوشابه سابق گفته که خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش
من فرستاده جواب میگوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود

یعنی اینکه مرا نقص نموده سکندر گمان برده و میگوئی که اسکندر بدست من افتاده است ترا
آن طالع و بخت کجاست که سکندر بدر دام تو افتد * سکندر محیط ست و من جوی اب *
منه تهمت سایه بر آفتاب * مرا چون نهی در عیار کسے * که یابی چو من پاسبانش بسے *
چون بمعنی چگونه * دل خود ز بدعهدی آزاد کن * وزین خوبتر شاه را یاد کن *
عهد درینجا بمعنی قرارداد ست که چیزی در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق پادشاه
بر کمترین نوکرش سوی ادب ست لهذا لفظ بدعهدی گفته و معنی مصرعهٔ دوم ظاهر ست *
سکندر چه گوئی چنین بکیس ست * که حمال پیغام خود خود بس ست * بدرگاه او
بیش ازان نیست مرد * که او را قدم رنجه بایست کرد * دگر باره نوشابهٔ هوشمند *
ز نوشین لب خویش بگشاد بند * کزین بیش بر دلفریبی مباش * بناراستی یکرکیبے
مباش * **یکرکابی** کسیکه همراه شخص دیگر در دوانیدن اسپ همرکاب باشد و یکرکیبی
امانه آنست بس با کذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده ترین همراه مباش * ستیزه
میاور درین داورے * که پیداست نامت بنام آورے * پیامت بزرگ ست و
نامت بزرگ * نهفته مکن شیر در چرم گرگ * فرستاده را نیست آن دسترس * که
با ما به تندی بر آرد نفس * نه جباری خویش را کم کند * نه در پیش من پشت را خم کند *
جباری بیای مصدری عظمت و تکبر و شان * در آید به تندی و خونخوارگی * بجز شه کرا
باشد این بارگی * **بارگی** بیای تحتانی بمعنی توانائی * خزائن نشانهای پوشیده
نیست * کز و راز پوشیده آید بدست * جوابش چنین داد شاه دلیر * که ناید ز
روباه پیغام شیر * اگر من بجشم تو نام آورم * سکندر نیم زو پیام آورم *
مرا با پیام بزرگان چه کار * تصرف نیاید درین پرده بار * یعنی مرا در پیام بزرگان
چه کار و تصرف بود که آنرا بنوعی دیگر عرض دارم زیرا که در پردهٔ پیام بزرگان تصرف را
بار نیست * دگر تندی زیر پیغام هست * تو دانی و آن کس که این نقش بست *
یعنی اگر پیغام من تند ست همین جای مواخذه نیست مواخذهٔ آن با سکندر خواهد بود
اگر در میانجی دلیر آمدم * نه از روی بازی نزد شیر آمدم * لفظ **میانجی** بمعنی توسط و

پیغام رسانی درینجا مناسبست ∴ درآیین شاهان و رسم کیان ∴ پیام آوران ایمن اند از زیان

چو پیغام شه بر تو کردم پدید ∴ مزن پرده قفل را بر کلید ∴ پرده قفل بر کلید زدن

کنایه است از کار دراز گونه کردن و مخالفت عقل بعمل آوردن چه کلید به پرده زنند نه پرده بر کلید

یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا پادشاه دشمن مکن و بمخالفت عقل راه مرو ∴

جوابم بفرمای گفتن براز ∴ که تا ره نوردم سوی خانه باز ∴ براز مراد از مخفی است

برآشفته نوشابه زان شیر دل ∴ که پوشیده خورشید را زیر گل ∴ خورشید را

به گل نهفتن کنایه از چیزی بدیهی کردن است ∴ محابا [illegible] گرم خیز ∴ زبان

کرد بر پاسخ شاه تیز ∴ محابا بالضم باک داشتن در اصل محابات بود فارسیان تا را

حذف کرده اند ∴ که با من چه سود است کوشیدنت ∴ بگل بر هم اخورشید پوشیدنت

بفرمود کارد کنیزی دوان ∴ حریری درو پیکر خسروان ∴ [illegible] آن حریر

بدو داد کاین نقش بر دست گیر ∴ ببین تا نشان [illegible]

پی چیست این ∴ اگر پیکر تست چندین مکوش ∴ [illegible]

چون ابرو بالای چشم است و آسمان بطرف بالا پس آسمان را با ابرو پوشیدن

کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر با سهل ∴ وگر نیست بگذر که هستی زشم ∴ [illegible]

خدمتی نیز هم ∴ سکندر بفرمان او ساز کرد ∴ حریر نوشته زهم باز کرد ∴ [illegible]

گرد ای موافقت بود ∴ بعینه درو صورت خویش دید ∴ ولایت بدست بداندیش

دید ∴ ستیزه دران کار نامد صواب ∴ فروماند یکبارگی از جواب ∴ [illegible]

شد رنگ رویش چو کاه ∴ [illegible] ∴ چو دریافت نوشابه کان

تند شیر ∴ هراسان شد از تندی آمد بزیر ∴ از تندی بزیر آمد یعنی [illegible]

درگذشت ∴ بدو گفت کای خسرو کامگار ∴ [illegible]

مهر مرا سبیش (?) دان ∴ همین خانه را خانه خویش دان ∴ تا من کنیزی پرستنده ام

هم اینجا و آنجا سگ بنده ام ∴ [illegible]

تو کرد درست ∴ اگر چه رقم زن سیه پیکرم ∴ [illegible] ∴ منم شیر زن

گر قوی شیر مرد ٭ چه ماده چه نر شیر وقت نبرد ٭ چو برجوشم از خشم چون تند میغ ٭ در آب
آتش انگیزم از برقِ تیغ ٭ کفلگاهِ شیران درآرم بداغ ٭ ز پیهِ نهنگان فروزم
چراغ ٭ ز جهرم مکش سوی پیگارِ خویش ٭ گرفته مزن با گرفتارِ خویش ٭ **گرفته** یعنی
طعنه و سرزنش و **گرفتار** عبارتست از محکوم و منقاد ٭ منه خار تا در نیفتی بخار ٭ رها کننده
شو تا شوی رستگار ٭ **خار نهادن** مجوز ایذای کسی شدن ٭ تو آنگه که بر من
شوی دستیاب ٭ زنِ بیوه را داده باشی جواب ٭ یعنی اگر تو بر من غالب شوے
زن بیوه را جواب داده باشی و آن موجب اهانت تست ٭ من ار بر تو چربم بهنگام کین ٭
شوم قایم انداز روی زمین ٭ یعنی اگر من بر تو غالب آمدم قائم انداز روی زمین خواهم
بود و آن موجب تفاخر من خواهد بود ٭ درین هم نبردی چو روباه و گرگ ٭ تو سر کوچک آیی
من سر بزرگ ٭ یعنی درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من نیست
چنین آمدست از نقیبان پیر ٭ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ٭ مراد از **نقیب** کار آگاه
است و قید پیری برای کمال تجربه کاری ست و **ناداشت** عبارتست از ناواقف
یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی گرفتن مناسب نیست ٭ که بر جهد
آن کز تو چربی کند ٭ بکوشد بجان یا ترا بفگند ٭ کاف سر مصراع صدر بیت تعلیلیه است
نیم گرچه هست از مقیمانِ شهر ٭ دلم نیست غافل ز شاهانِ دهر ٭ ز هندوستان تا بیابان
روم ٭ ز ایران زمین تا باقصای بوم ٭ لفظ **بیابان** ببای موحده بمعنی دشت
و بپایان ببای موحده و بای فارسی بمعنی منتها هردو صحیح میتواند شد و دوم بهتر است
زیرا چه معامله باقصای بوم درست میشود و مراد از **اقصا** منتهای زراعت و آبادی است
پس در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون بردع داخل ایران ست چنین گفته
فرستاده ام سوی هر کشورے ٭ فراست شناسی و صورتگرے ٭ بدان تا ز شاهان
اقلیم گیر ٭ زند صورتِ هر کسے بر حریر ٭ نگارنده صورتِ هر دیار ٭ سرانجام نزد من آرد
نگار ٭ چو آرد صورت به نزدیکِ من ٭ درو بنگرد رای باریکِ من ٭ نشان خواهم آن
نقش هر دل نبشت ٭ ز هر کس که این راز دارد سرشت ٭ یعنی نشان آن تصویر انه

هر کس بپرسم که این تصویر صورت کدام پادشاه است ✤ چو گویند نقش دهان پادشاست ✤
پذیرم که آن نقش نقشی ست راست ✤ یعنی هرگاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه
به یقین بپذیرم که آن تصویر درست ست ✤ پس از ناخن پای تا فرق سر ✤ گمارم بهر
صورتی بر نظر ✤ زهر ساکنی و هر تازه ✤ بگیرم بقدری که اندازه ✤ بدو نیک هر صورتی
از قیاس ✤ شناسم که هستم فراست شناس ✤ مراد از **فراست شناس**
عالم علم فراست ست یا قیافه شناس باشد ✤ شب و روز بی چاره سازی نیم ✤ درین
پرده با خود ببازی نیم ✤ ترازوی همت روان می کنم ✤ سبک سنگی خسروان می کنم ✤
یعنی اوقات خود همچون زنان بلهو و لعب نمی گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر می برم و از ترازوی
همت خود امتحان خفت و گرانی قدر پادشاهان زمان می کنم و خان آرزو گفته که روان
اینجا بمعنی جان ست یعنی جان خود را ترازوی همت و قصد می نمایم که شاهان را سنجم
و چون می سنجم در دل خود آنها را سنگی و وزنی نمی یابم و چون بر سکندر خفت عقل بسبب
درآمدن در خانهٔ بیگانه بود درین بیت اشارت گونه بدان نموده ✤ زهر نقش کان یافتم
در پرند ✤ خیال تو آمد مرا دلپسند ✤ که تا جان بمهر آشنائی دهد ✤ بر آزرم خسرو گواهی
دهد ✤ مراد از **آزرم** شوکت ست و فاعل دهد جان و کاف مصدریت تعلیلیه ✤ چو گفت
این سخن با سکندر دلیر ✤ ز تخت گرانمایه آمد بزیر ✤ فرو ماند شه اندرین دستگاه ✤ که
یک تخته را بر نتابد دو شاه ✤ مراد از **دستگاه** تخت ست و در بعضی نسخ
بجای بر نتابد بر نتابد نیز یافته شده ✤ نبینی دو شاه است شطرنج را ✤ که بر هر دو سر
برکند رنج را ✤ یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه نمی کنی که هر کسی را به فکر و تردد می آرد
و آن بنا بر بودن دو پادشاه است ✤ پریچهره چون از سر تخت خویش ✤ فرود آمد و
خدمت آورد پیش ✤ عروسانه بر کرسی زر نشست ✤ شهنشاه را گشت آئین پرست ✤
و در بعضی نسخ بآئین پرست یعنی خادم دیده شده ✤ شه از شرم آن ماهی چون نهنگ ✤
چو زرافه از رنگ می شد برنگ ✤ خان آرزو گفته که **زرافه** جانوری ست که از طرف
مصر آرند و به فارسی آن را اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش اشتر و سمش گاو و رنگش

به هنگ مانند بود زیرا که رنگ مختلف دارد بنابر آن تشبیه در رنگ برنگ بدان واقع شده * بدل
گفت کاین کار دانی گزین ست * دفر هنگ مردی دلش روشن ست * گر بمعنی اگرچه *
زنی کار چنین کردنیها کند * فرشته برو آفرینها کند * خان آرزو گفته که **کردنی** بفتح
کاف تازی بمعنی عمل شایسته است نه کردنی بضم کاف فارسی بمعنی پهلوانی زیراچه هنوز
ازو پهلوانی ندیده و **آفرین** در مصرعهٔ دوم بحذف نون ست بمعنی تحسین * ولی زن
نباید که باشد دلیر * که محکم بود کینهٔ ماده شیر * زنان را ترازو بود سنگ زن *
بود سنگ مردان ترازو شکن * **سنگ زن** بمعنی ترازوست که یک سر آن کم وزن
باشد یعنی ترازوی زنان چنان میباشد که یک پلهٔ او کم وزن ست و آن اشارت ست
از بنا بودن عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن میباشد یعنی مردان در
ترازو کسی نمی تواند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن بجهت فهمید و دریافت
که گران وزن و بسیار سنگین ست * زن آن به که در پرده پنهان بود * که آهنگ
بی پرده افغان بود * **پرده** اول بمعنی معروف که حجاب باشد و پردهٔ ثانی مقام
سرود * اگر نیک بودی خصالات زن * زنان را مزن نام بودی نه زن * چه خوش
گفت جمشید با رای زن * که یا پرده یا گور به جای زن * مشهور زن امین که زن
پارساست * که خربسته به گرچه دزد آشناست * تقریر آنکه بر پارسائی زن امین نتوان
بود واز حی فطنت در نباید گذشت چه باعتماد آشنای دزد خر را یله نتوان کرد * دگرباره
گفت اینچه کم بودگیست * شفاعت درین پرده بیهودگیست * **کم بودگی**
بمعنی نادانی یعنی اسکندر باز در دل خود گفت که این چه نادانی ست که بجو دراه میدهی
و درین مقام شفاعت و عذرخواهی بعمل آوردن بیهودگی ست * تلخی در اندیشه را
نوش ده * درافتادگی تن فراموش ده * **تلخی** درینجا مراد از مکاره زمانه **درافتادگی
تن** مرکب چیزیکه از حوادث بسبب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض
شود اندیشه را نوش بهتر ست یعنی استقلال و استقامت در چنین مقام اولی ست *
بجائی چنین دلبر مهربان * که زیبا سرشت ست و شیرین زبان * گرت دشمن کینه در یافتی *

بجز سر بریدن چه بر تافتی * یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر میبودی البته سرت بریده میشد *
ازینجا اگر بر کشم بار خویش * نگهدارم اندازهٔ کارِ خویش * و در بعضی نسخ بجای لفظ جاجاه
واقع شده و مراد ازان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک بود * بپوشم
دگر رخ چو بیگانگان * نگیرم ره و رسم دیوانگان * یعنی بار دیگر تبدیل لباس نکنم
و خود را همچو قاصدان وانه نمایم و بجائی نروم چه این طور راه و رسم دیوانگان ست
نه طرز عقلا * دل بسته را بر کشائیم ز بند * گره بر گره چون توانم فگند * یعنی در بلا
افتاده ام غمناک چرا باشم و گره بر گره یعنی اندیشه بر اندیشه چرا کنم * چو در طاس
رخشنده افتاد مور * رهاننده را چاره باید نه زور * مور در طاس افتاده بر نمی آید
زیراکه پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که بر آید و غرض اینست که درین مقام تدبیر
بکار آید و از ترس شستن هیچ نکشاید * شکیبائی آرم درین رنج و تاب * خیالی ست گوئی
که بینم بخواب * یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی در خواب می بینم یعنی اضطراب
نسازم * **حکایت بطریق تمثیل** شنیدم رسن بسته سوی دار * بر دو تازگی
رفت چون نوبهار * **بدار کشیدن** در ولایت چنان ست که چوبی خمدار بر پا کرده
آدمی را رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته مهیای رسن بستن خواهد بود
از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه یا آنکه مراد از رسن بسته همان باشد که گناهگاران را
بدان بسته سوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال ست از رسن بسته * بپرسیدش از
مهرِ تابان یکی * که خرم چرائی و غم اندکی * چنین داد پاسخ که عمر اینقدر * بغم بردنش
چون توانم بسر * درین بود کایزد رهائیش داد * ازان تیرگی روشنائیش داد *
بسا قفل کان ز ایناب بی کلید * کشاینده ناگه آید پدید * ازین در بسی گفت با خویشتن *
هم آخر به تسلیم در داد تن * تهمتن چو تنها کند ترکتاز * برو دیو را دست گردد دراز *
تهمتن لقب رستم و آن مرکب ست از تهم بمعنی دلاور و زیرک و تن بمعنی جثه و مراد ازین
بیت بیان اقرار سکندر ست بر غلط خود و نوعی اشارت بحکایت رستم ست که تنها برای
استخلاص کیکاوس رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته یعنی چو بی پرده گوید سرود *

زند خنده چربانگ او بانگ رود + یعنی مغنے که سرود مخالف مقام نواز داد و از رود بر بانگ او
خنده و موجب فضیح و رسوائی شود + چو تلخی منش را بمالید گوش + نشاند آتش طیرگی را
ز جوش + شکیبندگی دید درمان خویش + به تسلیم دولت سرافگند پیش + یعنی آخر کار
جز اصبر و شکیبائی چاره ندانست و خود را بدولت و اقبال خود سپرد + کمر بسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + ز هر گونه آرایش خوان کنند + بسیج خور مهمان
الوان کنند + کنیزانش چون شمع برخاستند + ملوکانه خوانی برآراستند + نهادند
نزلے ز غایت برون + ز هر پختنی پخته چند گون + یعنی از هر طعام چند گون طعام پخته
برخوان نهادند مثلاً پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین قیاس هر چیز +
رقاق تنک گرده گرد روے + ز گرد سراپرده ناگرد گوے + **رقاق** بالضم و
گرده بکسر کاف فارسی هر دو نوعیست از نان + همان قرصهٔ شکر آمیخته + چو کنجد
بران گرد بار ریخته + **قرصه** کنایت ست از قرصهای میوه مثل بادام و چار مغز وغیره
که تراشیده و با شکر آمیخته بر گرد های نان بجای کنجد ریخته باشند + ابا های نوشین
عنبر سرشت + خبر داد از خوردهای بهشت + **اباها** بمعنی آش و بامخفف آنست یعنی
نان خورش خوب و لذیذ بود که ذائقهٔ آن از لذت بهشت خبر میداد + ز بس کوهه گاو
ماهی چراه + شده در زمین گاو ماهی ستوه + **کوهه** بالفتح گوشت بلند که بر پشت
گاو باشد و اینجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیاری گوشت گاو و ماهی
چون کوه شده بود در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند + ز مرغ و بره روی
رنگین بساط + برآورده پر مرغ وار از نشاط + در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت ست در بعضے
برآورد از مرغ و ماهے نشاط + و در بعضی + برآورد بر مرغ خواران نشاط + و در بعضی چنانکه
مذکور ست واقع گشته و **پر برآوردن** کنایه از پریدن ست یعنی از بس مرغ و بره
که بر دستر خوان چیدند سفره مانند مرغ از غایت شادی از جای خود می پرید و استعمال
پریدن در مقام نهایت خوشی کنند + مصوص سرائی و آچار نغز + ز بادام و پسته
برآورده مغز + **مصوص** بر وزن مفعول مرغ با سرکه پرورده و در مدار الافاضل و

منتخب اللغات بالفتح مرغیکه از ادویهٔ گرم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پرورند و مقامی
که از گوشت کبوتر بچه و جوجهٔ مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده و **سرایی** یعنی خانگی مقابل
بازاری یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد +
ز بس صاف پالودهٔ عطرسای + بسا مغز پالوده کامد بجای + **عطرسای** یعنی
عطرآلوده است و **پالوده** اول طعام معروف و **پالوده** دوم یعنی گداخته و
مغز پالوده مراد از مغز پوسیده و ضعیف ست + ز لوزینهٔ خشک و حلوای تر +
به تنگ آمده تنگهای شکر + یعنی تنگهای شکر عاجز شده و رشک برده از لوزینه
و حلوای مذکور + فقاع گلابی و گل شکری + طبرزد فشان از دم عنبری +
خان آرزو گفته که **فقاع** بالضم شیشه و حباب و به تشدید یا نوعی از شراب و بعضی
از اهل لغت گویند فقاع شرابی ست که از غله سازند و آن را بوزه گویند و چون جای
مسکرات نبود مراد ازان شربت خواهد بود و لهذا بگلابی قید کرده و خبر آن طبرزد آورده
یعنی شربتهای گلابی و **گلشکری** نوعیست از حلویات طبرزد فشان از دم گل
عنبر نشابیست + جدا از پی خسرو نیکبخت + بساط زر افگنده بالای تخت + نهاده یکی خوان
خورشید تاب + بر و چار کاسه زبلور ناب + یکی از زر و دیگر از لعل پر + سوم پر ز یاقوت و چارم ز در + و لیکن بود
سرپوش بالای شان + که تا شد نوشابه ماند نهان + چو برباده دستها شد دراز + دهان بر خورش راه بگشاد باز + سکندر چو
سرپوش شان کرد باز + ببیند که سنگی ست در خوان فراز + این شعر الحاقی ست و معنی ظاهر + بشه گفت نوشابه
بگشای دست + بجز ازین خورشها که در پیش هست + بنوشابه شه گفت کای ساده
دل + نوا گر مزن تا نمانی خجل + درین صحن یاقوت و خوان زرم + همه سنگ شد
سنگ را چون خورم + چگونه خورد آدمی سنگ را + طبیعت کجا خواهد این رنگ را +
یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ ظاهر سنگها بچه کار می آید + مقامی
بیاور که خوردن توان + بر عیبت برو دست بردن توان + بخندید نوشابه در روی
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کنی داوری بهای
ناکردنی + بچیزی که باید سرافراختن + که نتوان ازو طعمه ساختن + اینی مفاخرت

بچیزیکه لیاقت غذائیت ندارد بیجاست ٭ چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ ٭ درو
سفلگانه چه بازیم جنگ ٭ دراکثر نسخ آریم واقع ست وآن غلط ست صحیح بازیم ست
بمعنی درازکنم ٭ درین ره که از سنگ ناید گشاد ٭ چرا سنگ بر سنگ باید نهاد ٭
باید مخفف نباید ست بصیغهٔ نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی سنگ
قبر راه زندگانی مسدود میشود واحکام این عالم جدا میگردد **سنگ بر سنگ نهادن**
دران بیجاست یعنی آرایش نمودن بی مناسبت ٭ کسانی که این سنگ برداشتند ٭
بخوردند چون سنگ بگذاشتند ٭ تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای ٭ سبک سنگ شو
تا بمانی بجای ٭ **سنگ آزما** کسیکه سنگ را تجربه کرده باشد واگر تجربه بخوردن
چیزها نموده پس کنایه از خورندهٔ سنگ خواهد بود ٭ زبیغارهٔ آن زن نغزگوی ٭
زنا خورده خوان کرد شه دست شوی ٭ به نوشابه گفت ای شه بانوان ٭ به از شیرمردان
بهوش و توان ٭ سخن خوب گفتی که جوهر پرست ٭ زگوهر بجز سنگ نارد بدست ٭
ولیکن آنکه این نکته بودی درست ٭ که گوینده جوهر بجستی نخست ٭ مرا گر بود گوهری
بر کلاه ٭ زگوهر نباید تهی تاج شاه ٭ ترا کاسه وخوان پر از گوهر ست ٭ ملامت
ببین تا کرا درخورست ٭ یعنی من اگر گوهری برآرایش بر کلاه می پوشم آن لازم ست
مر شاهان را و تو اینقدر جواهر اندوخته که خوان و کاسه پر داری پس خود بنگر که مستحق ملامت
کیست ٭ چه باید بخوان جوهر اندوختن ٭ مرا جوهر اندازی آموختن ٭ بای موحده
در لفظ بخوان بمعنی مقدار و اندازه ٭ زدن خاک در دیدهٔ جوهری ٭ همه خانه یاقوت
اسکندری ٭ مراد از **یاقوت اسکندری** یاقوت لائق بادشاهان عظیم مثل
سکندر ست یعنی خاک در چشم جوهرشناسان کردن درحالیکه خود تمام خانه از یاقوت
اسکندری پردازی مناسب نیست ومقصود ازین ابیات الزام نوشابه است ٭ ولیکن
چو سر بینم از رای خویش ٭ سخنهای تو هست بر جای خویش ٭ حاصل این بیت اینست
که این جواب الزامی بود ودر واقع حرف تو معقول ست ٭ هزار آفرین بر زن خوب رای
مراد از نوشابه ۱۲
که ار رای مردی شود رهنمای ٭ زبند قبای بانوی پیش بین ٭ زدم سکهٔ زر چو زر بر زمین

زدم اینجا بمعنی زنم ست و چون این کار را بر خود لازم کرده بجای صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی
آورده که گویا این کار را کردم و **برزمین زدن** کنایه است از بی اعتبار کردن
مراد از سکهٔ زر سلطنت و فرمانروائی ست یعنی پادشاهی را مثل زر بر زمین زدم و از
نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند ✤ چو نوشابه آن آفرین کرد گوشش ✤ زمین را
ز لب لعل کرد یا قوت پوش ✤ یعنی باعتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش
کرد و این بهتر ست از نوش بنون ✤ بفرمود کارند خوانها سے خورد ✤ همان نقل انهای
نادیده گرد ✤ **نقل انهای نادیده کرد** دو معنی دارد یکی آنکه از وفا گردی
بر آنها نیفتاده دوم آنکه کسے گرد آنها ندیده و این کنایت ست از کمال کمیابی ✤
نخست از همه چاشنیها گرفت ✤ دران چابکی ماند خسرو شگفت ✤ غرض از چاشنی
گرفتن نوشابه ازان طعام دو چیز ست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق
ذائقهٔ پادشاهان ست یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که دران طعام زهری نه انداخته اند
ز خدمت نیاسود چندانکه شاه ✤ ز خوردن بیاسود و شد سوی راه ✤ بوقت شدن
گرد با شاه عهد ✤ که نارد بآزار نوشابه جهد ✤ بفرمود شه تا وثیقت نبشت ✤ بدو داد
و شد سوی بزم از بهشت ✤ سکندر چو زان شهر شد باز جای ✤ فریب از فلک دید
و فتح از خدای ✤ یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریب عجیب
بکار برده بود مگر فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد ✤ بدان رستگاری
که بودش هراس ✤ رهاننده را کرد صد ره سپاس ✤ شب از روز رخشنده چون گوی
برد ✤ چراغی بیفروخت و شمعی بمرد ✤ **افروخت** اینجا لازم ست ✤ بتا دان
آن گوے زرین سپهر ✤ ببا گوی سیمین که بنمود چهر ✤ بعضی گفته اند که زرین سپهر
صفت گوی ست ای گوئیکه سپهرش یعنی میدانش زرین بود و فاعل برد گوی ست
و خان آرزو زرین مهر بجای لفظ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی زرین مهر بسیار
گوی سیمین که عبارتست از ستارگان چهره نمود ✤ شه آسایش خواب را
کار بست ✤ دو هفته دران چار دیوار نشست ✤ **کار بستن** عمل کردن و مراد از

له ای گفتم در آمد و قطعه [illegible] سید محمد [illegible] ✤

دو تخته دری ست که دو لخت دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم ست و چار دیوار عبارت
از شب ست باعتبار چهار پاس ❊ برآسود تا صبحدم در دمید ❊ سفیدی شد اندر
سیاهی پدید ❊ سحر از خواب نوشین برآورد شاه ❊ یکی مجلس آراست چون صبحگاه ❊
چو خورشید نارنج زرین بدست ❊ ترنج فلک را بدو شکر شکست ❊ نارنج زرین گوی ست
که بصورت نارنج سازند و پادشاهان در دست دارند و اینجا مراد ست از آفتاب ❊
پری چهره نوشابه نوشین بهر ❊ بفال همایون برون شد ز شهر ❊ چو رخشنده ماهی
که از وقت شام ❊ برآید ز مشرق چو گردد تمام ❊ کنیزان چو پروین به پیرامنش ❊
زنارکی در آمود تا دامنش ❊ پیرامنش و دامنش راجع بسوی نوشابه و هر دو
مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه است ❊ روان ماهرویان پس پشت او ❊
چو ناهید صد در در انگشت او ❊ درینجا در هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشابه است و
معنی صد در در انگشت او ظاهر ست لیکن پوشیدن در در انگشتان رسم نیست مگر آنکه
مراد از و ترصیع در و مروارید ست در انگشتری که درها بگرد آن بر رشته کشیده نصب
کرده باشند و در بعضی نسخ صد در یک انگشت او واقع ست و معنی آن اینست که مثل
ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن این قسم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده
نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود با دیگری که مثل فلانی صد
کس در ناخن من ست لیکن اگر این نسخه صحیح باشد قول خواجه علیه الرحمة سند درین
باب ست ❊ پریرخ چو لشکرگه شاه دید ❊ جهان در جهان خیل و خرگاه دید ❊ ز بس
پرنیانهای زرین درفش ❊ هوا گشت گلگون و صحرا بنفش ❊ ازین بیت معلوم میشود
که بنفش بفتح نون ست و ضم آن غلط زیرا که درفش بالفتح ست و گلگون گشتن هوا
بسبب اعلام سرخ ست و بنفش بودن صحرا بسبب سایهای اعلام ❊ ز بس نوبتیهای
زرین نگار ❊ نبد ره بدر بر در شهریار ❊ یعنی از بسکه نوبتیهای گوهرنگار که مخصوص به
سلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که بود در پادشاه معلوم نمی شد ❊
نشان جست و آمد بدرگاه شاه ❊ سر نوبتی دید بر اوج ماه ❊ زده بارگاهی بر ابریشم طناب

ستونش ززر ریختش از سیم ناب ❊ فرود آمد از بارگی بارخواست ❊ زمین بوس شاه جهاندار

خواست ❊ رقیبان بارش نشاندند بار ❊ درآمد بنو بتگهِ شهریار ❊ بار اول بمعنی درگاه

و بار دوم بمعنی دخل ❊ سران جهان دید در پیشگاه ❊ سر افگنده در سایهٔ یک کلاه ❊

سر افگنده ساکت و مطیع **سایهٔ یک کلاه** اشارت بفر و شوکت پادشاهی ست

کمر در کمر تاجداران دهر ❊ به پیش جهانجوی فیروز بهر ❊ **کمر در کمر** متصل بایکدیگر ❊

چنان کز پس رونق نو بتاب ❊ شده مرد بیننده را زهره آب ❊ همه گشته با نقش دیوار

جفت ❊ نه یارای جنبش نه یارای گفت ❊ **جفت نقش دیوار گشتن**

کنایه است از حیران شدن ❊ عروس حصاری چو دید آن حصار ❊ بلرزید زان در قلعه

تنگبار ❊ خان آرزو گفته که **تنگبار** را اگر چه عامهٔ ارباب لغت بمعنی شخصی با جائی که

هرکس را بخود بار ندهد یا بار در ان نبود آورده اند لیکن میتواند شد که بار درینجا بمعنی دروازه

است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت مردم از جهت آمد و شد که راه تنگ سازند ❊

زمین بوس داد آفرین برگرفت ❊ درو ماند آن شیر مردان شگفت ❊ بفرمود شهر و

که از زر ناب ❊ یکی کرسی آرند چون آفتاب ❊ عروس جهان زا نشاندند از برش ❊ عروسان

دیگر فراز سرش ❊ بپرسید و بس مهربانی نمود ❊ دران آمدن شادمانی نمود ❊ نشیننده

را چون دل آمد بجای ❊ اشارت چنان رفت بار همای ❊ مراد از رهنما کسی ست

که نوشابه را در خیمهٔ پادشاه آورد و آنکه را بد و نمود و بعضی گویند که مراد از ان وزیر است

لیکن اطلاق آن بر وزیر دیده نشده ❊ که سالار خوان خورد خوان آورد ❊ خورشهای

خوش در میان آورد ❊ مراد از **سالار خوان** بکاول و چاشنی گیر است و از

خورد خوان خوان طعام ❊ نخستین زجلاب نوشین سرشت ❊ زمین گشته

چون حوضهای بهشت ❊ **جلاب** بمعنی شربت ❊ یکی جوی زان حوض نوشین

گلاب ❊ نه خسرو که شیرین ندیده بخواب ❊ چون جوی شیرین و حوض نسبتی بشیرین

که نام معشوقهٔ خسرو ست دارد چنین فرمود و مراد از **حوض نوشین گلاب**

حوضی ست که بشربت ممزوج بگلاب تر باشد ❊ نهادند خوان الٰهی بسیج ❊ گراینده

گرد عنبر آمیغ ✤ مراد از گرد عنبر عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون در نهادن حرکتی
میباشد و حرکت موجب گرد انگیختن است پس مبالغه کرده میفرماید که ازین حرکت گرد عنبر با بر رسید
امی بسیار بلند شد ✤ ز هر نعمتی کاید اندر شمار ✤ فرو ریخته کوهی از هر کنار ✤ بجهت بسیاری
نعمت تعبیر بکوه کرده ✤ حریری رقاقِ دو پرویزنی ✤ چو مهتاب تابنده از روشنی ✤
رقاق تنگ و **دو پرویزنی** آنچه دو باره میدهٔ آنرا از پرویزن گذارده باشند ✤
همان گردهٔ نرم چون لیفِ خز ✤ کزو پخته شد گردهٔ گرده پز ✤ اینجا مراد از **لیف خز**
ابریشم نرم است ✤ اباهای الوان ز صد گونه بیش ✤ بخوانهای زرین نهادند پیش ✤
جهان رایکی خورد الوان نبود ✤ کزو خورد چیزی بران خوان نبود ✤ چو خوردند چندانکه
آمد بسند ✤ ز جام و صراحی گشادند بند ✤ **بسند** بباء موحده بمعنی کافی یعنی آنچه
کافی باشد برای دفع ناشتا ✤ می ناب خوردند تا نیمروز ✤ چو می در قرابه شد آتش فروز ✤
می ناب خوردند جمله است و نیمروز متعلق است بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای
علت است و **نیمروز** عبارت از نصف النهار و چو در مصراع دوم برای تشبیه یعنی
شراب خوردند تا آنکه نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد
و غرض آنست که شراب با گرم گاه روز که نصف النهار باشد خوردند و ازان باز موقوف
نمودند ✤ نشاط ابروی می پرستان گشاد ✤ ز نیروی می روی مستان گشاد ✤
گشاد در مصرعهٔ اول متعدی و فاعل آن نشاط و **گشاد** ثانی فعل لازم و فاعلش
روی و مراد از **گشادن روی** منبسط شدن روی است ✤ پری پیکرانی
بدان دلبری ✤ نشستند تا شب برامشگری ✤ چو شب خواست کز غم پناه آورد ✤
منش سر سوی خوابگاه آورد ✤ مراد از **غم** برهمی عیش است بسبب بیدماغی و کلال و
ملال و **منش** بمعنی طبیعت ✤ بآن لعبتان گفت سالارِ دهر ✤ که امشب نباید
شدن سوی شهر ✤ چنان است فرمان که فردا پگاه ✤ برآریم [illegible] بماه ✤
برسمِ فریدون و آیین کی ✤ ستانیم دادِ دل از رود و می ✤ مگر چون برافروزد
آتش ز جام ✤ شود کار ما پخته زان خونِ خام ✤ **کار ما پخته شود** ای

عیش ما تمام و کامل گردد از خوردن شراب ✤ زمانی ز شغل زمین بگذریم ✤ بدان پرورش

جان پروریم ✤ **مرجان پرورده** اشارت بشراب سرخ ✤ فروزنده گردیم چون

گل بے ✤ بدان کوزه از گل بر آریم سرخی ✤ تشبیه افروختن خود ست بگل یعنی افروخته

همچو گل شویم بسبب مے و بآن کوزه که کوزهٔ شراب ست گل را خجل سازیم پس در مصراع دوم

ترقی باشد و هر دو جا گل بضم کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف گم

داخل ست در بیت سوم گذشته ✤ زمین را ز جرعه معنبر کنیم ✤ بسر شوی شادی

گلی تر کنیم ✤ **شادی** را درینجا معشوقه قرار داده برای سر شوئی او گلے آورده

سر شوی درینجا بمعنی سر شستن ست و گل سر شوی گلی ست که در ولایت برای شستن

سر سازند و آنرا خوشبو کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب

بر یاد گذشتگان معنبر و معطر سازیم و از ان زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقه

شادی گلے تر کنیم ✤ پریزادگان بوسه دادند خاک ✤ پریوار هم شاد و هم شرمناک ✤

فروزنده نوشابه در بزم شاه ✤ فروزان تر از زهره در صبحگاه ✤ درین بیت بزم اسکندر

را بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه داده ✤ چو شب زیور عنبرین ساز کرد ✤ سر نافهٔ مشک

را باز کرد ✤ درین بیت شب را بمعشوقهٔ عنبرین پوش تعبیر کرده و **سر نافهٔ مشک**

باز کردن باعتبار سیاهی شب و خوشبوی آن ست ✤ سر از زلف مشکین آن

دلکشان ✤ کمندی بر آراست عنبر فشان ✤ مه و مشتری را بمشکین کمند ✤ فرود آورد

از سپهر بلند ✤ شب جشن بود آن شب دلنواز ✤ پری پیکران چون پری جلوه ساز

نگرکان شبی بر فروزند لعل ✤ در آتش نهند از پی شاه نعل ✤ درین بیت یعنی بر فروزند

بصیغهٔ ماضی از فروزیدن و نهاد بصیغهٔ ماضی از نهادن آورده و **لعل** را بمعنی شبچراغ

گفته اند و حاصلش آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان لباسهای

متلون مانند پری بنظر اسکندر جلوه میکردند و این جلوه چنان بود که گویا آتشے را

لعل شب چراغ روشن ساخت و برای پادشاه نعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت

و خان آرزو گفته که لعل یعنی سرخ ست و در اصل با است بوده پارسیان معرب بعین کنند

یعنی آن شب جشن بود که پری پیکران دران جلوه سازی میکردند و مطلب ازین جلوه سازی
آنست که آتشی افروزند و نعلی برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه دران اندازند * بفرمود تا
آتش افروختن * برسم مغان بوی خوش سوختن * رسم مغان ست که وقتیکه آتش
افروزند جهت تعظیم آتش عود و غیره از قسم خوشبوی سوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه
معشوقه از جلوهٔ خود آتشی افروخته بودند شاه نیز بمقابل آن حکم کرده که آتشی برافروزند
و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند * زباده چنان آتشی برفروخت * که بخوارگان
را دران رخت سوخت * مراد از رخت اینجا هوش و عقل ست * برود و سماع
و لهوهای دگر * همی برد شب را بشادی بسر * چو شنگرف سودند بر لاجورد * سمور
سیه زاد روباه زرد * شنگرف سودن بر لاجورد کنایه است از نمودار
شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سمور سیه مراد شب و روباه زرد
آفتاب ست * دگر باره در جنبش آمد نشاط * در آموده شد خسروانی بساط * چمن
باز نو شد بشمشاد و سرو * خرامش در آمد بکبک و تذرو * مراد از چمن بزم ست
و شمشاد و سرو و کبک و تذرو معشوقان اند * نوا گر شدند آن پریچهرگان
نوائین بود مهر در مهرگان * نوآئین بمعنی تازه و زیبا و فغان آرزو و از مهر شراب
اراده نموده و بعضی معشوقان خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم
از مهر ماه است و غالب نام جشن آن روز باشد * زبیجاده گون بادهٔ دلفروز * فشاندند
بیجاده بر روی روز * بیا ساقی از باده جامی بیار * ز بیجاده گون گل پیامی بیار *
ز جم را بآن باده چون باده کن * ز بیجاده رنگم چو بیجاده کن * داستان جشن
نوشابه بجشن فریدون و نوروز جم * که شادی سترد از جهان نام غم *
جهاندار بنشست بر تخت خویش * نشستند شاهان سرافگنده پیش * یعنی بنا بر نمودن
همچو جشن فریدونی و نوروز جمشیدی که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود
اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سرافگنده نشستند *
نوازندگان از می و رود و جام * برآراسته دست مجلس تمام * نوازندگان

مراد از ساقی و مغنی و دست بمعنی مسند و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات
و میوه و سازهای غنا باشد ✤ حی و نوش و نوشابه چون شکر ✤ عروسان بگرد دش
کمر در کمر ✤ بدان حجلهٔ اسکندر فیلقوس ✤ نکرد التفاتی بچندین عروس ✤ یکی آنکه خود بود
پرهیزگار ✤ دگر در حرم کردنتوان شکار ✤ یعنی نظر نکردن سکندر بدو جهت بود اول خود
پرهیزگار بود پس بر زن بیگانه نظر بشهوت نکرده دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا
نیست ✤ یکایک همه لشکر از شرم او ✤ نگشتند یکذره از آزرم او ✤ یکایک یعنی
یکبیک ست یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر مقدار یک ذره از جادهٔ پاس آزرم او
تجاوز نه نمودند و آزرم اینجا بمعنی شوکت و عظمت ست ✤ هوا سرد و خرگاهِ خورشید
گرم ✤ زمین خشک و بالین جمشید نرم ✤ خرگاه خورشید عبارت از
مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نباریدن باران بود و بالین جمشید یعنی
اشارت به مسند اسکندر حاصل آنکه هوا بباعث زمستان سرد و خرگاه اسکندر که سردی
را در ان مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر نرم بود ✤ برون رفت از
چاهِ دلو آفتاب ✤ بماهی گرفتن سوی حوضِ آب ✤ مراد از چاه دلو برج دلو ست
و از حوض آب برج حوت بمناسبت ماهی یعنی آفتاب از چاه دلو برآمده بحوت
رسیده بود ✤ درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ ✤ گره بسته چون پشت ماهی زیخ ✤ اگر
کوه و شخ بواو عطف بود درین صورت شخ مخفف شاخ باشد یا شخ بمعنی زمین سخت
بود و اگر کوه شخ بی واو عطف بود پس بمعنی سخت خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از
کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته شده بود ✤ دمه دم فروگیر چون پیل جثه
گرگ ✤ شده کارگر گینه دوزان بزرگ ✤ دمه اول بمعنی آتش افروزی که بهیئت
کله آدمی بسازند و آب دران پر کنند و در کنار اندک آتش نهند پس از سوراخهای
یعنی آن بخاری باتش رسد و آتش افروخته گردد و آن از مخترعات جالینوس ست
دوم بمعنی دم آهنگران که بآن آتش افروزند و سوم بمعنی سرما و باد و برف بهم آمیخته
باشد و دمه دخان آرزو معنی سوم حیوان ست یعنی شدت باد و سرما دم آدم را فرو گیرد

چنانکه از دیدن چشم گرگ بسبب زده ودم گرفته میشود وحق آنکه هر سه معنی درینجا مناسبت
یعنی شدت وبرودت سرما باین حد بود که دمه باآن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته
بود وکارگر گینه دوزی باآنکه پیشه از دل بود شرافت وعزت بهم سانیده بود ✤ سرین
گوزن وکفلگاهِ گور ✤ به پهلوی شیران درآورده زور ✤ یعنی سرین گوزن وکفل گور
بر پهلوی شیران زور میکردند یعنی لسبب شدت برف در پهلوی شیران می خزیدند ودر
هجواسی امتیاز دوست ودشمن بنود ✤ کبابِ تراز رانِ آهوی تر ✤ نمک ریخته آب را
بر جگر ✤ این بیت دو معنی دارد یکی[1] موافق قدما وآن اینکه **کباب تر** عبارتست
از برف و **آهوی تر** از ابر سفید وسیاه و **نمک در جگر ریختن** کنایه است
از آزار کردن یعنی برفی که از ابر می بارید نمک در جگر آب میریخت وباریدن ابر بریختن
نمک مشابهت دارد ودوم[2] موافق متاخرین وآن چنانست که کباب تر بسبب وبنیت
وزمی که از ران آهو ساخته بودند بحدی نرم بود که از رشک ملائمت آن در جگر آب
نمک زده بود ✤ زباریدنِ ابرِ کافوربار ✤ سمن رسته از دستهائی چنار ✤ **ابر
کافوربار** ابریکه برف بارد یعنی شدت بارش برف بنوعی بود که از پنجهٔ چنار هم
سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده صورت سمن پیدا نمود ✤ بنفشه نکرده
سرِ غنچه تیز ✤ چو برگِ بهار آسمان برف ریز ✤ غنچهٔ بنفشه وقت شگفتن سر تیز میشود
یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده بود چراکه آسمان مانند برگ بهاری برف ریزی
مینمود ✤ درختِ گل از بادِ آبستنی ✤ شکم کرده پر بچهٔ رستنی ✤ مراد از **باد آبستنی**
بادی باشد که درخت لسبب آن باروار شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست
بلکه وقت سبزه وگل ست امّا بمجاز میتوان گفت یعنی درخت از باد حمل شکم خود را
پر به بچهٔ رستنی کرده ✤ دهن ناگشاده لب آبگیر ✤ که آید لبِ سبزه را بوی شیر ✤
آبگیر گوی که آب باران دران جمع شود یعنی هنوز دهان آبگیر از برف نگشاده بود و
زیر برف بود بنابرآن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر آبگیر دهن می گشاد
از لب سبزه بوی شیر می آمد و **بوی شیر آمدن** کنایه از تازه متولد شدن ست

وبعضی دهن گشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه ست از طفولیت
وطفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب حوض سبزه میروید و اگر نباشد از دیگر جا آورده
بر کنارش می نشانند وحاصل آنکه حوض زینت وزیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز
سبزهٔ طفل بود وهم روانی از طفل نمیتواند شد ❊ صبا بلبلان را دریده دهل ❊ ز نامحرمان
روی پوشیده گل ❊ دهل دریدن کنایه از منع آواز کردن ست و هر دو مصرعه
علیحده است در اول حال بلبل ست و در دیگر احوال گل یعنی صبا در سابق بشگفانیدن
گلها بلبلان را بشور می آورد حالا بر خلاف آن عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل
آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند با برف و باد خزانی روی خود را پوشیده ❊
شده بلبله بلبل انجمن ❊ چو کبک دری قهقهه در دهن ❊ بلبله بمعنی صراحی ست و
بعضی بمعنی کوزه لوله دار نوشته اند ❊ ز رخسار میخوارگان رنگ می ❊ بهر گوشهٔ
گل بر آورد خوی ❊ یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار میخوارگان از هر طرف گل عرق
خجالت بر آورد پس گلاب که هر طرف بنظر می آید گلاب نیست عرق خجلت گلی ست
که بسبب خوبی رخسار میخوارگان بر آمد ❊ بعذر شب دوش فرمود شاه ❊ که آتش
فروزند در بزمگاه ❊ بر آراست از زینت و زر و زیب ❊ چو باغ ارم مجلسی دلفریب ❊
در آتش چون گل افروخته ❊ گل از رشک آن گلستان سوخته ❊ شده خار زان آتش
چو گل زر بدست ❊ نه چون خار زرتشت آتش پرست ❊ زر گل زردی که در میان
گل باشد و زر بدست شدن کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع یافتن ست و
مراد از خار هیمه است چه اکثر درخت خاردار بکار هیمه آید وحاصل آنکه خار بسبب آتش
چون گل زر بدست بود یعنی هیمه در آن بزم انتفاع یافته بود از جهت آنکه در کار نیک
صرف شده نه مثل هیمهٔ زرتشت آتش پرست که متضرر میگشت و چون هیمه را شخصی فی حیات
قرار داده نسبت انتفاع و تضرر بد و درست باشد و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار
نیکی و بدی صرف گشته گویا منتفع و متضرر گشته ❊ بمشکین زگال آتش لاله رنگ ❊
در افتاد چون عکس گوهر بسنگ ❊ زگال بکاف فارسی انگشت و مراد از

سنگ سنگ خارای سیاه است و از عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال
چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ سیاه افتاده + بآتش بران شوشهٔ
مشک سنج + چو مار سیه بود بر کانِ گنج + مراد از **شوشه** زگال چسپیده است
که مانند پشته ساخته بر آتش گذارند چنانکه در منقلها دیده میشود و **گنج** عبارت از آتش است
یعنی بر آتش تودهٔ انگشت مانند مار سیاهی ست بر گنج + ز بیر حمیتی داده پیر مجوس +
سوادِ حبش را بتاراج روس + **بیر حمیتی** برای حمله و مراد از **پیر مجوس** آتش
افروز ست و **سواد حبش** کنایه از زگال سیاه است و **تاراج روس**
دادن عبارت از سوختن زگال و بر افروختن آن باشد + ز هندوستان آمده
جو زنی + بهر جو که زد سوخته خرمنی + خان آرزو گوید که درینجا مراد از **جوزن**
زگالی ست که چون در آتش افتد آوازی ازان بر آید و شرارها ازان منتشر گردد
و می توان گفت که مراد از **هندوستان** دکان زگال فروش باشد
نه زگال و جوزن بمعنی ساحر ست و آن کنایه باشد از منقل افروز و **جو زدن** عبارت
از انداختن زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن محفل ساحری بود که از دکان زگال
فروش آمده بهر جو که زد یعنی بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت +
یکی ارغوان کشته بر جای جو + بنفشه درو ده بوقتِ درو + **مغ** بالضم آتش پرست
و اینجا مراد از آتش افروز ست و **جای جو** آتشدان و منقل و **بنفشه** عبارت است
از دود یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان
کشته ای آتش افروخته و در **وقت درو** **بنفشه درو ده** یعنی دود
سیه آلوده یا خاکستر مذکور بر آورده و بعضی گفته اند که مراد از مغ زگال ساز ست
که کار او هم آتش افروزی ست و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زغال گردد
بس [illegible] یا زعفران با ارغوان کشته و بنفشه درود ه + سیاهی بمازندران برده تنگ +
[illegible] **سیاه** کنایه از زگال فروش و **مازندران**
[illegible] زگال و از شنو [illegible] آتش [illegible]

خشک از بغش و خالص ست و بعضی گویند مراد از سیاهی بیای مجهول همان زغال ست
پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر اعتباری + بچین کرده اسقلابی
ترکتاز + سموری به پرطاسی کرده باز + مراد از **چین** منقل چینی ست که در محافل
سلاطین باشد و بعضی مراد از چین منقلی داشته اند که رنگش سفید باشد و مراد از **سقلابی**
آتش ست و سقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم اینجا سرخ رنگ شوند و
پرطاس معرب پرتاس ست که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از حد روس ست و
در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضی گفته اند که
پرطاس نام جامهٔ سرخ ست و آن خطاست بلکه بمعنی پوستین ست که از ولایت پرطاس
آرند و معنی بیت آنکه آتشیکه بمنقل رفت سیاهی زگال را که سمور عبارت از آن ست
از شخص پرطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده برآورده و **پوستین باز کردن**
عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زگال گویا برآوردن پوستین سیاه است
از پرطاسی + زهندوزنی خانه پرخون شده + همه آبنوسش طبرخون شده +
چونکه در هندوستان سحر رواج دارد زگال را **هندوزن** فرموده چه بعضی طلسم
چنان ست که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید و مراد از
آبنوس زغال ست و از **طبرخون** آتشدان و طبرخون در لغت چوبی ست
سرخ رنگ و بعضی گویند صندل سرخ ست و ضمیر آبنوسش راجع ست بسوی خانه
و بطرف هندوزن راجع کردن تکلف ست + بلالی برآورد آواز خوش + صلا داد
در روم و خود در حبش + **بلال** بالکسر نام مؤذن حضرت رسالت پناه علیه السلام
و مراد از و انگشت ست چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند و کنایه از **روم** یعنی
آتشدان و بعضی مجلس سکندر گرفته اند و از **حبش** اشارت بطرف تودهٔ زگال
و در بودن زگال در حبش و رسیدن آواز آن بروم لطف بسیار ست زیرا که بلال
مؤذن بود و زگال وقت سوختن آواز میکند بعضی از بلال منقل افروز اراده نموده اند
و **آواز خوش** اشارت بافرازی ست که آتش فروزان در وقت افروختن آتش

بالحان خوب سرایند و **صلا** آوازیکه برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز خوش برمی آورد و طرفه آنکه خود در حبش بوده یعنی در انبار زگال بوده و بآواز خود در آتش صلا میداد ✽ برآواز او زنگئ قیرگون ✽ گشاده ز دل زهره در دیده خون ✽ **زنگی قیرگون** هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیزمیکه در ان رطوبت بود در سوختن آن دود بسیار میشود پس مراد از **زهره کشادن** گریستن باشد و ضمیر او عاید بسوی بلال بود یعنی برآواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره کشاده ای بگریه درآمده **واز دیده خون** که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضی مراد از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیدهٔ خون شعلهٔ آتش ✽ دبیری قلم رسته از پشت او ✽ قلمهای مشکین در انگشت او ✽ خان آرزو گوید که مراد از **دبیر** اینجا مجمر و **قلم از پشت او رسته** عبارتست از دستهٔ او و **قلمهای مشکین** عبارتست از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند و این قریبست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد از قلم پایهای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست و حاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت قلم نمیکرد نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی و ظاهرست که مجمر از طرف پشت او ظهور کرده ✽ نشسته جوانمرد اطلس فروش ✽ ز خاکستر پیرزن درع پوش ✽ این تعریف هیزم ست و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش ست و **پیرزن** عبارت از مجمر ست و بعضی گفته اند **جوانمرد** عبارت از سخی ست و **اطلس فروش** مراد از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و **درع پوشی آن** باعتبار آلودگی خاکستر ست یعنی آن منقل افروز جوّاد از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود ✽ زبهر پلاسی رسن تافته ✽ بجای پلاس اطلسی بافته ✽ خان آرزو گفته که مراد از **رسن تابی** درینجا برآوردن دود ست که امتدادی و پیچ و تابی دارد **پلاس**

نوعی باشد از جامهٔ پشمینه که کملی عبارت ازان ست و فاعل این نیز جوانمرد ست که مراد
ازان هیزم ست و **بافتن اطلس** مشتعل و روشن شدن آتش ست و بعضی گفته اند
که مضمون بیت حالیه است و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن
اطلس فروش سامان پلاس بافی که انگشت باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای
پلاس اطلس که عبارتست از آتش میبافت * چو در کورهٔ مرد اکسیرگر * فرو برده
آهن برآورد زر * **کوره** عبارتست از منقل و **فرو بردن آهن** انداختن
زگال باشد و **برآوردن زر** کنایه است از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ
چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل ازان منقل افروز چنان می نمود که مرد
اکسیرگر در کورهٔ آتش آهن تیره را فرو برد و بوقت برآوردن زر بیرون آرد *
شراره که اکسیر زر ساخته * ز هر سو بدامن زر انداخته * **اکسیر زر یافت**
یعنی شراره که کیمیاگر هر طرف بدامن زر انداخته نسبت شراره بدامن ازان ست
که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش بر می آید و برسیدن آن
شرارها دامن میسوزد و این حالت را بحالت مذکور تشبیه داده * بخار از بر شعلهٔ
آذری * چو بر سرخ گل شعر نیلوفری * **بخار** بالضم آنچه از آب و آتش بر آید
مثل دود یعنی دود بر شعلهٔ آتش چنان مینمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده *
سفالی بریحان برآراسته * بریحانی از بیشها خاسته * این تعریف منقل ست
و **ریحان** مراد از گل ست و از **ریحانی** در مصراع دوم شاه سپرغم ست
که شگوفهٔ آن رنگ سیاه دارد پس مراد ازان سیاهی ست یعنی منقل سفالی
بود که بگل برآراسته و آن ریحان سیاهی از بیشها و جنگلها پیدا شده بود و بعضی
خواسته قافیهٔ آراسته را بواو خوانده اند و گفته اند که بمعنی خواسته شده است
و مراد از ریحان اول شاه سپرغم ست و حاصل مصراع دوم آنکه زغال با عز از و توقیر
بمرتبهٔ ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده
و غرض آنکه مانند گل و ریحان در منقل جا داده بودند و مدنظر داشتند و بعضی زریحان

بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل بر آتش سفالی بود که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه
آن گلها که از بیشه خیزند بلکه بگلهای سرخیکه برگالهای آتش باشند * نه آتش نگل باغ
جمشید بود * کلیچه پز خوان خورشید بود * لفظ **پز** ماخوذ از پختن ست یعنی کلیچه
خورشید بدان آتش پخته میشد * فروزنده گوهر نیک و بد * رفیق مغ و مونس
هیربد * یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیک و بدست و یار آتش پرست و یاری دهندهٔ
خادم آتش پرست ست * شگفته گلی خورد او خاربن * بدیدار تازه بگوهر کهن *
یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورش او خار بود و خان آرزو گوید که صحیح
خرد بی واو بمعنی کوچک ست یعنی گل کوچک از خاربن ساخته و آن گل بدیدار تازه بود
و فی حد ذاته کهنه و قدیم زیرا که دوات جواهر کهنه است و مراد از **گل شگفته**
آتش ست * ترنم سرای تهی مایگان * پیام آور دیگ همسایگان * این نیز
صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که شنوند
آن نغمهٔ آبدار شمارند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و نیز پیام آرندهٔ
دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانهٔ همسایه دیگ پخته
میشود و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سر داغ ست که بهندی آ رزا بگهار خوانند
ترنگا ترنگی که از ساز او * به از ژند زرتشتی آواز او * مراد از **ترنگا ترنگ**
آواز ست یعنی آوازیکه از ساز او بر آمد بهتر از کتاب ژند زرتشت آواز او ست و تجویز
حذف واو در میان ژند زرتشت و آواز نمودن تکلف محض ست * بدین زندگی
آتش ژنده سوز * برافروخته شاه گیتی فروز * **زندگی** عبارتست از افروخته
ماندن آتش و **ژنده سوز** عبارتست از کفر چه ژند کتابی ست در دین آتش پرستی
و این بیت و بیت آینده قطعه بند ست * چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو * بر و گاه
دراج و گاهی تذرو * **شاخ سرو** کنایه است از زگال یعنی بدین روشنی که شاه
آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و بر آن شاخ گاهی دراج بود و گاهی
تذرو و این سرو کنایه از مرغ کباب ست * ز نسبت حنا رسے برافروخته * بر و کبک

نالنده چون فاخته * **بسد** مرجان ومراد از **چنار** شعلهٔ آتش ست واز **کبک نالنده**
مرغ کباب یعنی شعلهٔ آتش گویا چناری بود از مرجان وکبک برو مانند فاخته نالنده بود *
اگر پای بط بر سر آرد چنار * بر وسینهٔ بط زند زیر زار * **زار** درینجا بمعنی بسیار چون **بط**
جانور آبی ست که بر درختان کم نشیند پس خواجه علیه الرحمة میفرماید که بالفرض اگر چنان
اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیرد بر وسینهٔ بط آواز حزین بسیار زند *
تن بط بود در خور آبگیر * چو بر آتش آری بر آرد نفیر * دران باغ مرغان بجوش آمده *
ز هر یک دگرگون خروش آمده * ستازن بر آورد بانگ سرود * سرود نوآیین
تر از صد درود * **ستا** بکسر اول مخفف ستار وحاصل معنی آنکه مغنی سرودی کرد
که تازه تر از ستایش ونیایش باشد وچون ستایش خوش باشد چنین فرموده *
جگرها بخون در نمک یافته * نمک را ز حسرت جگر تافته * **بخون در** بمعنی در خون ست
ودر باز آمده یعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی یافته که نمک را از حسرت آن سوز
جگر تافته شد * شکر پاره با نوک دندان براز * شکر خورده را کرده دندان دراز *
ودر بعضی نسخ شکر پوره است حق آنست که شکر پاره وشکر پوره یکی ست چنانکه صاحب
رشیدی گفته وآن شیرینی ست که از شکر سازند وآنرا شکر قلم نیز گویند و **براز
بودن** کنایه از گفتن راز ست واین عبارتست از نزاکت شیرینی مذکور که آواز ش
بسیار آهسته بود در زیر دندان و **دندان دراز نمودن** کنایه است از حریص
ساختن * کباب تر وبوی افراز خشک * ابا های پرورده با بوی مشک **کباب تر**
کباب تازه و **بوی افراز** داروی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل دارچینی وزیره وغیره
بعربی توابل گویند وبهندی گرم مصالحه ولفظ **خشک** اگرچه بمعنی خالص ست لیکن اینجا بمقابله
تر واقع شده ودر مطلب دخل ندارد * ز اچارها آنچه باشد عزیز * ترنج وبهه ونارو
نارنج نیز * ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه هاست وبیان مصراع اول نیست
چه معروف نیست که آچار از انار سازند * مغنی چه زهره به مشکرحی * صراحی در خشنده
[illegible]

به گلگون گلابی دلاویزتر + نشانده جهان از جهان دردسر + مراد از **گلاب گلگون**
شراب سرخ معنبر ست و شراب برای رفع دردسر در حالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان از
جهان واقع ست و این بی تکلف درست ست و فاعل آن ضمیر راجع ست که در بیت سابق
گذشته و در اکثر نسخ جهان از جهان ست درین صورت از جهان اول زمانه و از جهان
دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده کنند و این اشارتست بآنکه در مجلس سکندر
تمام اهل جهان گویا حاضر بودند + همه پخته بودند یاران تمام + بجز باده کو در میان
بود خام + **پخته** اینجا بمعنی هوشیار و لفظ **خام** بمعنی خالص و ایهام بمعنی دیگر ست +
همه ساز آهنگها نرم خیز + بجز باده کاهنگ او بود تیز + سکندر ز مستی شده نیمخواب +
روان آب در چنگ چنگی چو آب + **چنگ** اول ساز معروف و دوم بمعنی دست
و نسبت روانی بچنگ مجازست از قبیل جری النهر و مراد از ان آواز چنگ ست
و تشبیه بآب در نرمی و ملایمیت ست + می و مرغ و ریحان و آواز چنگ + بتی تنگ
چشم اندر آغوش تنگ + و در بعضی می سرخ واقع ست و موافق نسخهٔ اول مراد از
مرغ کباب ست و از **ریحان** خوشبو نه گل زیرا که موسم خزان بود و **تنگ
چشم** صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول
باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر حال خود نظر داشته باشند چنانکه در کلام کریم در
صفت حوران بهشتی (وهن قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانیکه نظر از شوهر خود
در نگذارند کما فی الصراح + کسی کاین مرادش میسر بود + گرش جم نباشد سکندر بود +
در بعضی نسخ چنانکه در متن مذکورست آمده حاصلش آنکه اگر بمرتبهٔ جم نرسد مرتبهٔ سکندر
خود دارد و مراد از **جم** حضرت سلیمان ست که بمراتب به از سکندر بود و در بعضی نسخ
گرش زر نباشد سکندر بود + درینصورت لفظ **اگر** بمعنی اگرچه خواهد شد و آن درین مقام
بسیار آمده و معنی چنین خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندرست و در بعضی نسخ چنین ست +
خود او پادشاه سکندر بود + و معنی این ظاهرست و این بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمة است
بیاد شه آن مشتری پیکران + بجز زهره کشیدند رطل گران + **یاد** بمعنی مشغو

و تشبیه زهره در سرود سرائی و دلفریبی ست * چو یک نیمه از روز روشن گذشت * بلک
نیمه راه را در نوشت * بفرمود شه با رقیبان گنج * کنند از پی میهمان پای رنج *
پای رنج یعنی پای مزدست که عوض محنت بآن کسی دهند و بعضی گویند ای رنج
آنچه بمهمان گذرانیده شود از نقد و جنس سوای طعام بتقریب آنکه عوض تصدیع کشیدن
و قدم رنجه فرمودن شماست * ز روز زیور آرند خروارها * ز سیفور و اطلس شتر بارها *
ز جنس حبش خادمی نیز چند * بدیدار نیکو ببالا بلند * قصبی نافهٔ مشک و دیبای نغز *
کز ایشان فزوده شود هوش و مغز * زمردنگینهای با آب و رنگ * در و لعل و پیروزه
بی وزن و سنگ * یکی تاج زرین زمردنگار * برآموده از لؤلؤی شاهوار *
پرندے مکلل بیاقوت و دُر * همه ورزش از مشک و کافور پر * و در بعضے نسخ بجای
مشک و کافور گرد کافور واقع ست و مراد ازان مطلق خوشبوی ست یعنی آن جامها را
خوشبو کرده بودند چنانکه در هندوستان رسم ست که عطر بجامها مالند * عماری و
اشتر بهرای زر * عماری کشان جمله زرین کمر * **هرا** بمعنی مطلق ساخت زینت
اسب و اشتر ست و **عماری کشان** خادمان * چنین زیور نغز گوهر فشان *
به نوشابه دادند زیورکشان * مراد از **زیورکشان** تحویلداران جواهر خانه
و توشکخانه است * بپوشید نوشابه تشریف شاه * چو تشریف خورشید رخشنده
ماه * جداگانه از بهر هر پیکرے * بفرمود پرداختن زیورے * باندازهٔ هر کسے
چیز داد * بپوشیدشان بردنی نیز داد * **پوشیدن** بمعنی پوشانیدن نیز آمده
اینجا یعنی بآنها هم جامه ها پوشانید و هم جامها داد سوای جامهٔ پوشیدنی که بخانه
خود ببرند * پریچهره با آن پری پیکران * شدند از بسے گنج گوهر گران *
لفظ **با** درینجا بمعنی مع ست ولهذا و **شدند** بصیغهٔ جمع در مصراع دوم واقع شده
یعنی مجموع پریچهره که نوشابه است و پری پیکران که کنیزان بودند از بسیاری گنج
گوهر گران آمدند * زمین بوسه دادند بر شکر شاه * بخرم دلی برگرفتند راه *
ای روان شدند * ازان کان گوهر گرانے آمدند * چو گنج روان بازجای آمدند *

مراد از کان درگاه سکندرست و مراد از گوهر گرامی مجازاً حاصل کننده گوهرست +

بیا ساقی آن سبز شنگرف گون + که عکسش در آرد بسیماب خون + نسبت سبز در

گوارائی و جزو بدن است ولهذا در مصرعهٔ دوم گفته که عکس او در سیماب خون سرایت دهد

درین بیان کمال سرخی شرابست + بمن ده که سیماب گون گشته ام + بسیماب پولاد

ناخن رشته ام + مراد از سیماب گون مضطربست و مراد از سیماب اضطرابست و بادر آن

مفید ظرفیه یعنی آن سبز شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود بمن ده که مضطربم و در

اضطراب مانند ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنی که در رشته پیچیده باشند همچنان در بند و حیرانم

داستان رفتن سکندر به بابل و نهادن گنج‌ها در زیر طلسمات

برانم من ای همت صبح خیز + که گنج سخن را کنم ریز ریز + همت مقصد دل چون زاهد عابد

بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من

بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم و انتشار دهم + بزرین سخن گوهر آرم

بچنگ + سر زیر دستان در آرم بسنگ + خان آرزو گفته که بزرین بتصحیف کاتبانست

و صحیح بر در سخن است و معنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا میدانند و زرشان در کارها وا

این دانند سنگسار و مذمت نمایم + گر از زور و زهره که آرد بدست + که دارای دین را

کند زیر دست + خان آرزو گفته که این بیت از ایطای ... است زیرا که ربط از سابق و لاحق

ندارد و نه قافیه آن صحیح است چه هر دو جا لفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند

که جمله که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان ... از هر چیز یکه بدست

آوردن آن مستحق بود و زور و زهره آن را محال دانند یعنی گر از زور و زهره است که بدست

آرد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند احتمال دارد گر از زور و زهره که آرد بدست

هر دو جمله استفهامیه باشند مفید یک معنی و کلام مبنی تفنن بود و مصراع دوم امر حرف

بالا استفهام یعنی گر از زور و زهره هست و که چیزی اند که بدست آرد این امر را که دارای دین را

زیر دست سازد و دارای دین ... آنکه ... حقم و دارای دنیم و نمودار

(الحق یعلو و لا یعلی) بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت و از دست سکندر شکست یافت
و در بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم ✤ بر آنم من ای همت صبح خیز ✤ که موج
سخن را کنم گنج ریز ✤ معنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم و بسلیقهٔ استعداد خود
گنج افزاید بدست آرم چنانکه میگوید ✤ بزرین سخن گوهر آرم بچنگ ✤ سر زر پرستان در
آرم بسنگ ✤ **زر پرستان** یعنی محتاجان زر یعنی بوسیلهٔ سخنهای خوب آنچنان
ممول بهم رسانم که سر محتاجان زر را بحسرت آن بسنگ در آرم ای ذلیل و خوار کنم ✤ بیت
ز زان زور و زهره که آرد بدست ✤ که دارای دین را کند زیر دست ✤ از اینجا انتقال ست
از مضمون سابق یعنی این چه خیال ست که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور و قدرت کجا
که مرا که صاحب دین و دارای زهد و پرهیز هستم زر پرست نماید یعنی زور تراز وی عقل من
وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی ✤ زر از بهر مقصود زیور بود ✤
چو بندش کنی بندی از زر بود ✤ حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی ست و در
صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی ست ✤ توانگر چو باشد
زرش زیر خاک ✤ ز دزدان بود روز و شب ترسناک ✤ تهیدست کاندیشهٔ زر کند ✤
تمنای گنجش توانگر کند ✤ چو از زر تمنای زر بیش تر ✤ توانگر تر آنکس که درویش تر ✤
جهان آنچنان شد که درویش راست ✤ که هم خویشتن را و هم خویش راست ✤ یعنی جهان
گویا حصهٔ درویشی ست نه حصهٔ غنی زیرا که هم خود متمتع میشود و هم بمصاحب و متعلق خود می بخشد
شب و روز خوش می خورد بی هراس ✤ نه از شحنه بیم و نه از دزد پاس ✤ مقفول می خورد
که جهان ست محذوف ست ✤ فراوان خزینه فراوان غم ست ✤ کم اندوه آن را که
دنیا کم ست ✤ گذارندهٔ عقد گوهر فشان ✤ چنان داد زان کان گوهر نشان ✤
عقد گوهر فشان مراد از قصهٔ سکندر یا مطلق قصه و **کان گوهر** ذات
اسکندر ✤ که چون کرد سالار جمشید هوش ✤ می چند بر یاد نوشابه نوش ✤ بریحا
ریحانی دلفروز ✤ بسر برد با خسروان چند روز ✤ مراد از **ریحانی** شراب
گلرنگ ست و از **ریحان** خوشبوی و در بعضی نسخ در میان ریحان و ریحانی واو عطف

دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل ست واز ریحانی شراب ودرین محال نظر ست
چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد + یکی روز بنشست بر عزمِ کار + بساطی
بر آراست چون نوبهار + حصاری چنان زانجمن برکشید + که انجم دران برج شد ناپدید +
برج عبارت از مجلس و **ناپدید شدن انجم** باعتبار روشنی بزم ست +
گرانمایگانِ سپه را بخواند + گرامی کنان هر یکی را نشاند + شدند انجمن کارداران
دهر + ز فرهنگِ شه برگرفتند بهر + **شدند انجمن** ای جمع شدند + شه از
قصهٔ آرزوهای خویش + سخنها ز هر دستی آورد پیش + که دوشم چنان در دل
آمد هوس + که جز با شما بر نیارم نفس + به نیروی رائی شما مهتران + جهان را
ببینم کران تا کران + سوی روم ازین پیش بودم بسیج + عنانِ مرا داد ازان
چرخ پیچ + یعنی سابق بخاطر داشتم که ازینجا بروم مراجعت نمایم حالا عنان عزم مرا
ازان اراده باز داشت + بر آنم که با جملگی مرز و بوم + بگردم پس انگه شوم سوی
روم + در آباد و ویران نشست آورم + همه ملکِ عالم بدست آورم + کنم
دست پیچی به سنجابیان + زنم سکه بر سیمِ سقلابیان + یعنی قوتی با اهل سنجاب کنم
و سکهٔ خود را بر سیمِ اهل سقلاب زنم و اجرای حکم خود نمایم + بهر مرز و کشور که گرد
زمی ست + ببینم که خوشدل کدام آدمی ست + در بعضی نسخ گرد زمی ست و در بعضی
هر کشوری کز زمی ست اول بهتر ست و توجیه نسخهٔ دوم آنکه گر برای مهمله المعنی اگرچه آمده ست
یعنی بهر سرحد و هر کشور اگرچه زمین ست و در ماهیتش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم
که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد + ازان خوشدلی
بهره یابم مگر + که آهن با آهن شود کارگر + یعنی بود که مرا ازان خوشدل بهره از سعادت
حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را با آهن تشبیه داده از جهت کم
متاثر شدن و دل خورسند دراصفی را نیز با آهن تشبیه داده باعتبار بسیاری تاثیر در
دلِ غیر + نخستین خرامش ازین کوچگاه + بالبرز خواهم زدن بارگاه + **نخستین**
خرامست یعنی در خرامش نخستین **و ازین کوچگاه** عبارتست از جائیکه در اینجا

خیمه زده بودند و چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته والبرز بالضم نام کوهی است

دران کوهِ فرخ درآییم بدشت ✤ زصحرا بدریا کنم بازگشت ✤ تماشای دریای خزران کنم ✤

ز جرعه بر و گوهر افشان کنم ✤ خزران بفتح خا و سکون زای منقوطه نام ولایتی ست

و دریای خزران دریائیست که آن ولایت برکنار دریای مذکور واقع شده و در مصرعه دوم

کنایت ست بدان که بخوردن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم ✤ چو موکب درارم

بدریا کنار ✤ کنم بصفیه مرغ و ماهی شکار ✤ ببینم که تا عزم چون آیدم ✤ زمانه بجای

رهنمون آیدم ✤ چه گویند هر یک درین داستان ✤ که دولت نه پیچد سر از راستان ✤

گویند خواه بصیغه خطاب باشد و خواه بصیغه غائب و جمع آوردن آن نظر بر لفظ هر یک است

که معنی جمع دران ملحوظ ست چه لفظ هر یک مفید معنی شمول ست ✤ زمین بوسه دادند

یکسر سپاه ✤ که تدبیر ما هست تدبیر شاه ✤ دادند بصیغه جمع آورده بدان جهت

که لفظ سپاه که مفرد ست معنی جمع مفهوم میشود ✤ کجا او نهد پای ما سر نهیم ✤ زفرمانِ

شه بر سر افسر نهیم ✤ اگر آب و آتش کند جای ما ✤ نگردد زفرمان او رای ما ✤ گر انداز

از کوه ما را بسنگ ✤ بخفتیم و در دل نداریم باک ✤ زشاهِ جهان راه برداشتن ✤ زما

خدمتِ شاه نگذاشتن ✤ راه برداشتن بمعنی سفر نمودن ✤ شه آسوده دل

شد زگفتارشان ✤ نوازشگری کرد بسیارشان ✤ اکثر جا لفظ شان در کلام

استادان بمعنی ایشان آمده است و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعه اول

لفظ شان بدون اضافت توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت

باشد و در مصرعه دوم نیز موقوف الاخر ست چه صفت مفعول مطلق محذوف ست اسے

نوازش کرد نوازش کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کرد ست ✤ به پیچیده ره را

باهستگی ✤ کشاد از خزینه درِ بستگی ✤ در بعضی نسخ به پیچیده ره واقع ست و در بعضی نسخ

بسنجیده ره واقع ست اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه

از پیمودن و رفتن ست و مآل هر دو واحد ست ✤ غنی کرد گردنکشان را ز گنج ✤ ز کوه بر

لشکر آمد برنج ✤ جهاندار چون دید کز گنج زر ✤ غنیمت کشان راگران گشت سر ✤

دران پیش بینی خرد پیشه کرد ✢ که گیتی ز چشم بداندیشه کرد ✢ ظاهر آنست که خرد پیشه
تمام لفظی ست مرکب بمعنی شخصیکه پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی
شدن باشد و میتوان گفت که نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساختن یعنی
تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد ✢ ز لبس گنج و گوهر که در بار داشت ✢ بهر جا که شد راه
دشوار داشت ✢ بکوه و بصحرا به سختی و رنج ✢ سپاهش بگردون کشیدند گنج ✢ چو در
خاطر آمد جهانجوی را ✢ که در حیز آرد گلین گوی را ✢ **حیز** بمعنی حلقه است و مراد ازان
احاطه و تصرفست و **گلین گوی** کنایه است از زمین ✢ زمین را شود میل و منزل
شناس ✢ به تری و خشکی رساند قیاس ✢ بداند جهان راز پست و بلند ✢ درازیش
چندست و پهناش چند ✢ ز هرداد و بیداد آگه شود ✢ براه آرد آنرا که از ره شود ✢
فرو شوید از دهر بیداد را ✢ رهاند ز خون مرد آزاد را ✢ مراد از **خون** درینجا قتل
و خون ریختن ست و لفظ **آزاد** بمعنی فارغ و خرم و شاد مجازا مستعمل شده یعنی
مردمیکه فارغ از بلا بودند و آنها را که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص سازد ✢
بهر بیگاهی حصاری کند ✢ ز بهر سرانجام کاری کند ✢ مراد از **سرانجام** روز
قیامت و عاقبت ست یعنی بجائیکه بیم و خطر باشد در انجا حصار تعمیر نماید و از ساختن
حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد ✢ ز دوری دران ره شناسنده کی ✢
که دارد ره دور در دو هلاک ✢ یعنی راه دور و دراز احتمال هلاک سازد ✢ نباید که ضایع
شود رنج او ✢ شود روزی دشمنان گنج او ✢ یعنی مبادا که محنت تحمل شده اند سفر
ضایع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن براو غالب آید و مال را متصرف گردد ✢
سپاه از غنیمت گرانبار دید ✢ بترسید چون گنج بسیار دید ✢ یکی آنکه سیران نکوشند
سخت ✢ که ترسند زیشان ستانند رخت ✢ یعنی خوف سکندر بدو جهت بوده یکی
آنکه سیران ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند از جهت نگاهداشت مال خود ✢
دگر هر که با سیری آید بجنگ ✢ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ✢ و در بعضی نسخ دو دستی
زند تیغ را بسیر رنگ ✢ واقع شده و معنی این ظاهرست و در نسخهٔ اول **بوی** بمعنی امید

درنگ بمعنی مال یعنی دیگر وجه ترس این که هر کس که با سیری و متمولی جنگ آرد بجان سعی
می نماید برامید مال که غالب شده مال او را ببرد + ز فرزانگان آلهی نیاه + صد و
سیزده بود با او براه + مراد از **آلهی نیاه** صاحب علم وحکمت ست که علمی ست از سه
علم حکمی که الٰهی وطبعی وریاضی باشد + همه انجمن ساز و انجم شناس + به تدبیر هر شغل
صاحب قیاس + ازین جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار + **اختیار**
بمعنی گزیده + بهر کار ازو چاره درخواستی + کزو کردن چاره برخاستی + یعنی فعل چاره
ازو پیدا می شد وبعضی گردن بکاف فارسی گفته اند بمعنی آنکه ازو کردن تدبیر بالا می
گرفتی + ز دشواری راه و گنجی چنان + سخن راند با کار سنجی چنان + یای تحتانی
گنج وسنج برای تعظیم + جوابش چنان آمد از پیش بین + که شه گنج پنهان کند در زمین
ز بهر گواهی بهر گنجدان + طلسمی کند هر یک از خود نشان + بدان تا چو آیند از راه
دور + بهر سبزه چاهی برآرند نور + گواهی که بر گنج خویش آورند + نمودار پیشینه
پیش آورند + خان آرزو گفته که لفظ **بدان** در بدان سرزمین ظرف ست و
لفظ با برای علت غائی یعنی طلسمها را برای آن ساختند که بدان سرزمین چون از راه
دور باز آیند از هر چاه و گنجدان گنج خود را برآرند و بگیرند وبعضی معنی آن چنین نوشته اند
که فائدهٔ این عمل آن بود تا هرگاه که از سفر باز آیند و گنجها برآرند طلسم خود را بر صورت
دعوی خود گواه آرند + شه این رای را عالم آرای دید + سپه را سلامت درین
رای دید + بزیر زمین گنج را جای کرد + طلسمی بر آن گنج بر پای کرد + بفرمود تا هر گرا
گنج بود + نهان کرد کز بردنش رنج بود + پراگنده هر یک دران کوه و دشت +
بگل گنج پوشید و خود بازگشت + جدا هر یکی بر سر مال خویش + بر انگیخت شکلی
ز تمثال خویش + چنان بود شب بازی روزگار + که شه را دگرگون شد آموزگار +
ز هنجار دیگر در آمد بروم + فرو ماند گنج اندران مرز و بوم + یعنی از اعجوبه کاری زمانه
چنان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجها
مدفونه را آنجا گذاشت + همان لشکرش را ز بس برگ وساز + بان گنج پنهان نیامد نیاز +

زبس گنج پیدا که دریافتند ✤ سوی گنج پوشیده نشتافتند ✤ چو در خانهٔ روم کردند جای ✤
زشغل جهان در کشیدند پای ✤ در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف ✤ یکی دیر سنگین برافراختند
بجمهور طاعت گهش ساختند ✤ همه نسخت گنج نامه که بود ✤ بدارندهٔ دیر دادند زود ✤ که تا
هر که او باشد ایزدپرست ✤ ازان نامها گنجی آرد بدست ✤ لفظ تا درین بیت لبعد کاف
زائدست ✤ هنوز اندران دیر دیرینه سال ✤ بسی گنج نامه است ازان گنج و مال ✤
کسانیکه از راه خدمتگری ✤ کنند آن صنمخانه را چاکری ✤ ازان گنج نامه دهدشان یکی ✤
اگر بیش باشد وگر اندکی ✤ خان آرزو گفته که در اکثر نسخه ازان گنجنامه دهندش یکی
واقع ست و آن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتداست و جمع پس افراد ضمیر
شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر اوست چگونه درست باشد درین صورت صحیح چنان
بود که مذکور شد و فاعل دهد دارندهٔ دیرست و ظاهرا در وقت نظامی علیه الرحمة آن عبادتخانه
را کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة اطلاق صنمخانه بران کرده
والا سکندر ایزدپرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از صنمخانه زیب و زینت مراد است ✤
بیایند و آن گنجدان بشکنند ✤ دران گنج یا رنج خود برکنند ✤ مگر داد دولت مرا
پای رنج ✤ که پایم فرو رفت زینسان بگنج ✤ خواجه علیه الرحمة میفرماید که اقبال مرا
هم پایمزدی عطا کرده که اینقدر گنج سخن یا که توفیق عبادت یافته ام ✤ بیا ساقی آن
می که نازآورد ✤ جوانی دهد عمر بازآورد ✤ ناز بمعنی تنعم و کامرانی ست ✤ بمن ده که این
هردو گم کرده ام ✤ قناعت بخوناب خم کرده ام ✤ خوناب خم مراد از شراب ✤

کشادن سکندر قلعهٔ دربند که هنرآزمایان نتوانند کشاد و فتح شدن از دعای عابد

کسی کو در نیکنامی زند ✤ درین حلقه لاف غلامی زند ✤ حلقه اشارت بدورهٔ آسمان و
در زدن طالب شدن یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه از بندگی حقتعالی
و نفع با خلق خدایتعالی لاف زند ای عمل کند درینجا لاف زدن بمعنی عمل کردن
نه بمعنی دعوی دروغ ست ✤ به نیکی چنان پرورد نام خویش ✤ کز و نیک یا بد سرانجام خویش

یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش باید کرد که برکت آن عاقبت کار خود نیک ببیند و بمثوبات حقیقی
فائز گردد + بدراعه درگریز دنش + که آن درعه باشد نه پیراهنش + خان آرزو گوید که دراعه
بالضم مخوط که بگردن اندازند بود منتخب یعنی پیراهن آورده درین صورت همزه که دراعه برای صفت
باشد و کاف بیانیه یعنی چنان جامه باشد که زره گردد نه پیراهن و قوسی بمعنی کلاه زاهدان گوشه
و نیز گفته که بمعنی طره دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس فقر باشد پس همزه آن
برای تنکیر باشد و کاف برای علت + چو میخواهی ای مرد نیکی پسند + که نامی برآری به نیکی بلند
یکی جامه در نیکنامی بپوش + به نیکی دگر جامهای فروش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی
که نامت به نیکی برند باید که یک جامه در نیکنامی بپوشی و دیگر جامها که برای زیب و زینت است
به نیکی میفروخته باشی و از خود دور سازی غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه
گذشتن است از زیب و زینت و اسباب دنیا هم + نه زیبی که باشد ز مشکین حریر + فروشنده
مشک را نا گزیر + این بیت متعلق به بیت سابق است یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد
نیکونام را چنانکه فروشنده مشک که عطریات فروشد جامه او بسبب دهنیت عطریات و
رسیدن گرد سیاه گردد پس جامه چرکین و سیاه او را ضرور است و آرایش ظاهری
با وجود باشد همین قسم حاصل نیکنامی ست که او را از زیب و زینت ظاهری سلی باشد +
به از نام نیکو دگر نام نیست + بد آنکس که نیکو سر انجام نیست + یعنی در جهان به از
نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرع ثانی ترقی میکند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر
بود و ازین جهان به نیکنامی برود یعنی اگر نیکنام را سر انجام از نیک باشد به است
و اگر نباشد بد است معاذ الله + گذارنده این نوآیین خیال + دم از نیکنامی زند سی
ماه و سال + مراد از گذارنده راوی است و مراد از آن ذات شاعر علیه الرحمة است
دم از نیکنامی زدن کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی شاعر
این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگرچه بظاهر این معنی مربوط نمیشود زیرا که از اینجا
گریز نیست با چنان قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و قصه را با هم ممزوج نمود
و این خالی از نزاکت نیست + سکندر که آن نیکنامی نمود + بدان نام نیکو بسی کرد سود +

نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی ست و در مصرعهٔ دوم
نیکنامی عبارتست از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کرد بآن نیکی کردن که
شهرت نام کرد بسیار شود و نفع حاصل نمود + همه سوی نیکان نظر داشتی + بد از سوی
خویش نگذاشتی + ز کشورکشایان و شهزادگان + نظر بیش کردی بر افتادگان +
کجا زاهد خلوتی یافتی + بخلوتگهش زود بشتافتی + بهرجا که رزمی برآراستی + از ایشان
بهمت مدد خواستی + همانان که زان بود فیروز جنگ + که فیروزه را فرق کردی ز سنگ +
سپاهی که با او بجنگ آمدند + از این پیشه کو داشت ننگ آمدند + نمودند کای داور
روزگار + به تعلیم تو دولت آموزگار + ترا فتح و فیروزی از لشکرست + تو زاهد نوازی
سخن دیگرست + یعنی فتح تو بسبب لشکرست توجهی بخدمت فقرا داری و آنقدر بحال
سپاهی توجه نداری این سخن دیگرست و خلاف قاعدهٔ انصاف و عقل + به شمشیر باید
جهان را گشاد + تو از نیکمردان چه آری بیاد + چو همت سلاحی ست در دست برد + بگو تا
کنیم آنچه داریم خرد + ازین پس که با هم نبردان زنیم + در همت نیکمردان زنیم + یعنی
هرگاه همت فقرا کار میکند پس بگذار که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا ما هم که
با حریفان هم نبرد حمله می کنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان و نیکمردان شویم +
جهاندار ازین داوریهای سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی پادشاه درین
معاملهٔ سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیهه نیاید صواب +
به فرصت چو درش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر ناحیت نایبی را
نشاند + به هر بیشه کار گذرها گرفت + ز همنبردان چو شیران برون بردرخت + ولیکن
در دروازهٔ خانهٔ و **شروان** بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در انجاست + در آن
جا علمش کار زور و منش بود + زحمتش بر گذرگاه دربند بود + یعنی دران سفر که مشتاق آن
بود در راه آن در گذرگاه دربند بود + بآیین آن شهر آراسته + دژی بود در وی
بکسی خواسته + دژی بود با آسمان هم نبرد + نگشته به پیرامنش هیچ مرد +
دران دژ تنی چند ره داشتند + که کس را بآن راه نگذاشتند + چو شه را سراپرده انجا زدند

رقیبان در خیمه بالا زدند + بالاز و نعرای برانداختند و نصب کردن ندادند + در دژ به بستند
برروی شاه + نگردند در تیغ و لشکر نگاه + به نوبتگهِ شاه بشتافتند + سر از خدمت
بارگه تافتند + دگر خواندشان داور بندگیر + برفتن نگشتند فرمان پذیر + دگر دفتر
داوری در نوشت + که از داد او آتش در آن کوه و دشت + همان چاره دید آن خردمند
شاه + که بردارد آن بند از آن بندگاه + بند مراد از قلعه و بندگاه جای
دشوار گذار + بلشکر نفرمود تا صد هزار + در آیند پیرامنِ این حصار + بخر سنگ
غضبان خرالبش کنند + بسیلاب خون غرق آلبش کنند + خر سنگ سنگ
بزرگ چه خر بمعنی کلان ست و لفظ غضبان اگرچه عربی ست اما در فرهنگهای
فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند و چون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی
تواند بود و جمع آن بخلاف قیاس خواهد بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناکست
و لهو ازو پارسیان بر منجنیق اطلاق کرده اند + چه لرزش از شغب ساختند + از آن
در کلوخی نینداختند + زبرتابِ او ناوک افکنده بال + که لندی بر آنجا رساند دوال
بر تاب مسافت طی کردن تیر و اینجا مراد از بلندی ست + عروسک زنانِ چو
دیوان شموس + خجل گشته زان قلعهٔ چون عروس + عروسک بالفتح منجنیق
و شموس بمعنی سرکش و بدخو + نه عراده برگرد او ره شناس + نه از گردش
منجنیقش هراس + عراده بالفتح و تشدید رای مهمله آلت جنگ خردتر از منجنیق
چو عاجز شدند اندر آن تاختن + وزان جوز بر گنبد انداختن + جوز بر گنبد
انداختن کار بیفائده کردن ست + شه کاردان مجلس نو نهاد + سران را
طلب کرد و ابرو گشاد + ابرو گشادن بمعنی مخاطب شدن + چه گویند گفتا
بدین بند کوه + که آورد زاندیشه ما را ستوه + ولایت گشایانِ گردن فراز +
نشستند و بردند شه را نماز + که ما بنده ایم تا کمربسته ایم + ازین کار یک روز
نشسته ایم + در بعض النسخ بجای ازین کار بدین روز واقع ست درین صورت
اشارت آن چنین روز که باعث خجالت و قعدت است باشد + چه بارها باشد که می خورد خوان

ستیزه نمیر با ابر و با آفتاب ✤ **ابر و آفتاب** دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از قلعهٔ مذکور
باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سعی بیجا اصل باشد ✤ تو دانی که بر تارک تیره
میغ ✤ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ ✤ چو دیوان پسی چاره ها ساختیم ✤ ازین دیو خانه
نپرداختیم ✤ همان به که گردیم ازین راه تنگ ✤ گریوه نوردیم و سازیم جنگ ✤ شهنشه
چو دانست کان سروران ✤ فرو مانده گشتند و عاجز دران ✤ چو در سرمه زد چشم خورشید
میل ✤ فرو رفت گوهر بدریای نیل ✤ **میل** مراد از خطوط شعاعی و **در سرمه میل**
زدن کنایه از غروب شدن اوست ✤ شه از گنج و گوهر بدریا کنار ✤ یکی مجلس
آراست چون نو بهار ✤ بپرسید چون حلقه گشت انجمن ✤ ازان سرفرازان لشکرشکن
که از گوشه ورزان درین گوشه کیست ✤ که بر ما تمام آرزوها گریست ✤ یکی گفت
کای شاه دانش پرست ✤ پرستشگری در فلان غار هست ✤ بکس روی ننماید
از هیچ راه ✤ کند بی نیازی به مشتی گیاه ✤ بای **مشت گیاه** برای سببیت است
یعنی بسبب مشت گیاه که میخورد بی نیازی میکند و بکسی احتیاج ندارد ✤ شهنشاه در جای
همدرزمان ✤ عنان تاب گشت ازین همدمان ✤ ز خاصان تنی چند همراه کرد ✤ نشان
جست و آمد بر آن کوه گرد ✤ ره از شب چو روز بداندیش بود ✤ وساقی و شمعی روان پیش بود ✤
وساق بالضم خادم و غلام ✤ چو نزدیک غار آمد از راه دور ✤ بغار اندر افتاد
ازان شمع نور ✤ پرستنده چون پرتو نور دید ✤ ز تاریکی غار بیرون دوید ✤ فرشته
دید چون آفتاب ✤ برآورده اقبال را سر ز خواب ✤ **را** بمعنی برای است یعنی شخصی دید
که سر از خواب بیدار شدم برای اقبال برآورده ای برای اقبال موجود شده و میتواند که را
بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال را بیدار نموده ✤ جهاندیده
نزد جهاندار تاخت ✤ به نور جهانداری او را شناخت ✤ بدو گفت شخصی بهی پیکری ✤
گمانم چنانست کاسکندری ✤ شه از مهربانی بدو داد دست ✤ درون رفت و
پیشش بزانو نشست ✤ بپرسید از و کاشنائی تو کیست ✤ ز دیبا چه پوشی و خورد تو
چیست ✤ چه دانستی ای زاهد هوشیار ✤ که اسکندرم من درین تنگ غار ✤ دعا کرد

زاهد که دل شاد باش ✤ ز بیداد ستمگاری آزرده باش ✤ با قبال با داختر خاسته ✤
بفیروزی اقبالت آراسته ✤ اگر نیک بشناختم شاه را ✤ شناسد بشب هر کسی ماه را ✤
جزای این شرط محذوفست هیچ بعید نیست و اگر محذوف بود صفت آن که مصرعه دوم است
بجای آن منسوب ✤ نه آئینه تنها تو داری بدست ✤ مرا در دل آئینه نیز هست ✤
مراد از آئینه همان آئینهٔ اسکندری ست که بدان احوال عالم معلوم می شد ✤
بصد سال کو را ریاضت زدود ✤ یکی صورت آخر تواند نمود ✤ دگر آنچه پرسد خداوند را
که چون ست زاهد درین تنگنای ✤ لفظ زاهد درینجا از قبیل وضع مظهر ست موضع مضمر
بنابر تحقیر و عجز خود چرا که مقولهٔ زاهد ست ✤ به نیروی تو شادم و تندرست ✤ تو مندگر
ز انچه بودم نخست ✤ این کلام نظر بر تواضع و ادب ست ✤ ز مهر و زکین کسم یاد نیست ✤
کس از بندگان چون من آزاد نیست ✤ جهان را ندیدم وفا داری ✤ نخواهد کس از
بیوفا یاری ✤ چو برسنجم اندازهٔ کار خویش ✤ همین گوشه دیدم سزاوار خویش ✤
سنجیدن بمعنی سنجیدن ✤ بریدم ز هر آشنائی شمار ✤ بس ست آشنائی من
آمرزگار ✤ به بسیار خواری نیارم بسیج ✤ که تری دهد ناف را هیچ هیچ ✤ تری قشندی
و تخفیف هر دو مستعمل ست ✤ گیا توشم و قوت من هم گیا ✤ کنم سنگ را از بدین کیمیا ✤
بود سالها کز سرایندگان ✤ ندیدم کسی جز نورانندگان ✤ مراد از سرایندگان
مردمیکه بصفت نطق موصوف اند و تکرار برای تبعیض ست یعنی از جملهٔ سرایندگان
یعنی آدمیکه موصوف ست بصفت نطق از زمرهٔ آن مردمیکه قصد آمدن بصوب
داشته اند کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس برین تقدیر از
ایندگان تبعیض بود از سرایندگان ✤ سبب چیست کامشب درین کنج تار ✤ بدینک
اختری رنجه شد شهریار ✤ درین غار من وانگهی چون توی ✤ بلی پاس شبرا کنم
هندوی ✤ پاس بمعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گویند بپاس خاطر فلانی
این چیز اختیار کردم و لفظ کنم اگر بنون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده و هندوی بیای مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هر دو شده است

واگر گیرم بیای تحتانی بود بصیغهٔ استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه چون غار مذکور
محل آفات بود درویش میگوید که باوجودیکه این غار جای بودن من هم نیست دبا اینهمه
چون تو پادشاهی عالیجاهی درینجا بباید بلی نگاهبان برای نگاهبانی پادشاه خواهم شد ✤
جهاندار گفت ای جهاندیده پیر ✤ ازین آمدن داشتم ناگزیر ✤ ناگزیر بمعنی ضرورت
ومترادف آن ناچار وموصوف آن محذوفست یعنی حالت ناگزیر داشتم اعنی حالی که
ازان چاره نبود ✤ حد الاهنی را بدو نیم کرد ✤ بما هر دوان هر دو تسلیم کرد ✤ با در بدو نیم
برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه کرده از یکی تیغ واز دیگری کلید مرتب
ساخته و بمن هر دو سپرده ✤ کلیدی و تیغی بدینسان نکاشت ✤ کلید ان تو تیغ بر
من گذاشت ✤ چو من زآهنِ تیغ گیتی فروز ✤ کنم بازی عدل در نیم روز ✤ تو در نیم شب
از رهِ یاوری ✤ کلیدی بجنبان درین داوری ✤ مگر از کلیدِ تو در تیغ من ✤ گشاده
شود کارِ این انجمن ✤ حصاری ست بر سفت این تیغ کوه ✤ درین رهزنانند چندین
گروه ✤ همه روز و شب کار دانها زنند ✤ ز بدگوهری راه جانها زنند ✤ درین جستجویم
که بگشایمش ✤ بداد و بدانش بیارایمش ✤ تو نیز ار بهمت کنی یاریی ✤ درین ره
کند بخت بیداریی ✤ ز رهزن شود راه پرداخته ✤ شود توشهٔ رهروان ساخته ✤
چو آگاه شد مردِ ایزد شناس ✤ که دزدان بران قلعه دارند پاس ✤ یکی منجنیق از نفس
برگشاد ✤ که بر قلعهٔ آسمان در گشاد ✤ چنان زد بر و کوههٔ منجنیق ✤ که شد کوه در
آب و در با غریق ✤ ضمیر بر و راجع ست بقلعه و کوهه عبارتست از سنگ کلان
که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل ست باحوال گذشته
بشه گفت برخیز و شو بازجای ✤ که آن کوه پایه در آمد ز پای ✤ کوه پایه در کلام
پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهرا لفظ پایه درینجا بمعنی کثرت ست مانند کوهسار
و بعضی گویند که کوه پایه قلعهٔ که در مرتبهٔ استحکام حکم کوه دارد ✤ چو شاهنشه آمد سوی
بزم خویشتن ✤ مقیمان مجلس دویدند پیش ✤ دگر بار مجلس بیاراستند ✤ برار تستق
نشستند می خواستند ✤ کس آمد که دزدان آن کوهسار ✤ ستاده دست بر در با میدوار ✤

بفرمود شه تا درآرند زود ÷ درآمد بر شاه و خدمت نمود ÷ چو بر شه دعا کرد زاندازه بیش ÷ کلید
در دژ بنهاد اخترت پیش ÷ خبر کرد کامشب به نیروی شاه ÷ خرابی درآمد بدین قلعه گاه ÷
دو برج قوی زین در سنگ بست ÷ ز برج فلک رود بر هم شکست ÷ یعنی از تاثیر آسمانی رود
در هم شکست و چون افعال و احوال عالم را به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته
و بعضی بجای لفظ زود لفظ دور آورده اند یعنی برجیکه دور او مقدار فلک باشد و مراد
ازان همت درویشان ست یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی
صاحب تاثیر شکست ÷ ز خشم خدا منجنیقی رسید ÷ درافتاد ناگاه در هم درید ÷ یعنی
بسبب خشم الهی نعوذ بالله منها منجنیقی رسید و دژ یعنی قلعه افتاد و آن منجنیق مردم را از هم
درید درین صورت فاعل از هم درید منجنیق ست و مفعول آن محذوف و مراد از منجنیق
درینجا صاعقه است ÷ گرش منجنیقی تو کردی خراب ÷ بذره کجا ریختی آفتاب ÷ جزای
این شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب میکرد
دور از عقل می آید و خلاف عادت بود زیرا چه از روزن ذره آفتاب از هم نریزد و میتواند
که لفظ کی زاید باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب
کردی از روزن آفتاب از هم ریختی ÷ خرابیش دانم نه زین لشکر ست ÷ که این منجنیق
از دژ دیگر ست ÷ ظاهر نشست که لفظ دژ درینجا بزای معجمه باشد چنانکه درین بیت آمده
چه حکم در آسمان فتر است ÷ تو دانی دگر حکمرانی تراست ÷ نگه کرد شه سوی
لشکرکشان ÷ کزین برد عارا چه باشد نشان ÷ قاعده پارسیان ست که در بعضی
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد و گفت ÷ چه لرزد باشد که مردان کار ÷ ندیشیده کوشند
با این حصار ÷ بجنبد زین سر تیغ الماس رنگ ÷ بسفتند سنگی ازین خاره سنگ ÷
باهی که بر دست بی توشه ÷ فرو ریخت از منظرش گوشه ÷ شما را چه رو سفتی نماند
درین ÷ که بی بنگم دان مباد از زمین ÷ بزرگان لشکر بعذر آورند ÷ پشیمان شدند

چنین دادرق * زمین بوسه دادند بر بزم شاه * که خالی مباد از تو تخت و کلاه * قوی باد
در ملک بازوی تو * بقا باد نقد ترازوی تو * چنین حرفها را تو دانی شناخت * که بر دامن
ترا ساده خویش ساخت * چو ما نیز زین پرده آگه شدیم * بره آمدیم ار چه ازره شدیم *
فرستاده شه تا بر شاه شدند * وزان رهزنان درنه پرداختند * مفعول فرستاد محذوفست
بقرینه دگر * در بسته بر شه آن حصار * ره در گشادند بر شهریار * همه خلق آن در
رعیت شدند * اگر چه ازین پس مخالف بدند * زر وزیور و تحفهائی دگر * بجد جست
کشیدند بر ابر * چو از کار ایشان بپرداخت شاه * همه لشکر خویش بنواخت شاه *
بجائی دگر افکند جای شان * سوی داده خود فرستادشان * یعنی سوی اقطاع
بخشیده آن در آن را فرستاد که در آنجا باشند * دران سنگ بسته در اوج سای *
عمارت بسی کرد بسیار جای * خرابانش را گشت آباد گرد * در ظلم را خانه داد کرد *
نواحی نشینان آن کوهسار * تظلم نمودند هنگام بار * کز از بیم خفچاق وحشی سرشت *
درین مرز سختی نیارییم کشت * چه هر گه کزین سو شتاب آورند * خرابی درین کشت
آب آورند * لفظ آب برای تعلیل خرابی و ویرانی ست * ازین روی ما راز پاینها
رسد * زما شاه آفت پنهان رسد * گر آرد ملک هیچ بخشایشی * رساند بدین کشور آسایشی * لفظ هیچ
بمعنی اندک است * درین پایگه رخنهایکه هست * عمارت کند تا شود سنگ بست * مگر ز آفت آن
بیابانیان * برآسد کار خزانیان * بفرمود شه تا گذرهای کوه * ببندند خزانیان هم گروه * ز پولاد و
از روی و از خاره سنگ * برارند سوی دران راه تنگ * ز خارا تراشان احکام کار * که بر کوه دانند بستن حصار
احکام سد ز بستن هم ساختن * فرستاد خلقی بانبوه را * گذرگاه بربستن آن کوه را * لفظ را در کوه
برای ست یعنی بسیار خلائق را برای بستن درست کردن گذرگاه دران کوه فرستاد و محتمل که را علامت مفعولیت باشد
چنانچه راء اشتر گذرگاه بستن علامت مفعولیت یعنی فرستاد آن جمع را برای بربستن گذرگاه بوم خفچاق از کوه * چو از آباد
رخنه پرداختند * بعزم شدن رایت افراختند * شدن بمعنی رفتن * شد از
زخمه کاسه در زخم کوس * حذنگ اندران بیشه ها آبنوس * طاهرا مراد از کاسه
همان نقاره خرد است که عرب آنرا کاسه گویند و از زخم کوس نقاره کلان و

خدنگ چوبی ست محکم بسیار که ازان تیر سازند و مراد از زخمه صدمه است و چونکه از رسیدن صدمه بدنها کبود شود لهذا خدنگ را آبنوس گفته ✤ ملک بارگه سوی صحرا کشید ✤ عنان راه را داد و منزل برید ✤ چو سیارهٔ چرخ شبدیز راند ✤ بهر برج کامد سعادت رساند ✤ سیارهٔ چرخ اشارت بماه ✤ چو زلف شب از حلقهٔ عنبری ✤ سمن ریخت بر طاق نیلوفری ✤ از حلقهٔ عنبری مراد سیاهی ست و از سمن مراد ستارگان و طاق نیلوفری آسمان ✤ شه و لشکر از رنج ره سودگی ✤ رسیدند تحتی بآسودگی ✤ ره سودگی دو معنی دارد یکے آنکه اینها را ره می سودند و ازان تعب می کشیدند دوم آنکه راه ایشان را سوده و کاسته ساخته و رنج ازان پیدا شده ✤ تنی چند را از رقیبان راه ✤ ز هر شیب افسانه بنشاند شاه ✤ از ایشان خبرهای آن کوه و دشت ✤ به پرسید و آگه شد از سرگذشت ✤ پس آنگاه از هر نشیب و فراز ✤ بگوش ملک برگشادند راز ✤ نمودند کاینجا حصاری ست خوب ✤ که دور ست ازو تندباد جنوب ✤ یعنی باد جنوب دران راه ندارد پس مخالف آن که شمال ست راه دارد درین صورت کنایه از خوش هوای آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور ست که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا شدن طاعون دارد ✤ یکی سنگ مینای مینو سرشت ✤ بزیبائی و خرمی چون بهشت از مینا مراد شیشه است و آن کنایه است از سفالی و از مینو آسمان که قابل خرق و التیام نیست پیش حکما ✤ سریر سرافراز شد نام او ✤ در و تخت کیخسرو و جام او ✤ چو کیخسرو از ملک پرداخت رخت ✤ نهاد اندران جایگه جام و تخت ✤ همان گور خانه ز غارے گزید ✤ کز آتش دران غار نتوان نزید ✤ هم از تخمهٔ او دران پیشگاه ✤ ملک زادهٔ هست بر حمله شاه ✤ حرف هم نیز برای عطف ست چنانچه همان و مراد از تخمه کیخسرو اجداد اوست که عبارتست از خویش و اقربا ✤ پرستش کند جای آن تخت شاه را ✤ نگهدارد آن جام و آن گاه را ✤ جهان مرزبان شاه گیتی نورد ✤ برافروز کاین داستان گوش کرد ✤ کجا بستدی فرخ آئین قدی ✤ چه از زور مندی به از عاجزی ✤

کجا یعنی هر کجا و دز برای تازی ست و باین جهت با عاجز قافیه کرده اند و این دال ست
بر آنکه برای پارسی نیست امّا حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شک بشین معجمه و
کاف تازی را بسک بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند * اگر آشکارا بدی گر نهان *
بدان دز شدی تاجدار جهان * مراد از **آشکارا و نهان** رفتن سکندر ست پس
لفظ اگر درینجا بمعنی یای تردید ست یعنی آشکارا میرفت یا نهان و خالی از یک حال ازین
دو حال نبود * بدیدن دران دز فرود آمدی * بدز بان برازوی درود آمدی *
بدز بان بر یعنی بر دزبان که صاحب قلعه است ازو تهنیت و درود یعنی نفع و فائده
میرسید * بنادیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که شد خیبت و چالاک بود * چو آن
شب صفتهای آن دز شنید * به دز دیدنش رغبت آمد پدید * مگر کز کهن جام کیخسروی *
دهد مجلس مملکت را نوی * بعضی گفته اند که لفظ **مگر** درینجا برای علت ست * همه شب
درین فکر و اندیشه بود * که تا چون تواند در دز گشود * بیا ساقی از می دلم تازه کن * درین
ره صبوری باندازه کن * **صبوری** درینجا بمعنی تغافل ست مجازاً زیرا چه صبوری
بر بلیات ست نه بر بخشیدن چیزیکه از عطیات باشد و **باندازه کن** ای کمتر کن و توقف در
دادن می از حد مگذران * چراغ دلم یافت بی روغنی * به می ده چراغ مرا روشنی *

رفتن سکندر بقلعهٔ سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام

چو روز سپید از شب زاغ رنگ * بر آمد چو کافور ز اقصای زنگ * ظاهراً در ملک زنگ
درختی ست که کافور از ان خیزد بهم رسد و بعضی گویند که کافور از درخت موز که بهندی
کیله گویند پیدا میشود * فروزنده روزی چو فردوس پاک * بر آورد سر گنج قارون ز
خاک * در و دشت چون باغ افروخته * از و چشم بد دیده بر دوخته * در یعنی زمین
کوه * هوا صافی از گرد و گیتی ز درد * فلک روی خود شسته چون لاجورد * بغز لت
کمر بسته باد خزان * نسیم بهاری بهر سو وزان * همه کوه گلشن همه دشت باغ * جهان
چشم روشن بر زین چراغ * زمانه بکردار باغ بهشت * زمین از گل و سبزه مینو سرشت *

به فیروزه رای شه نیکبخت + به تخت روانه درآمد ز تخت + مراد از تخت روانه اسپ ست
ومراد از آن تخت روان که مرسوم هندست داشتن بسیار بعیده زیرا چه در ولایت این رسم نیست

سر تاج برزد به سقف سپهر + برافراخت رایت برافروخت چهر + ودر بعضی نسخه بجای سقف
سقف یک سپهر هم دیده شد + زمین خسته گرد از خرام ستور + کزان کوه را در سر افکند
شور + فاعل خسته گرد شاه بود که عبارت از سکندرست + سپه راند از انجا به تخت
سریر + که تا بیند آن تخت را تخت گیر + تخت گیر اشارت از اسکندر و مراد از تخت سریر
تختگاه است + سریری خبر یافت کان تاجدار + بران تختگه کرد خواهد گذار + سریر
یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه هست + ز فرهنگ فرمانده آگاه بود + که فیروز و فرخ
جهان شاه بود + ز تخم کیان هیکلیس را گشت + همه راستان را قوی کرد پشت +
سران را رسانید تارک بتاج + بسی خرجها داد و نستد خراج + نستد بصیغه نفی هست
یعنی صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و خراج
معاف نمود + ز شادی دو منزل برابر دوید + بفرسنگها فرش اطلس کشید + ز
نزلیکه بودش بران دسترس + بحدیکه حدش ندانست کس + ز هر موینه کان چو گل
تازه بود + گرانمایها بیش از اندازه بود + موینه مخفف موینه هست و آن [illegible]
ست که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گرانمایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در
تازگی و نازکی چون گل بود + سمور سیه روبه از سرخ تیغ + همان قاقم و فندر
بیدریغ + در مدار الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین بیت سند آورده + قاقم
بضم قاف دوم پوستینی ست نفیس و فندر جانوری ست در ترکستان کوتاه از
سگ که از پوست آن پوستین سازند + وشق نیفهائی چو برگ بهار + بنفشه برو
ریخته صد هزار + وشق بفتحتین وشین معجمه جانوری ست که پوست او مثل پو
پلنگ شود و لون او سیاه و سفید ست واز پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید
وسیاه باشد پوستین سازند و در روم بغایت متعارف ست پس وشق نیفه به معنی
پوستین ناف آن جانور باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق مذکور را

بگل تشبیه داده باعتبار سرخی و بنفشه بران ریختن عبارتست از سیاهی که دران
باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود * غلامان گردن برافراخته * یکایک همه رزم را
ساخته * مراد از گردن برافراخته قوی و زورمندست و لفظ یکایک
بمعنی هر یک است و بمعنی ناگاه بسیار دور رست * وشاقان موکب ز دوز دو تیز *
بدیدار تازه برفتار تیز * مراد از وشاق درینجا بندهٔ خوش چهره است که غلام بچه
امرد باشد خواه کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنهان
نشود و بدیدار خوش و برفتار تیز تر باشند * چه نزلی چنین خوب و آراسته * روان
کرد با آن نسبی خواسته * با آن نسبی خواسته یعنی مال است از معقول روان کرد و
می تواند که بالای آن از عظمت باشد * باستادکاران درگه سپرد * که عاجز شد
آنکس که آن را شمرد * یعنی استادکاران بکاف فارسی بمعنی دربان
و خادمان آورده و خان آرزو گفته که ظاهر التصحیف دران واقع شده و صحیح باستادکان
درشه سپرد باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال فراوان آورده حوالهٔ چوبداران و
استادکان درگاه شاهنشهی نمود و بمحاسبان و نویسندگان بداد که محاسب از شمار
آن عاجز میشد و فرصت آن نبود که وقت بسیار در شمار آن صرف کرده آید * درآمد
بدرگاه شاه جهان * دوتا کرد قامت چو کارآگهان * جهاندار برخاست تا پیش
کرد * بشرط نشاندن گرامیش کرد * یعنی پادشاه بتعظیم سریر برخاست و او را از
دولت و اقبال بهره ور ساخت و بشرط نشستن بزرگ ساخت ای اجازت نشستن داد
تا موجب سرفرازی او باشد * چو دادش ز دولت درودی تمام * بپرسید سخن
از قصهٔ تخت و جام * که جام جهان بین و تخت کیان * چگونه است سبحی فر
فرخ پیان * فرخ پیان بباء فارسی بمعنی فرخنده قدم و مبارکست که هر جا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما و تخت پادشاهان چگونه است بدون
فر فرخ پیان و مبارک قدمان و چه حال دارد * سر بر ملک پا بخشش داد باز * که ای
تهم شاهان گردن فراز * که صرف از جهان تو هما گرسے * فریدون ز ملک تو فرمانبری *

ستاره کمان ترا تیز باد + کمندت سپهر جهانگیر باد + کلیدی که کیخسرو از جام دید +
در آئینهٔ دست تست آن کلید + جز این نیست فرقی که ناموس و نام + تو از آئینه
بینی و خسرو ز جام + یعنی در پادشاهی تو و کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر اینقدر که تو در آئینه
ملاحظهٔ احوال میکنی و ناموس سلطنت نگاه میداری و کیخسرو از جام این کار می کرد +
چو رفتند شاهان بیدار بخت + ترا باد جاوید دیهیم و تخت + به تخت تو آفاق را
باد نور + مباد از سرت سایهٔ تاج دور + چه مقصود بد شاه آفاق را + که نو کرد نقش
این کهن طاق را + مراد از **کهن طاق** قلعه سریست + پی بارگی سوی این
مرز راند + بر و بوم ما را بگردن رساند + جهان خسرو ش گفت کاسے نامدار +
ز کیخسرو این تخت را یادگار + از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوفست + چو شد تخت
من تخت کاوس کے + همان خوردم از جام جمشید مے + بدین جام و این تخت
آراسته + دلی دارم از جای برخاسته + **برخاسته** بدون واو مناسبست
یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار + دگر نیز بینم که چون خفت شاه + دران غار چون
ساخت آرامگاه + یعنی دیگر مشتاق آنم که ببینم که کیخسرو دران غار چگونه آرامگاه
ساخته و از راز آن مطلع شوم + پژوهندهٔ راز کیخسروم + تو اینجا نشین تا من آنجا
روم + مراد از **اینجا** لشکر سکندر ست که سریری با ستقبال سکندر در انجا رسیده بود
و نگاهداشتن او در لشکر خود بنابر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه بر انگیزد پس
او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاهداشت + بگریم بران تخت پدرام او + زنم بوسه
بر لب جام او + **پدرام** بپای فارسی بمعنی خوش و خرم + ببینم که آن
تخت خسرو پناه + چه رازی کند با من از مرگ شاه + یعنی بزبان حال چه میگوید
و زان جام کی تا جوری بشنوم + درودی کزین جام برتر شوم + مراد ازین جام
آسمان ست یعنی از زبان حال گیتی نمای درودی بشنوم که مرا عروج بسماوات
میسر آمد از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا ز دریافت حقایق
افلاک + شد آئینهٔ جام من زنگ خورد + زدائیم بدان جام و ز آئینه گرد + بدان

دیده دل را بر اسمان کنم ✤ بخود بر همه کار آسان کنم ✤ سریری ز گفتار صاحب سریر ✤
بدان داستان گشت زمان پذیر ✤ فرستاد پنهان بدژ دار خویش ✤ که پیش آورد
نزل زاندازه بیش ✤ کمر بندد و چربدستی کند ✤ بصد مهر مهمان پرستی کند ✤
اشارت کند بارقیبان تخت ✤ بسازند با شاه فیروز بخت ✤ بگنجینه و تخت بارش
دهند ✤ چو خواهد می خوشگوارش دهند ✤ نشانند بر تخت کیخسروش ✤ فشانند
بر سر نثار نوش ✤ دران جامی فیروزه ریزند سی ✤ بفیروزی آرند نزدیک وی ✤
بهر چه آن خوش آمد بدندان او ✤ نتابند گردن ز فرمان او ✤ یعنی هر چه مرغوب دندان
او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند ✤ چو با استواران بپرداخت راز ✤ نشست و بگفت
که هنگام رفتن بساز ✤ من اینجا نشستیم بفرمان شاه ✤ چو شاه از ره آید کنم عزم راه ✤
شهنشه پذیره شد آن خانه را ✤ بهمجایگی برد فرزانه را ✤ مراد از فرزانه بلیناس
تنی چار پنج از غلامان خاص ✤ چو زری که آید برون از خلاص ✤ سوی تخت خانه
زمین در نوشت ✤ ببالا شدن ز آسمان درگذشت ✤ بران سان برآمد که نا سود
هیچ ✤ بران چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ ✤ یعنی بران چرخ پیچان که عبارتست
از قلعه که راه او با پیچ بود بوضعی برآمد که هیچ جا نیاسود با آنکه صد جا چرخ و پیچ خورد
پس واو عطف در چرخ و پیچ ضروریست ✤ دژی دید با آسمان هم نورد ✤ نبرده
کسی نام او در نبرد ✤ نورد ماخوذ است از نوردیدن بمعنی پیچیدن ✤ عروسان دژ
شربت آمیختند ✤ دران شربت از لب شکر ریختند ✤ از لب شکر ریختند
ای شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان مانند بود در شربت ریختند ✤ نهادند سامان
خوان زرکش ✤ بهمان خوردهائی که بد در خورش ✤ پریچهرگان سرائی چو ماه ✤
همه صف کشیدند برگرد شاه ✤ فرو ماند و حیران دران فر و زیب ✤ که سیمای دولت
بود دلفریب ✤ این بیت حالیه است یعنی کنیزان سرای گرد سکندر صف کشیدند
در حالیکه بفر و زیبائی حسن اسکندر حیران بودند چراکه ناصیه صاحب دولت دلفریب
باشد ✤ چو شه زان خورش خورد و شربت چشید ✤ سوی تخت کیخسروی سر کشید ✤

سر افگنده و برکشیده کلاه ❊ درآمد ببالین آن تختگاه ❊ **برکشیده کلاه** اگر یعنی کلاه برادرده باشد چنان ترست چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرنگست و اگر یعنی بلند شده باشد نیز درست میتواند شد یعنی با وجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت ❊ ز دیوار و در گفتی آمد خروش ❊ که کیخسرو خفته آمد بهوش ❊ چنان بود فرمان فرمان گذار ❊ که بر تخت بنشیند آن تاجدار ❊ **فرمان گذار** اشارت از سریری یعنی حکم سریری بدز دار خود چنان بود که اسکندر بر تخت کیخسرو به نشیند ❊ سر تاجداران برآمد به تخت ❊ چو سیمرغ بر شاخ زرین درخت ❊ نگهبان آن تخت زرین ستون ❊ ز کان سخن ریخت گوهر برون ❊ که پیروزی شاه بر تخت شاه ❊ نماید به پیروزی تخت راه ❊ فاعل نماید پیروزی ❊ همان گوهرین جام یاقوت سنج ❊ کلید یست بر قفل بسیار گنج ❊ بدین تخت و این جام دولت پرست ❊ لبا جام و تختی که آری بدست ❊ **جام دولت** یعنی جامی ست که تابع دولت ست یعنی هر که صاحب دولت باشد بحکم او بود ❊ رقیبی دگر گفت کای شهریار ❊ ندیده چو تو شاه چندین دیار ❊ فاعل ندیده چندین دیارست ❊ چو بر تخت کیخسرو می تاختی ❊ سر از تخت کیخسرو وا فراختی ❊ دگر نغز گویی زبان برگشاد ❊ که تا چند کیخسرو و کیقباد ❊ چو زین تخت شد بازوی شه قوی ❊ کند کیقبادی و کیخسروی ❊ همه فال خسرو دران پیش تخت ❊ به پیروزبختی برآورد بخت ❊ فاعل برآورد تخت ست ❊ شه آن تخت را چون بخود ساز داد ❊ بکیخسرو مرده جان باز داد ❊ مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف ❊ بران تخت بنشست یکدم نه دیر ❊ ببوسید وانگه ز تخت آمد بزیر ❊ ز گوهر برآن تخت گنجی فشاندند ❊ که گنجور خانه درو خیره ماند ❊ **گنجور خانه** باضافت یعنی خازن قلعه ❊ بفرمود تا کرسی زر نهند ❊ همان جام فرخ برابر نهند ❊ یعنی چون سکندر از روی تعظیم یکدم بران تخت نشست و فرود آمد و فرمود تا کرسی زر برای نشستن آورند و جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند ❊ چو کرسی نهادند خسرو نشست ❊ بجام جهان بین گشادند دست ❊ ای جام را طلب کردند ❊ چو ساقی چنان دید پیغام را ❊ زیاده برافروخت آن جام را ❊ بر خسرو آورد باراے و هوش ❊

که بریاد کیخسرو این می بنوش ٭ بخور اختر فرخت یار باد ٭ بدین جام فرخ‌تعبا سزاوار باد ٭
در عامهٔ نسخ کا ختر بکاف تعلیله واقع ست واین خلاف محاوره است زیرا که تعلیل بجملهٔ انشائیه
نمی شود ٭ چو شه جام را دید برپای خاست ٭ بخورد آن یکی جام و دیگر بخواست ٭
بران جام عقدی ز بازوی خویش ٭ برافشاند و بنشست و بنهاد پیش ٭ دران تخت
بی تاجور بنگریست ٭ بران جام بی باده لختی گریست ٭ که از بی شرابی که از بی شهی ٭
مثل زد بران جام و تخت شهی ٭ که بی تاجور تخت زرین مباد ٭ چو می نیست جام جهان بین
مباد ٭ نمی روشنائی بود جام را ٭ بلندی لبشه تخت پدرام را ٭ چو شه رفت گو تخت
بشکن تمام ٭ چو می ریخت گو بر زمین افت جام ٭ شهی را بدین تخت باشد نیاز ٭ که بر
تخت مینو تخسپد بناز ٭ یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارتست
از بهشت با فلک با آسایش و ناز نتواند خفت ٭ کسی کو به مینو کشد رخت را ٭ بزندان
شمارد چنین تخت را ٭ یای بر زندان زایدست یعنی زندان شمارد این قسم تخت را ٭
لبا مرغ را کز چمن کم کنند ٭ قفس عاج و دام از بریشم کنند ٭ کم کنند ای دور
دارند ٭ چو از شاخ بستان کند طوق و تاج ٭ نه ابریشمش باد و مانده نه عاج ٭ از بیم در
جستن تاج و ترگ ٭ که فارغ دلیم از شبِ خونِ مرگ ٭ یعنی جستن ما یان دولت و جاه
را سبب بیخبری از تاختن و تاراج مرگ ست ٭ بهار چمن شاخ ازان بر کشید ٭ که گشنیز
باد خزانی نزید ٭ کفل گرد کردند گوران دشت ٭ مگر سیر ازان گورگه در گذشت ٭
کفل گرد کردن مراد از فربه شدن ست و در گذشت یعنی در انجا نمی آید ٭
گوزنان ببازی برآشفته اند ٭ هژبرانِ بابل مگر خفته اند ٭ همان نافهٔ آهوان مشک‌بیز
نگر چنگ و دندانِ یوزان شکست ٭ بدین غافلی می گذاریم روز ٭ که در ما زنند آتش
رخت سوز ٭ یعنی در چنین بیخبری از حال عقبی زندگی بسر می بریم که در رخت ما آتش زنند
با اسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد و به باد رود ٭ چه سازیم لختی چنین خیر خیر ٭
که روزی شود دیگری جایگیر ٭ خیر خیر بر وزن شیرگیر بمعنی بی سبب ست و بمعنی بیهوده
مجازا مستعمل ست یعنی چنین تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جا گیرد

و ملک غیری شود و بعضی مراد از خیر خیر تیره و تاریک نموده اند ❊ گر از نی دیگری جای گرم
که ما را نه جای چنین باد شرم ❊ خان آرزو گوید که کاف مصدری دوم دعائیه است یعنی مبادا
نشستن دیگری جای را گرم میکنیم ازین تحسر کارها مرا شرم نصیب باد ❊ چه سود از نشستن تخت
کردن بپای ❊ که تخته است ما را نه تخت است جای ❊ مراد از **تخته** تخته تابوت است
نه تخت زرست این که آن جای ماست ❊ کز آهن یکی کنده بر پای ماست ❊ کاف مصرعه
دوم بمعنی بلکه ❊ چو بر تخت جاوید نتوان نشست ❊ ازین مشتبر تخت باید گسست ❊
چو در جام کیخسرو آبی نماند ❊ بجام آبگینه نباید فشاند ❊ خان آرزو گفته که مراد از
آبگینه شیشه است و شیشه فشاندن بمعنی ریختن شراب است از شیشه پس نسبت
فشاندن شیشه مجاز باشد. و این بسیار مستعمل است چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل
معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از شراب نمانده دیگر شراب در جام ریختن که
کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق عقلا نیست و بعضی گویند **آبگینه در جام فشاندن**
کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در جام کیخسرو طراوتی نمانده پس در آن جام شیشه
باید انداخت و باید افگند لیکن بسیار محل تعجب است که نسخه متعارف که نباید بنوای حق
آنرا بباید بصیغه اثبات گرفته ❊ بیا ساقی آن جام کیخسروی ❊ که نورش دهد دیده را نوی ❊
لبالب کنان باده خوشگوار ❊ ببر پیش کیخسرو روزگار ❊ کیخسرو روزگار کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرت الدین الشاه

گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت

شها شهریارا جهان داورا ❊ فلک پایگه مشتری منظرا ❊ کجا بزم کیخسرو و تخت او ❊
سکندر که شد بر سر تخت او ❊ چو آن کوکب از برج خود شد روان ❊ توئی کوکبه دار
آن خسروان ❊ **کوکبه** مراد از فوج ❊ جهان اژدهایست و زبان هجی ❊ بجانب اگر بر
مهمان دل منی ❊ جهان گرچه در سکه نام تست ❊ زمین گرچه فرخ با رام تست ❊
منه دل برین دلفریبان به مهر ❊ که با مهربانان نسازد سپهر ❊ یعنی آسمان با مهربانان
خود موافقت نمیکند. و انجام کار بیوفائی میکند ❊ جهان بین که با مهربانان خویش ما ❊

زنامهربانی چه آورد پیش + به تختیکه نیرنگ سازی نمود + بدان تخت گیران چه یاری نمود
فاعل نمود جهان + بجامی که یک مست را شاد کرد + بدان جام داران چه بیداد کرد
فاعل کرد جهان یعنی اگر بجامی یک مست و بیخبر را خشنود کرد بران جام داران دیگر که
صاحب همین جام بودند چه قدر ها بیداد که نکرد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخصی
دیگر نرسید + چو کیخسرو و هفت کشور توئی + ولایت ستانی سکندر توئی + در آئینه و
جام آن هر دو شاه + چنان بچه که بینی ازان هر دو راه + یعنی راه خدا یا راهیکه موجب
رستگاری باشد از جام و آئینه هر دو پادشاه به بینی + بهر شغل کامروز رای آوری +
ره آورد فردا بجای آوری + تو آن تاج بخشی کزان تاجدار + سریر سران راشدی
یادگار + شدی بصیغهٔ خطاب ست + تو شادی کن ار شادخواران شدند +
تو با تاجی از تاجداران شدند + درین باغ رنگین چو کبک و تذرو + نه گل در چمن ماند
خواهد نه سرو + اگر شد سهی سرو شاه جهان + تو سر سبز بادی درین گلستان +
گر او داشت از نعمتم بهره مند + نسازند از زمینم بچرخ بلند + تو زان برتر و بهترم مردای
در باغ را بسته نگذاشتی + مراد از باغ نعمت ست + فلک تا بود نقشبند زمین +
مبیناد بر تو در خرمن + مرا زان کریمان صاحب زمان + توئی ماند باقی که باقی
بمان + کاف مصرعهٔ دوم دعائیه + چه بگفتم و در چه پرداختم + کجا بود اشهب کجا تاختم +
ازینجا رجوع ست بطرف قصه + چو اسکندر آن تخت و آن جام دید + سریری نه درخورد
آرام دید + سریری که جز آسمانی بود + بزندان کن زندگانی بود + یعنی تختیکه سوای
آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد و نسبت بمبادی عالیه نداشته باشد و موید بتائید
الهی نبود در زندان افگن زندگانی ست یعنی زندگانی را زندانی میسازد + بلیناس
فرزانه را پیش خواند + به نزدیک جام جهان بین نشاند + نظر خواست از وی
در آئین جام + که تا راز او باز جوید تمام + نظر بمعنی فکر و تامل + چو دانا نظر
کرد در جام طرف + رقمهای او خواند حرفا بحرف + بدان جام ازانجا که پیوند بود
مسلسل کشیده خطی چند بود + تماشای آن خط بسی ساختند + حسابی نهان بود

شناختند ✤ شهنشاه و فرزانهٔ اوستاد ✤ عددهای خط را گرفتند یاد ✤ یعنی چونکه احوال
او معلوم نمودند عدد خط یاد کردند ✤ سرانجام چون شاه زان مرز و بوم ✤ گراینده شد
سوی اقلیم روم ✤ صطرلاب دروی که فرزانه ساخت ✤ بآئین آن جام شاهانه ساخت ✤
چو شاهِ جهان زه بآن جام یافت ✤ دران تختگه سختی آرام یافت ✤ **زه بدان
جام یافت** ای بدست آورد و کامیاب شد ✤ بفرزانه گفتا که بر تختِ شاه ✤
نخواهم که سازد کس آرامگاه ✤ طلسمی بران تختِ فرزانه بست ✤ که هر کو بدان تخت
سازد نشست ✤ اگر بیش گیرد زمانی درنگ ✤ براندازدش تختِ یاقوت رنگ ✤
شنیدم که آن جنبشِ دیرپای ✤ هنوز اندران تخت مانده بجای ✤ چو شه رسم
کیخسروی تازه کرد ✤ چو کیخسرو آهنگِ دروازه کرد ✤ برون آمد از دیدنِ تخت و جام
سوی غارِ کیخسرو آورد کام ✤ نگهبانِ در رنج بسیار برد ✤ که تا شاه را سوی آن غار
برد ✤ چو شه شد به نزدیکِ آن غارِ تنگ ✤ درآمد ز بادپایان بسنگ ✤ کزان
ره روش بود برداشته ✤ بخار و بخارش برانباشته ✤ بخار اول مرکبست از
بای موحده و خار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته
بود و سبب انباشته شدن بخارش جهت خارهای لداع خواهد بود و در بعضی نسخ
بخارا بخارش برانباشته واقع ست درینصورت بای بخار المعنی ظرفیه است واز خارا
مراد سنگ سخت ست یعنی در سنگ سخت بخاران پر شده بود ✤ نمایندهٔ غار با شاه گفت ✤
که کیخسرو اینک درین غار خفت ✤ رهی دارد از صاعقه سوخته ✤ ز پیچش کمر بر کمر
دوخته ✤ یعنی بسبب تنگی راه کمر مسافران دران سمت پیوسته اند که مبادا نیفتند و یا که به
سبب پیچش راه کمر کوه بکمر کوه دیگر پیوسته است ✤ بشارت مبر گنج غارِ چنین ✤
در اندیش سختی ز کارِ چنین ✤ محتمل که مراد از گنج درینجا اسرارِ غار باشد که حکم گنج دارد
و حاصل آنکه اسرار این غار نادریافته بهتر است ✤ بچنگ و بدندان رهش رفته گیر ✤
چو کیخسرو اینجا فرو خفته گیر ✤ **بچنگ و بدندان راه رفتن** عبارتست
بصعوبت راه رفتن ✤ سبب جستن پردگیهای راز ✤ کنه کار جویندگان را دراز ✤

اضافت **مروگیهای** را از اضافت بیانیه و **گاروار کردن** عبارت از بدر آوردن
انجامیدن ست ٭ ازین غار باید عنان تافتن ٭ بغار اژدها را توان یافتن ٭ سکندر
ز گفتار او روی تافت ٭ پیاده سوی غار خسرو شتافت ٭ دوان رهبر از پیش و
فرزانه پس ٭ غلامی دو با او دگر هیچکس ٭ بتدریج زان رهگذرهای تنگ ٭ بدهلیز غار
اندر آورد رخت ٭ چو گنجینهٔ غارش آمد بدست ٭ هراسنده شد مرد ایزدپرست ٭
گنجینهٔ غار با ضافت بیانیه و مراد از **ایزدپرست** خود سکندرست و بعضی
گویند شخص راهبرست که بمقتضای ایزدپرستی حق نمک بجا آورد ٭ شگافی کهن دید
در ناف سنگ ٭ رهی سوی آن رخنه باریک و تنگ ٭ بسختی دران غار شد شهریار ٭
نشانی مگر یابد از یار غار ٭ چو تختی شد آن آتش آمد پدید ٭ که شد سوخته هر که آنجا
رسید ٭ بفرزانه گفت این شرار از کجاست ٭ درین غار تنگ این بخار از کجاست ٭
نگه کرد فرزانه در غار تنگ ٭ که آتش همی تابد از غار سنگ ٭ فروزنده چاهی
درو دید ژرف ٭ که می تافت زین چاه نوری شگرف ٭ ازان روشنائی کس
آگه نبود ٭ که جوینده را سوی آن ره نبود ٭ بدان روشنی رهنمونی بازجست ٭ برو
راه روشن نشد درست ٭ رسن بر میان بست مرد دلیر ٭ فرو شد بآن چاه روشن
زیر ٭ از ابیات سابق معلوم میشود که **مرد دلیر** همان بلیناس حکیم ست چه عالم
و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه رهبر و بعضی گویند که مراد ازان همان رهبرست ٭
نشان جست ازان آتش تابناک ٭ که چون میدهد روشنی زان مغاک ٭ پراگنده
نی آتشی گرد بود ٭ چو دید اندرو کان گوگرد بود ٭ یعنی آنچه متخیل میشد که آتش مدور
پراگنده است آن نبود بلکه آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مینمود
و در واقع نبود و در بعضی نسخ پراگنده کن بجای پراگنده نی واقع ست یعنی آن آتش
پراگنده کن حواس جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا میشود یکی آنکه پراگنده کن
خلاف کتب متداوله مشهور ست دوم دیگر آنکه مصراع اول با مصراع دوم هیچ علاقه ندارد ٭
خبر داد تا بر کشیدش ز چاه ٭ برآمد دعا گفت بر جان شاه ٭ که باید نمودن بزودی

شتاب ❊ کزین چاه آتش برآمد نه آب ❊ لفظ **ازین چاه** مجازست یعنی از سر این
چاه ❊ در دکانِ گوگرد افروخته است ❊ ز گوگرد او گرد او سوخته است ❊ خبر داد
آن کاندرین غار خفت ❊ بگوگرد آن کیمیا را نهفت ❊ **گوگرد** مضاف و **آن** مضاف الیه
یعنی آن مرد دلیر که بلیناس است خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است یعنی خضر در
درگوگرد آن چاه کیمیا پنهان کرده است و مراد از **کیمیا** ذات خضر و باشد یا کیمیای
متعارف ❊ درودی شهنشه بران غار خواند ❊ برون رفت و خطری بر آتش فشاند ❊
چو بیرون ز غار آمد و راه جست ❊ نشد هیچ هنجار بروی درست ❊ شنیدم که ابری
ز دریای ژرف ❊ برآمد با وج و فرو ریخت برف ❊ ازان برف سر در جهان داشته ❊
زره تا گریوه شد انباشته ❊ یعنی ازان برف عالمگیر که مخصوص آنجا بنود **زره** که
عبارتست از غار تا **گریوه** که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی نسخ دره تا گریوه
آمده و این بی تکلف درست ست و ظاهر از زره تصحیف دره است ❊ سکندر دران برف
سرگشته ماند ❊ چو برف از مژه قطرها می فشاند ❊ رقیبانِ آن در خبر یافتند ❊
سوی رخنهٔ غار بشتافتند ❊ بچوب و لگد راه را کوفتند ❊ به نیزنگها برف را روفتند ❊
بچاره گری شاه ازان کنج غار ❊ برون آمد و رفت بر کوهسار ❊ چو این سبز طاوس
جلوه نمای ❊ سپید استخوانی ربود از همای ❊ مراد از **سبز طاوس** آسمان
و مراد از **استخوان سپید** روزست و هما کنایه از آفتابست یعنی آسمان از آفتاب
او را جدا نمود و این کنایه است از غروب آفتاب و آنکه بعضی شراح استخوان سپید
آفتاب را گفته اند و از هما اراده کاسه زر کرده اند بسیار نامناسب ست و بعضی گویند که مراد از استخوان
ماه ناتمام ست که مشابهت تمام با استخوان دارد پس درین وقت مراد از هما آفتاب
خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و ازو دی استخوانی کنده گرفت زیرا که نور
ماه از آفتابست و ازین ست که مشبی بود که ستارها داشت مؤلف گوید بر سخن فهم
پوشیده نیست که خرمن رفتن روزست و پیدا شدن شب همان ماه و ستاره های
شب ست ❊ همایون کن تاج و تخت و سریر ❊ فرود آمد از تا جگاه سریر ❊

سوی نوبتی گاهِ خود باز گشت + بلند اخترش باز دمساز گشت + بدانکه درینجا سخنهای متفاوتست
وصحیح پیش من مؤلف همین ست + همایون کن تاجگاهِ سریر + فزود آمد از اوجگاهِ سریر +
سریر اول یعنی تخت ست وسریر دوم یعنی نام قلعهٔ مذکورست ومکرر لفظ قافیه از
جهت اختلاف معنی ضعیف ست ودیگر الشارحین اوجگاه مسیر گرفته اند وگویند که اوجگاه
مسیر عبارتست از سواری که بدان قطع راه کرده شود واین بر تقدیریست که مسیر مصدر ست
میمی واگر ظرف مسیر بود مراد از اوجگاه مسیر بلندی گریوه ودر بعضی نسخ اوجگاه حریر واقعست
واین از انست که عماری تخت روان را از حریر پرده ها میسازند ودر فعتش خود ظاهرست
پس اطلاق اوجگاه حریر بران درست شود + برآسود از ان رفتن وتاختن + هراس
دل ورنج ره یافتن + یعنی آسودگی یافت از ان حرکت ودیدن گرمی از باب گوگرد
وهراس قلعه که مبادا اهل قلعه با او غدری سازند یا مراد از هراس ست که در
غار بسبب دیدن ظلمت وچاه گوگرد وآسیب برف وبند شدن راه شده بود +
تنی کان همان تابش وتاب یافت + بمالش گر آسایش خواب یافت + فرو خفت
کاسایشش آمد پدید + شد آسوده تا صبح صادق دمید + چو صبح دوم سر بر افلاک زد +
شفق شیشهٔ باده بر خاک زد + بر آراست این برکهٔ لاجورد + سفالِ زمین را
بریحانِ زرد + ودر بعضی نسخ گنبد لاجورد ودر بعضی برکهٔ لاجورد که مناسبست بریحان
وسفال ودر بعضی نسخ بزم چون لاجورد واین غلط محض ست + بفرمود شه بزمی
آراستن + می ومطرب ونقل درخواستن + سر کیه ملک را سوی بزم خواند + به نیکوترین
جایگاهِ نشاند + چو می لعل بگرفت با او بدست + چنین تا شدند از می آن روز مست
بجنبش در آمد کفِ مرزبان + درِ گنج بگشاد بر میزبان + غنی کردش از دادنِ طوق
وتاج + همش تاجِ زر داد وهم تختِ عاج + طوق وتاج ظاهر آنست که تخت و
تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد والا تکرار لفظ تاج ستطفی بدار دو در صورت
اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شد + مکلل بگوهر قبائی پرند +
چو پروین بگوهر کشتی ارجمند + ز فیروزه جامی ترنجی نمای + که یک نیمه نارنج را بود جای +

یکی نصفی از لعل مدفون زر + بجه از ناروانه چو گلنار تر + **نصفی** بکسر نون و یای معروف
یعنی پیاله و مراد از **مدفون زر** زر طلائی ست که آنرا کوفته آنچنان ساخته باشند
که بکار ترصیع آید و میتوان گفت که از بیت سابق تا اینجا مراد ازین باشد که جام ترنجی
نمای را بدو داد که در یک نیمه اش جای ناریخ بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و در
بعضی نسخه مذهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده + ز لعل و زمرد یکی تخت نرد +
بساطی ز یاقوت و زر سرخ و زرد + مراد از **بساط** بساط شطرنج ست و ظاهرا
ازان مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود که
بهندی یکبراج گویند + ز بلور تابنده خوانی فراخ + چو نسرین تر بر سر سبز شاخ +
مراد از **فراخ** کلان ست و مصرعهٔ دوم تشبیه ست در نازکی و صفا که نسرین بر سر
شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضی شراح فراخ بسیار خو نوشته اند + صد اشتر
قوی پشت بالیده ران + عرق کرده زیر بار گران + تگاورده اسپ مرصع فساز +
همه زین زرین گوهر نگار + واضح ست که لفظ **بالیده** بباء موحده بمعنی مشهور باشد
و بعضی مالیده بمیم بمعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد
اما لغت باین معنی مساعدت نمیکند **تگاور** بمعنی اسپ و شتر هر دو جلد دونده است لیکن
اینجا صرف بمعنی دونده و چابک مراد ست زیرا که لفظ اسپ بعد ازان مذکور ست **فسار**
چیزیست که بر کلهٔ اسپان بندند و عوام آنرا نخته بفتح نون و خای معجمه خوانند و هرا
ساز اسپ + ز سر سبتهائی که در بار بود + جواهر بمن زر سنجر وار بود + قباهای
خاص از پی هر کسی + قبا بادلیهای زرکش بسی + **بادلی** منسوب بباد ل و آن
موضعی ست که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب میشود + ز لبس تحفه و خلعت خاسته + سریر
سریری شد آراسته + بران دستگه دست شه بوسه داد + بنو بتگهٔ خویشتن رفت شاد +
فاعل فعل سریری و در بعضی نسخ بجای بران دستگه باخلاص خود واقع ست + شهنشه
بزد کوس و لشکر براند + سراپایت خود بگردون رساند + ازان کوه پایه در آمد بدشت +
سوی شدت دریا زمین در نوشت + بدان دشت یکهفته نخجیر کرد + پس از هفته کوچ تدبیر کرد

بیا ساقی آن جامِ زرّین بیار ٭ که ماند از فریدون و جم یادگار ٭ مَیِ ناب دِه عاشقِ ناب را
بمستی توان کرد این خواب را ٭ ناب یعنی خالص در موقع مخصوصه آمده و از ناب دوم موصوف محذوف نسبت
بقرینهٔ مقام عاشق یعنی خواهانست و مراد از خواب راحت و جمعیت یعنی خواهان شراب ناب را شراب ناب بده

رفتن سکندر بممالک روس و جنگ ایشان و انداختن آتشکدها

دلا چند زین بازی انگیختن ٭ بهر دست رنگی در آمیختن ٭ درختِ هوا رسته شد بر درت ٭
به پیچان سرش تا نه پیچد سرت ٭ یعنی درخت هوا و حرص که بر درِ تو سر بر آورده سر او را
به پیچان و کوتاه کن تا سر ترا نه پیچد و دستار تو از صدمات شاخهای آن محفوظ باشد ٭
مَیِ ناب ناخورده مستی کنی ٭ اگر می خوری می پرستی کنی ٭ یعنی حال تو اینست که
شراب ناخورده مستی می کنی درینصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد ٭
چو بی زعفران گشتهٔ خنده ناک ٭ مخور زعفران تا نگردی هلاک ٭ یعنی بی زعفران خورده
هر گاه خنده ناک میشوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال و
جاه نیستی و در صورتیکه این همه حاصل شود کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد ٭
چو شاهان مکن خو بخورش خوارگی ٭ هراسان شو از روز بیچارگی ٭ ازین آتشین
خانهٔ سخت جوش ٭ کسی جان برد کو بود سخت کوش ٭ ز سختی بسختی توان رخت برد ٭
بگوگرد و نفط آتش کس نمرد ٭ یعنی از جای آفات و بلیات بسعی و تردد تمام میتوان رست
چنانکه آتش را بآب توان نشاند نه به نفط و گوگرد که آتش ازینها مشتعل تر شود ٭ رها
رها کن زرازِ کهن ٭ سر انجامِ دیباچهٔ در سخن ٭ گزارندهٔ صفحهٔ سالخورد ٭ چنان در کشید
نقشِ این لاجورد ٭ لاجورد کشیدن کنایه است از نوشتن و کلمهٔ نقش
یعنی برای نقش و آنچه در بعضی نسخ امی لاجورد واقع است ظاهرا درست نیست و توجیه
آن از صاحب عقل و فهمان بسیار بعید ٭ که چون خسرو از تختِ کیخسروی ٭ سوی لشکر
آمد بجابک روی ٭ نشسته یکی روز بالای تخت ٭ بر اندیشهٔ کوچ بر بست رخت ٭
شتابنده یکی در آمد چو باد ٭ بآیین نیکان زمین بوسه داد ٭ بشاهِ جهان راز پوشیده گفت

خبردادش از آشکار و نهفت * که بر آستان بوس این بارگاه * ز تخته اصطرخ آمد هم نزد شاه * اصطرخ مخفف اصطرخ واستخر او اصطرخ بصاد و سین مهمله نام قلعه فارس و بمعنی تالاب و جهیل وغیره هم آمده * نژاد ملک نائب شهریار * سخن را چنین می نماید عیار * خان آرزو گوید که نژاد بفتح نون وزای پارسی والف کشیده ودال یکی نام از اتراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم میشود پس قیاس میخواهد که این هم همان نام باشد وغایتش اینکه حال همان شخص ست یا شخصی دیگر وانیکه فیه الشارحین نژاده بدال ونون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است * که تا شاه بر حل و عقدی که داشت * نیابت گر خویشتن برگماشت * حل بفتح حای حطی و تشدید لام بمعنی کشادن و عقد بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک * چنان داشتم ملک را پیش و پس * که آزار شی نامد از کس بکس * آزارش حاصل بالمصدر آزاریدن مصدر جعلی از آزار بمعنی رنج و محن * بشرطیکه در عهد شه داشتم * پذیرفتها را نگهداشتم بحمد لعداز هیچ بالا نپست * نیامد درین ملک موئی شکست * موئی شکست یعنی برابر یک مو کنایه از اندک * ولیکن چو گردنده آمد سپهر * بگردد جهان گردد از کین و مهر * زمانه به نیک و بد آبستن ست * ستاره گهی دوست گهه دشمن ست یعنی زمانه نیک و بد پیدا میکند و در عرصه ظهور می آرد و آبستن لفظ جامدست و بصورت مصدرست بمعنی نهفته و پنهان و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد مراد گرفته اند * نگشته درختی بر آمد ززرے * کند دعوی از تخم کاوس کے * گزاینده عفریتی آشوبناک * شتابنده چون اژدها بر هلاک * گزاینده برای مهمله و معجمه هر دو درست میشود واول بهتر ست و در بعضی نسخ گزنده چو عفریتی واقع ست و عفریت بکسر اول دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده * بزیرک زر کار بیشمار نان آن آهوی پرستی کنند * ز تیر پش همه چوب دستی کنند * آهو پرستی کنایه است از کثرت محبت شکار آهو یعنی بسبب آنکه محبت شکار آهو بسیار صید آهو زد ترجمی آیند مراو را اگر در صحرای یابند بسبب زمهود سبب ازین در این مبالغه در بیان زور دنو

وتنومندی آن شخص ست + همان بیل زن مرد ایزد شناس + کند بیلکش را به بیلی قیاس
بیلک نوعیست از تیر که پیکان او مانند ست به بیل یعنی **بیلکش** دهقان
بیلک تیر را بیل گمان کنند و این سراسر مبالغه است در تعریف تنومندی او + برآورد
گردن تا بهرمنی + فگنده بهر شهر در شیونی + سر تاجی از دعوی انگیخته است +
بناموس رنگی بر آمیخته است + یعنی از دعوی محض که صورت وقوعی ندارد سری تاجی
بهم رسانیده و بناموس ملکداری رنگی بران ریخته و **ناموس** بمعنی ملکداری ست
ولهذا حکمت مدنی را نوامیس شهرت دارد + پراگنده چندرا گرد کرد + که از آب دریا
برآورد گرد + زپیروزی خود دلاور شدست + همانا که تنها نه داور شدست +
مراد از **داور** حاکم ست و این اشارتست بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روی
راضی آئی یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است و جرات خود بر همه کس واجب نماید
گویا پیش داور این همه تقاضا بانفراد رفته اثبات حق خود نموده و دنیا را ملک خود انگاشته
زر و سیم آن بنده در سر شود + که با خواجهٔ خود برابر شود + در بعضی نسخ بجای برابر
شود بداور شود واقع گشته و مآل هر دو یکی ست و در سر شود دست یعنی بندهٔ که با خواجهٔ
خود برابری کند باآنکه با خداوند خود در ملک و مال دریغ نموده وقتیکه پیش قاضی رود
مال او برباد خواهد شد زیرا که قاضی بحکم آنکه ملک المولی ملک المولی مال غلام را با
خواجه حواله خواهد نمود و در بعضی نسخ سر و سیم واقع شده + خراسانیان را عنان
میکشند + به پیکار شه در میان میکشند + **عنان کشیدن** بمعنی اطاعت
کردن یعنی خراسانیان اطاعت می کنند و برای جنگ پادشاه زور آور را میان میکشند +
ز حد نشاپور تا خاک بلخ + کنندش بصفرای ما آب تلخ + یعنی مردمان نیشاپور
تا بلخ او را بصفرای دشمنی ما تلخکام میسازند و او را بر دشمنی ما تحریص می نمایند + زهر حیلهٔ
فتنه بر بست موی + سوی تاجگاه نو آورد روی + چنین فتنه را که شد گرم کین +
اگر خورده بینی بخردی مبین + ز خردان بسی فتنه آید بزرگ + که در پای پیکان بود
کعب گرگ + **در پای پیکان کعب گرگ بودن** کنایه است از آنکه کار یکه

از گرگ بآن تناوری و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیف نیز بر می آید و صورت وقوع
این معنی از جهت آنکه پیکان و شاطران کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده
نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان نیز نصب کنند و آن اگر چه بصورت کوچک است
لیکن زهر هلاهل ست که بهر که زخم آن برسد جانبر شدن نتواند ✤ گر این فتنه ماند چنین
دیر باز ✤ کند دست بر شغل گیتی دراز ✤ شه از راه او در نیارد بلیغ ✤ مهر تخت خواهد
گرفتن به تیغ ✤ چو باز از نشیمن گشاید دوال ✤ شکسته شود کبک را پر و بال ✤ پادشاه
را باز قرار داده و دشمن را کبک ✤ مرا لشکری نیست چندان بزور ✤ کز و چشم بد را
توان کرد کور ✤ سران سپه در ولایت کم اند ✤ بدرگاه شاهنشه عالم اند ✤ همی
هر چه زور آرد این دیوزاد ✤ قوی دست گردد که دستش مباد ✤ بجز هر صریر باد پایان
شاه ✤ کس این گرد را بر ندارد ز راه ✤ چو اندر سخن بیک جستی نمود ✤ پیام سخن را
درستی نمود ✤ به نیک و بد از راز پائی نهفت ✤ همان بود در نامه کارنده گفت ✤
شه شیر دل خسرو پیلتن ✤ دران داوری گفت با خویشتن ✤ مرا تخت کیخسرو انجا
بزیر ✤ به تخت من آنجا دگر کس دلیر ✤ حاصل مصراع اول آنکه انجا من بزور تیغ بر تخت
کیخسرو رسیده ام و آنجا شخصی دیگر بجای من دلاوری میکند ✤ بدان داستان ماند
این تاج و تخت ✤ که از هندوی هندوی برد رخت ✤ چون دزد هند و شهرت دارد
هند و بمعنی دزد استعمال یافته ✤ صواب آنچنان شد که آرم شتاب ✤ که آزرم
دشمن بود ناصواب ✤ مگر موکب شاه بود آسمان ✤ که ناسود بر جای خود یکزمان ✤
این بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمه هست ✤ جهان کاروان شاه سالار بود ✤ دران
کاروان بار بسیار بود ✤ بهر گوشه بار او می فتاد ✤ همان کار در کار او می فتاد ✤
یعنی هر طرف که باری افتاد کار بکار زیاده می شد و چون امرا و پادشاهان کوچ
کنند چنین بارها در راه آید و بمنزل رسانند و خواجه نظامی علیه الرحمة درین بیت
بیان همین حالت فرموده و اشارتست بلطف کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه
بار هر وقت افتاده یعنی کار عالم نشده کار دیگر در همراهی افتاد ✤ دران کارها

پایا [illegible] پناهنده را گشت فریادرس * یعنی در افتادن بارها که مردم را کارها
افتاده بر دست [illegible] تنها [illegible] و کسی دیگر بفریاد کسی دیگر نمیرسید وطلب کننده پناه
را [illegible] بفریاد [illegible] * چو طالع جهانگیری آرد به پیش * نشاید زدن تیشه بر پای
[illegible] تیشه بر پا زدن کنایه از حرکت باز آمدن وفاعل آرد طالع *
روان [illegible] بیار * سواحل سواحل بدریا کنار * یعنی ازان مقام که پیا
که [illegible] از راه کنار دریا سواحل سواحل بروان رفت و سواحل
سواحل [illegible] صحرا صحرا و چمن چمن ست یعنی بسیار * سپاهش زمه برد
[illegible] بر آورد چون بی ستون * بعبید افگنی می نوشتند براه *
[illegible] صیدگاه * زبار گران خوشه خم گشته بود * تگ و تاز نخچیر
[illegible] خوشه بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود و رفتن
نمی توانست * [illegible] خیزان لب رودبار * فشانده زره خسار گیتی بغبار *
رود خیزان [illegible] رود خیز بمعنی موج و رودبار محل بسیاری رودهای بکثرت
رودهای [illegible] اگرد و غبار زمانه دور شده * زبرق آمده ابر خیسان
بجوشش [illegible] خروشش * رگ رستنی در زمین گشت سخت *
برقص آمده برگهای درخت * رگ رستنی عبارت از قوت نامیه ای آن در
زمین [illegible] گشته بود و [illegible] باد بهاری برگ درختان برقص آمده * زگلبانگ
[illegible] * [illegible] گل تابناف * خان آرزو گفته که ظاهرا سپابه
بمعنی [illegible] گشتست و زنده بافت طبل و چون بلبل را نوازنده قرار داده سپابه
شباهت نموده که عبارتست از منقار و به شعر جامهٔ ابریشم و بعضی بشین معجمه
بمعنی [illegible] آورده اند درین صورت تمام سپابه زنده باف کنایه از بلبل
خواهد شد که [illegible] کباب میکند * خرامنده بر رخش سجاده لعل *
گل لعل [illegible] * مراد از خرامنده حرکت ست بسبب توج هوا و از
رخش سجاده لعل مراد گلبن با اعتبار برگهای افتاده پای شجر و از لعل

مراد سرخ یعنی گل سرخ پادشاهی بود که بر گلبن بسبب توجه هوا سیخ را میدوانید گلها ز سرخ چتر بر سر میداشت ✤ دو نوباوه هم توده هم برگ توت ✤ ز حلوا و ابریشم آورد سود ✤ نوباوه میوهٔ نورسیده عموماً و توت درخت مشهور و معروف که ازان حلوا و از برگ آن ابریشم حاصل شود ✤ زمین چو زرد آب چون لاجورد ✤ چو دیبای عبرانی و نیم زرد ✤ نوای چکاوک به از بانگ رود ✤ برآورده بادرشته نالان سرود ✤ گره بر کمر بسته زده ساق بجز ✤ رسیده بدهقان درود درود ✤ شکم کرده آهوی صحرا بزرگ ✤ برو تیزتر گشته دندان گرگ ✤ شکم بزرگ کردن آهو بسبب فراوانی علف ست یعنی چون شکم بزرگ کرده باشند و به کندی رفتن میل داشتند و برآهنی دندان گرگ تیز خواهد شد ✤ پی گور چون زهرهٔ گاو سست ✤ گوزن از بیابان ره کوه جست ✤ یعنی قدم گورخر مانند زهرهٔ گاو که حرارت مذاکور بسبب سیری سست شده بود گوزن هم از راه سیری از صحرا راه کوه جسته ✤ ز نوزادن آهوان سره ✤ جهان زده جهان یک یک آهو بره خان آرزو گوید که مراد از جهان سپاهیان لشکر سکندر ست و در بعضی نسخه جهان در جهان یک یک آهو بره واقع ست و این صحیح ست ✤ جهاندار با صید و با رود و جام همیکرد منزل بمنزل خرام ✤ چو گلمیخ یک روزه ماه نو ✤ ز خلخال یک هفته در شد گرو ✤ زپرگار آن حلقه بر گرد سر ✤ که خوانندش امروز خلخال زر ✤ یعنی هرگاه ماه نو که صورت گلمیخ داشت در یکهفتگی که عبارتست از ماه شب هفته صورت خلخال پیدا نموده گرو شد ای صرف شد و مدعا آنکه از غرهٔ ماه هفته گذشت که سکندر از دایرهٔ آن حلقه سر برگرد و دران سواد در آمد که آنرا درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سابق نام دیگر داشته باشد ✤ ببلیلان در آمد بکردار ابر ✤ بدالشدان که در شبه آید هزبر ✤ هر آتشکده کامد آنجا بدست ✤ چو چرخ سر گردش بر آتش پرست ✤ چو بشکست بر هیربد پشت را ✤ بر انداخت آیین زرتشت را ✤ کلمهٔ را ابدال اضافت ست یعنی پشت هیربد را شکست و مراد از هیربد ملازم آتشکده است یا پیر مغان ✤ بر آتش سپاهان سیاه ستم خود ✤ برآورده زان دود یکباره دود ✤ ز کیهان بدرون شد در آمد به ری

بافگندن دشمن افگندی پی ✤ چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ ✤ بسوراخ در شد چو روباه لنگ
بآوارگی در خراسان گریخت ✤ وزان تاختن ری بقایم بریخت ✤ از قایم ری مراد
سکندرست که در ری مقام داشت و ابقا هم ریخت و در مصرعهٔ دوم چنین ست دران بوم
قایم بقام بریخت ای هرچند خراسان قلعه محکم داشت در انجا قدم استوار نکرده با وجود
کثرت فوج و قایم بودن اسباب جنگ گریز اختیار نمود ✤ چو دانست خسرو که دژخیم
او ✤ گریزان شد از فر دیهیم او ✤ دژخیم بهر سه حرکت اول و زای فارسی بمعنی
زشت خو و بدخو و کنایه است از دشمن ✤ گراز گریزنده راپی گرفت ✤ شبیخون
زده راه بردی گرفت ✤ گراز بالضم خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و اینجا
همین معنی درست شود ✤ چنان تیز روشد که دریافتش ✤ بزخم سر از ملک برتافتش ✤
چو بدخواه را درگل افگنده کرد ✤ پراگندگان را پراگنده کرد ✤ ای سپاهک سپرد و
اطلاق پراگنده برلشکر دشمنان از جهت فال بدست در حق آنها ✤ همانجا که بدخواه
را کشته بود ✤ به نزدیک صحرائی پشته بود ✤ بشکرانهٔ دولت تندرست ✤ بران پشته
بنیاد افگند چست ✤ بهرای گنجش چو پدرام کرد ✤ به پهلو زبانش هرا نام کرد ✤
هرا بکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج ست از برای تعمیر و میتوان گفت
که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد ✤ چو گنجینهٔ آن
بنا برکشید ✤ بشهر نشاپور لشکر کشید ✤ دو بهره جهان را دران شهر یافت ✤ هوا خواه
خود را یکی بهر یافت ✤ درین بیت مبالغه است در کثرت آبادی نشاپور یعنی دو بهر برابر
آبادی عالم دران شهر بود که یک حصه دوست سکندر بود و یک حصه دشمن او ✤ دگر
بهره زو طبل دارا زدند ✤ دمی دوستیش آشکارا زدند ✤ ای حصهٔ دوم دوست دارا
بودند ✤ نه دارا ملک رای داشتند ✤ ملک زیر آن رایت انگاشتند ✤ چنان
ناتیج را بناموس شاه ✤ برانگیختندی بناموس گاه ✤ سکندر بسی پای در کین فشرد ✤
زلس مهر دارا نتانست برد ✤ نتانست مخفف نتوانست برای قافیه ✤ سحر
سخنی از دل اهل نشاپور دوستی دارا نتوانست بردن ✤ همان دید چاره دران داوری

که یاران خود را کند یاوری ✤ ز نو تیغ خود بفرهنگ در راهی ✤ کند راست دیگر آنجا بپای ✤ دران رایت این بود مقصود شاه ✤ که رایت ز رایت بود کینه خواه ✤ چو دانست کاین شهر دارا پرست ✤ بجهد سکندر نیاید بدست ✤ خصومت گهی بود تا نفخ صور ✤ که از سازگاری شد آن شهر دور ✤ یعنی سکندر بنصب رایت خود آن شهر را خصومتگاهی ساخت که تا نفخ صور خصومت آن باقی ماند و از سازگاری مردم آن مقام دور شدند ✤ خصومتگران گشت در خاک پست ✤ هنوز آن خصومت دران خاک هست ✤ یعنی خصومتگران عهد سکندر در خاک پست شدند و مردند و هنوز آن خصومت دران خاک هست ✤ چو زد لشکر کبک را بر تذرو ✤ ز ملک نشاپور شد سوی مرو ✤ یعنی چون دو گروه نیشاپور را با هم از جنگ انداخت خود بسوی مرو رفت و مرو نام دو شهرست یکی مرو شاهجان و دیگری مرو الرود لیکن بزرگان تنها مرو گویند مرو شاهجان را خواهند چنانکه بعضی از اهل تحقیق نوشته اند ✤ بکشت آتش هیربد خانه را ✤ در آتش پراگنده پروانه را ✤ به بلخ آمد و آتش زردهشت ✤ بطوفان شمشیر خونتاب گشت ✤ در بعضی نسخ چون آب گشت واقع ست و این بهترست و تشبیه آب در فاعلیت ست یعنی چنانکه آب آتش را میکشد سکندر بطوفان آب آب شمشیر کشت و در بعضی نسخ چو سنگ کشت واقع ست این نامناسب ست بلی اگر کشتن مغان میبود مناسبت میداشت ✤ بهار دل افروز در بلخ بود ✤ کز و تازه گل را دهن تلخ بود ✤ یعنی آتشخانهٔ کلان و خوب در شهر بلخ بود که گل تازه را از گرمی آتش حسدش دهان تلخ بود و **دهن تلخ بودن** کنایه از شاکی بودن ست چنانچه سعدی شیرازی فرماید ✤ سخن آخر بدهن میگذرد موذی را ✤ سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ✤ تا از دهن شیرین سخنان شیرین برآید و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و طرف و نواح آنکه در گل گلاب تلخی نیست ✤ پری پیکران در وی چون نگار ✤ صنمخانهائی چو خرم بهار ✤ مراد از **صنمخانها** خانه هائیکه معشوقان در آنجا باشند ✤ در و بیش از اندازه دینار گنج ✤ نهاده بهر گوشه بیدست رنج ✤ زده موبدش نعل زرین بر اسپ ✤ شده نام آن خانه آذر گشسب ✤ چو خسرو بران گنجدان دست یافت ✤ مغان را از جام خاک [illegible] یافت ✤

بهشت منوانه بی جور کرد * ز دوزخ پرستنده را دور کرد * **آذرگشسب** بضم کاف عجمی
آتش جهنده است و کسیست موکل آتش که همیشه در آتش مقام دارد و آتشکده ایست در
بلخ بنا کردهٔ گشتاسپ که سکندر خراب نموده و وجه تسمیه آنکه در وی همیشه آتش جهنده و شعله زن
بود و بعضی گویند آذرگشسپ نام آتشکده ایست که در بلخ نوبهار اشتهار داشت و آن از
بزرگترین آتشکده های مغان بود * **قفل زرین بر اسپ زدن** کنایه از کمال
مقفول اضافت بهشت بسوی ضمیر نه بیانیه است و مصرعهٔ دوم ایهام دو معنی دارد یکی آنکه
پرستندهٔ آن خانه را از خانه که مثل دوزخ پر آتش بود دور کرد دوم آنکه پرستنده را
چون از پرستش آتشکده مانع آمد از دوزخ بر آورد * بپرداخت آن گنج دیرینه را *
وز و داد مرهم بسی سینه را * بغز خراسان در افگند جوش * خراسانیان را بمالید
گوش * مراد از **خراسانیان** درینجا باشندگان خراسان من قبیل اطلاق
ظرف و ارادهٔ مظروف و **گوش مالیدن** کنایه از تنبیه و تادیب و سزا دادن
بگرد خراسان در آمد تمام * به شهری آورد لختی مقام * گرد چیزی بر آمدن در آن
گردیدن و سیر کردن و **لختی** اسم اندکی * بهر ناحیت کرد موکب روان * که یاریگر
بود بخت جوان * **ناحیت** بمعنی جانب و نواح جمع آن که در اصل نواحی بود یا
بقاعدهٔ صرف افتاد و در فارسی بهر دو وجه مستعمل است و **موکب** سواران خاصگی کذا
فی الکشف و در قنیه آورده که موکب سوارانیکه با امیر نشینند و با او سوار شوند و در عرف
بمعنی مطلق لشکر مستعمل است * خراسان و کرمان و غزنین و غور * همه پیچ بر یک
بسم ستور * **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد
و نام ولایتی هم هست مشهور چون آن ولایت را در مشرق فارس و عراق واقع است
بنا برین بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **غزنین** نام شهری از
ملک ترکستان پایهٔ تخت بود و هزار ها هزار مدرسه داشت در میان کابل و قندهار واقع است
و **غور** نام ولایتی است معروف نزدیک قندهار و با شافی [illegible] و بفتح
در عربی بمعنی مغاک کذا فی البرهان مگر درین مقام صاحب برهان را غلطی رو داد که غور معروف بر وزن

مور نوشته و کرمان بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کرده بهرام است و درین
کرده اسنجا شهرت دارد * بهر شهر کامد بشادی فراز * در شهر کردند بر شاه باز * جهان
گشتنش گرچه با رنج بود * همه راه بر گنج بر گنج بود * بهر منزلی کو گرفتی قرار * گران
سنگ بودی ز گنجینه بار * زمین را بگنجی برانباشتی * گذشتی و در خاک بگذاشتی *
زری کادمی را کند هیمناک * چه در صلب آتش چه در ناف خاک * مراد از **صلب**
آتش همان عنصر یا آتش که بر جوهر طلا ظاهر شده و زردی و سرخی آن دلالت دارد
بران یعنی زر یک آدمی را بهیم و ترس دارد برابرست که پیدا شود یا نشود و در خاک پنهان
گردد این زر اگر پیدا شد چه و اگر نشد چه * خلایق که زر در زمین می نهند * بر و قفل و
بند آهنین می نهند * چو باد آمد و خاک شان را ربود * بزر بر زدن قفل آهن چه سود
بیا ساقی آن زر بگداخته * که گوگرد سرخ است از ساخته * بمن ده که تا زر دوائی کنم
مس خویش را کیمیائی کنم *

رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن

فرس خوشتر آن راند که صحرا خوش است * عنان در کشش بارگی دلکش است * بنیکوترین
نام زین جای زشت * بباید شدن سوی باغ بهشت * نباید نهادن برین خاک
دل * کزو گنج قارون فرو شد بگل * ره رستگاری در افکندن است * که خورشید
از پراگندن است * جمعیت خورشید ظاهر است و پراگندگی از جهت انوار او ضوا
که هر طرف می افتد و این معنی مناسب افگندگی ست و یحتمل که **پراگندگی**
کنایه باشد از بسیار کردی * همی تا بود راه برنیشتر * بر سود بازارگان بیشتر *
و در نسخه نسخ خوشت رده واقع شده خطاست چه درست نشود لفظ **بازارگان**
بفتح رای مهمله است زیرا که جمع بازار ده است که های آن برای نسبت است یعنی شخصی
منسوب بازار و بازارگان بفتح زای معجمه مخفف آن است و با وجود غلط و استعمال آن
بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته و همچنین دیدان
جمع دیدان است و بمعنی دندان است از لفظ مژگان معلوم میشود که فتح رای هندوی است
جوانمردی بود ره زخو بخوانکان * در و یلمنشود سود بازارگان * در آن نه خانه که زر یافتند

ره اژدها پرخطر یافتند ✣ همان چرب گو مرد شیرین گزار ✣ چنین چربی انگیخت از مغز کار ✣
که چون شه ز غزنین در آمد ببلخ ✣ بکیسو شد از آب دریای تلخ ✣ یعنی از ملک خود که یونان
بود و از آب شور واقع گشته و در افتاد زیرا که هر قدر که بطرف هند روند و در انجا از ملک
روم و یونان زیاده تر گردد ✣ زبس سر که بر آستان آمدش ✣ تمنای هندوستان
آمدش ✣ درین شغل بازیرکان رای زد ✣ که دولت مرا بوسه بر پای زد ✣ همه ملک
ایران مرا شد تمام ✣ بهندوستان داده خواهم لگام ✣ **لگام دادن** مراد
از متوجه شدن ✣ چو من سر سوی کید هندو نهم ✣ از و کینه و کید یکسو نهم ✣ **کید**
نام راجهٔ هندوستان ✣ گر آید بخدمت چو دیگر کسان ✣ نباشم برو جز عنایت
رسان ✣ وگر با من او در سر آرد ستیز ✣ من و گردن کید و شمشیر تیز ✣ ز پهلو به پهلو
بگرداندش ✣ نشیند بجائی که بنشاندش ✣ چو موکب سر راه دور آورم ✣ سر تیغ
بر فرق فور آورم ✣ **فور** بالضم نام پادشاهی از پادشاه هند ✣ چو از فور و فوران
ربایم کلاه ✣ سوی خان خاقان گرایم سپاه ✣ تاج ستاندن از فور ظاهرست
و از فوران بمجاز بمعنی خراب کردن باشد اگر فوران نام شهر بود و اگر بمعنی اولاد بود
نیز کنایه بود و از تخریب و خواری نمودن و بعضی در مصراع دوم خان را مخفف خانه
گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانان بنون گفته اند پس خان خانان بمعنی خان
بزرگ بود و خان آرزو گفته که لقب سلاطین چین خاقان ست و خان لقب بزرگ
پس در میان هر دو واو عطف بهتر ✣ وز انجا روم سوی چاچ و طراز ✣ زمین را
نوردم بیک ترکتاز ✣ **چاچ و طراز** بالکسر نام شهرهاست ✣ دلیران لشکر
بزرگان بزم ✣ پذیرا شدندش بآن رای و عزم ✣ بروزی که نیک اختری یار
بود ✣ نمودار دولت پدیدار بود ✣ سکندر برافراخت سر بر سپهر ✣ روان کرد
موکب چو رخشنده مهر ✣ ز غزنین در آمد بهندوستان ✣ ره از مرکبش گشته چون
بوستان ✣ بران شد که در مغز تاب آورد ✣ سوی کید هندو شتاب آورد ✣
بتاراج ملکش در آید چو تیغ ✣ دهد ملک او را بتاراج تیغ ✣ دگر ره بفرمان فرزانگان ✣

نگرد آنچه آید ز دیوانگان * یعنی اول میخواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول
بزرگان که حکمهای الهی اند عمل کرد واز تعجیل که کار دیوانگان و دیوان ست باز ماند *
جریده یکی قاصدی تیز گام * فرستاد و دادش بهند و پیام * اگر جنگ خواهی برون
کش سپاه * که اینک رسیدم چو ابر سیاه * وگر بر پرستش میان بسته * چنان
دان که از تیغ من رسته * سر نرگس آنگه در آید ز خواب * که ریزد بر و ابر بارنده آب
از **خواب بر آمدن** اشارت از بیدار شدن * گل آنگه عماری در آرد بباغ *
که خورشید را گرم گردد دماغ * یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ می آرد که آفتاب را
دماغ گرم گردد * بجوشم بجوشد جهان از شکوه * بجنبم بجنبد همه دشت و کوه *
بجائی بجنبد عقاب دلیر * که آئی توان هشتن او را بزیر * چون آشیانهٔ عقاب در
قله های کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة میفرماید که عقاب دلیر
جائی نمیخواهد که در آنجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد * گر آنجا ز سر موی
انگیخته است * بآنجا سر از موی او ریخته است * نگاهداشتن موی سر هندوان را
که کاکل باشد فرض مذهب اینهاست و بسبب آن مهابت شخص میشود پس میگوید که اگر
در مذهب شما موی سر نگاهداشتن فرض شده است پس آن سر که موی داشته باشد
پیش ما سری ست که از مو آویخته شده و بعضی گفته اند که موی بیای تنکیر ست و در دوم
یای موازات کلمه است یعنی اگر از طرف مخالفت سر موی انحراف بنظر در آمده است باینجا
طرف مکافات آن مهیاست و سر از موی آویخته است ای در بریدن سر توقف نیست *
وگر هست کوه شما تیغ دار * کند تیغ من کوه را غار غار * مراد از **تیغ کوه** بلندی
کوه است * گر از بهر گنج آرم اینجا فرش * بمغرب زر مغربی هست بیش * **فرش**
امالهٔ فراش و خان آرزو فرش بفتح اول و رای مهمله و یای مجهول و شین معجمه بمعنی
تاخت و تاراج آورده و جزای این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی
اگر برای گنج تاخت و تاراج بهند آرم غلط و بیجاست زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست
که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند غلط ست * جواهر بجوییم درین مرز و بوم *

گزین مایه بسیار دارم بروم * گرم هست بر خوبرویان شتاب * بجو ازرم روشنتر ... نیست
بهند آمدم تیغ هندی بدست * کباب ترم باید از بیل مست * درین بیت احوال ... است
یعنی اینکه شمشیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر نمیخواهم بلکه کباب تازه
از گوشت فیل ... میخواهم واین کمال تخویف اهل هندست که سخت و حرمت اشیا کاری ندارند
و ... بدعهد و ظالم ست کنایه از مردم بدعهد و ظالم ست * مخور غبره هندی یاد
من ... هزار نیست پولاد من * مراد از غبره که بمعنی عبور کردن و گذشتن نیست
از ... بجا ... بی راه داری ست وهندی تیغ تیز * چو سر بایدت سر ... اب از خراج
دگر ... بانو ... تاج * فرستاده آمد بدرگاه کید * سخن در هم افگنده چون دام صید
فرو گفته با او ... تیز * که سوزان تر از آتش رستخیز * چو کید آنچنان آتشش تیز دید
از آن رستگاری ... تیز دید * که خوابی در آن داوری دیده بود * ز تعبیر آن خواب
ترسیده بود * ... جهانگیری شهریار * خبر داشت کو را سپهرست یار * که اینه
باشاه دارا چه کرد * ز هند و حبش تا بخارا چه کرد * نه رای آمدن روی از و تافتن
ز فرمان سوی ... شتافتن * نه آن نیست کو را درین باب تیز * چگونه ز خود باز دارد
ستیز ... دارد ستیزست * بخواهش نمودن زبان برگشاد * بسی آفرین
شاه را کرد یاد * که چون در جهان اوست هشیارتر * جهانداری او ... اوارتر * همش پایه تخت بر ماه باد * همش از
راه سوی او راه باد * پایه بزن مایه بمعنی رتبه و بر ماه بودن عبارت از ارتفاع و مراد از آزرم
بمعنی شکوه ... هر دو درست میشود * نبود دست جز بر سر او کار من * بسبب ... کاید بپیکار
من * ... گنج خواهد ... سازمش * گر افسر هم از سر بپندازمش * وگر پیل دارد
بجل خوشم * ... بدان گرفته بخدمت کشم * اگر بنده را فرستد زراه * سپارم
بدو گنج و تخت و کلاه * ز مولائی و چاکری نگذرم * سکندر خداوند و من چاکرم *
گر او نازش ... آزرم بی ناز * مگر گردد از بنده خشنود باز * دگر باز گونه بود
داوری * که شه میل دارد بکین آوری * ز بیر فشانی او ... گیرم رحیل * نبندارم
این دیده در ... سپهر ... دیده و دانسته خود را

بلاک کردن ست واگر بجای دبه ذنبه بضم دال مهمله وسکون بای موحده باشد معنی آن آن
بود که از جنگ تو روگردان شده کوچ اختیار کنم زیرا که با تو تنگ کردن ذنبه را بپای
پیل افگندن ست واین کنایه ست از هلاک نمودن ❊ چو من سر بگردانم از رزم او ❊
شود باطل از جنبش من عزم او ❊ اگر رای دارد که هم گیردم ❊ نتالم چو در دشکم گیردم
کم گرفتن کنایه ست از استحقار و حقیر دیدن و مراد از **درد شکم** اینجا قولنج ست
که سخت ترین دردهاست یعنی اگر خفت و بی آبروئی من میخواهد ننالم پیش او اگرچه درد شکم
هم همراه مرا بگیرد ❊ گرارد سپه پای من لنگ نیست ❊ دگر سو گریزم جهان تنگ نیست
بلی گر کند عهد با من نخست ❊ ببیند که آن عهد باشد درست ❊ که نارد بمن عهد رو
غارتگری ❊ وزین در بکیسو نهد داوری ❊ دهم چار چیزش که بی همتا اند ❊ بنوباوگی
برتر از انجم اند ❊ یکی دختر خود دوم بنابه چه دختر که تابنده خورشید و ماه ❊ دوم
نوش جامی ز یاقوت ناب ❊ کز و کم نگردد ز خوردن شراب ❊ سوم فیلسوفی نهانی گشای
که باشد بر از فلک رهنمای ❊ چهارم پرشکی خردمند چست ❊ که نالندگان را کند
تندرست ❊ و در بعضی نسخ بجای پرشک طبیب واقع ست ❊ بدین تحفه شه را شوم
حق شناس ❊ اگر شه پذیرد پذیرم سپاس ❊ فرستاده پذرفت کاین هر چهار ❊
اگر تحفه سازی بر شهریار ❊ درین کشورت شاه نامی کند ❊ به پیوند خویشت گرامی کند
زنام آوران برکشد نام تو ❊ نتابد سر از جستن کام تو ❊ چو هند و ملک دید کان پاک
مغز ❊ نهادش درین کار در پای لغز ❊ در لغظ درین کار لفظ در زائده است **پای**
لغز عبارتست از خطا و لغزش ❊ ز پیران هند و یلی نامدار ❊ فرستاد با قاصد شهریار
بدین شرط پیمانی انگیخته ❊ سخن چرب و شیرین در آمیخته ❊ فرستادگان باز گشتند
شاد ❊ همان قاصد و پیر هندی نژاد ❊ سوی درگه شهریار آمدند ❊ دران باغ چون
گل ببار آمدند ❊ **ببار آمدند** یعنی باریاب شدند ❊ چو هندو سراپرده شاه دید ❊
همه خیمه بر خیمه ماه دید ❊ **خیمه ماه** مراد از آسمان یعنی هر خیمه اسکندر باعتبار بلندی
بر آسمان یافت ❊ در آمد زمین را ببوسگان بسفت ❊ پیامی که آورد با شاه گفت ❊

چو پیشینه پیغامها گفته شد ✤ سخن راند زانها که پذرفته شد ✤ یعنی چون پیغامهائیکه پادشاه
هند اول گفته بود گفته شد بعد ازان سخن راند ازان مراتب که پادشاه هند قبول نموده بود ✤
صفت کرد زان چار پیکر بشاه ✤ که کس را نبود آنچنان دستگاه ✤ دل شه ازان آرزو
جوش یافت ✤ طلب کردچشم انچه در گوش یافت ✤ بعزمیکه آن تحفه آرد بچنگ ✤ نبود از
ستایش زمانی درنگ ✤ پس انگاه با هندوی نرم گوی ✤ نبو گند و پیمان شد آزرم
جوی ✤ بلیناس را با دگر مهتران ✤ فرستاد بر بسته گنج روان ✤ یکی نامه کالماس را
موم کرد ✤ همه هند را هندوی روم کرد ✤ نبشت از سکندر بکید دلیر ✤ ز تندا ژدهای
بغرنده شیر ✤ فرستنده گیها درو بیشمار ✤ که آید نویسندگان را بکار ✤ بسی شرط
بر عذر و آزرم او ✤ برانگیخته با دل گرم او ✤ **دل گرم** دل پر مهر و ضمیر او راجع
با سکندر ✤ چو نامه نویس این وثیقت نوشت ✤ مثالی بکافور و عنبر سرشت ✤ **مثال**
فرمان پادشاهی و **کافور و عنبر** اشارت بسیاهی مداد و سپیدی کاغذست ✤
بلیناس با کارداران روم ✤ سوی کید رفتند ازان مرز و بوم ✤ چو دانای روی
دران ترکتاز ✤ بلشکرگه کید آمد فراز ✤ دل کید هندی پر از نور یافت ✤ ز کیدی
که هند و کند دور یافت ✤ پرستش نمودش بآئین شاه ✤ که صاحب کمر بود و صاحب
کلاه ✤ بپرسید و بر نامه و پیش برد ✤ کلید خزینه بهندو سپرد ✤ فرو خواند نامه
دبیر دلیر ✤ که از هیبت افتاد گردون بزیر ✤ چنین بود در نامهٔ شاه روم ✤ بلفظی کز و گشت خارا چو موم ✤

نامه نوشتن سلطان اسکندر جانب کید ملک هندوستان

✤ پس از نام دارندهٔ مهر و ماه ✤ که اندیشه را سوی اونیست راه ✤ خداوند فرمان و فرمانبران ✤
فرستندهٔ وحی پیغمبران ✤ بفرمان او زیر چرخ کبود ✤ بسی باد بر نیکنامان درود ✤
سخن راند انگه که ای پهلوان ✤ کت بخت قوی باد و بخت جوان ✤ فاعل راند سکندرست
یعنی در نامه پس از حمد و درود ابنیا انچنین گفت ✤ بران بود رایم که عزم آورم ✤
بگوپال با پیل رزم آورم ✤ **گوپال** بمعنی گرز ✤ نمانم بگیتی سیکی دست برد ✤

که گردد ز پولادِ من کوه خرد + بهندوستان در زنم آتشی + نمانم دران بوم گردن کشی +
کُلَند افگنم بر سرِ ژنده پیل + ز خون بیخ روین برآرم ز نیل + رُوِیْن به تحتانی بوزن
سوزن بیخی ست که جامها بدان سرخ رنگ کنند یعنی چنان خونریزی کنم که از نیل که کبود باشد
بیخ روین که سرخ باشد برآید + همه خاکِ اورا بخون تر کنم + همه آب را خاک بر سر کنم +
ضمیر اورا جع ست بهند یعنی همه خاک هند را بخون تر کنم و همه آب هند را خاک بر سر ریزم
باین معنی که تمام دریاهای آن ملک را غبار آلوده سازم بگرد سپاه یا آنکه خندقهای
پر آب قلعه های همه را بخاک پر سازم + چو تو روی در آشتی داشتی + عنان بر نه پیچیدم
از راستی + بشیرین سخنهای جان پرورت + خداوند بودم شدم چاکرت + دلم
را بزنهار ره بر زدی + بجادو بیانی گره بر زدی + در هند رسم ست که بعضی فسون خوانان
بر رشته افسون خوانده گره زنند + چنان کن که این عهدِ نیکو نمای + در انبای ما دیر
ماند بجای + گر آن چار گوهر فرستی بمن + کنم با تو عهدی درین انجمن + که گر
هفت کشور بود پر سپاه + نگردد ز ملکِ تو موئی تباه + بهر نیک و بد با تو یاری کنم
بدین گفتها استواری کنم + فرستاده چون نامه بر کید خواند + درود فرستنده بر وی
رساند + ز افسون و افسانهٔ دلنواز + در جادوئیها بر و کرد باز + ز کید و فسونهای
جادوی او + شده کید یکبار هندوی او + شنیدم که جادوی هندو بسی ست +
نخواندم که جادوی هندو کسی ست + در مصرعهٔ اول جادوی هندو ترکیب توصیفی ست
یعنی ساحریکه هندو باشد و در مصراع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصیکه هندو را سحر کرده
و بقید آورده + چو لختی سخن راند بر جای خویش + ره آورد آورده آورد پیش +
دل کید هندو برآمد ز جای + جهانجوی را شد پرستش نمای + بسی کرد بر شهریار آفرین +
که بی او مبادا سپهر برین + فرستادهٔ کاردان را نواخت + امان خواست یکهفته
تا کار ساخت + چو شد هفته و کار شد ساخته + بسیچید از کار پرداخته + بفرمانبری
شاه را سجده برد + پذیرفتها را بقاصد سپرد + جز این چار پیرایهٔ ارجمند + گرانمایهای
دگر دلپسند + ز گنج زر و زیورِ لعل و دُر + بسی پشت پیلان ز گنجینه پُر + ز پولاد هندی

و در بعض نسخ باین طور مصراع آخر واقع گشته + بشمشیر تو گشت ... + و مصحح این ...

قسبی بارها + عود و زعنبر بخروارها + چو کوهِ روانه قسبی ژنده پیل + که رنگ بشستی از ناف
شان رودِ نیل + یعنی دریای نیل بالاتر ازان شدی + سه پیلِ سفید از پی تخت شاه
کز ایشان شدی روی دشمن سیاه + یعنی باعتبار حسد سیاه شدی روی دشمن از
ایشان + بلیناس را نیز گنج تمام + همه از مشک پخته همه از عودِ خام + خام یعنی
خالص + پری دخت را در پی مهد خود + که مهدِ فلک بردی او را سجود + روان کرد با
این چنین گنجها + جهان برده بر هر یکی رنجها + بلیناس زنیسان ز زر و زیور سی +
که بودند هر یک زهر کشوری + به نزدِ جهان داورِ خویش برد + جهان داوری بین
که چون پیش برد + مصرعه در معوله نظامی علیه الرحمة + چو شه دید گنج فرستاده را
چهار آرزوی جدا داده را + بدان گنجها آنچنان شاد شد + که گنجینهٔ روحش از یاد شد
فلک آزمایش بدان چار چیز + چنان بود کو گفت زان بیش نیز + چو در آبِ جام
جهانتاب دید + زیک شربتش خلق سیراب دید + چو با فیلسوف آمد اندر سخن +
خبر یافت از رازهای کهن + بحشک مبارک چو بر زد نفس + ز تن برد بیماری از دل
هوس + چو نوبت بان لعبتِ پنهان رسید + زهندوستان چینی آمد پدید + چینی
بیای معروف و مجهول هر دو درست میتواند شد و در بعضی نسخ کافی نیز واقع شده +
ازان خوب تر دید کاندازه گیر + صفتهای او را کند دلپذیر + گلی دید خوشبوی
نادیده گرد + بهاری نیازرده از باد سرد + پرستار نگر چون گل آراسته + پری و
بت از هندوان خواسته + یعنی فی الحقیقت این بود که پری و بت از هندوان
پیدا شده بودند + دهن تنگ و سر گرد و ابرو فراخ + رخ چون گل سرخ بر شاخ
بشیرینی از گل شکر نوش تر + بنرمی ز گل نازک آغوش تر + گره بر گره چین زلفش
چو دام + همه چینیان چینِ او را غلام + چو آهوی چین مشک پرورده بود +
قرنفل بهندوستان خورده بود + میتواند که مصرعهٔ اول وصف زلف باشد و مصرعهٔ
دوم وصف بوی خوش دهان که بعربی نکهت خوانند یعنی در چین زلف باشد و او مشک پرورده
بود همچون آهو و باعتبار خوشبوی دهن گویا قرنفل در هندوستان خورده بود +

ز گیسو کزنجیری از مشک ناب * فروهشته چون ابر بر آفتاب * از آن مشک تر آب گل
ریخته * مه از سنبله سنبل آویخته * **مشک تر** مشک خالص و مراد از **آب گل**
عرق و گلابست و **مه** عبارت از چهره و **سنبله** عبارت از قطرهای عرق او که شکل
خوشه داشت و **سنبل** مراد از زلف یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان به تخیل
در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته است * بدان گونه گندمی
رنگ او * چو مشک سیه خال چون سنگ او * **بدانگونه** یعنی بران وضع و مشارٌ الیه آن حالت سابقه یعنی با آن حالت
سابق که مذکور شد برنگ گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و **سنگ** یعنی وزن بسیار آمده از ینجاست
که در مدار الافاضل نوشته جو سنگ چیزے بمقدار جو در وزن ست * نموده جو از گندم
مشک سای * نه چون جو فروشان گندم نمای * **مشک سا** آلوده مشک
این مصرعه در کلام خواجه علیه الرحمة مکرر آمده ۱۲
یعنی اولا آنچه از رخ ظاهر شد بسبب سیاهی و خوشنمائی خال بود که صورت جو داشت
بعد از ان حسن گندم گون او بنظر می آمد و این امر بر کمال خوبی شخص دارد که از گندم
اول جو نماید نه مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد از ان جو ظاهر سازند *
نه ترک رخساره هندو سرشت * ز هندوستان داده ته را بهشت * نه هندو که ترک
خطائی بنام * بزد دیدن دل چو هندو تمام * ز رومی رخ هندوی کوی او * شده
رومیان گشته هندوی او * شکرخنده راست چون نیشکر * لطیف و خوش و سبز و
شیرین و تر * شکرخنده شیرین و صاحب خندهٔ شیرین هر دو می آید و اینجا
مراد از معنی اخیرست و لفظ **راست** بمعنی مشهورست که خلاف کج باشد و اگر چه از بعضی
ابیات سابق ظاهر میگردد که سفید رنگ بود لیکن حق اینست که گندمی رنگ بود که
مائل بحسن سبز باشد درین صورت هر پنج نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع ست بمشابهت
نیشکر در دختر شاه ثابت میگردد * نگاری بدین خوبی و دلکشی * بگوهر هم آبی و
هم آتشی * یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش * چو شه دید در پیش
باز آمدش * عروس چنان دلنواز آمدش * بآئین اسحاق فرخ نیا * کز و یافت
چشم خرد توتیا * **نیا** بمعنی جد * ظ از عروسی بر و نسبت شاه * پس انگه منش را

بدو داده شاه ٭ یعنی طبیعت را باوراه مباشرت نمود ٭ به نزل سپهدار هندوستان ٭
بساطی برآراست چون بوستان ٭ جواهر بخروار و دیبا بدرخت ٭ ز پشمینه خرگاه و زرینه
تخت ٭ ز تاج مرصع بیاقوت و لعل ٭ ز تازی سمندان پولاد نعل ٭ ز جام زمرد ز خوانهای
عقیق ٭ از و هر یکی در جواهر غریق ٭ یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق هر دو
ساده نبودند بلکه هر یکی ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند ٭ ز چینی غلامان
حلقه بگوش ٭ ز رومی کنیزان زربفت پوش ٭ ازان بیش کاید کسی در ضمیر ٭ فرستاده
شد کید منت پذیر ٭ جهان خسرو اسکندر فیلقوس ٭ به پیوندان ماه پیکر عروس ٭
برآسود کالحق سزای نفر بود ٭ نه مغز و پالوده مغز بود ٭ چو انگشت بر صحن پالوده راند ٭
ز پالوده انگشت آلوده ماند ٭ مراد از صحن پالوده اندام آن زن بکرست ٭
شگفته زرهی ناشگفته گلی ٭ نهانی برو رفته چون بلبلی ٭ مراد از ره ناشگفته و گل ناشگفته بهان زن باکره مراد
از هم اذات سکندرست ٭ گل از غنچه خندید و در سفته شد ٭ سخن بین که در پرده چون گفته
شد ٭ گل مراد از عضو مخصوص زنان و از غنچه عضو مخصوص مردان ٭ جهاندار چون
از جهان کام یافت ٭ زدران جنبش از دولت آرام یافت ٭ جنبش اشارت
از حرکت سفر ٭ فرستاد ز آموزگاران کسی ٭ باصلاح شد استواری بسی ٭ خجسته
این سخنها که گردش مراد ٭ ز پیروزی مرز مشکین سواد ٭ که کار آنچنان شد بهندوستان
که با شد مراد دل دوستان ٭ ز کین خواهی کید پرداختم ٭ چو شد دوست با دوست
در ساختم ٭ بفتوح خواهم شدن سوی فور ٭ خدا یار بادم درین راه دور ٭ به بینم که
آنجا چه پیش آیدم ٭ مگر کار به کار خویش آیدم ٭ تو نایب با هر مرز و بوم ٭ ز دریای
چین تا باقصای روم ٭ جهان را به پیروزی آوازه ده ٭ ز نامه شده خرمی تازه ده ٭
سپاهی و شهری و برنا و پیر ٭ که از ملک ما هستشان ناگزیر ٭ دل هر یکی را ز نامه شاد
کن ... [illegible] ٭ چنین نامه از هر دری ٭ فرستاد
[illegible] ٭ برآراسته تا شد ٭ [illegible]
[illegible] ٭ جهان استواری نه بدکرده بیش ٭ بیآیین آن [illegible]

پیرایه سنج + فرستاد چندین شتر بار گنج + دگر گنج را در زمین کرد جای + نهفتش نگهدار ایشت
بارهنمای + به دستور دانا و نیت نخست + که از دانش و داد بودش سرشت + خبر دادش
از جمله نیک و بد + ز فیروزی نیکخواهان خود + بفارغ دلی چون برآسود شاه + سوی
فوریان زد در بارگاه + ره و رسم شاهی چنان تازه کرد + که هندوستان را پر آوازه کرد
برادود هش در جهان پی فشرد + بدین دست بر داز جهان دست برد + می نوش سے خورد
بر یاد کے + چو شاهان این دور بر یاد وے + بیا ساقی آن آب چون ارغوان + که دیر فرتوت
گرد جوان + بمن ده که تا زو جوانی کنم + گل زرد را ارغوانی کنم + گل زرد مراد از چهره سرخ +

داستان رفتن سکندر از ملک هندستان طرف ولایت چین

سعادت بجاروی نمود باز + نوازنده ساز بنواخت ساز + سخن را گذارش بیاری رسید +
سخنگاه با میدواری رسید + گذارش کنان تیز کن مغز را + گذارش ده این نامه نغز را +
سکندر جهاندار فرخ نبرد + خبر ده که با فور و غوران چه کرد + گذارنده حرف این حسب حال
زیر ده چنین می نماید خیال + که چون شاه فارغ شد از کار کید + گهی رای منزل گهی رای
صید + روان کرد لشکر بتاراج فور + ز فیروزیش کرد یکبار دور + چو شه تیغ را بر کشید از
نیام + بد اندیشش را سر در آمد بدام + همه ملک و مالش بتاراج داد + سرش را بشمشیر
خونتاج داد + یعنی سر او را جدا کرد + چو افتاده شد خصم در پای او + بدیگر کسی داده شد
جای او + مراد از **افتادن خصم در پا** پایمال شدن خصم هلاک اوست تا آنکه از خصم سر خصم مراد ست
چنانکه بعضی گمان برده اند + وز آنجا برفتن علم بر فراخت + که آنجا که بابادیان ساخت + سه چیز ست کان
در شه آرامگاه + بود هر سه کم عمر و گردد تباه + به هندوستان اسپ در پارس پیل + به چین گربه زینسان
نماید دلیل + جهاندار چون دید کان آب و خاک + ز پوینده اسپان برارد هلاک + ز
هندوستان شد به تبت زمین + ز تبت در آمد با قصای چین + چو بر اوج تبت رسید
افسرش + بخنده در آمد همه لشکرش + بپرسید کاین خنده از بهر چیست + بجائے که
برخود بباید گریست + نمودند کاین زعفران گونه خاک + کند بی سبب مرد را خنده ناک +

بدانکه مراد از **تبت** در بیت سابق کشمیر ست که تبت از مضافات اوست زیرا که زعفران
در کشمیر ست نه در تبت و لفظ بهشتی سواد نیز دلالت دارد که کشمیر باشد **و خنده ناک**
بودن آن سرزمین کنایه هست از کمال خوشدلی و ازین ست که کشمیر را جنت نظیر
گویند از جهت ارزانی غلات و بسیاری فواکه و گلهای الوان ✤ عجب ماندشه زان بهشتی سواد ✤ که چون آورد خنده بی مراد ✤
بدشواری آن راه بر خشک و تر ✤ همی برد منزل به منزل بسر ✤ ره از خون جنبیدگان خشک دید ✤
همه دشت پر نافهٔ مشک دید ✤ مراد از **جنبیدگان** متحرکان بارادت ست که
حیوانات باشند و زبرای اعراض ست پس **خشک** بمعنی خالی باشد مجازاً یعنی هیچکس
دران سرزمین شکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه و آهو بود ✤ چو دید آهوی دشت
را نافه دار ✤ بفرمود کاهو کند کس شمار ✤ بهر جا که لشکر گذر داشتی ✤ بخروارها نافه
برداشتی ✤ چو لختی بیابان چین در نوشت ✤ بآبادی آمد ز ویرانه دشت ✤ چو
مینو چراگاهی آمد پدید ✤ که از خرمی سر به مینو کشید ✤ **مینو** اول کنایه از بهشت و دوم
عبارت از فلک ✤ بهر پنجگاهی دران مرغزار ✤ روانه شده چشمهٔ خوشگوار ✤
مراد از **پنجگاه** روز و شب ست و در بعضی نسخ بهر پنج گامی واقع ست و مراد ازان
مسافت قلیل ست ✤ هوائی خوش و بیشهائی فراخ ✤ درختان بارآور و سبز شاخ ✤
روان آب در سبزهٔ آبخورد ✤ چو سیماب در پیکر لاجورد ✤ گیاهان نورسته از قطره پر ✤
چو بر شاخ مینا بر آموده دُر ✤ یعنی چنانکه درهای میوه بر شاخ مینا باشد پس این تشبیه
تخییلی باشد که وجود خارجی ندارد چنانکه یاقوت مذاب ✤ پی آهوان چشمه انگیخته ✤ چو بر
نیفها نافها ریخته ✤ **نیفه** نوعی از پوستین بغایت صاف تشبیه پوستین مذکور
بچشمهٔ آب در نرمی ست و مراد از **پی آهو** نقش آهوست یعنی نقش قدم آهو بر چشمه
چنان می نمود که بر نیفه نافه ریخته باشند و رسم ست که در پارچهٔ پوشیدنی نافه نگاه دارند
برای خوشبو ساختن پارچه ✤ سم گور بر سبزه خاریده جای ✤ چو بر سبز دیبا خط
مشکسای ✤ درین دو نسخه است یکی خاریده جا دوم بر سبزها جا بجای پیش خان آرزو
صحیح دوم ست یعنی سم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد

وبعضی نسخهٔ اول را اختیار نموده اند وچنین معنی نوشته اند که نشان سم گور بر سبزه جای خاریده بود
اهی منقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد * سوادی که در وی
سیاهی نبود * وگر بود جز پشت ماهی نبود * یعنی ملکی وسرزمینی که همه پر از گلهای سرخ
بود از سیاهی اثر دران نبود واگر بود پشت ماهی بود واین کنایه است از کثرت آبها وکثرت
ماهیان * سکندر چو دید آن سواد سپهی * ز سودای هندوستان شد تهی * در آب و
چراگاهِ آن مرحله * بفرمود کردن ستوران یله * یکی هفته از خرمی یافت بهر * برآسود
با پهلوانان دهر * دگر هفته روزی پسندیده جست * کز و فال فیروزی آمد بدست *
بفرمود تا کوس بنواختند * ازان مرحله سوی چین تاختند * دهل زن چو شد بر دل خشمناک
بر آورد فریادی از آب و خاک * چو آئینهٔ چینی آمد پدید * سکندر سپه را سوی چین کشید
آئینهٔ چینی نوعیست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید واینجا عبارت از آفتابست *
نشستند بر تازی تیز هوش * همه خار خفتان پولاد پوش * هوائی خنس وراه
بی خار بود * وگر بود خار انگبین وار بود * **خار انگبین وار** کنایه از نیش زنبور
ز شیرین گیاهای کوه و دره * شکر یافته شیر آهو بره * یعنی آهو بچه شیر مادر
خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای سبز درین صورت تا آخر سطر
موقوف باید خواند واگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس یعنی شیری که بچهٔ آهو آنرا
خورده باشد بود * بران صیدگه چون گذر کرد شاه * معنبر شد از گردِ آن صیدگاه
یعنی پادشاه هرگاه دران صیدگاه رسید از گردِ آن صیدگاه معنبر شد چراکه خاک
آن سرزمین بنافهائی که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده بود * هر آهو که
با داغ او زاده بود * ز نافه کشی نافش افتاده بود * یعنی هر آهوی که بداغ وی اسپ
آن صحرا پایه نشان انس والفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه ناف او افتاده بود
ومقرر ست که از برداشتن بار بسیار ناف می افتد ای عضلهٔ اطراف ناف از جا می رود *
گوزنی کز و روی بر خاک داشت * بچشمش جهان چشم تریاک داشت * فاعل فعل در مصرعهٔ
دوم جهان ست و **چشم تریاک داشتن** امیدوار تریاک بودن ست * *

جهانجوی میشد چو غرنده شیر ✤ جهنده هزبر شکاری بزیر ✤ هزبر شکاری بپای معروفت صفت اسپ ست و در بعضی نسخ مصرعۂ اخیر چنین ست جهنده ز بهر شکاری دلیر ✤ درین صورت دلیر حال ست از فاعل میشد و جهنده ز بهر شکاری هزبر بدل باعظمت بیان غرنده شیر بود ✤

شکار افگنان در بیابان چین ✤ بپرداخت از گور و آهو زمین ✤ حریر زمین زیر سم ستور ✤ شده گورچشم از بسی چشم گور ✤ گورچشم پارچه ایست که در صورت چشم گور بافند از عالم بلبل چشم ✤ معنبر اهنه تیر پهلو شگاف ✤ بسی آهوافگنده ناخنه ز ناف ✤ یعنی بسبب معنبر اهنه که نوعیست از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود ✤

ادیم گوزنان سرین تا بسر ✤ ز پیکان زرگشته چون کان زر ✤ چون پیکان زر ظاهرا رسم نیست پس مراد ازان حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن احتمال دارد که سلاطین و امرا از زر ساخته باشند ✤ کمان شهنشه کمین ساخته ✤ گوزنی بهر تیر بر انداخته ✤ بنقاشی نوک تیر خدنگ ✤ تهی کرد صحرای چین را از رنگ ✤ خدنگ چوبی ست که ازان تیر و غیره سازند و بمجاز بر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی اول مراد باشد تیر برای مهمله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای معجمه خواهد بود فاعل کرد کمان شهنشه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم قلم مصور دارد صحرای چین را که مانند صدف پر از رنگ بود کمان شهنشه که بمنزلۂ مصورست خالی نموده بسبب کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی میشود و در لفظ رنگ ایهام ست چه بعضی بمعنی تیر کوهی نیز گفته اند ✤ بنخچیر کردن دران صیدگاه ✤ یکی روز تا شب

گسبر برد شاه ✤ چو ترک حصاری ز کار او فتاد ✤ عروس جهان در حصار او فتاد ✤ بعضی گویند ترک حصاری عبارتست از آفتاب و عروس جهان کنایه از ماه و بعضی گویند اول کنایه ست از زهره و دوم از آفتاب و بعضی برانند که این بیت بتمامه شرط ست و جزای این بیت مابعد ست و خان آرزو گفته که مصرعۂ اول شرط ست و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روزست و عروس جهان آفتاب یعنی چون روز تمام شد آفتاب بغروب نمود پس بیت ما بعد بیت ✤ ز سودای آن شب چو هندو زنی ✤

شده جوزنان گرد بر هر زنی ÷ بجذف عاطف باشد یعنی چون این حالت رو داد شب
که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و جوزنی در هر کوچه اختیار کرده
و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب ست بدانکه فارسیان جوزن بمعنی ساحر استعمال
نموده اند و حاصل آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان ماش سیاه میزنند مگر
جو در پرستش آتش میسوزند و ظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته جوزن بمعنی ساحر
گفته اند ÷ شهنشه فرود آمد از بارگی ÷ همان لشکرش نیز یکبارگی ÷ به تدبیر آتش
آور در راهی ÷ نخسپید تا روز مرغی زجای ÷ چو خاتون یغما بخلخال زر ÷ ز خرگاه خلخ
برآورد سر ÷ **خاتون یغما** کنایه از آفتابست که هم صورت خلخال دارد درین
صورت قنا یراعتباری خواهد بود و میتوانند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و **خلخال زر**
آفتاب پس قنایر حقیقی خواهد بود و **خلخ** بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان
و خرگاه **صبح** عبارتست از مشرق ÷ جهان چو هند و بدود افگنی ÷ چو یغما و خلخ
شد از روشنی ÷ صحیح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن
صفت آن یعنی جهان که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که
هر دو جای حسن خیزست روشن شدی ÷ ز کوس شهنشه برآمد خروش ÷ به یغما و خلخ
در افتاد جوش ÷ شه عالم آرای گیتی نورد ÷ دران خاک یکماه گرد آنجورد ÷ طویله
زدند آخر انگیختند ÷ بسبزاخوران بر علف ریختند ÷ **سبزاخور** بضم خای
معجمه کنایه از آخورست که علف و کاه سبز دران باشد و با بر سر آن زائده ÷ خبر شد
بخاقان که صحرا و کوه ÷ شد از نعل پولاد پوشان ستوه ÷ در آمد یکی سیل ایران
زمین ÷ نه مین را گذارد نه خاقان چین ÷ شتابنده سیلیکه بر کوه و دشت ÷
ز طوفان پیشینه خواهد گذشت ÷ تگرگش زمین را ثریا کند ÷ هلاک نهنگان دریا
کند ÷ درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را اول همین تشبیه با بری داده تگرگ
برای آن اثبات نموده آن تگرگ آن ابر که عبارتست از فوج زمین را مثل ثریا کند
بدو جهت یکی آنکه زمین را بر باد دهد مثل ثریا باوج فلک رساند و دیگر آنکه سوراخ سوراخ

سازد وچون زمین سوراخ سوراخ شود نوراز ان پیدا گردد درین صورت بشکل ثریا گردد وبعضی معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ آن چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل خوشهٔ پروین نماید ولطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات برّی را هزبر میساند نه بحری را واینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک میسازد ٭ سیه اژدهائی که در هیچ بوم ٭ نیامد چنان تند شیری ز روم ٭ درینجا سکندر را باژدهای سیاه یاد نموده یعنی نشنیده شد که طرف هیچ کشوری مانند آن شیر تندی دیگر از روم برآمده باشد وخان آرزو گفته که بجای تندشیری صحیح تند وتیزی ست بواو عطف یعنی اژدهای سیاهیکه در هیچ بوم از ملک روم چنان تند وتیز نیامده ٭ حبش داغ بر روی فرمانِ اوست ٭ سیه پوشی رنگ زافغان اوست ٭ یعنی حبش داغ اطاعت بر روے خود از فرمان او دارند وسیه پوشی ایشان بجهت آوازهٔ شجاعت اوست ٭ بدارا رسانید تاراج را ٭ ز شاهانِ هند وستد تاج را ٭ چو فارغ شد از غارتِ فوریان ٭ کمر بست بر کینِ فغفوریان ٭ فغفور لقب پادشاهِ چین ٭ گران ترف دریا در آید ز جای ٭ بذارد دران داوری کوه پای ٭ تبرسید خاقان وزد رای ترس ٭ که بود از چنان دشمنی جای ترس ٭ بهر مرزبان خطی از خون نبشت ٭ که در مرزِ ما خاک با خون سرشت ٭ مرزبان بمعنی حاکم سرحد و پادشاه کوچک ست واز خون نوشتن اظهار کمالِ عجز خود نمودن ست ومصرعهٔ دوم بیان آنست وسرشت چون متعدی شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت ٭ ز شاهِ خطا تا بشاهِ ختن ٭ فرستاد وترتیب کرد انجمن ٭ سپاهان سنجاب وفرغانه را ٭ دگر مرزداران وزانه را ٭ جمله طلب کرد اینجا از جهت قیام قرینه محذوفست ودر بعضی نسخ سپاه سنجاب نوشته واقع ست ودر بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزدِ خان آرزو سپاهان ست که جمع سپاه است بخلافِ قیاس ٭ ز خرخیز واز چاچ واز کاشغر ٭ بسی پهلوان خواند زرین کمر ٭ خرخیز بفتح خای معجمه ورای مهمله وزای معجمه نام شهری ست مشک خیز ٭ چو عقد سیه برهم آمود شد ٭ دل وجان خاقان بر آسوده شد ٭ بکوهِ روندهٔ

در آورد پای ٭ چو پولاد کوهی ازان شد ز جای ٭ مراد از **کوه رونده** اسپ ست

و در **پولاد کوه** اضافت مقلوبی ٭ دو منزل کم و بیش نزدیک شاه ٭ طویله فرو بست

و زد بارگاه ٭ یعنی بفاصلهٔ دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل می‌شود

و **طویله بستن** و **بارگاه زدن** هر دو کنایه است از خیمه زدن ٭ شب و

روز نرسیدی از شهریار ٭ که با او چه شب بازی آرد بکار ٭ نهان رفت و جاسوس را

بازجست ٭ که تا حال او باز گوید درست ٭ یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در

لشکر خاقان چین طلب کرد تا حال او را بگوید ٭ خبر دادش آن مرد پنهان پژوه ٭

که شاهیست با شوکت و با شکوه ٭ دهاء و دهش دارد و مردمی ٭ فرشته است در صورت

آدمی ٭ **دها** بالفتح بمعنی فضل و ذکا و فهم و دانش ٭ خردمند و آهسته و تیز هوش ٭

بخلوت سخن گو ز زحمت خموش ٭ مراد از **زحمت** کثرت مردم ست ٭ بسنگ و سکونت

برآرد نفس ٭ نکوشد بتعجیل در خون کس ٭ ستم را زیان عدل را سود ازو ٭ خدا

راضی و خلق خوشنود ازو ٭ نیارد ز کس جز به نیکی بیاد ٭ نگردد بیازردهٔ کس نیز شاد

ندیدم کسی کو برد دست برد ٭ نه مردانه کو زخم تیغش بخورد ٭ مگر تیرش از جعبهٔ آرش ست

که از نوک او خاره با خارش ست ٭ **آرش** بالمد نام پهلوانی که در تیراندازی

عدیل خویش نداشت و **خاره** مراد از سنگ سخت ٭ چو شمشیر گیرد بود چون درخش ٭

چو می بر کف آرد شود گنج بخش ٭ چو نقد سخن در عیار آورد ٭ همه مغز حکمت بکار

آورد ٭ سخن تا شنود کان نباشد درست ٭ نگیرد پذیرفتهٔ خویش سست ٭ یعنی آنچه

می پذیرد ازان برنمیگردد که عالم حقیقی به تشکیک دور نمیشود ٭ بهر جا که رونق انگیز کار ٭ بنجر در شبستان

و جنبد ز شکار ٭ مراد از **رونق انگیز کار بودن** با مهابت بودن ست ٭ ٭

بنجیر کردن ندارد درنگ ٭ شکیبا شود چون رسد وقت جنگ ٭ جهان ایمن از

دانش و داد او ٭ ملک بر ملک زاد بر زاد او ٭ یعنی پادشاه بعد پادشاه بر خصلت

سرشت او زاده و موجود شده اند یعنی سکندر شریف النسب و الحسب ست ٭ بمیدان

شمشیر یاران بود ٭ بمستی همه از هوشیاران بود ٭ چو خندد خیال غریب آیدش ٭

چو طیبت کند بوی طیب آیدش + یعنی هرگاه خنده میکند این خنده کردن را خیال غریب میداند و تعجب میکند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طیب و مزاح میکند و بآن خوبی میکند که ازان بوی چیزهای خوشبو می آید ای طیب او حکم بوی خوش دارد که هر کس را بی اختیار خوش آید + فراوان شکیبست و اندک سخن + گهر راستی راست چون سروبن + سیاست کند چون شود کینه ور + ببخشاید آنگه که یابد ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست میکند و درین کینه وری هر که بسیاست رسید رسید و بعد ازان که ظفر یافت بر دشمنان رحم میکند و عفو می نماید + کُنِش در سخن موج طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند + بتدبیر پیران کند کارها + جوانان برد سوی پیکارها + پناهد بایزد به بیگاه و گاه + بگفتند بد مرد را ایزد پناه + مصرعهٔ دوم علت پناه آوری سکندرست بجانب الهی + چو در زین کشد سرو آزاد را + بر اسپی که پیل افکند باد را + این بیت و ما بعدش قطعه بندست و **سرو آزاد** کنایه از ذات سکندرست و **پیل افکندن** غالب شدن یعنی اسپی که در سرعت برو غالب باشد + مبادا که اسپش حرونی کند + زجرم ار چه شیرست خونی کند + درین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر راست و از **اسپ** مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگرچه شیر باشد او را خونی و بخون آلوده میسازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است ازانکه سرکشی را که مطیع او شود اول خوب زجر میکند که مبادا روزی بدجلوئی و توسنی را کار فرماید + پس و پیش چنبر جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + چنبر پس و پیش مانند مار چنبر جهاند و هم چپ و راست آتش افگند + ملوکان کز افسر نشان داشتند + جهان را بلشکر کشان داشتند + و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع ست و مراد از **لشکر کش** سپردار و تیغ زن و پهلوان ست + جز او نیست در لشکرش تیغ زن + زهی لشکر آرای و لشکر شکن + نبیند نشد از هیچ خونخواره + مگر کز ضعیفی و بیچاره + فراخ افگند بارگه را بساط + باندازه خنده چو یابد نشاط + **بساط بارگاه فراخ افگندن** کنایه از وسعت بارگاه و جا دادن مردم بسیارست +

نبیند ز تعظیم خود در کسی * وگر بیند او را نوازد بسی * یعنی بپاس عظمت و شوکت خود
بهر کسی التفات نمیکند و اگر میکند نوازش بسیار می نماید * خزینه است بخشیدن
گوهرش * طویله بود دادن استرش * بخواهندگان گر کسی زر دهد * بجای زر
او شهر و کشور دهد * مراد یکه آرد دلش در شمار * دهد روزگارش بکم روزگار *
چو خاقان خبر یافت زان بخردی * شکوهید ازان فرّ ایزدی * بآزرم خسرو
دلش نرم شد * بسیجش بدیدار او گرم شد * بر اندیشهٔ جنگ بربست راه *
بهانه طلب کرد بر صلح شاه * لبتان جهان قصه برداشتند * که ترکان چین رایت
افراشتند * شهنشه مثل زد که نخچیر خام * بپای خود آن به که آید بدام * اگر
با من او هم نبردی کند * نه مردی که آزاد مردی کند * **آزاد مردی** سادگی ست
که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزاد مردی صحیح او زاد مردی
ورزاد مردی بمعنی جوانمردی ست که فوق ست از مردی * مرا و شمارا سبک راه کرد *
بما بر رهِ دور کوتاه کرد * چنان آرش چین در ابروی تنگ * که در چین بگیرد بدو
خار سنگ * سپیده دمان کز سپهر کبود * رسانید خورشید شه را درود *
الف و اذن سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب بر آمد پادشاه سکندر را در آسمان درود رسانید * دبیر عطارد
منش را بخواند * که بر مشتری زهره داند فشاند * خان آرزو گفته که بجاے داند
صحیح تاند فشاند ست و تاند مخفف تواند ست و **مشتری** عبارتست از کاغذ سپید
و مراد از **زهره** فسون سازی و عشوه گری مضامین و عبارات دلنشین ست یعنی
بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت هاروت
و ماروت ست و قصهٔ ایشان در سابق گذشت * یکی نامه در خواست آراسته *
فروزان تر از ماهِ ناکاسته * سخن ساخته در گزارش دو نیم * یکی نیمه زامید
دیگر ز بیم * دبیر قلمزن قلم بر گرفت * نخستین سخن زآفرین در گرفت *

نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین *

جهان آفریننده راکردیاد ✤ که بی یادِ او آفرینش مباد ✤ خدائی که امیدواری ازوست
دلِ مرده را کامگاری ازوست ✤ به بیچارگی چارهٔ کارِ ما ✤ در آب و در آتش نگهدارِ
ما ✤ چو بخشش کند ره نماید بگنج ✤ چو بخشایش آرد رهاند زرنج ✤ جهان را بنو داز
بنه هیچ ساز ✤ بفرمانِ او نقش بست این طراز ✤ گزیند کسی کو بفرمانِ اوست ✤
بر آن آفرین کافرین خوانِ اوست ✤ چو کلک از سرِ نامه پرداخته ✤ سخن بر زبانِ
شه انداخته ✤ **پرداختن چیز** فارغ شدن ست از چیز و فاعل پرداخته و
انداخته کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سرنامه که توحید الهی ست فارغ شد
زبانی پادشاه حرف گفتن گرفت ✤ که این نامه زاسکندرِ چیره دست ✤ بنجاقان
که باد اسکندر پرست ✤ بفرمانِ دارای چرخِ کبود ✤ زما باد بر جانِ خاقان درود ✤
چنان داند آن خسروِ تاج بخش ✤ که ما چون درین بوم راندیم رخش ✤ نه بر جنگِ
زایران زمین آمدیم ✤ بمهمانِ خاقانِ چین آمدیم ✤ ظاهر آنست که بای مهمان زائد
باشد و میتوان گفت که مهمان بمعنی مهمانی ست ✤ بآن دل که ازرادِ فرمانبرے ✤
کند میهمان را پرستشگرے ✤ بشهرِ شما کر بلند آفتاب ✤ زمشرق کند سوی مغرب شتاب ✤
من آن آفتابم که اینک زراه ✤ زمشرق بمغرب کشیدم سپاه ✤ سیه تا سپیدے
گرفتم به تیغ ✤ بدادم بخواهندگان بیدریغ ✤ ز حدِ حبش عزمِ چین ساختم ✤ زمغرب
بمشرق زمین تاختم ✤ زپائین گهِ آفتابِ بلند ✤ سوی جلوه گاهش رساندم کمند ✤
بهندوستان کاشتم مشک بید ✤ بکارم به چین یاسمینِ سپید ✤ غرض ازین ابیات
معمور ساختن بلاد ست و **مشک بید کاشتم** ای معطر ساختم و بداد و دهش
آباد کردم لفظ مشک بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد ✤ اگر ترسے
از تیغِ برّان من ✤ مپیچان سر از خطِ فرمانِ من ✤ اگر هیچی از امرِ من رای و هوشش ✤
به پیچاندت چرخِ گردنده گوش ✤ بجائی میاور که این تند شیر ✤ به نخچیرگوران
درآید دلیر ✤ مگردان پی شیرزین بوستان ✤ مده پیل را یادِ هندوستان ✤ پیل
اشارت بر خود میکند یعنی اقدام مرا از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یاد هندوستان من

مده و یاد کردن فیل هندوستان را مثلی ست مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد
که فیلی از هندوستان در ایران و توران رفته مستی نموده زنجیرها شکسته و خانها خراب
کرده و مردم را کشته باشد و بعد از چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا
گمان برده باشند که او را یاد هندوستان آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را
بخواب دیده که چنین ها کرده و از ان باز مثل سایر شد * بلا بر سر خود فرود آورند *
که در پیش مستان سرود آورند * این بیت تمثیل بر حالت خود ست یعنی می و چنگ من یاد
دادن سرود مستان یا دادن ست و آن بلا علاج پذیر نیست * به بین نازِ شمشیر من روز
جنگ * چه دریای خون شد بصحرای زنگ * چگونه زدارا فشاندم غرور * چه گردم
بجائی فرومایه فور * دگر خسروان را به نیروی بخت * بسر خون در آوردم از تاج و
تخت * گر ایدون در آید فریدون بمن * گرفتار گردد همیدون بمن * بهر مرز و بومی
که من تاختم * ز بیگانه آن بوم پرداختم * کسی کو مرا نیکخواهی نمود * ز من هیچ
بدخواهی او را نبود * چو دادم کسی را نجود ز ینهار * نگشتم از ان گفته زنهار خوار *
زنهار بمعنی امان و بمعنی عهد مجاز ست چه کسی را که امان میدهند با و گو یا عهد میکنند
و زنهار خوار بمعنی عهد شکن نیز مجاز ست پس زنهار در هر دو مصراع بیک معنی باشد
یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی * زبانم چو بر عهد شد رهنمون *
نبردم سر از عهد و پیمان برون * به یغما و چین زان نیارم شکست * که یغمائی و چینی
آرم بدست * مرا خود بسی دُر دریائی است * غلامان چینی و یغمائی است * مراد از
دُر دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ و یونان خیزند * بزیر آمدن
ز آسمان بر زمین * بسی بهتر از ملکِ ایران بچین * یعنی آمدن از آسمان در زیر زمین
از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر ست * بجائی فرستادنِ نزل و گنج * چرا
با هنربران شدی کینه سنج * چه داری نوای ترکِ چین در دماغ * که بر بادِ صرصر
کشائی چراغ * فرود آمدن چیست بر طرفِ راه * چو شد سکندر کشیدن سپاه *
اگر قصدِ پیکار ما ساختی * به خاری در آتش در انداختی * یعنی در خاری آتش انداختی *

اگر پیش اقبال باز آمدی ٭ کجا عذر اگر عذر ساز آمدی ٭ یعنی اگر برای استقبال آمدی
و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود ٭ خبر ده مرا
تا بدانم شمار ٭ که در سلسله مار ست یا چهره مار ٭ سپاه از صبوری بجوش آمدند ٭ ز تقصیر
من در خروش آمدند ٭ هزبرانم آهوی چین دیده اند ٭ کم آهوی فربه چنین دیده اند
بریدند زنجیر شیران من ٭ دلیرند بر خون دلیران من ٭ پر تیر و منقار پیکان تیز ٭
کنند از شغب جبهه را ریز ریز ٭ سنان چشم بر راه این دشمن ست ٭ گر آنجا منی گر ز
ما هم من ست ٭ خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن زیرا که
مخاطب همان ترک چین ست که عبارتست از خاقان پس اشارت کردن بدو صحیح نباشد
درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت قیام قرینه ٭ غلامان ترکم
چو گیرند شست ٭ ز تیری رسد لشکری را شکست ٭ اگر خسرو شصت امیران بود ٭ هم آماج
این شست گیران بود ٭ یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب شصت امیر باشد آماج و
نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد
که ترجمهٔ ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج بمعنی هم نشانه بود و این کنایه باشد از برابری
غلامان او با پادشاهان عظیم الشان ٭ چو بر دودهٔ دودِ من در گذشت ٭ اگر نقش
چین بود شد دودِ دشت ٭ دوده خانواده و قبیله و مراد ازان سلطنت ست
دود عبارت از سیاهی فوج ست دود دشت عبارتست از دود متفرق
و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل چین نقش آراسته
بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید ٭ ز پیوند و آزرم چون بگذرم ٭ مبادا م
گر بر سر آبی خورم ٭ یعنی چون از حیا و الفت در گذرم این حالت مرا مباد که از اندک
کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ ٭ مبادا ازین پس که آبی خورم ٭ و در بعضی
مبادا هم از هر کس آبی خورم ٭ یعنی اگر بر کسی در جنگ آب خورم ای درنگ کنم آب من
مباد ٭ سنانم چنان اژدها را خورد ٭ که طوفان آتش گیا را خورد ٭ گرم ژرف
دریا بود هم نبرد ٭ ز دریا بر آرم به شمشیر گرد ٭ چو تیرم گذر بر دلیران کند ٭ نشانه ز پهلوی

شیران کند + وگر کوه باشد بچه شانش + بزنگار آهن بپوشانمش + بهم بیچگی پیل را بشکنم + شه پیلتن بلکه پیل افگنم + در بعضی نسخ پیل بیای فارسی و در بعضی بیای موحده نیز آمده + سرین خوردن گور و پشت گوزن + ندارد بر شیر درنده وزن + چو شاهین و بحری در آید بکار + دهد ماهیان را زمرغان شکار + یعنی چون شاهین و بحری شکار کنند مرغ هوا را طعمهٔ ماهی سازند + شما ماهیانید بی پای و چنگ + مرا اژدها در دهن چون نهنگ + **بی پا و چنگ** کنایه ست از عدم قدرت بر جنگ یعنی شما مثل ماهی هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان ست یعنی من اژدها را که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آنرا غذا میسازم پس جنگ شما با من معقول نیست + سگان نیز کان استخوان میخورند + بدبذان چون تیغ نان میخورند خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی چنین توجیه نموده اند که کارهای دشوار بر خوگیران دشوار آسان ست چه سگان هم که آن استخوان درشت میخورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ میگردد که درین امر تعب کشیده باشند اما حقیقت آنست که بدبذان چون تیغ استخوان درشت را مانند نان میخورند + چو کین آوری کین ستانی کنم + سوی مهربان مهربانی کنم + هر جا که نیروی من پی فشرد + مرا بود پیروزی و دست برد + اگر گوهرت باید و گر نهنگ + ز دریای من هر دو آید بچنگ + ندیدی مگر تیغم انگیخته + نهنگی و گوهر بر و ریخته + در سابق گفته که نهنگ و گوهر هر دو از دریای من میخیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده که شمشیر انگیختهٔ مرا ندیده که هم نهنگ و هم گوهر بر ان ریخته است و **گوهر** عبارتست از جوهر شمشیر + من آن گنجدان اژدها پیکرم + که زهر ست و پازهر در ساغرم + **پازهر** مراد از تریاک خفیف پا و زهر + بنزد تو آن گنج و آن اژدها + خبر ده مرا تا چه آرد بها + گرانی آنست در بند آورم + وگرنه سرت در کمند آورم + درشتی و نرمی نمودم ترا + باین هر دو قول آزمودم ترا + اگر پای خاکی کنی بر درم + چو خورشید بر خاک چین بگذرم + وگر می دراندازم از راه کین + همه خاک چین را بدریای چین

چو نامه بخوانی بسازی درنگ + نمائی بمن صورت صلح و جنگ + تغافل بسازی که دریای تیز
بجوش ست چون ابر سیلاب ریز + زباندان یکی مرد مردم شناس + طلب کرد کز کس
ندارد هراس + فرستاده تا نامهٔ نغز برد + به مهر سکندر به خاقان سپرد + چو خاقان
فرو خواند عنوان شاه + فرو خواست افتادن از اوج گاه + از آن هیبتش در دل آمد
هراس + که زیرک منش بود و زیرک شناس + دو پیکر خیالی بر و بست راه + که بر شته زخم
یا شوم نزد شاه + **خیالی** بیای وحدت و **دو پیکر** صفت آن یعنی خیالی دورنگ
که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد **بر و بست راه** یعنی در تردد انداخت و از چارهٔ کار
باز داشت و مصرعهٔ ثانی تفسیر دورنگی ست و **بر شته زخم** یعنی بجنگ درآویزم +
دورنگی در اندیشه تاب آورد + سر چاره گر زیر خواب آورد + یعنی هرگاه اندیشهٔ
دورنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و
پیچ و تاب آرد + بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب + بر افشان بمن تا درآیم ز خواب +
درآیم ز خواب ای از خواب غفلت بیدار شوم + گلابی که آبی جگرها بدوست
دوائی همه دردسرها بدوست + یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بخوردن بهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن + تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن + خان آرزو گفته که مراد از
رقیب درینجا دربان ست و **مناخیر** جمع منخر ست که بکسر میم و خای معجمه بمعنی سوراخ
بینی ست پیش آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر مافوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر
در پیش کردن فراهم آوردن در دو تخت ست و آن را منخر از آن جهت گفته اند که چوبی
زائد که یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود آن را ابینی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا
منخران باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته در را فراهم آر و برو و از خود هم اندیشه
کن و فکر انجام کار بجای آر و من خیال گفتگوی کسی ندارم و مرا با خود گفتگوی
بسیار ست چنانچه در دو بیت آینده میگوید + ز تشویش خاطر جدا کن مرا + باندیشهٔ خود

رہا کن مرا + ندارم سرِ گفتگو با کسے + مرا گفتگو ہست با خود بسے + گر آید خریداری از دور دست +
که با کان گوهر شود ہم نشست + تماشای گنج فضا می کند + به بزم سخن شادکامی کند +
بگو خواجهٔ خانه در خانه نیست + وگر ہست محتاج بیگانه نیست + خطا گفتم ای بی تجربه رقیب
که شد دشمنی با غریبان غریب + **غریب** بمعنی عجیب ست که کنایه باشد از نامناسب و غریبان
مسافرانے که از راهِ دور برای زیارت خواجه آمده باشند پس با ایشان دشمنی کردن و بار
ندادن نامناسب باشد درین صورت کاف مصرعهٔ دوم برای علت باشد + درِ ما بروی
کسی در مبند + که در بستن در بود ناپسند + لفظ در در عبارت لفظ در مبند برای تزئین کلام ست و ہمچنان در لفظ در بستن
زایدست + چو ما را سخن نام دریا نهاد + درِ ما چو دریا به باید گشاد + در خانه بگشای و آبے بزن + چو مه
خیمهٔ در خرابی بزن + مراد از **خانه** درینجا خیمه است یعنی خیمه را چون ماه در خرابه بزن
و جلوهٔ ماه در خرابه بسیار خوش ست + رہا کن که آیند جویندگان + نه بینند در شاه
گویندگان + که فردا چو رخ در نقاب آورم + ز گنجه بگیلان شتاب آورم + و در
بعضے نسخ ز گیلہ بگیلان واقع ست و گیله نیز نام جاہی ست یعنی از گنجه که در ان وطن
من ست و آن عبارتست از دنیا بگیلان که گلی ست از طبرستان و در ان ملک جنگل و بیشها
بسیارست و آن عبارتست از آخرت که در راه آن مهالک بسیارست + بسا کس که آید
خریدارِ من + بیاید رہی سوی دیدارِ من + مگر بنقشے از کلک صورتگری + نگارید منبد
بہر دفتری + سخن بین کزو دور چون مانده ام + کجا بود ادہم کجا رانده ام + گزارنده
گنجِ آراسته + جواہر چنین داد ازین خواسته + که چون وارثِ ملکِ افراسیاب +
سر از چین بر آورد چون آفتاب + خبر یافت کاند بدان مرز و بوم + دمنده چنان
اژدہای ز روم + ہمان نامهٔ شاه بر خوانده بود + در آن کارِ خسرو فرو مانده بود +
باندیشهٔ پاک و رائی درست + سر رشتهٔ کار خود باز جست + نخستین چنان دید رای صوابش
صواب + که فرمانِ شه را نویسد جواب + بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز + نویسندهٔ
چینی آرد فراز + جوابی نویسد سزاوارِ شاه + سخن را در و پایه دارد نگاه + ز نافِ قلم
دستِ چابک دبیر + پراگنده مشکِ سیه بر حریر + سخنهای پروردهٔ دلفریب +

که در مغز مردم نماید شکیب ٭ خطا جمله امید داری دهد ٭ عتابیکه بر صلح یاری دهد ٭ فسونیکه بندد
ره جنگ را ٭ فریبیکه نرمی دهد سنگ را ٭ زبان بندهای چو پیکان تیز ٭ دری در تواضع دری در ستیز

نامه نوشتن خاقان چین بجواب نامهٔ اسکندر فیلقوس

طراز سر نامه بود از نخست ٭ بنام کسی کز و نامها شد درست ٭ خداوند بی یار و یار همه ٭
بخود زنده و زنده دار همه ٭ جهان آفرین ایزد کارساز ٭ توانا کن و ناتوانا نواز ٭
علم بر کش روشنان سپهر ٭ قلم در کش دیو تاریک چهر ٭ روش بخش پرگار جنبش پذیر ٭
سکونت ده نقطه جای گیر ٭ مراد از پرگار جنبش پذیر آسمان است و از نقطه
جایگیر زمین ٭ پدید آور هر چه آید پدید ٭ رساننده هر چه خواهد رسید ٭ زگویا و
خاموش و هشیار و مست ٭ کسی را برابر او نیست دست ٭ بجز بندگی ناید از کس بر
خداوندی مطلق او راست بس ٭ پس از آفرین جهان آفرین ٭ کزو شد پدید آسمان
و زمین ٭ سخن راند در پرورش شهریار ٭ که باد آفرین بر تو از کردگار ٭ ز هر شاه
کاید جهان را پدید ٭ بدست تو داد آفرینش کلید ٭ ز دریا بدریا تو کردی نشست ٭
بر ایران و توران ترا بود دست ٭ ز پرگار مغرب چو پرداختی ٭ علم بر خط مشرق انداختی
گرفتی جهان جمله بالا و زیر ٭ هنوزت نشد دل ز پیکار سیر ٭ عنان باز کش کاژدها
بر ره است ٭ فسانه دراز است و شب کوته است ٭ اژدها کنایه از مرگ و مضاف الیه
از شب محذوف است که عمر باشد ٭ سکندر تو ئی شاه ایران و روم ٭ منم کارفرمای این
مرز و بوم ٭ ترا هست چون من بسی سفته گوش ٭ یکی دیگرت من به تندی مکوش ٭
من و تو ز خاکیم و خاک از زمی ٭ همان به که خاکی بود آدمی ٭ خاکی یعنی خاک و
کسیکه صفت همگی بر او غالب باشد ٭ همه سروری تا بخاکست و بس ٭ کسی نیست در
خاک بهتر ز کس ٭ چو قطره بدریا در انداختند ٭ دگر قطره زو باز نشناختند ٭ حضور نو
در ضرب این سنگلاخ ٭ دیار مرا نعمتی دان فراخ ٭ بهر نعمتی مرد ایزد شناس ٭
فزون تر کند پیش یزدان سپاس ٭ چو ایزد و مرا نعمتی بر فزود ٭ سپاس ایزدم چون بباید نمود ٭

کنم تازه‌ام شکر ایزد بسیچ + گزین به ندارد خردمند هیچ + شنیدم ز چندین خداوند راز + که
هر جا که آری تو لشکر فراز + فرستی تنی چند بازاری روم + ببازارگانی دران مرز و بوم +
بدان تا خرند انچه باید خورد + طعامیکه پیش آید از گرم و سرد + بیت اخیر علت غایی
فرستادن ست یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید نمایند انچه باید از طعام گرم و سرد
و لفظ طعام بدل از خوردست + بسوزند و ریزند یکسر بجاه + بذارند تعظیم نعمت نگاه +
ذخیره چو زان شهر گرد تهی + تو چون اژدها سر بدانجا نهی + ستانی ز بی برگی آن بوم
را + چو آتش که عاجز کند موم را + من از بهر آن آمدم پیش باز + که گردانمت از شهر
خود این نیاز + **پیش باز** ببای موحده یعنی استقبال کننده و پیشواز بوا و مبدل
آن و مراد از **گردانیدن** نیاز برطرف نمودن بی برگیست که سابق بیان آن
گذشته + اگر چه بزرق و فسون ساختن + نشاید ز چین توشه پرداختن + ولیک
آشتی به ز پرخاش و جنگ + که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ + یعنی جنگ
داغ و درد پیدا میکند و آشتی آب و رنگ بهم میرساند + مکن کشتی چینیان را خراب +
که افتد ترا نیز کشتی در آب + **کشتی در آب افتادن** کنایه از غرق شدن ست
و اینجا کنایه است از مردن یعنی اگر مارا خراب کنی تو هم روزی خواهی مرد + قوی دل
مشو گر چه دستت قوی ست + که حکم خدا برتر از خسروی ست + خردمند را نیست کز رای
تیز + کند با خداوند قوت ستیز + بکار آمده عالمی چون خرد + بحکم تو هر کاری از نیک و
بد + **بکار آمد** یعنی مرد کاردان و واقف کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی
و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد بعمل می آید + کسی کو کسی را نیاید بکار + شمارنده
زور بر گیر دستمار + باصل از جهان پادشاهی تراست + که فرمان و فر الهی تراست +
همه چیز را اصل باید درست + که باشد خلل در بناهای سست + زر از نقره کردن تحقیق
از بلور + رسانیدن میوه باشد بزور + یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر
نمی شود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر این هر دو عمل بتکلف کسی نماید چنان ست که میوه خام را
بزور افشرده پخته باشند + کند سوی سیب رافانه رش + دلی خوش نیاید بدندان کس +

شبیب میوه و خانه رس یعنی میوهٔ خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند + ترا
ایزد از بهر عدل آفرید + ستم ناید از شاهِ عادل پدید + ستمکارگان را مکن یاوری
که پرسند روزت زین داوری + نکو رای چون رای را بد کند + خرابی در آبادی خود کند
ای قضا و قدر را
چو گردد جهان گاه گاه از نورد + بگرمای گرم و بسرمای سرد + دران گرم و سردی
سلامت مجوی + که گرداند از عادتِ خویش روی + چنان به که هر فصلی از فصل سال +
بخاصیتِ خود نماید خصال + ربیع از ربیعی نماید بهشت + تموز از تموز آورد سرنوشت +
هر آنچه او بگردد ز تدبیر کار + بگردد بر و گردشِ روزگار + سکندر ز انصاف نام آورست +
و گر نی ز ما هر یک اسکندرست + میندار کز من بیاید نبرد + بر آرم بیک جنبش از کوه
گرد + چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج + ز هندوستان آوریدم خراج + هزبر ژیان
را در آرم بزیر + زنم طاق خرپشته بر پشت شیر + **خرپشته** بمعنی پشتهٔ کلان ست
و اینجا کنایه است از فلک نهم و **پشت شیر** عبارتست از برج اسد یعنی فلک نهم را بر فلک
هشتم بگذارم و میتواند که **طاق خرپشته** عبارت بود از عماری یعنی عماری بر پشت
شیر بر بندم + ولیکن بشاهی و نام آوری + نیم با تو در جستنِ داوری + گر از بهر آن
کردی این ترکتاز + که چون بندگان پشت آرم نیاز + بدرگاهِ تو سر نهم بر زمین +
ز من جمله کشور خدایانِ چین + بهر آرزو کاوری در قیاس + بفرمان پذیری پذیرم
سپاس + درین داوری هیچ بیغاره نیست + ز مهمان پرستی مرا چاره نیست + +
بیغاره طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من بر مثل بندگان اطاعت کنم و بندگی
بجا آورم هیچ اعتراض نیست + جوابی چنین خوب و خاطر نواز + بقاصد سپردند
تا رفت باز + چو بر خواند پاسخ شه شیر زور + شکیبنده تر شد به نخچیر گور + سپهدار چین
از شب خونِ شاه + نبود ایمن از صبح تا شامگاه + بروزی که از روزها آفتاب + بسی
جلوه گر بود بر خاک و آب + سپهدار چین از سر هوش و رای + سگالشگری کرد با
رهنمای + جهاندیدهٔ بود دستور او + جهان روشن از رای پر نور او + حسابی که
خاقان بر انداختی + بفرمانِ او کارِ خود ساختی + دران کاردانان زرای خسست +

گوشش

که در کارها داشت رائی درست + که چون داری این داوری را بسیچ + چگونه دهم چرخ را پیچ پیچ

یعنی بیچکه مرا چرخ میدهد من آنرا چگونه پیچ دهم در پیچ **پیچ** اول بمعنی پیچ و تاب دادن ست

و **پیچ** دوم بمعنی گردانیدن ست + چه مهره برآرم ازین مهر و کین + بدین مهین که آمد برابر

چین + اگر حرب سازم مخالف قوی ست + بتارک برش تاج کیخسروی ست + وگر در

ستیزش مدارا کنم + زبونی بخلق آشکارا کنم + ندانم که مقصود این شهریار + چه بود

از گذر کردن این دیار + بخاقان چنین گفت فرخ وزیر + که هست از نصیحت مرا ناگزیر +

براندیشم از تندی رای تو + که تندی شود کارفرمای تو + بگنج و بلشکر غرور آیدت +

زبون گشتن از کار دور آیدت + جهانداری آمد چنین زورمند + در دوستی را با و

در مبند + بهر جا که آمد ولایت گرفت + نشاید درین کار ماندن شگفت + چه پنداشتی

کاربازی ست این + همان نکتهٔ کارسازی ست این + مشارالیه **این** صلح و دوستی

ست + بدینگونه کار خدائی بود + خصومت خدا آزمائی بود + نشاید زدن تیغ

با آفتاب + نه البرز را کرد شاید خراب + پذیره شو از نه سپهر بلند + بدولت گرایان

در آرد گزند + **دولت گزایان** بکاف فارسی و زای معجمه بمعنی آنهائی ست

که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت خداداد را می خواهند که

گزند رسانند انتقام خواهد کشید + نه اقبال را شاید انداختن + نه با مقبلان دشمنی

ساختن + میاویز در مقبل نیکبخت + که افگندن مقبلان هست سخت + چو مقبل

کمر بست پیش از کفش + طپانچه نشاید زدن بر درفش + بیک مه کم و بیش با او بساز

که بیگانه اینجا نماند دراز + مزن سنگ بر آبگینه نخست + که چون بشکند دیر گردد درست

گلی کان زنی بر ستون سرای + گل افتد نشان لیک ماند بجای + درشتی بود در تهمتها

راز خون + ولی زحمت موی نارد برون + در آن گوشش کان اژدهای سیاه +

با رزم یابد بدین بوم راه + بچین اندران روز نفرین رسید + که این اژدها بر در

چین رسید + **چین** مراد از سرحد است + میندار کز گنبد لاجورد + رسد جامه

بی کبودی بمرد + نوائی جهان خارج آهنگی ست + خلل در بریشم نه در چنگی ست +

خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار بخلاف طبع یعنی از جهان نوائیکه برمی آید
خارج آهنگی ست یعنی آنچه چیزی ست مخالف طبائع و این خلل در بریشم ست نه در چنگی ست یعنی
بکره هیولی مراد از تقلبات زمانه است از عمرو زید ✤ درین پرده گر سازگاری کنی
بهر انقلابات را که یاری کنی ✤ مراد از **هم آهنگ** جهان ست یعنی اگر جهان خارج
آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آید تو هم با او شریک باش ✤ طرفدار چین چون درین داوری ✤ بگوشش رسید
از فلک یاوری ✤ از آن چاره ها کافتیار آمدش ✤ پرستشگری در شمار آمدش ✤ بران عزم شد کاورد سر براه ✤
برسم رسولان شود نزد شاه ✤ ببیند جهاندار بی شاه را ✤ همان سرفرازان درگاه را ✤ تماشای آن شاه با فر کند ✤
پس آنگاه تدبیر دیگر کند ✤ چو روز دگر خور ز مشرق شتافت ✤ سپهدار چین کار رفتن بساخت ✤

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب ✤ بساحل برافگند زورق برآب ✤ سپهدار چین شهریار
ختن ✤ رسولی برآراست بر خویشتن ✤ بلشکرگه شاه عالم شتافت ✤ بدانگونه
کاین راز کس در نیافت ✤ چو آمد بدرگاه شاهنشهی ✤ از آن آمدن یافت شاه آگهی ✤
که خاقان رسولی فرستاد چست ✤ بدیدن همایون بگفتن درست ✤ بفرمود خسرو که بارش
دهند ✤ بجائی رسولان قرارش دهند ✤ بیامد پیام آور سرفراز ✤ پرستش کنان برد
شه را نماز ✤ بفرمود شه تا نشیند زپای ✤ سخنهای فرموده آرد بجای ✤ بفرمان شه
آن سخنگوی مرد ✤ نشست و نشاننده را سجده کرد ✤ مراد از **نشاننده** سکندرست ✤
زمانی شد و دیده برهم نزد ✤ بنیک و بد خویشتن دم نزد ✤ زیرکی آن حلقه مدهوش
ماند ✤ دران حلقه چون نقطه خاموش ماند ✤ **نقطه** را تشبیه بدهان بی سخن کرده و
گویند که خاموشی نقطه بدان جهت است که نقطه قابل تقسیم نیست و دهن خوبان در وقت
عدم تکلم کوچک میشود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه صفرست و صفر در مقام عدد یکه
واقع شود دانسته شود که دراینجا چیزی نیست و از هندسه مقدار عدد معلوم شود پس نقطه
گویا خاموش ست ✤ اشارت چنان آمد از شهریار ✤ که پیغامی ار نیک داری بیار ✤

مه روی پوشیده در زیر میغ + بگوهر زبانی درآمد چو تیغ + چون خاقان خود را بلباس پوشیده
بود تعبیر بماه روی پوشیده در زیر میغ کرد + که آمد شد شاه ایران ز روم + برومند باد
این همه مرز و بوم + ز چین تا دگر باره اقصای چین + بفرمان او باد یکسر زمین + خاقان
آرزو و بعدم صحت این بیت قائل شده و بعضی گفته اند که ضمیر او راجع بسوی شاه ست که
در بیت ماتقدم گذشت یعنی از ملک چین تا بملکی دیگر که برابر ملک چین ست [illegible] در
حکم شاه باد + جهان بی در بارگاهش مباد + سریر جهان بی پناهش مباد + نهفته سخنها
درکار من + که زان در هراس ست گفتار من + فرستنده من چنان دید رای + که خالی
کند شه ز بیگانه جای + نباشد کس از خاصگان پیش او + جز او کافرین باد بر کیش او
اگر یک تن آنجا بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده گفت + شه از خلوت آنچنان
خواستن + شکوهیده در خلوت آراستن + شکوهیده ای ترسید + بفرمود کز
زر یکی پای بند + نهادند بر پای سرو بلند + همان ساعدش را بزرین کمر + کشیدند در
زیر زنجیر زر + سرای آنکه از خلق پرداختند + همان خاصگان سوی در تاختند +
ملک ماند خالی دران جای خویش + نهاده یکی تیغ الماس پیش + فرستاده را گفت
خالی ست جای + نهفته سخن را گره برکشای + بفرمان شه مرد پوشیده راز + ندانم
نهفته گره کرد باز + چو برقع ز روی سخن برگرفت + سرآغاز آن از دعا برگرفت +
که تا سبزه روئیده باشد بباغ + گل سرخ تابد چو روشن چراغ + رخت باد چون گل
برافروخته + جهان از تو سرسبزی آموخته + نگین فلک زیر نام تو باد + همه کار
دولت بکام تو باد + برانم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار +
اعتقاد من آنست که اگر مرا پادشاه شناخته باشد جای شکر الهی ست چرا که مرا قابل
این دانست که تصویر مرا پیش خود دارد یا از قیافه من شناخته است پس خوب خوض در
احوال من نموده درین صورت هم جای شکر ست که قابل این دانست + گر از راز پوشیده
آگاه نیست + به از راستی پیش او راه نیست + جزای این شرط نهفته نسبت یعنی اگر از
احوال من آگاه نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به از راستی راهی نیست

که بدان توانی رسید ✤ من آن قاصدی خود فرستاده ام ✤ ازان پیش کافکنده
افتاده ام ✤ یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش ازافکندن تو افتاده ام
منم شاهِ خاقان سپهدارِ چین ✤ که در خدمت شاه بوسم زمین ✤ سکندر ز گستاخی کارِ
او ✤ پسندیده شد در گفتارِ او ✤ گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع
رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نمود
و خود را بسکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او نا محظوظ شد و بعضی گفته اند که
گستاخی این بود که خود را خود پیش اسکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر
نداشت و این محمول بر غفلت فراست و حدس سکندر شد ✤ به تندی برو بانگ برزد
درشت ✤ که دیبا بود روی دیبا درشت ✤ یعنی سکندر بر و تندی نموده گفت که روی
دیبا را بسبب نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من اینقدر فراستی دارم
که ترا بشناسم ✤ شناسم من از باز گنجشک را ✤ همان از جگر نافه مشک را ✤ گویند
مشک مغشوش از جگر میسازند بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند
و مردم توران و خراسان بضم اول خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک
قافیه نموده اند پس با گنجشک که بکسر جیم ست باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف
درست ست ✤ ولیکن نگهدارم آزرم و آب ✤ ز پوشیدگان بر ندارم نقاب ✤
لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم آبروست ✤ چه گستاخ روئی بران داشتت ✤
که در پرده پوشیده نگذاشتت ✤ مراد از **گستاخ روئی** بی شرمی ست یعنی او را
کدام بی شرمی بران آورد که خود را پوشیده نگذاشت و ظاهر نمود ✤ چه بی هیبتی
دیدی از شاه روم ✤ که پولاد را زم دانی ز موم ✤ نه ترسیدی از زورِ بازوی
من ✤ که خاک افگنی در ترازوی من ✤ **خاک در ترازو افکندن** عبارت از
حقیر و بی اعتبار نمودن ست ✤ گوزن ار جوان گرچه باشد دلیر ✤ عنان به که برتابد از
راهِ شیر ✤ جوابش چنین داد خاقانِ چین ✤ که ای درخورِ صد هزار آفرین ✤ بدین
بارگه زان گرفتم پناه ✤ که بی زینهاری نه بیدم ز شاه ✤ **بی زینهاری** بی امانی ✤

چو من ناگرفته درایم زدر ❊ نبرد مرا هیچ بدخواه سر ❊ سیه شیر چندان بود کینه ساز ❊ که از دور دندان
نماید گراز ❊ چو دندان کنان گردن آرد بزیر ❊ زگردن کند خون او تنه شیر ❊ دندان کنان
بضم کاف بمعنی خواری و زاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری و زاری از گراز ملاحظه کند دعوی
خون گراز که بر ذمهٔ خود و گردن خود مقرر نموده و بسته بود از گردن باز کند و دیگر خیال کشتن
آن نه نماید ❊ زمن چون دل شاه رنجور نیست ❊ جوانمردی شه زمن دور نیست ❊ مرا
بیم شیر چندان بود ❊ که شمشیر من تیز دندان بود ❊ چو من با سکندر ندارم ستیز ❊ کجا ارم
اندیشهٔ تیغ تیز ❊ لفظ سکندر در اینجا وضع مظهر ست موضع مضمر و آن از جهت اظهار اخلاص
و تودد ست و میتوان گفت که از راه تعظیم ست ❊ دگر کان خیانت نکردم نخست ❊ که بر من
گرفتاری آید درست ❊ تو آوردهٔ سوی من تاختن ❊ مرا با تو کفرست کین ساختن ❊
خصومت گری برگرفتم زراه ❊ بدین اعتماد آمدم نزد شاه ❊ چو من مهربانی نمایم بسی
نه بردم سر مهربانان کسی ❊ وگر نیز کردم گناهی بزرگ ❊ غریبی بود عذر خواهی بزرگ ❊
نوازنده تر زان شد انصاف شاه ❊ که رحمت برد خاصه بر بی گناه ❊ یعنی انصاف تو
ای سکندر نوازنده تر از آن ست که رحمت را مخصوص بیگناهان سازی بلکه رحمت تو عام ست
چه بر گناهگار و چه بر بی گناه بلکه بر گناهگار زیاده از آن ست که بر بی گناه ست ❊ پناهنده را
سر نیارد به بند ❊ ز زنهاریان دور دارد گزند ❊ اگر من بدین بارگاه آمدم ❊ بدستوری
عدل شاه آمدم ❊ که شاه جهان دادگر داور ست ❊ خدایش بهر کار زان یاور ست ❊
از آن چرب گفتار شیرین زبان ❊ گره بر گشاد از دل مرزبان ❊ بدو گفت نیک آمدی
شاد باش ❊ ز بند گرفتاری آزاد باش ❊ حساب تو زین آمدن بر چه بود ❊ چه گستاخی
آمد بباید نمود ❊ یعنی باعث این همه گستاخی اظهار باید نمود ❊ پناهنده گفت ای پناه
جهان ❊ ندارم ز تو حاجت خود نهان ❊ بدان آمدم سوی درگاه تو ❊ که بینم رهنمائی
تو در راه تو ❊ معنی مصراع دوم آنکه خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز ست
و راه تو یعنی عدل و انصاف تو به بینم ❊ کزین آمدن شاه را کام چیست ❊ درین کار تلبیس
آغاز و انجام چیست ❊ گرم دسترس باشد از روزگار ❊ کنم بر غرض شاه را کامگار ❊

له در بعض نسخ بجای گرسنه شیر ضمن یعنی گردن کش گردن فراز آمده ۱۲ ص

کزان کام ناکشاید از دست من * همان تیر دور افتد از شست من * زمین را ببوسم بخواهشگری
مگر دور گردد شه از داوری * یعنی به نسبت عذر خواهی من شاه انان دراری درگذرد داران
تکلیف ما لا یطاق معذور دارد * چو من جان ندارم ز خنجر و دریغ * چه باید زدن جنگ با
در تیر و تیغ * گهر چون با سانی آید بچنگ * به سختی چه باید تراشید سنگ * مرادی که
در صلح گردد تمام * چه باید سوی جنگ دادن لگام * اگر تخت چین خواهی و تاج فور *
ز فرمانبری نیست این بنده دور * ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که
فور درینجا مخفف فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن درینجا منظور نیست * دگر بگذری
از خطای من * ببخشی به من جای آبای من * پذیرنده گهر نامت شوم * درم ناخرید
غلامت شوم * زیادتی ندارد که در ملک شاه * زیادت شود بنده نیکخواه * به چین بر
قبا بسته چین مباش * قبائی ترا گو یکی چین مباش * لفظ بچین بر قلب ست و
بر چین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه
این چنین قبای ترا یک چین ست و از کم شدن یک چین قبا را قصوری سی نشود *
به جعد خالمان کشور بها * بکن بر چو من بنده چینی رها * در جعد نیز چین میباشد * گرفتار
چین ست بود روی ماه * ز چین دور به طاق ابروی شاه * شهنشاه گفت ای پسندیده
رای * سخنها که پرسیدی آرم بجای * سپه زان کشیدم باقصای چین * که آرم کمر
ملک ایران زمین * به اندیشه را سر در آرم بخاک * کنم گیتی از کینش بیگانه پاک * به
فرمان پذیری بهر کشوری * نشانم جداگانه فرمانبری * چو توبی شب خون شمشیر من *
نهادی به تسلیم سر زیر من * سرت را سر پر بلندی دهم * ز تاج خودت بهره مندی دهم *
ز تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت * نگیرم درین کارها با تو سخت * ولیکن بشرطیکه از ملک
خویش * کشی هفت ساله مرا دخل بیش * یعنی اینهمه بشرط آنست که هفت ساله دخل ملک
خود مرا پیشکش * چو آری لمن عبرة هفت سال * دگر عبرها بر تو گردد حلال * لفظ
غیره درینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده * نیوشنده فرهنگ را ساز کرد * جوابی پسندیده
باز کرد * که چون خواهد از من خداوند تاج * بعمری چنین هفت ساله خراج * چنان به که

پاداش مالم دهد * خطِ عمر تا هفت سالم دهد * یعنی چنان بهتر که به پاداش مال خود خطِ قسم

هفت ساله بنویسید که تا هفت سال نخواهی مُرد * جهانجوی را با سخن نغز او * پسند آمد و

گرم شد مغز او * بدو گفت شش ساله دخل دیار * بپا مزد تو دادم ای هوشیار * چو دیدم

ترا زیرک و هوشمند * به یکساله دخل از تو کردم پسند * بای موحده بمعنی کفایت * چو سالار

ترکان ز سالار دهر * بدان خرمی گشت فیروز بهر * بنوک مژه خاکِ درگاه رفت * پس از

رفتنِ خاک باشاه گفت * که شه گرچه گفتارِ خود را بجای * بیاورد که نیروش باد از خدای

کاف برین روش باد از خدای فقره دعائیه است * مرا بر چنین زینهاری نخست * خطی باید از دستِ خسرو

درست * که من چون ستم دخلِ یکساله بیش * جهم بر میانگیزد از جای خویش * یعنی شاه

مراد از جای خود بیجا نکند * چو تعویذ بازو کنم خطِ شاه * برای سرِ خویش دارم نگاه *

در بعضی نسخ بتعویذ بازو کنم نیز واقع ست یعنی این را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه بدارم

دهم خط بخون نیز من شاه را * که جز بر وفا نسپرم راه را * برین عهد شان رفت پیمان

بسی * که در بیوفائی نکوشد کسی * نخواهند کین تازه دارند هم * مگر گز گردش باز ماند

سپهر * این بیت در بیان ایفای وعده است و از **گردش سپهر** کنایه است

از انقراض عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم ست این وعده در میان ست بشرطی که

عمر هر دو وفا کند * بفرمود شه تا رقیبان بار * کنند این فرو بسته را استوار *

ز بندِ زرش پایه تر نهند * تبارک برش تاج گوهر نهند * چو شد کارِ خاقان ز قیصر بساز *

بلشکرگهِ خویش برگشت باز * خرامان و خندان و شادی کنان * در این بیت تجنیس طبلِ شادی زنان

باز آمدن خاقان بلشکرگاه خود و باز رفتن پیش سکندر مع لشکر و بدگمان شدن سکندر

چو سلطانِ شب چتر بر سر گرفت * سوادِ جهان رنگِ عنبر گرفت * ستاره چنان گنجی از زر

فشاند * که مهدِ زمین گاو بر گنج راند * یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهد زمین گاو

بر گنج راند یعنی دولتمند شد و نیز اشاره بقصهٔ زرگری که بوقت قلبه رانی گنج یافته بود

میتواند شد * سکندر منش گرد بر باده تیز * زمین را نمی کرد یاقوت ریز * مراد از

منش بر باده تیز کردن خوردن شرابست یعنی طبیعت را بر خوردن شراب
تیز کرد + نشستست از گه شام تا صبحدم + روان کرده بر یاد جم جام جم + خسک ریخته بر
گذر خواب را + فراموش کرده تک و تاب را + دل از کار دشمن شده بی هراس + نه پروای
لشکر نه آوای پاس + آوا بمعنی آواز + صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همیداشت شب
زنده تا شب نماند + چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت + جهان گشت با تاج یاقوت جفت
مراد از یاقوت ناسفته شفق ست و در رشته کشیدن باعتبار سرخی طویل که
در افق پیدا میشود و تاج یاقوت عبارتست از آفتاب + در آمد ز در دیدبانی
پگاه + که غافل چرا گشت یکباره شاه + دیدبان ناظر حال لشکر بیگانه که بر
بلندی نشینند + رسید اینک از دور خاقان چین + برافشان که لرزد بزیرش زمین +
جهان در جهان لشکر آراسته + ز بوق و دهل بانگ برخاسته + ز بس پای پیلان
که آزرد راه + شده گرد بر روی خورشید و ماه + آزردن راه رنج آوردن و
کوفته کردن راه + سپاهی که گر باز جوید کسی + نه بیند بیکجای چند آن کسی + همه
آلت جنگ برداشته + چو دریای از آهن انباشته + نشسته ملک بر یکی ژنده پیل +
ز ما تا بدو نیست بیش از دو میل + این بیت مقوله دیدبان ست + چو زین شعبده یافت
شه آگهی + فرود آمد از تخت شاهنشهی + نشست از بر باره ره نورد + برآراست لشکر
بر سم نبرد + به پرخاش خاقان کمر کرد چست + که شمشیر پیمان او را درست + بفرمود
تا کوس روئین زدند + با برو در از چینیان چین زدند + برآراست لشکر چو کوه بلند +
به شمشیر و گرز و کمان و کمند + سرآهنگ تا ساقه از تیر و تیغ + برآورد کوهی ز دریا بمیغ +
سرآهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس + چو خاقان خبر یافت از کار او +
که آمد سکندر به پیکار او + برون آمد از موکب قلبگاه + باواز گفتا کدامست شاه +
بگوئید کارد عنان سوی من + ندارد نهان روی از روی من + سکندر چو آواز چینی
شنید + قبای قزاگن بچین برکشید + ای دامن قبا برزد و مستعد شد + برون راند
به پیل افگن خویش را + رخ افگند پیل بد اندیش را + به پیل افگن صفت اسپ و مراد

از رخ و پیل ور آخر این مصراع مهرهٔ شطرنج ست یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون آورد
و مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن انداخت * به نفرین ترکان زبان برگشاد * که بی قسمت
ترکی ز مادر نزاد * ز چینی بجز چین ابرو مخواه * نزارند پیمان مردم نگاه * سخن راست
گفتند پیشینیان * که عهد و وفا نیست در چینیان * ز چینی نجوید کسی مردمی * که جز صورتی
نیست شان آدمی * همه تنگ چشمی پسندیده اند * فراخی بچشم کسان دیده اند *
تنگ چشمی دنائت و فرومایگی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بدعهدی ست و **فراخی
چشم** ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از **کسان** مراد دیگر مردمان ست
و در لفظ تنگ و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها نسبت باینها
چشم فراخ دارند * وگرنه پس اینچنین آشتی * ره دشمنائی چه برداشتی * دران دوستی
جستن اول چه بود * درین دشمنی کردن آخر چه سود * مراد از یکی بود و پیمان یکی *
درستی فراوان فریب اندکی * درینجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست
و در بعضی نسخ بجای فریب لفظ خول واقع شده * خبر نی که مهر شما کین بود * دل ترک
چین بر خم و چین بود * درینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان
باشد خطاب بسوی مفرد میشود تعظیماً لیکن مقام از تعظیم ابا میکند درین صورت مخاطب
تمام چینیان ست و در مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را بصیغهٔ خطاب
آورده بعد ازان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده * اگر ترک چینی وفا داشتی * جهان زیر چینی
قبا داشتی * فاعل داشتی ترک چین ست * مرا بسته عهد کردی چو دیو * به بدعهدی
اکنون بر آری غریو * چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم * اگر کوه پولاد شد بکرتی *
دگر خیل یاجوج شد لشکرتی * بجنبد ز یاجوج پولاد جای * بسکندر چو بست سکندر بجای
نرزدی که بروی سر آید زمان * به تیغ شاهیش آید گمان * سر آید زمان یعنی
مدت او آخر شود * بلخ چو ان پر سرخ را ساز داد * به تخشاک خلی بخون باز داد *
خط بخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود ست * اگر سر بر آرست
ربا میم کلاه * وگر پوزش آری پذیرم گناه * و در بعضی نسخ سر گرانی بمعنی سرکشی بجا

سر برآری دیده شده + مرا زیت و زنبور در کیش هست + چو زنبور هم نوش و هم نیش هست +
زیت بتوفوقانی بمعنی روغن زیتون ست که دافع گزندگی زنبور ست + سپیدار چنین گفت
کای شهریار + نه پیچیده ام گردن از زینهار + همان زینهارم که بودم نخست + بسوگند
محکم به پیمان درست + چو گشتم پذیرای پیمان تو + نه بندم کمر جز بفرمان تو + از این
بند بستن این بود مقصود من + که خوشبو کنی مجمر از عود من + یعنی اوصاف و اخلاق نیک
مرا در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامانِ جنگ نکردم + ندانی که من با چنین
دستگاه + که بر چرخِ گردان کشیدم سپاه + نباشم چنان عاجزه روز کور + که برگردم از
جنگ بی دست و زور + مراد از **روز کور** بیخبر و نادان ست زیرا که آنکه شب کور باشد
روز را می بیند و آنکه روز کور بود هیچ بینائی ندارد + با این سازِ لشکر که بینی چو کوه + ز جوشنده
دریا نیایم ستوه + ولیکن ز آنجنت یاری گرست + زمینت رهی آسمان چاکرت +
رهی بالفتح بنده و خدمتگار + ستیزندگی با خداوندِ بخت + ستیزنده را سر در آرد ز تخت +
فلک میکند شاه را یاوری + مرا کی رسد با فلک داوری + چو گفت این فرود آمد از
پشتِ پیل + سوی مصر شه رفت چون رودِ نیل + **مصر شه** لشکر پادشاه و تشبیه
رفتن برود نیل در فروتنی ست + چو شه دید کان خسرو عذرساز + پیاده به نزدیک شه
شد فراز + ز مهر خسش یکی مرکبی بر کشید + ز سر تا بنعل زیر زر ناپدید + چو بر بارگی کامرانیش
داد + بهم پهلوی پهلوانیش داد + جز اینش دگر داد بسیار چیز + رها کردش آن دخل
یکساله نیز + چو شد شاه را خانِ خاقان رهی + ز خود مست شد از خاندانها تهی + دو
یکی شد در آن بهن جای + دو لشکر شکن رایکی گشت رای + سلاح از تن و خوی زره
ریختند + بداد و ستد در هم آمیختند + سپهدار چین هر دهم از چین دیار + فرستاد
نزلی سوی شهریار + که درگه نشینان شه را تمام + کفایت شد آن نزل در صبح و شام +
همی بود رود و می و جام شان + همان نزد یکدیگر آرام شان + چو از می به پیچیده سر
برداختند + بیکجائی نخچیر میساختند + نخوردندی یکدگر باده ئی + بآزادگی خود هر آزاده
فاعل نخورند که بصیغه نفی ست سکندر و خاقان ست و مصرعهٔ دوم در بیان احوال هر د

لشکریان خواهد نبود یعنی آزادگان هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چراکه نفاقی
وخصومتی درمیان نبود ومی تواند که فاعل آن هر آزاده باشد فنظر بمعنی جمعیت که در کل
افراد ست سبب باشد ✤ بیا ساقی آن سرخ که جان پرورست ✤ بمن ده که چون
جان مرادرخورست ✤ مگر زنده گردد تن مرده را ✤ بجوشش آرد آن خون افسرده را ✤

مناظره کردن میان چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر وخاقان

یکی روز خرم تر از نوبهار ✤ گزیده ترین روزی از روزگار ✤ بمهمان شهه بود خاقان چین ✤
دو خورشید با یکدگر همنشین ✤ بای مهمان زایدست که مهمان بمعنی مهمانی باشد چنانکه
گذشت ✤ ندیم وزیران واز چین وزنگ ✤ سماطین صفها کشیدند تنگ ✤ سماط
بمعنی صف وسماطین هر دو صف یمین ویسار ✤ بمی مجلس وچهره آراسته ✤ ز رود
جهان گرد برخاسته ✤ دران خرمیهای بانای ونوش ✤ رسیده بلب موج گوهر فروش ✤
خان آرزو گفته که مراد از **موج گوهر فروش** سخن دانایان ست درین صورت
گوهر فروش صفت موج باشد وبعضی مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم و
حکمت زند ودر بعضی نسخ رسیده زلب موج گوهر بگوش نیز دیده شده ✤ سخن سر شد
از کار کارآگهان ✤ که زیرک ترین کیستند از جهان ✤ زمین هر کشته از دیگر بیست ✤
بهر کشور از پیشه ها بهر بیست ✤ یعنی بهره مند ✤ یکی گفت نیرنگ وافسونگری ✤
ز هندوستان خیزد از بنگری ✤ یکی گفت بر مردم شور بخت ✤ ز بابل رسد جادو پیمائی
سخت ✤ یکی گفت کاید گه اتفاق ✤ سرود از خراسان ورود از عراق ✤ نمودند
هر یک بمقدار خویش ✤ نموداری از نقش بر کار خویش ✤ بران شد سرانجام کار
اتفاق ✤ که مانند طاقی چو ابروی طاق ✤ مراد از **ابروی طاق** ابروی
که طاق ست در خوبی نظیر ندارد ✤ میان دو ابروی طاق بلند ✤ حجابی فرود آورد
نقشبند ✤ برین گوشه رومی کند دستکار ✤ بران گوشه چینی نگارد نگار ✤ نه بینند
آرایش یکدگر ✤ مگر مدتی دعوی آید بسر ✤ مدت دعوی آخر شود یعنی از کار فارغ شوند ✤

چو زان کار کردند پرداخته ✤ حجاب از میان گرد وانداخته ✤ **حجاب انداخته**
گرد دای دور شود ✤ ببینند کز هر دو پیکر کدام ✤ نوآئین تر آید چو گردد تمام ✤ یعنی
چون این کار تمام گردد ببینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکی خوبتر آید ✤ نشستند
صورتگران در نهفت ✤ دران حجفه طاق چون طاق جفت ✤ **حجفه** بمعنی دوگانه
وصفت طاق و **طاق جفت** ترکیب توصیفی کنایه از دو ابروست یعنی نشستند
دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دو ابرو باشد ✤ بکم مدت از کار پرداختند ✤
حجاب از دو پیکر برانداختند ✤ و در بعضی نسخ میان بر ز پیکر برانداختند نیز واقع ست
یکی بود پیکر دو ارژنگ را ✤ تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را ✤ ازین بیت معلوم میشود
صریح که **ارژنگ** نام کار مصوران ست نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه از بیت امیر خسرو
دریافت میشود **ع** بقصر دولتم مانی و ارژنگ ✤ طراز نقش می بستند بر رنگ ✤ انتهی ✤
عجب ماند زان کار نظارگی ✤ بعبرت فرو ماند یکبارگی ✤ **نظارگی** یعنی بیننده و تماشائی ✤
که چون کرده اند این دو صورت گذار ✤ ✤ دو ارژنگ را بر یکی شان نگار ✤ میان
دو پیکر چو بنشست شاه ✤ درین دو در آن کرد نیکو نگاه ✤ نه بشناخت از یکدگر بازشان
نه پی برد از پرده راز شان ✤ بسی راز از ان در نظر باز جست ✤ نشد صورت حال بروی
درست ✤ بلی در میانه یکی فرق بود ✤ که این می پذیرفت و آن می نمود ✤ حاصلش آنکه
سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست و جو کرد و نکته از ان دریافت خواجه علیه الرحمة
میفرماید که بلی چگونه در آید زیرا که از یکطرف که صاف بود و نقش نمیداشت پذیرائی و
قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز در
یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضی معنی یکی می پذیرفت و آن می نمود و چنین
نگاشته اند که یکی قبول انعکاس مینمود و دیگری عکس میداد ✤ چو فرزانه دید آن دو
بتخانه را ✤ بدیع آمد آن نقش فرزانه را ✤ **فرزانه** عبارت از بلیناس ست ✤ در سے
طلب کرد و چندان شتافت ✤ کز ان نقش سر رشته را باز یافت ✤ بفرمود بار دیگر میان
تاختند ✤ حجابی دگر در میان ساختند ✤ چو آمد حجابی میان دو کاخ ✤ یکی تنگدل شد

یکی شد فراخ ✤ **تنگدل شد** یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگری **فراخ شد** یعنی خوشنما در بنا
نظر آمد ✤ رقمهای رومی بشد زاب و رنگ ✤ بر آئینهٔ چینی افتاد زنگ ✤ **رنگ بر آئینه
افتادن** کنایه از نمودن صور و تماثیل ست ✤ چو شد صفهٔ چینیان بی نگار ✤ شگفتی
فرو ماند زان شهریار ✤ دگر ره حجاب از میان بر کشید ✤ همان پیکر اول آمد پدید ✤ بدانست
کان طاق افروخته ✤ بصیقل رقم دارد اندوخته ✤ دران وقت کان شغل میساختند ✤ میانه
حجابی بر افراختند ✤ در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ست ✤ بصورتگری بود رومی بپای ✤
مصقل همیکرد چینی سرای ✤ بران نقش کان صفه گیرنده شد ✤ بافروزش این سو پذیرنده شد
بران رفت فتوی دران داوری ✤ که هست از بصر هر دو را یاوری ✤ یعنی محاکمه چنین شد
که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند ✤ نداند چو رومی کسی نقش بست ✤ که بر صیقل چین بود چیره دست
کاف هر مصراع استفهامی ست و در بعضی نسخه ✤ بصیقل چو رومی کجا چیره دست ✤ نیز واقع گشته
درین صورت فاعل این کسی ست که در مصرعهٔ اول ست **حکایت بر سبیل تمثیل**
شنیدم که مانی بصورتگری ✤ ز ری سوی چین شد به پیغمبری ✤ **مانی** نقاشی بوده رومی
که دعوی پیغمبری بدروغ نموده و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته ✤ از و چینیان چون خبر
یافتند ✤ بران راه پیشینه بشتافتند ✤ درخشنده حوضی ز بلور ناب ✤ بران راه بستند
چون حوض آب ✤ گذارندگیهای کلک دبیر ✤ برانگیخته موج ازان آبگیر ✤ چو آسیب که
بادش کند بیقرار ✤ شکن بر شکن میرود بر کنار ✤ همان سبزه کو بر لب حوض رست ✤ سبزی
بران حوض بستند چیست ✤ چو مانی رسید از بیابان دور ✤ دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنه آن دلفراز ✤ سر کوزهٔ خشک بگشاد باز ✤ چو زد کوزه بر حوضهٔ سنگبست
سفالی بدان کوزه حالی شکست ✤ بدانست مانی که در راه او ✤ بدان حوضه چینیان جاه
او ✤ بر آورد کلکی بآئین و زیب ✤ رقم زد بران حوضهٔ مانی فریب ✤ نگارید از ان کلک
فرمان پذیر ✤ سگی مرده بر روی آن آبگیر ✤ درو کرم جوشنده بیش از قیاس ✤ که زو
تشنه را در دل آید هراس ✤ بدان تا چو تشنه بران حوض آب ✤ همیگی مرده بیند نیارد شتاب
چو دندان که دید این خبر گشت فاش ✤ که مانی بران آب زد دورباش ✤ ز لبین جادو بهایی

فرهنگِ او ٭ بدو بکر دیدند وارزنگ او ٭ ببین تا دگر باره چون تا ختم ٭ سخن را کجا

سر برافراختم ٭ ازینجا رجوع ست باصل حکایت ٭ جهاندار باشاهِ چین چند روز ٭ بخرسند

می بود رامش فروز ٭ زمان تا زمان مهرشان برفزود ٭ هم آن را هم این را جهان می ستود

بدو گفت روزی که دارم بسیج ٭ گرم پیش نارد فلک پای پیچ ٭ کر گردم سوی کشور

خویش باز ٭ ز چین سوی روم آورم ترکتاز ٭ جوابش چنین داد خاقانِ چین ٭

که ملکِ تو شد هفت کشور زمین ٭ باقبال هر جا که خواهی خرام ٭ تو قبله هر جا که سازی

مقام ٭ کجا موکبِ شه کند تاختن ٭ ز ما بندگان بندگی ساختن ٭ ز فرهنگ خاقان

و بیداریش ٭ عجب ماند شه در وفاداریش ٭ چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت

میباشند و وفا از آنها نمی آید پس معنی بیت چنان میشود که از فرهنگ خاقان چین بیدار

و آگاهی او سکندر تعجب داشت که وفا با آنهمه چه قسم دارد زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند و

میتوان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ و بیداری دیگر صفات او سکندر عجب در

وفاداری او داشت که بسیار با وفا بود یعنی اگر چه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفا از

همه زیاده بود که سکندر دران تعجب می نمود با آنکه بیداری او در تعجب میداشت خصوصًا از

وفاداری او ٭ ز سالارِ چین هر زمان بزمِ شاه ٭ فروزنده تر شد ز خورشید و ماه ٭

کمر بسته خاقان بفرمانبری ٭ بگوش اندرون حلقهٔ چاکری ٭ بآیینِ خود نزلِ شه میرساند

بدان مهر خود را بدل میرساند ٭ اگر چه ملک داشت بالا ترش ٭ زمان تا زمان گشت مولی

ترش ٭ مولی بمعنی خادم ٭ چو پایه دهد مرد را شهریار ٭ نباید که برگیرد از خود شمار ٭

ببالاترین پایه پستی کند ٭ همان دعوی زیردستی کند ٭ شه آن کرد با چینیان از شرف ٭

که بارانِ نیسان کند با صدف ٭ مضاف الیه شرف که لفظ خود ست محذوف ست ٭

ز بخشیدنِ تاجهای بغداد و روم ٭ که بود آن گرامی دران مرز و بوم ٭ بخاقانِ چین دستگاهی

نبود ٭ که در قیمتش هیچ شاهی نبود ٭ بس خسروی خوان که در چین نهاد ٭ ز دیبا سپهر

زیبایان چین گشاد ٭ چین گشاد یعنی تنگدلی از فراخ روئی بدل گشت ٭

بچینی درخواندن و خوانچه سی ٭ که مخروطی خوشیدن با اطلسی ٭ چو همخود شاه از سر نیکوئی ٭

بیان

بدان تنگ چشمان فراخ ابروی * چو ابروی شه بود پیوندشان * بچشم و سر شاه سوگندشان *
یعنی استحاد پیوند چینیان با شاه مانند ابروی شاه بود و بچشم و سر پادشاه سوگند میخوردند و این
کمال استحاد ست * همه بر خط امر او سر زدند * دم از مهر شاه سکندر زدند * بیا ساقی آزاد
کن گردنم * سرشک قدح ریز در دامنم * سرشکی که از صرف پالودگی * فرو شوید
از دامن آلودگی * **از صرف پالودگی** یعنی از کمال صفائی *

داستان مهمان داشتن خاقان سکندر را و پیش کشیدن کنیزک چینی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار * بیا ساعتی چین در ابرو میار * **ترکی کردن** اشتلم
نمودن ست * دلم را بدیدار خود شاد کن * ز بند غمم امروزم آزاد کن * اگر دخل
خاقان چین آن تست * مکن خرج را روز باران تست * **روز باران** روز جمعیت
و در بعضی نسخه مصرعهٔ دوم چنین ست * همه خلق و عالم بفرمان تست * بخور چیزی از
مال و چیزی بده * ز بهر کسان نیز چیزی بنه * مخور جمله ترسم که دیر ایستی * به بیرانه سر
بر بود نیستی * در خرج بر خود چنان در مبند * که گردی ز ناخوردنش دردمند * چنان
نیز یکسر مپرداز گنج * که آئی ز بیهوده خواری برنج * بر اندازه کن بر اندازهٔ خویش * که باشد
میانه نه اندک نه بیش * **بر انداز** اینجا بمعنی خرج ست * چو رشته ز سوزن فرو در کنی *
لبا چشم سوزن که در سر کنی * **در سر کردن** بمعنی صرف نمودن ست یعنی چون رشته
را زیاده از چشم سوزن سازی لبا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضایع سازی * سخن را
گزارشگر نقشبند * چنین نقش بر زد بچینی پرند * که آوازهٔ شه جهان گشت زیر * که
چین را بر آمود دامن ز زر * شب و روز خاقان در آن داوری * همی جست از بخت خود
یاوری * که شه را ده پای مزدی شگرف * بمهمانی او کند گنج صرف * ملوکانه مهمانیی
سازد خوش * جهان در شمار کم انداز دش * کشد پیشکشهای شاهانه بیش * باندازه
پایهٔ کار خویش * یکی روز کان دانهٔ جهان اختیار * فروزنده چون طالع شهریار * برارا
بر می جیم روس ته شستا * دندان شیران بر و تیر انداخت * **شیر نشستن** بمعنی گذاشتن

نعمت موجودست وبعضی مراد از **شیران** کسانیکه سرمست لذات دنیا فرولمی آرند گرفته اند
یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردمی قانع نعمت ابدی که داشت برخیال بدست
آوردن آن بزم گذاشت وبعضی شراح دندان شیران کنایه از ستارگان نموده اند و
شیر از دندان هشتن عبارتست از حسرت خوردن وبعضی شیر هشتن بمعنی پرتو
ستارگان مراد دارند ✤ چنان از می ومیوهٔ خوشگوار ✤ برآراست مهمانیٔ شهریار ✤
که هیچ آرزوئی بعالم نبود ✤ که یکیک بران خوان فراهم نبود ✤ گذشت از خورشهای
چینی سرشت ✤ که رضوان ندید آنچنان در بهشت ✤ **گذشت** بمعنی سوای آمده ✤
ز شکر بسی پخته حلوای نغز ✤ ببادام وپسته پراگنده مغز ✤ طرائف نه ز انسان که دنیا پرست
یکی آورد زان بعمری بدست ✤ جواهر بچیدند آنکه جوهرشناس ✤ کند نیمهٔ را الیبا در قیاس ✤
چو شد خانه گنج پرداخته ✤ بدانگونه مهمانیی ساخته ✤ شهِ ترک با خاصگانِ دیار ✤ به
خواهشگری شد بر شهریار ✤ زمین بوس داده باینِ پیش ✤ فزود از زمین بوسِ او
قدرِ خویش ✤ نیایش کنان گفت کز تخت شاه ✤ کند بر سرِ تختِ این بنده راه ✤
سرش را بافسر گرامی کند ✤ بدین سر بزرگیش نامی کند ✤ پذیرفت شه خواهشِ گرم او ✤
برفتن نگهداشت آزرم او ✤ **آزرم** درینجا بمعنی عزت ✤ شه ولشکرِ شه بیکبارگی ✤
بران خوان شدند از سر بارگی ✤ زمین از سرِ گنج بگشاد بند ✤ روارو برآمد بچرخ بلند ✤
یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت وهمچنین ملک هر طرف برای خدمت
میدوید واین هر دو حال قیامت ست پس هنگامهٔ ضیافت را بسبب کثرت مردم تشبیه
بقیامت داده ✤ سکندر چو بر خوانِ خاقان رسید ✤ چو خضر بر آبِ حیوان رسید ✤
یکی تختِ زر دید چون آفتاب ✤ در وچشمهٔ دُرّ چو دریای آب ✤ بشادی بران تختِ
زرین نشست ✤ ز کافور وعنبر ترنجی بدست ✤ جهانجوی فغفور بر دست راست ✤
بخدمت کمر بسته بر پای خاست ✤ نوازش کنانش ملک پیش خواند ✤ ملک وار بر
کرسیٔ زر نشاند ✤ دگر تاجداران بفرمانِ شاه ✤ بزانو نشستند در تختگاه ✤ بفرمود
خاقان که آرند خورد ✤ ز خوانهای زرین شود خاک زرد ✤ فزونی شاهانه برگی فراخ ✤

چو برگ زر از برگ ریزان شاخ * دران آرزو گاه فرخار دیس * نگرد آرزو با معامل مکیس *
آرزو گاه بانمعنی که همه آرزو در انجا حاصل بود و **فرخار** نام شهریست حسن خیز و لفظ
دیس برای تشبیه است واز **معامل** مراد اهل انجمن ست و **مکیس** امالهٔ مکاس
بمعنی نیکی کردن در بیع یعنی دران بزم که آرزو گاه بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی
هر آرزو که خواسته موجود بود * بهشتی صفت هرچه درخواستند * بران مائده خوان
برآراستند * چو خوردند هر گونه خوردها * نمودند بر باده ناوردها * از **ناورد** مراد
دست برداشت * نشاط می قرمزی ساختند * بساطی هم از قرمز انداختند * نشسته
برامش ز هر کشوری * غریب اوستادی و رامشگری * نواساز خنیاگران شگرف *
بقانون او زان برآورده حرف * **اوزان** جمع وزن بمعنی سنجیدگی * بر شیم
نوازان سعدی سرود * بگردون برآورده آواز رود * **سعدی** نام ناحیه ایست
از سمرقند و چون نام خوانندگان شهرها درمیان آمده نوای سعدی هم مذکور شد * *
سرایندگان ره پهلوی * زبس نغمه داده نوا را نوی * **راه پهلوی** سرود پهلوی
نواساز سرود گو * همان پای کوبان کشمیر زاد * معلق زن از رقص چون دیوباد
دیوباد باد تند و آنرا گردباد هم گویند * زیونان زمین ارغنون زن بسی * که بردند
هوش از دل هر کسی * کمر بسته رومی و چینی بهم * برآورده از روم و از چین علم * در
گنج بگشاد خاقان چین * بپرداخت از گنج قارون زمین * در بعضی نسخ جیپال بفتح جیم
و سکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یا فته شده و این لفظ هندی ست
که نام یکی از سلاطین هندست و اینجا آن مرادنیست * نخست از جواهر درآمد بکار * زره را
و درع گوهرنگار * یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از جنس دراعه و درع
آنچه گوهرنگار بود پس میان درع و گوهرنگار نسبت توصیفی نباشد و عین درع را
موقوف باید خواند * ز بلور تابنده چون آفتاب * یکی دست مجلس به تری چو آب *
دست مجلس در جهانگیری بمعنی مسند و صدر مسند آورده و بعضی مراد از ان شیشه
جام و طاس و غیره داشته اند و **تری** بتشدید را صفائی و آبداری * ز دیبای چینی

بخروارها ✣ همه از مشک تاتاری انبارها ✣ طبقهای کافور با بوی مشک ✣ ز کافور تر بیشتر
عودِ خشک ✣ یعنی طبقهای پر از کافور که نافهای مشک دران مخلوط بود موجود بود و
کافور تازه زیاده از عود خشک بود ✣ کمانهای چاچی و چینی پرند ✣ گرانمایه شمشیرهای گزین
چند ✣ تگاور سمندانِ ختلی خرام ✣ همه تازه پیکر همه تیزگام ✣ یکی کاروان جمله شاهین
و باز ✣ مرغ و کلنگ افگنی تیزباز ✣ چهل پیل با تخت و برگستوان ✣ بلند و قوی مغز و
سخت و گران ✣ غلامانِ لشکرشکن خیل خیل ✣ کنیزان که در مردم آرند میل ✣ چو زین
چنین پیشکشها فراوان کشید ✣ پس از ساعتی گنجِ نوباز کرد ✣
ازان خوبتر تحفه ساز کرد ✣ خرامنده ختلی فش و دم سیاه ✣ تگاورتر از باد در صبحگاه
فش بمعنے یال ست ✣ رونده یکی تختِ شاهنشهی ✣ نشینندش از بیم بی آگهی ✣
سبق برده از آهوان در شتاب ✣ بگرمی چو آتش به نرمی چو آب ✣ بصحرا ز مرغان
سبک خیزتر ✣ بدریا در از ماهیان تیزتر ✣ بجای یک روی پیکرش دیوباد ✣ بگردندگی
کینتش دیوزاد ✣ بانگیزشش از آسمان کم نبود ✣ صبا مردِ میدانِ او هم نبود ✣
چنان رفت و آمد بناوردگاه ✣ که واماندی وهم در نیم راه ✣ فرس را رخ افگند در
وقتِ شور ✣ فگنده فرس پیل را وقتِ زور ✣ **فرس افگندن** مغلوب ساختن ✣
چو وهم از همه سوی مطلق خرام ✣ چو اندیشه در تیز رفتن تمام ✣ به تندی نکو هم سمندرو
سمندر وشی بی سکندر رکستے ✣ شکاری یکی مرغِ شوریده سر ✣ ز خوابِ شبِ فتنه
شوریده تر ✣ یعنی خاقان چین یکی مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و جنگی مثل دیوانه
بود و شوریده تر از شبِ فتنه بود ✣ چو دوران در آمدشدن تیزبال ✣ شدن چون
جنوب آمدن چون شمال ✣ عقابین پولاد در چنگِ او ✣ عقابان سیه جامه از تنگ
او ✣ مراد از **عقابین** ناخن ست چه عقابین بمعنی خارهای آهنی ست ✣ بسی خون
گرو کرده در گردنش ✣ عقابین چنگے عقاب افگنش ✣ فاعلِ گرو کرده عقابین چنگ
جگرسای سیمرغ در تاختن ✣ شکارش همه کرگدن ساختن ✣ **جگرسای** یعنی گزندرسان ✣
غضبناک و خونریز و گستاخ چشم ✣ خدا آفریدش ز بیداد و خشم ✣ یعنی گویا مجسم خشم بود ✣

طغان شاه مرغان طغرل بنام + بسلطانی اندر چو طغرل تمام + **طغان شاه و**
طغرل بالضم هر دو نام بادشاهان و نیز طغرل نام جانوریست شکاری + کنیزی
سیه چشم پاکیزه روی + گل اندام شکرلب و مشکبوی + بتی چون بهشتی برآراسته +
فریبی بصد آرزو خواسته + معنی مصرعهٔ اخیر آنکه فریبی بود که بصد تمنا از جناب خدا تعالی
درخواست کرده شده بود و در بعضی نسخ بجای فریبی مرادی نیز دیده شده + خرامنده
ماهی چو سرو بلند + مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند + بر وغبغبی کآب ازو میچکید + بر آتش
زآب معلق که دید + سهی سرو محتاج بالای او + شکر بنده و شهد مولای او + رخش
بر بنفشه گل انداخته + بنفشه نگهبان گل ساخته + درینجا در عبارت قلب ست زیرا که بنفشه
عبارت از زلف ست یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار انداختن
چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته + کمر بستهٔ زلف او مشکناب + که زلفش کمر
بسته بر آفتاب + **کمر بسته** بمعنی خادم و **کمر بر کسی کردن** بمعنی غلبه و زور آوردن
یعنی مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر
آفتاب غلبه کرده و آفتاب را بزیر خود پوشانیده و مراد از **آفتاب** رخساره است +
سخن گوی شهدی شکرپارهٔ + بشهد و شکر بر ستمگارهٔ + **شهد** بمعنی شیرین صفت
سخنگوی و **شکرپاره** بطور لطف تفسیری ست + بلورین تن و قاقمی پشت او +
بشکل دم قاقم انگشت او + تشبیه به **بلور** در صفاست و به **قاقم** از جهت نرمی
و به **دم قاقم** از سبب باریکی و نرمی ست + ز سیمین زنخ گوی انگیخته + بر و طوق
از غبغب آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی + ز مه طوق بردی ز خورشید
گوی + **طوق بردن و گوی بردن** بمعنی سبقت نمودن + ز ابرو کمان
کرده و ز غمزه تیر + به تیر و کمان کرده صد دل اسیر + چو می خوردی از لطف اندام وی
ز حلقش پدید آمدی رنگ می + هزار آفرین بر چنان دایهٔ + که پرورده زینسان
گرانمایهٔ + نزد بر کس از تنگ چشمی نظر + چشمیش دهانش بسی تنگ تر + ظاهرا مراد
از **تنگ چشمی** کم آگاهی خواهد بود و **نظر زدن** بمعنی نظر کردن ست + تو گفتی

که خود نیست اورا دهان ÷ همان نام او هست اندر جهان ÷ یعنی گویا که اورا دهان نبوده و جز نام
او در جهان نیست ÷ رسانند تحفهٔ ارجمند ÷ به تشریف آن تحفه شد سربلند ÷ که این مرغ
واین بارگی وین کنیز ÷ عزیزاند و بر شاه باز اعزیز ÷ نه کس بر چنین خنگ خنگی نشست ÷ نه مرغی
چنین اید اسان بدست ÷ بگفتن چه حاجت که هنگام کار ÷ هنرهای خود را کند آشکار ÷
کنیزی پریچهره هم خوار نیست ÷ که در خوبروئیش یار نیست ÷ سه خصلت در و یافت و ر آورده اند
که آن را چهارم نیاید بدست ÷ یکی خوبروئی و زیبندگی ÷ که هست آیتی در فریبندگی ÷
آیت درین مقام بمعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگار می آید ÷ دوم زورمندی که
وقت نبرد ÷ نه پیچد عنان را ز مردان مرد ÷ مراد از مردان مرد سپاهیان شجاع ÷
سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود ÷ که از زهره خوشتر سراید سرود ÷ لفظ سه درینجا بمعنی
سوم ست ÷ چو آواز خوش بر کشد زیر و زار ÷ بخسپد بر آواز او مرغ و مار ÷ در اکثر نسخ زیر و
زار بواو عطف واقع شده درینصورت عطف تفسیری خواهد بود و میتواند که بدون عطف حال
باشد از مفعول بر کشد پس زار درینجا بمعنی ضعیف خواهد بود ÷ جهانجوی را زان دلارام
چسبست ÷ خوش آوازی و خوبی آمد درست ÷ حدیث دلیری و مردانگی ÷ نه پذرفته بود آن
ز فرزانگی ÷ سمن نازک و خار محکم بود ÷ که مردانگی در زنان کم بود ÷ مقابله زن به سمن
و مقابلهٔ مرد به خار لطافتی دارد ÷ زن سیم تن گرچه روئین تن ست ÷ زمردی چه لافد
که آن هم زن ست ÷ اگر ماهی از سنگ خارا بود ÷ شکار نهنگان دریا بود ÷ ز کاغذ نشاید
سپر ساختن ÷ پس آنگه باب اندر انداختن ÷ گران داشت این نکته را شهریار ÷ زنان را
بمردی بدید استوار ÷ پذیرفتش و حلقه در گوش کرد ÷ چو پذرفت نامش فراموش کرد ÷
چو آن پیشکشها پذیرفت شاه ÷ شد از خوان خاقان سوی خوابگاه ÷ سحرگه چو طاوس با
مشرق خرام ÷ برون زد سر از طاق پیروزه فام ÷ دگر باره شه باده بر کف نهاد ÷ به
رامش در بارگه بر گشاد ÷ بسر برد روزی دو در لهو و ناز ÷ برود و سرود و می دلنواز ÷ نشاط
می بود در رود و می ÷ دگر باره شد مرکبش تیز پی ÷ سوی بازگشتن بسیچید کار ÷ به
... روزگار ÷ یعنی بسوی بازگشتن اندازهٔ کار مهیا ساخت ÷ پریچهره ترسکی

که خاقان چین + لبشه داد تا داردش نازنین + ازآنجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده
شد شهربند + برافروخت آن ماه چون آفتاب + فرو ریخت بر گل زنرگس گلاب + حاصل
بیت آنکه آن ماه در آتش غیرت سوخت واشک حسرت بر رخساره ریخت + بزندان سرای
کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه + یکی روز کاین چرخ چوگان پرست + زشب
بازی آورد گوئی بدست + تشبیه چرخ بچوگان باعتبار گردش ست و از گوی مراد
آفتاب + سکندر که از خسروان گوی برد + عنان را بچوگانی خود سپرد + چوگانی
مراد از اسپ + درآمد بطیاره کوه کن + فرس پیل بالا و شه پیلتن + مراد از طیاره
اسپ ست و درآمد یعنی سوار شد + علم برکشیدند گردنکشان + پدید آمد از روز خسته
نشان + ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود + بیابان بنخجیر بر تنگ بود + زصحرای چین
تا بدریای ختند + زمین بر زمین بود زیر پرند + پرند کنایت از شقهٔ علم و زمین بر زمین
یعنی تمام زمین + سپه چون درآمد بعرض شمار + گزیده برو بود یا نصد هزار + پس
پیش ترکان طاوس رنگ + چپ و راست شیران پولاد چنگ + طاوس رنگ
باعتبار لباس متلون ست + بقلب اندرون شاه دریا شکوه + سپه گرد بر گرد دریا چو کوه
بنجه پیل زوران آهن کلاه + چهل پیل جنگی پس پشت شاه + هزار و چهل سنجق پهلوی +
روان در پی رایت خسروی + سنجق مراد از علم + کمرهای زر بر غلامان خاص + چه پنهان نشسته
لقر ... خلاص + وشاقان جوشنده چون آب سیل + زهر سو جنیبت کشان خیل خیل +
ندیمان شایسته بر گرد شاه + که آسان از ایشان شود رنج راه + خرامان شد و خسروان
خسروان + طرفدار چین در رکابش دوان + شهنشه چو بنوشت کنج زمین + اشارت
چنان شد بخاقان چین + که گردد سوی کشور خویش باز + باقلیم ترکان کند ترکتاز +
جهانجوی را ترک پدرود کرد + بآب مژه روی را رود کرد + عنان تافته شاه گیتی نورد +
زصحرا بجیحون رسانید گرد + چو آمد بنزدیک آن ژرف رود + بفرمود تا لشکر آید فرود +
بران عرصه جائی دل افروز دید + نشستن بدان جای پیروز دید + در بعضی نسخ بجای
عرصه فرضه بالکسر یعنی کنار دریا واقع ست + طناب سراپرده خسروی + کشیدند در

میخ مرکز قوت + **میخ مرکز** کنایه از ستون ذات العماد ست + زبس نو مهیاهای گوهرنگار +
چو باغ ارم گشت جیحون کنار + چو شه کشور ماوراء النهر دید + جهانی نگویم که یک شهر دید +
ازان مال کز چین بجنگ آمدش + کسی داد کاسنجا درنگ آمدش + بناهای ویرانه آباد کرد +
کسی شهر نو نیز بنیاد کرد + سمرقند را کادمی شاد ازوست + شنیده چنین شد که بنیاد ازوست +
خبر گرم شد در خراسان و روم + که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم + بهر شهری از شادیِ فتح شاه +
بشارت کنان بر کشادند راه + لشکر انه رایت برافراختند + بهر خانهٔ خرمی ساختند + فرستاد
هر کس بسی مال و گنج + بدرگاهِ شاه از پی پای رنج + بیا ساقی امشب طی کن شتاب +
که باده دِ سر واجب آمد گلاب + می و کاب در روی کار آورد + نه آن می که در سر خمار آورد +

داستان خبر یافتن سکندر از تاختن روس بر خراسان بلکردن بردع و بردن نوشابه را باسیری

جهان گرد را در جهان تاختن + خوش آمد سفر در سفر ساختن + بهر کشوری دیدن آرایشی +
بهر منزلی کردن آسایشی + ز پوشیدگیها خبر داشتن + ز نادیده ها بهره برداشتن + ولیکن
چو بینی سرانجامِ کار + بشهر خود است آدمی شهریار + فرو ماندنِ شهر خود باخسان +
به از شهریاری بشهر کسان + بشهر کسان گرچه باشد بهی + دل از مهر خانه نباشد تهی +
سکندر بدان کامرانی که بود + همه میل بر شهر خود می نمود + که گل را بگلشن بود رنگ و بو +
که بیرون ز گلشن بود زرد رو + اگرچه ولایت حدِ بیش داشت + هم اندیشهٔ خانهٔ خویش داشت +
شبی رای آن زد که فرد از جای + چو باد آورد پای بر باد پای + هوای وطن بر دل آسان
کند + تماشای هوائی خراسان کند + خاطر آرزو گفته که نسبت آسان و مشکل بافعال ما
آنچه با ماست بدان منسوب و نه بذات چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل ست نگویند که آن سبب
و غیل بر من مشکل ست درین صورت هوای وطن را آسان کردن تقدیری میخواهد یعنی کسب
هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از
مصراع دوم آنست که چون خراسان خوش هوا تر از همه عالم ست میگوید که در وطن رفته
تماشای از هوای خراسان بهم رسد از هوای وطن نسبت با بد کرد و مراد از **وطن** درینجا

وطن اصلی نیست که دوم باشد بلکه وطن اختیاری ست که عبارتست از اصطخر + زمین عجم زیر پای
آورد + سوی ملک اصطخر رای آورد + جهان را برافروزد از رنگ خویش + بلندی در آرد
با ورنگ خویش + مراد از **رنگ** رونق و عدل و داد ست + بران ملک نوش آفرین
بگذرد + بد و نیک آن مملکت بنگرد + نماید که ترتیبها نو کنند + بسیج زمین بوس خسرو کنند +
نماید ای اظهار کند و آموزد + کند تازه نان پارهٔ هر کسی + دران پاره سازد نوازش
بسی + بخواهندگان ارمغانی دهد + جهان را ز نو زندگانی دهد + درین پرده میرفتش
اندیشه + نداند شاهان جز این پیشه + یعنی درین باب که ملک چسان باید داشت و مردم
چه رعایت باید نمود اندیشه میرفت و مصرعهٔ دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمه است یعنی این قسم
ذکرها و کارها پادشاهان دارند و سوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد + دوالی که
سالار ابخاز بود + به نیروی شه گردن افراز بود + دوال کمر بسته بر حکم شاه + بسی گرد
آفاق پیمود راه + در آمد بر شاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال + که فریاد شاها
ز بیداد روس + که از مهد ابخاز بستد عروس + **عروس از مهد ابخاز بستد**
کنایه بدان ست که زنان و دختران ابخاز را گرفته عروس و کدبانوی خانهٔ خود ساختند +
کس آمد که آن ملک آراسته + خلالی نماند از همه خواسته + **خلال** بالکسر کاه و چیزی که
از ان دندان پاک سازند + ستیزنده روسی ز آلان و گرک + شب خونی آورد همچون گرگ
در برهان قاطع **آلان** بوزن پالان نام ولایت و نام محله و بعضی نام شهری از
ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید صحیح بتشدید لام ست و **گرک** بفتحتین و
هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری از مضافات بیت المقدس و تحقیق نزد خان آرزو آنست
که گرک جای دیگر باشد زیرا که بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس نیست + بدربند
آن ناحیت ره نیافت + بفرواطها سوی دریا شتافت + **فرواط** درینجا بمعنی کشتی
چیان ست لیکن در لغت بنظر نآمده ظاهر اصطلاح آن ملک باشد و چون **دربند**
در دامن کوه واقع ست و راه در آمد روس مسدود شده نظامی علیه الرحمه چنین فرموده +
خروجی نه بر وجه اندازه کرد + دران لقمه کمین کین تازه کرد + بتاراج برد آن بر و بوم را

گره بسته باد ان پی شوم را ✤ بجز گشتگانی که نتوان شمرد ✤ خرابی بسی کرد و بسیار برد ✤ در
اسنجا آگنده خوردی نماند ✤ همان در خزینه نوردی نماند ✤ و در بعضی نسخ ✤ در انبار آگنده خوردی
نماند ✤ نیز واقع ست و ظاهر این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیرا چه
انبار جمع ست بمعنی توده پس آگنده محض زاید باشد و **نورد** بمعنی پسندیده و در خورد اند و خته
و جمع نوشته اند ✤ ز گنجینهٔ ماتهی کرد رخت ✤ دراز درج بر بود و دیبا ز تخت ✤ گنجینه و گنج
بیک معنی مستعمل شود لیکن درینجا اغلب که مراد ازان مال باشد و چون پوشش تخت دران ملک
انداز پاکننده چنین فرموده ✤ همه ملک بردع برانداختند ✤ یکی شهر پر گنج پرداختند ✤
پرداختن ای غارت کردند ✤ بتاراج بردند نوشابه را ✤ شکستند بر سنگ قرابه را
ز چندان عروسان که دیدی بپای ✤ نماندند یک نازنین را بجای ✤ همه شهر و کشور بهم بر
زدند ✤ دده و دود و ره را آتش اندر زدند ✤ اگر من دران داوری بودمی ✤ ازین یاوه گشتن
بر آسودمی ✤ یعنی اگر من در اسنجا میبودم و در رکاب نوشابه بودم ازین یاوه گشتن و خراب
گردیدن می آسودم چون دوالی در رکاب سکندر بود و در غیب او روسیان ملک او را خداوند
دیده تاراج نمودند چنین گفته ✤ من اینجا بخدمت شدم سر بلند ✤ زن و بچه آنجا بزندان
و بند ✤ اگر داد بستاند از خصم شاه ✤ خدا باد یاری ده و دادخواه ✤ که بینی که روسی
درین سال چند ✤ بروم و بار من رساند گزند ✤ چو زین گونه بر گنج راه یافتند ✤ شتابند
زانسان که بشتافتند ✤ همه ره زنانند چون گرگ و شیر ✤ بخوان نادلیرند و برخون دلیر ✤
ستانند کشور کشایند شهر ✤ که خامان خلق اند و دونان دهر ✤ ز روسی نجوید کسی مردمی ✤
که جز گوهری نیست شان آدمی ✤ اگر بر خری بار گوهر بود ✤ بگوهر چه بینی همان خر بود ✤
چو ره یافتند ان حریفان بگنج ✤ بسی بو بهار ارسانند رنج ✤ به بیداد کردن بر آرند بال ✤
ز بازارگانان ستانند مال ✤ **بال** ببای موحده و یای تحتانی هر دو درست میتواند شد
مگر بیای تحتانی بمعنی گردن ست درینصورت کنایه از گردنکشی خواهد شد ✤ خلل چون درآن
مرز و بوم آورند ✤ طمع در خراسان و روم آورند ✤ بشوریده شاهنشه از گفت او ✤ ز بیداد
[illegible] نوشابه نیز ✤ که بر شاه بود آن ولایت عزیز ✤

فرو برده سر تیره و خشمناک + دران تیرگی گشت آشوبناک + **تیره** بفوقانی بمعنی سیاه که کنایه است از مکدر و غصه چون غصه حالی ست که بر نور عقل غالب آید او را به تیرگی نسبت دهند + بفریاد خوان

گفت فرمان تراست + مراد دل ست آنچه در جان تراست + **فریادخوان** عبارتست از دادخواهنده که دوالی ست و در مصرعهٔ دوم کنایه است از یکی بودن اندیشه و آنچه در دل تست همان در دل من ست ای هرچه که در دل تو راه یافته در دل من نیز راه یافته + ازین

گفته سهمه باشد ار بگذری + تو گفتی و باقی زمن بنگری + ببینی که سر چون براه آورم + چه سرها ز چنبر بچاه آورم + ظاهر آن ست که از **چنبر** که بمعنی مطلق دائره است دائرهٔ طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد یا **بچاه آوردن** مقابل آن باشد یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت و حبس درین صورت صرفه از برای سن اعراض خواهد بود + چه دلهای مردان برآرم ز هوش + چه خونهای شیران در آرم بجوش

برآرم سگان را بشور افگنی + که با شیر بازی ست گور افگنی + یعنی سگان را بشور افگنی برآرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با شیر گور افگنی کردن بازی ست پس این سگان را که شور افگنده اند اینها را به نمودن زور خود از شور باز دارم + نه بر طاس

مانم نه روسی بجای + سر هر دو را بسپرم زیر پای + اگر روس مست ست بنلیش کنم + سرای دریای بلیش کنم + براندازم از روس اورنگ را + در آتش نشانم همه سنگ را + در بعضی نسخ براندازم واقع ست و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی برافروزم از گوهر اورنگ را نیز دیده شده خان آرزو گوید مطابق مذاق نسخهٔ اول ست یعنی تخت و سلطنت روسیان را براندازم و معنی نسخهٔ دوم آنست که ظاهر سازم از ملک روس تختگاه خود را و تختگاه خود را در ان ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده شده + برافرازم از کوهش اورنگ را یعنی از کوهیکه قریب ملک روس ست اورنگ خود را بلندی دهم و آن عبارت از درآمدن

ملک روس ست + نه در غار و کوه اژدهائی هلم + نه از بهر دارو گیائی هلم + هلم از هلیدن بمعنی فرو گذاشتن + گر این کین نخواهم ز گرگان روس + شکم سگ نه اسکندر فیلقوس

و در بعضی نسخ شیران روس واقع ست و حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس

وتکرار لفظ برای تاکیدست ✤ دگر گر گریزد طاس را شکرم ✤ زیرطاسی وروس ره وبه ترم ✤
فشکرهم بمعنی شکار نکنم ✤ گر از گردش چرخ باشد امان ✤ نخواهیم کین خود از بدگمان ✤
تفاوت، واحد نفس متکلم مع الغیر در پارسی جائزست ✤ همه برده را باز جای آورم ✤ بشتابنده
راز زیر پای آورم ✤ **برده** بضم بای موحده بمعنی چیز غارت کرده شده وبرده بالفتح بمعنی
غلام وکنیزک هردو صحیح میتواند شد ✤ نمانیم نوشابه را زیربند ✤ چو وقت آید از نی برآریم
قند ✤ بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی ولفظ
بند مشترکست در قند ونی ✤ گران سیم در سنگ شد جای گیر ✤ برون آورمش چو موا از خمیر
یعنی آن **سیم** که عبارتست از نوشابهٔ سیمین تن در سنگ سخت، روسیان جا گرفته
بسهولتی که مو از خمیر بیرون آید برآرم ✤ به چاره گشاده شود کار سخت ✤ بمدت شگوفد
بهار درخت ✤ بسختی دراز چاره دل برنگیر ✤ که گردد زمان تا زمان چرخ پیر ✤ درین ره
که برداشتم برگ وزاد ✤ صبوری کنم تا برآید مراد ✤ زکوه گران تا بدریای ژرف ✤ به
آهستگی کار گردد شگرف ✤ یعنی از کوه گران تا دریای عمیق که گرفتم باهستگی کار شگرف کردم
پس تعجیل درین باب خوب نیست ✤ مرا سوی ملک عجم بود رای ✤ که سازم دران مملکت
چند جای ✤ چو زین داستانم رسد آگهی ✤ بجهار تخت من باشد از من تهی ✤ مراد انست
که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه وتختگاه سازم واین معنی چندگاه اقامت میخواست
الحال که خبر چنین رسید بهترست اگر **تخت من** که عبارتست از اصطخر از من خالی
شود ومرا روس باید رفتن ✤ کنبش گراینده شد رخت من ✤ سرزمین من بس بود تخت من ✤
یعنی الحال که رخت مایل سفر شد سرزمین من تختگاه من بس است ✤ نخسپم بناسایم از هیچ
راه ✤ مگر کینه بستانم از کینه خواه ✤ دوالی چو دید آن پذیرفتگی ✤ برآسود از آن
خشم وآشفتگی ✤ بلب خاک را عنبرآلود کرد ✤ بچهره زمین را زراندود کرد ✤ یعنی بشکرانهٔ
پذیرفتگی اسکندر خاک را برای تسلیم از لب خود عنبرآلود ساخت ای خوشبو کرد وزمین را
از چهره که بسبب غم وغصه زرد بود زراندود ساخت ✤ بیا ساقی آن باده بردست گیر ✤ کز آن
خواره داغش ... دارا گیر ✤ زباده جگر گوشهٔ آفتاب ✤ که همرانش آمد بگو سرهم آب ✤

آمدن سکندر بدشت خفچاق + دو پروانه بینیم درین مرغگاه + یکی روسفیدست و دیگر سیاه + **مرغگاه** مراد از دنیا و **دو پروانه** اشارتست از شب و روز + نگردند پروانهٔ شمع کس + که پروانهٔ ما بخوانند و بس + **پروانه** دو معنی دارد اول کرم مشهور که عاشق شمع ست دوم پروانچه که امر حکام دران باشد حاصل آنکه این هر دو سوی فرمان من بسبحن دیگرے میل نمیکنند + فروغ از چراغی ده این خانه را + که سازد کباب این دو پروانه را + درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که هرچند شب و روز محکوم و عاشق فرمان اند لیکن مرا می باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن کنم که اینها دران کباب شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی + گذارش کن فرش این سبزه باغ چنین برفروزد چراغ از چراغ + یعنی گسترندهٔ بساط روایت این قصهٔ چراغ نقل را از نقلهاے سابق چنین روشن کرده + که چون یافت اسکندر فیلقوس + خبرهای ناخوش زتاراج روس + نخفت آن شب از عزم کین داشتن + زهرگونه رازی برانداختن + که جنبش درین کار چون آورم + کزین عهد خود را برون آورم + دگر روز کاین بور بیجاده رنگ + زپهلوی شبدیز بگشاد تنگ + **بور** ببای موحده اسپ سرخ رنگ و اینجا مراد از مطلق اسپ ست و از **بور بیجاده رنگ** مراد آفتاب ست که وقت صبح سرخ می نماید و معنی مصرعهٔ دوم آنکه **شبدیز** که عبارتست از شب از **پهلوی او تنگ را گشاد** یعنی بکار نبود از سواری + سکندر بر آن خنگ ختلی نشست + که چون باد بر خاک بنشست و چون برق جست + اشارت آن بسوی اسپ گذرانیدهٔ خاقان چین ست **برخاست** یعنی گرم و تیز شد + زجوش نده همچون جنیبت جهاند + وزانجا سوی دشت خوارزم راند + سپاهی چو دریا پس پشت او + حساب بیابان در انگشت او + **حساب بیابان** در انگشت ومیکه در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب و مراد از **حساب بیابان** حساب منازل و فرسنگها خواهد بود + بیابان خوارزم را در نوشت + زجیحون در آمد ببابل گذشت + بدان تا کند عالم از دیو پاک + قرارش نمی بود در آب و خاک + دران تاختن دید تیز آب گرد + گذر بر بیابان سقلاب کرد + بیابان همه خیل خفچاق دید

در و لعبتان سمن ساق دید + **خیل خفچاق** قومی صحرائی + به چهره چو آتش به عارض
چو آب + فروزان تر از ماه و از آفتاب + همه تنگ چشمان مردم فریب + فرشته ز دیدار
شان ناشکیب + نقابی نه بر صفحهٔ روی شان + نه باک از برادر نه از شوی شان + سپاهی
عزب پیشهٔ تنگ تاب + چو دیدند روی چنان بی نقاب + **عزب** مرد بی زن و **تنگ تاب**
مرکب از تنگ بمعنی معدوم پس تنگتاب بمعنی شخص معدوم الطاقت ست و این در وقت کثرت
شهوت بهم میرسد + ز تاب جوانی بجوش آمدند + دران داوری سخت کوش آمدند +
کس از بیم شه ترکتازی نکرد + بران لعبتان دست بازی نکرد + چو شه دید خوبان
آن راه را + نه خوب آمد آن قاعده شاه را + **آن قاعده** اشارت به بی شرمی
ایشان + پری پیکران دید چون سیم ناب + سپاهی همه تشنه ایشان چو آب + ز رحمت
لشکر اندیشه کرد + که زن زن بود بی گمان مرد مرد + یکی روز همت برین کار داد +
بزرگان خفچاق را بار داد + پس آنگاه شاهانه بنواخت شان + به تشریف خود سرافراخت
شان + به پیران خفچاق پوشیده گفت + که زن روی پوشیده بهتر نهفت + زنی
کو نماید به بیگانه روی + ندارد دو شکوه خود و شرم شوی + اگر زن خود از سنگ و آهن بود
چو زن نام دارد همان زن بود + جوانان دشت از ان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای
شاه + **شوریده راه** مراد از گمراه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آئین خود را
چنان یافتند + به تسلیم گفتند ما بنده ایم + به میثاق خسرو شتابنده ایم + **میثاق**
بمعنی قول و قرار + ولی روی بستن ز میثاق نیست + که این خصلت آئین خفچاق نیست +
گر آئین تو روی بربستن ست + در آئین ما چشم دربستن ست + چو در روی بیگانه نادیده به
خیانت نه بر روی بر دیده به + چرا که دیده می بیند نه روی پس خیانت بر دیده باشد نه بر روی +
دگر شاه را ناید از ما درشت + چرا بایدش دیده در روی پشت + لفظ **وگر** از خان آرزو
بدال جمله گفته است یعنی بعد عرض اول دیگر عرض اینست که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید
و ناید از ما درشت جمله ماتیخذه ست یعنی بشرطیکه بر خاطر پادشاه درشت نباید +
عروسان ما را بس ست این حصار + که با حجله کس ندارند کار + به برقع مکن روی این خلق ریش

تو شو برقع انداز بر روی خویش + کسی کو کشد دیده را در نقاب + نه در ماه بیند نه در آفتاب +
جهاندار گر نیک فرمان دهد + ز ما هر که خواهد بر و جان دهد + بلی شاه را بنده فرمان بریم + ولیکن
ز آئین خود نگذریم + چو بشنید شاه آن زبان آوری + زبون شد زبانش دران داوری +
حقیقت شد اورا که با آن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه + به فرزانه این قصه را گفت
باز + ورو چاره خواست آن چاره ساز + که این خوبرویان زنجیر موی + دریغ است کز
کس نپوشند روی + وبال است زان چشم بیگانه را + چو از دیدن شمع پروانه را + چه سازیم
تا زم خوئی کنند + ز بیگانه پوشیده روئی کنند + چنین داد پاسخ فراست شناس + که
فرمان شه را پذیرم سپاس + طلسمی بر انگیزم از ناف دشت + که افسانه سازند ازان سرگذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد + بجز روی پوشیده ره نگذرد + بشر طلیکه شاه آرد اینجا
نشست + وزو هر چه در خواهم آرد بدست + یعنی بشرطیکه در ناف دشت اقامت کنی و
هر چه از ملک مذکور طلب نمایم بدست آری + شه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست + بزود
برزیک بیک کرد راست + جهاندیده دانا به نیک اختری + درآمد به تدبیر صنعتگری +
نوآئین عروسی درین جلوه گاه + برانگیخت از خاره سنگی براه + برو چادری از رخام سفید
چو برگ سمن بر سر مشک بید + هر آن زن که دیدی در آزرم او + شدی روی پوشیده از
شرم او + در آوردی از شرم چادر بروی + نهان کرده رخسار و پوشیده روی + از آن
روز خفچاق رخساره بست + که صورتگر آن نقش بر خاره بست + نگارنده را گفت شه
کاین نگار + درین سنگدل قوم چون کرد کار + که فرمان ما را نداند گوش + درین سنگ
بینند و یابند هوش + خبر داد دانای بیدار بخت + که خفچاق را دل چو سنگ است سخت +
به تن گرچه سیم اند سنگین دل اند + به سنگین دلان زین سبب مایل اند + سنگین دلان
عبارت از طلسم باشد + برین سنگ چون بگذرد رخت شان + از و نرم گردد دل سخت شان
...ن برین تختی از خاره سنگ + چو خود را همی بو شد از نام و ننگ + روز با شد از
...نشیم روی + زبیداد بیگانه و شرم شوی + وگر نسبتی کاسمانی ست آن + بگویم که
رمزی نهانی ست آن + یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود را

بسته اندیکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفچاقیان نیز چون سنگ ست پس بمناسبت سختی هم متاثر شدند وروی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور واین نسبت زمینی ست ودیگر نسبت آسمانی که تاثیرات کواکب را بدان دخل ست وآن از علم اسرارست وقابل گفتن نیست واین اشارت بدانست که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات بازدواج فلکیات ست + بیا مردی این طلسم بلند + بر این رو بها لبسته شد روی بند + هنوز آن طلسم برانگیخته + دران دشت ماندست ناریخته + بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمة است + یکی بیشه در گردش از چوب تیر + چو باشد گیا بر لب آبگیر + ودر بعضی نسخ در اول مصرعهٔ دوم حرف چو ست اگرچه حرف مذکور در شبهات مفرده مستقل شود ودر بعضی کاف ست واین نیز محتاج لقدیرست یعنی یک بیشه گرد او از چوبهای تیر بود چنانکه بر گرد آبگیر گیاه رسته باشد + زپرهای تیر عقاب افگنش + عقابان فزون آمده پیرامنش + همه خیل خفچاق کانجا رسند + دوتا پیش آن نقش یکتا رسند + زره گر پیاده رسد یا سوار + پرستش کنندش پرستنده وار + سواری که راند فرس پیش او + نهد تیری از جعبه در کیش او + شبانی که آنجا رساند گله + کند پیش او گوسفندی یله + عقابان در آیند زاوج بلند + نمایند یک موی زان گوسپند + زبیم همایان پولاد چنگ + نگردد کسی گرد آن خاره سنگ + صنم بین که آن نقش پرداز کرد + که گاهی گره بست و گه باز کرد + ظاهر آنست که صنم مفعول کرد باشد ولفظ **بین** در مقام تعجب واقع شده یعنی ببین که آن نقش پرداز صنمی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره بست وآن پرستش خفچاق ست مرآن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره است در رشتهٔ زندگانی و گاهی گره باز کرد وآن اشارتست از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر عقدهٔ دشواری بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد + بیا ساقی آن بکر پوشیده روی + بمن ده گرش هست پروای شوی + **پوشیده روی** دختر رز که عبارت ست از شراب باعتبار بودن آن در حجلهٔ خم و **شوی** مراد از طالب شراب + کنم دست شوئی بپاکی و لیپید + مگر این چنین دست باید کشید + یعنی دست باید کشید از غیر او که نوبت به تعلقات دنیاوی باشد +

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

دگر باره بلبل بباغ آمدست + پری پیش روشن چراغ آمدست + خان آرزو گوید که ربط ظاهری این بیت بسیار دوست لهذا التکلف کرده میشود پس میگوییم که بار دیگر بلبل بباغ آمد و فصل بهار شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان ست که گویا پری پیش چراغ روشن آمده و ضابطه عزایم خوانان ست که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته عزایم میخوانند پس تشبیه بلبل به پری درهمین ست که پیش گل چنان بلبل آمده که پری پیش چراغ می آید + خیالم پری پیکری میکند + مرا چون خیال پری میکند + یعنی آنچه از معشوق پری پیکر می آید از خیال من بظهور می آید وقتیکه مرا خیال پری میشود پس لفظ **کند** بمعنی شود دست ازین کان تاریک آهن تنی + گهر بین که آرم بدین روشنی + مراد از **کان تاریک** ذات شیخ علیه الرحمه است و **گهرهای روشن** اشعار و ابیات او + هزار آفرین باد بر زیرکان + که روشن زر آرند از تیره کان + گزارنده شرح این داستان + گزارش چنین کرد بر مرزبان + که چون شاه عالم بدانای روم + بفرمود تا سازد از سنگ موم به فیروزی آن نقش در خواسته + چو پیروزه نقشی شد آراسته + یعنی بمبارکی طالع اسکندر آن نقش مطلوب مانند نقشیکه از فیروزه آراسته باشند آراسته شد + ز خوبی چنان ساختش نقشبند + که بربست بر نقش ترکان پرند + **پرند بستن بر نقش** بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش را نقشبند مذکور که بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند بست + چو پیکر برانگیخت پیکر نمای + شه از پیش پیکر تهی کرد جای + **تهی کرد جای** یعنی کوچ کرد + بهر جا که میرفت میریخت گنج + بامید راحت همی برد رنج + بهر هفته منزلی چند راند + بهر منزلی هفته چند ماند + چو منزل در آمد به بدخواه تنگ + هزبران کین تیز کردند چنگ + تنگ حال ست از ضمیر در آمد یعنی هر گاه که منزل رسید در حالیکه آن منزل از بدخواه قریب بود و **منزل** در بیت عبارتست از منزل گاه سکندر و لشکر او + فراخی کمی بود نزدیک آب + فرود آمد انجا

بهنگام خواب + دران مرغزار از ملک تا سپاه + برآسوده گشتند از آسیب راه + چو انجم برآراست
لشکرگهی + کشیده بگردون درو درسگهی + جهان را ز رایت چو نارنج کرد + سراپرده را دل
سوی روس کرد + بروسی خبر شد که دارای روم + درآورد لشکر بدین مرز و بوم + سپاهی
که اندیشه را پی کند + چو بر کُه زند کوه را خوی کند + کُه مخفف کوه + **خوی** بواو معدوله
عرق و مراد ازان عرق خجلت باشد و بعضی گفته اند که عرقی مراد باشد که در هنگام آزار از بدن
مردم برآید یعنی کوه و کشتی عرق آلود گردد بسبب زور در جنگ او + دلیران شمشیرزن
بیشمار + بر دمهٔ گرزای چو پیچیده مار + کمند افگنانی که چون نره شیر + درآرند سرهای
پیلان بزیر + غلامان چینی که در دار و گیر + بموی جهانند صد چوبه تیر + یعنی غلامان چینی
چنان قادر اندازند که از یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند + سکندر نه تنها
اژدهاییست این + جهان را ستمگر بلاییست این + این بیت مقولهٔ جاسوس و خبردهندهٔ
روسیان است + نه لشکر یکی کوه با او روان + که در زیر او شد زمین ناتوان +
ز پیلان دو صد پیل پولادپوش + که آرند خون زمین را بجوش + یکی دشت بر پیل و
بر پیلتن + همه لشکر آشوب و لشکرشکن + چو قنطال روسی که سالار بود + شد آگه
که گردون بدین کار بود + **قنطال** نام سردار لشکر روس + یکی لشکر انگیخت از
هفت روس + بکبر دار هر هفت کرده عروس + اغلب که فضای ملک روس هفت باشد
یا آنکه هفت شهر تاریخ خود داشته باشد + ز برطاس و الان و خزران گروه + برانگیخت
سیلی چو دریای کوه + ز انبوه زمین تا بخفچاق دشت + زمین را بتیغ و زره در نوشت
با هم شده غرق حمله سپاه + نهاده بسر بر ز آهن کلاه + سپر در سپر حمله آورده روی
کشاده نه یکجای یکباره روی + یلان حمله چون شیر غران دلیر + ز هر یک یکی پیل آورده زیر
خروشان و غمره زنان هر زمان + که از بانگ او پیر گردد جوان + سپاهی بجنبدان که
لشکر شناس + باندازهٔ آن رساند قیاس + چو عارض شمرد آنچه در پیش بود + ز نهصد
هزارش عدد [illegible] فزود + فرود آمدند از سر راه دور + دو فرسنگی از لشکر شاه دور +
به لشکر چنین گفت قنطال روس + که مردافگنان را چه باک از عروس + چنین لشکر خوب و

نادیده رنج + همه سر بسر کاردانهای گنج + کجا پای دارند با روسیان + چنین نازنینان و
ناموسیان + همه گوهرین ساخت زرین ستام + بلورین طبق بلکه پیاده فام + همه کار
شان شرب و دانشگری + نگشته شبی گرد جالشگری + شبانگه ببوی خوش انگیختن +
سحرگه بشربت در آمیختن + جگر خوردن آیین روسان بود + می و نقل کار عروسان بود
ز رومی و چینی نیاید نبرد + همه خرد بیابود سرخ و زرد + یعنی از رومی و چینی جنگ شدن
نمی تواند و هر یکی در رنگ مانند خرد و بیا رنگی سرخ و زرد دارند + خداداد دارا چنین دستگاه
خداداده را چون توان بست راه + **چنین دستگاه** اشارت بسوی مال و
متاع ایشان ست + اگر دیدمی این غنیمت بخواب + دهانم شدی زین حلاوت پر آب
بپای نیست در حجله بی تاج زر + بدریا نیابیم چندین گهر + گر این دستگه را بدست آوریم +
بر اقلیم عالم شناسست آوریم + جهان را بگیریم و شاهی کنیم + همه سال صاحب کلاهی
کنیم + پس آنگه فرس راند بالای کوه + تنی چند با او شده هم گروه + بانگشت بنمود
کانیک ز دور + جهان در جهان ناز بینید و حور + در و درگه از گوهر و گنج پر + بجای
سنان و زره لعل و دُر + همه زین زرینه یاقوت کار + کفل پوشها در جواهر نگار +
کفل پوش آنست که آنرا در هندوستان نمالی گویند + کلاه مرصع برافراشته
قبا تا کمر پا نگه داشته + یعنی قبا همچون جامهٔ زنان دامن دارند + همه فرش دیبا
شعری حریر + نه در دست نیزه نه در قبضه تیر + **حریر شعری** نام نوعی از حریرست
که منسوب باشد به شعر که نام جای ست + همه عنبرین خال خلخال پوش + سر زلفها
پیچیده بالای گوش + در بعضی نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال واقع گشته
[illegible] خلخال [illegible] صفت زلف ست که حلقه دار باشد و موافق نسخه دوم
خال عنبرین اشارت بسنبلی بود که برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخسار
می سازند + **خلخال** مراد از زیوری باشد که در پای دارند + سراپای در زر بوسیده و
[illegible] توی + بدان بست پایان پیچیده دست + سکندر چه لشکر
تواند شکست [illegible] از کم زور و ناتوان + گر افتند بر ایشان

سرِ سوزنی + دهن را گشایند چون کوزنی + یعنی اگر بر ایشان سرِ سوزن برسد از نهایت چین
دهان مانند وزن دیوار با آه و زاری گشایند و فریاد میکنند + به تاریخ و تقویم جنگ آورند +
نهی در حسابی درنگ آورند + نه آن لشکر اند این که روزِ نبرد + ز خسته کلوخی برآرند گرد +
چو ما حمله سازیم یکباره بجای + بیک حملهٔ مانداریند پای + چو روسان تحتی کش و سخت مغز +
فریبی شنیدند از آن گونه نغز + نهادند سرها که تا زنده ایم + بدین عهد و پیمان سر افگنده ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ + نمائیم ازین گلستان بوی و رنگ + بر اعدا سیه
دولت شبِ خون کنیم + بنوکِ سنان خاره را خون کنیم + چو دست از عنان سوی
خنجر کشیم + بد اندیش را دام در سر کشیم + نمائیم یک دشمنِ شاه را + نداریم آن تاج
و آن گاه را + چو سرها ببریم و ناید شمار + نترسیم با از چنین گیر و دار + ربائیم شاه زا
چه که کهربای + بمالیم شاه زا همه زیر پای + ازین مغز پالودگانِ نبرد + نداریم یک تن
ز مردان مرد + چو رومی سپه را دل گرم دید + ز نیروی خود کوه را نرم دید + بلشکر که
آمد تدبیر جنگ + ز دل برد زنگار و از تیغ زنگ + ز دیگر طرف شاهِ لشکرشکن +
به تدبیر بنشست با انجمن + بزرگانِ لشکر همه گردِ شاه + نشستند چون اختران گردِ
ماه + قدرخان ز چین کورخان از ختن + رئیس از مداین ولید از یمن + رئیس و ولید
نام پادشاهان دیگر است + زریوند و گیلی و مازندران + بناویل از کشور خاوران +
دوالی ز ابخاز و هندی ز ری + قباد و صطرخی ز خویشان کی + سهیل از خراسان و
قوم از عراق + بر الیسال ارمن برین اتفاق + ز یونان و افرنجه و مصر و شام +
نه چندانکه از گفتن آید تمام + جهاندار کرد از غم آزادشان + بدلگرمی امیدها
دادشان + چنین گفت کاین لشکرِ جنگجوی + به پیکارِ شیران نکردند خوی +
بد زوری و سالوسی و رهزنی + نمایند مردی و مردافگنی + دو دستی ندیدند شمشیر کس +
همه ناچخ و نیزه از پیش و پس + سلاحی و سازی ندارند چیست + ز بی آلتان جنگ ناید
درست + برهنه تنی چند را در مصاف + چه باید بریدن ز سر تا بناف + چو من تیغ گیرم
بجنبم ز جای + فرو بندم البرز را دست و پای + من آن دور گیرم که دوران گرد +

زمین جاهمی برزو جان هم بزد ✤ **دوره گیر** مرادف جهانگیر ✤ بکیدی که با کید بر ساختم ✤
بپای خودش چون دراندختم ✤ چو بالشکر فورگه دم بزد ✤ زمردانگی فور کافور خورد ✤
فور بواو معروف یعنی پادشاه هند باشد ✤ کنا نم چو برزد برابر و گره ✤ شهٔ چین کمانرا
فرو کرد زه ✤ هم از جنگ روسم بناشد شکوه ✤ که بسیار سیل آب ریزد زکوه ✤ زکوه خزز
تا بدریای چین ✤ همه ترک برترک بینم زمین ✤ اگر چه نشد ترک با روم خویش ✤ هم از روم
شان کینه با روس بیش ✤ هر قومی را که با قومی دیگر عداوت باشد بسبب قرب ملک عداوت
زیاده میگردد پس در کینهٔ ایران و توران که چندین هزار سال در میان ست سکندر میگوید
که هر چند ترک با روم خویش نشود و قائل آن نیست که با عتماد او جنگ توان کرد لیکن کینه
ترکان را با روسیان باشد از کینه که اینها را با روسیان بود زیاده خواهد بود چرا که
ملک روس به ترکستان پیوسته است ✤ به پیکار ترکان این مرحله ✤ توان ریخت بر
پای روس آبله ✤ یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها باهم کینه
بسیار دارند ✤ بساز هر کو درتن آرد شکست ✤ به زهر دگر بایدش بار بست ✤

حکایت بر سبیل تمثیل

✤ شنیدم که از گرگ روباه گیر ✤ ببانگ سگان
رست روباه پیر ✤ دو گرگ جوان تخم کین کاشتند ✤ پی روبه پیر برداشتند ✤ دهی بود
از وی سگان بزرگ ✤ همه تشنه خون روباه و گرگ ✤ یکی بانگ زد روبه چاره ساز ✤
که بند از دهان سگان کرد باز ✤ **بند از دهان باز کرد** یعنی سگان را بفریاد آورد
سگان ده آواز برداشتند ✤ که روباه را گرگ بگذاشتند ✤ زبانگ سگان کاه را
زود رست ✤ رمیدند گرگان و روباه رست ✤ سگالندهٔ کاردان وقت کار ✤ زد دشمن
بدشمن شود رستگار ✤ یعنی سگالنده و اندیشه کننده از دشمن خود بسبب بدشمن دیگر
رهائی می یابد چنانچه روباه از گرگان بآواز سگان که نیز دشمن بود رهائی یافت ✤
اگر چه مرا با چنین برگ و ساز ✤ بهم دستیٔ کس نیاید نیاز ✤ در چاره بر چاره گر بسته
نیست ✤ همه کار با تیغ پیوسته نیست ✤ بعد بیت بالا لیکن استدراکیه محذوف است
یعنی اگر چه با اینهمه سامان جنگ مرا احتیاج آن نیست که ترکان ابر جنگ روسیان انگیزم

لیکن بر چاره گرد چاره بسته نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر نیاید

سران سپه سر کشیدند پیش ÷ که ریزیم در پای تو خون خویش ÷ نبودیم زین پیشتر سست کوش

کنون گرم تر زان بر آریم جوش ÷ هم از بهر مردی هم از بهر مال ÷ بکوشیم با دشمن بدسگال ÷

سپه را چو دل داد خسرو بسی ÷ که بیدل نباید که باشد کسی ÷ در اندیشه می بود تا وقت شام

که فردا چه بر سازد از تیغ و جام ÷ چو از تیره شب روز روشن نهفت ÷ طلایه برون رفت و

جاسوس خفت ÷ نگهبان لشکر برون از قیاس ÷ نشستند بر رهگذرهای پاس ÷ شب تیره

بی پاس نگذاشتند ÷ ز شب تا سحر پاس میداشتند ÷ بیا ساقی آن زیبق تافته ÷

ز شنگرف کاری عمل یافته ÷ بده تا بدیوان بارش برم ÷ چو شنگرف سوده بکارش برم ÷

داستان مصاف کردن سکندر بار و سپان

بیارای جهاندیده دهقان پیر ÷ سخنهای پرورده دلپذیر ÷ که چون خسرو از چین در آمد

بروس ÷ کجا بر دمید این سبز خنگ شموس ÷ ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر و مراد

از سبز خنگ شموس فلک نیلی ست ÷ دگر باره چرخش چه بازی نمود ÷

چه نیرنگ سازی نمود ÷ گذارنده قراضه گوهر فروش ÷ سخن را بگوهر برآموده گوش ÷

یعنی گوش سخن را گوهر برآموده و مراد از گوش سخن گوش سخن نیوش ست ÷

که رومی چو آشفتن روس دید ÷ جهان را چو پرکنده طاوس دید ÷ پرکنده ببای

فارسی و کاف تازی و مراد از طاوس پرکنده بی رونق و بدنما ست ÷

بفرمان شه رایت افراختند ÷ در ان پهن صحرا وطن ساختند ÷ شب تیره پهلو به سپهر

نبرد ÷ بطالع تروهی ستاره شمرد ÷ زمین فرش سیفور چون در نوشت ÷ برآورد

صبح با تیغ و طشت ÷ سیفور نام پارچه ایست سیاه ابریشمی و در نوشت بفتح

واو بمعنی پیچیدن ست و این کنایه است از دور شدن شب و برآمدن صبح و

طشت و تیغ رسم ست پادشاهان را که هرگاه پادشاه دیگر را ببرند به طشت

افگنده و سر او را میبرند و خون او را در طشت میگیرند و این دلالت میکند بر تعظیم دشمن ÷

بدان تیغ کز طشت بنمود تاب + سر افکندهٔ تیغ شد ماهتاب + از تیغ مراد تیغ مبارزان و
جنگجویان ست و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت و تنگ تاب و روشنی
خود بنمود آفتاب سر افگندهٔ تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب پس نسبت لمعان تیغ آفتاب
سر افگنده از بلندی خود گردید + برون آمد از پردهٔ تیره میغ + بهر تیغ کوهی یکی کوه تیغ +
دو لشکر نگویم دو دریای خون + به بسیاری از یک دریا فزون + به تدبیر خون ریختن
تاختند + بهم تیغ و رایت برافراختند + بعرض دو میدان دران تنگجای + فشردند چون
کوهِ پولاد پای + دران معرکه عارضِ رزمگاه + برآراست لشکر بفرمانِ شاه + ز پولاد
پوشانِ الماس تیغ + بخورشیدِ روشن برآورده میغ + فاعل برآورده همان دو
لشکر ست که در بیت چهارم سابق ازین واقع ست + جداگانه از موکبِ هر گروه + حصاری
برآورد مانندِ کوه + دوالی و گردانِ ایران زمین + سوی میمنه گرم کردند کین + قدرخان
فغفوریان یکسره + علم بر کشیدند بر میسره + جناح از خدنگِ غلامانِ خاص + زده
پره بر گشتنِ بی قصاص + پره بهای فارسی بمعنی صف + به پیش اندرون پیل پولاد
پوش + پسِ او دلیرانِ تندر خروش + شهِ پیلتن با هزاران امید + کمر بست بر پشت
پیلِ سفید + ز دیگر طرف سرخ دیانِ روس + فروزنده چون قبله گاهِ مجوس + بخزرانیان
رایت آراسته + ز حیب بانگِ پرطاس برخاسته + الانی ز پس الیوی بر جناح +
سر انداختن کرده بر خود مباح + به قلب اندرون روسیِ کینه جوی + ز هر سکندر شده
سینه شوی + سپاه از دو جانب صف آراسته + زمین آسمان وار برخاسته +
درِ های رویین در آمد بجوش + چو هندوی بیمار بر زد خروش + ز غریدنِ کوس گردون
شگاف + زمین را برافگنده بخش زناف + درافگنده بمعنی شده + همان نای
ترکی برآورده شور + بازوی ترکان بدآورد زور + صهیلِ زمین سنبهٔ تازیان + بماهی
رسانده زمین را زیان + سنبه بسین مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح
بمعنی سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کنندهٔ زمین که از اسپان تازی برمی آمد زیانیکه
بر زمین رسیده بود بماهی رسانیده + لکدکوبهٔ گرزهٔ هفت جوش + برآورده از گاو ماهی

خروش + های لگد کوبه و گرزه زائده است که در اواخر الفاظ زیادت کنند + پلارک بکاوید
نقره گون + ز نقره برآورد کاورس خون + **کاورس نقره گون** جوهر تیغ و مراد
از **نقره** دوم چارآئینه و زره صیقل کرده شده و **کاورس خون** کنایه از قطرات
خون ست یعنی شمشیر بسبب جوهر خود و اصالت خویش از زره و چارآئینه قطرات خون
برآورده + خدنگ سپر کرده زاهن گذار + چو مرغ دو پر بر سر مرغزار + ز نیزه نیستان
شده روی خاک + ز گوپالها کوه گشته مغاک + سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ +
برو رسته صد بیشه تیر خدنگ + ز غریدن کوس در چرم گرگ + شده فتنهٔ خرد را ابر بزرگ
سنان بر سر موی بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان + درینجا **بازی**
سر موی باسنان همان زدن سنان ست موی را و این کمال هنر ست و میتوانند
که مراد از موی موی دشمنان باشد که بدان سرها بسته بر نیزه آویزند و **نمازی کردن**
روی پاک کردن روی باشد + خدنگی همه سرخ گل بار او + گل خون تر او دیده از خار
او + یای خدنگ برای تنکیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگرد دلکشی گرد گردن در آز
ز غوغا برآوردن خیل روس + نگاور شده زیر شیران شموس + گشاده بسی کار را زان
کوه درز + زمین را فتاده بر اندام لرز + بنیرزید با کمترین روسیی + فلاطون آنجا
فلاطوسیی + لفظ **فلاطون** در محل تنازع افتاده که هم فاعل بنیرزید ست و هم
مبدای جملهٔ خود که رابطهٔ آن محذوف شده **فلاطوس** و قیل فراطوس نام جایی
که مردمان آنجا به بخردی موصوف اند + همان رومی رایت افراخته + ز هندی در آب
آتش انداخته + مراد از **هندی** شمشیر ست + گلوی هوا در کشیدی شگفت + به
ضیق النفس کام گیتی گرفت + نه پوینده را بر زمین پای بود + نه پرنده را در هوا جای
بود + ز روسی در آمد به ناوردگاه + یکی شیر برطاس رو به کلاه + چو کوه روان گشت
بر پشت باد + عجب بین که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد و جولان نمود + بنام آور
خویش را می ستود + که برطاسیان را درین جام جرم + به برطاسیی من شود دشت گرم +
جام جرم عبارتست از جسم آدمی که کنایه است از وجود دنیاوی و به **برطاسی من** یعنی

از اهل برطاس بودن من و **پشت گرم شدن** زور یافتن حاصل بیت آنکه برطاسیان را
در وجود زور و قوت نسبت از اهل برطاس بودن منست واگر از اهل برطاس نمیبودم
هیچکس از اهل برطاس زور و قوت نداشت + پلنگان دم بر سر کوهسار + نهنگان خرم
بر لب جویبار + چو شیران به پرخاش خو کرده ام + نه چون روبهان دنبه پرورده ام +
دنبه کنایه است از اسافل بدن و چون اسافل بدن روبهان بنسبت اعالی فربه تر باشد
چنین میگوید که من همیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام و مثل روبهان دنبه را پرورش
نداده ام و چونکه پرورش دنبه از آرام باشد پس مراد آن شد که من آرام طلب نیستم همیشه
بجنگ عادت کرده ام + درشتم بچنگال و سختم بزور + بحمله درم پهلوی نره گور + **نره**
بالفتح والتشدید نر و ذکر و اطلاق آن بر اشیای مهیبه است + همه خون خام است نوشیدنم +
همه چرم خام است پوشیدنم + معنی این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو
نه آنکه حقیقتاً است که خون خام غذای منست و چرم پوشاک من + سنانم ز پهلو
در آید بناف + بدعوی نمیگویم اینک مصاف + بیاید یکی لشکر از چین و روم + که آتش
فروزنده گردد ز موم + مجنباد یزدان بران رهنمون + که بخشایش آرد بمن رود خون +
ز قلب ملک پیش آن تند باز + برون رفت جوشن دری ترکتاز + به پرخاش گردن
کشادند چنگ + در آن پویه گردند تختی درنگ + ز شمشیر برطاسی خشمناک + جوانمرد رومی
در آمد بخاک + دگر رومی رفت هم خاک دید + که برطاس را سخت چالاک دید + چنین
تا هفتاد از [illegible] ده مرد + به تیغ آمد از رومیان دستبرد + ملک زاده بود هندی بنام +
بسی سر بریده بهندی حسام + بران گرگ درنده چون شیر مست + بر آشفت پولاد
هندی [illegible] + بسی حمله کردند زور آزمای + سر بخت کس در نیامد ز پای + **سر بخت**
از [illegible] بمعنی بخت سستی و نامساعدت نکرد + ملکزاده هندی چو شد
آشفته [illegible] + بر آورد شمشیر هندی بدوش + چنان راند برنده الماس را + که سر
در سم افکند برطاس را + ز رومی یکی شیر شوریده سر + بگردن در آورده رومی تبر +
در آمد بناورد چالش کنان + بجوش مخالف سگالش کنان + ز هندی چپ [illegible] هندی [illegible]

خورد باز + که روسی سپر گشت ازو بی نیاز + یعنی از هندی چنان شمشیری خورد که سپر روسی که در
گردن روسی بود ازو بی نیاز و فارغ شد و با او کاری نماند + همان روسیی دیگر آمد بخشم +
بهم افتادند بر هم ارند چشم + چنین چند را کشت تا نیم روز + چو آهوی پی کرده را تند یوز +
فرو بسته شد روسیان را نفس + نیامد دگر سوی پیکار کس + بآرام گه تافت هندی عنان
بخون و خوی آلوده سر تا میان + ملک چون چنان دید بنواختش + سزاوار خود
خلعتی ساختش + فرود آمدند از دو جانب سپاه + بزه کمان شدند بر پاسگاه +

مصاف روز دوم + دگر روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک
یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دمان + گشادند باز از کمینها کمان + **دمان**
صفت دیاست یعنی جوشان و خروشان که مجاز است از معنی حمله آرنده و بر سبیل تبعیت
صفت لشکر نیز واقع شده و **کمان کشادن** مستعد حرب و ضرب شدن است +
دگر باره در کارزار آمدند + بشیر افگنی در شکار آمدند + درای جگر تاب و فریاد زنگ +
ز سر مغز می برد و از روی رنگ + همان کوس رویین ز تنگار چرم + نه دل بلکه پولاد را
کرد نرم + زمین را ز شورش در افتاد بیخ + فگند آسمان نعل و خورشید میخ + **نعل
افگندن و سم افگندن** یعنی بیدست و پا شدن و همچنین **میخ افگندن**
برون رفت ز ایلاقیان سرکشی + سواری ستابنده چون آتشی + **ایلاق** در اینجا
یعنی شهری و یا ولایتی مستفاد میگردد + ز سر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی و آهن دلی
چون فسان + مبارز طلب کرد چون پیل مست + کسی کامد از پای پیلش نرست +
دلیران ازو بیدلی یافتند + سر از پنجه شیر برتافتند + پس از ساعتی تند شیری سیاه
برون آمد از پرده قلبگاه + بر اسپ بخاری ببالا چو پیل + خروشان و جوشان تر از
رود نیل + بایلاقی آن اهرمن روی گفت + که آمد برون آفتاب از نهفت + منم
دمادم بر دست چون ساقیان + نه از باده از خون ایلاقیان + بگفت این و بر مرکب
افشرد ران + برانگیخت پولاد گرز گران + ز گوپال آن پیل جنگ آزمای + در آمد سپهر
پیل پیکر ز جای + مراد از **پیل جنگ آزمای** پهلوان رومی است + شد ایلاقی

از گرزِ پولاد پست ٭ ز طرقان خونش زمین گشت مست ٭ سواری سرافراز از ان گروه ٭
بران کوهکن راند مانند کوه ٭ بزخمی دگر بازمین پست شد ٭ چنین چند گردکش از دست شد
سرانجام کار آن سرانداختن ٭ غرورش داد از سرافراختن ٭ ز پولادِ درعان الماس
تیغ ٭ بسی کشت و هم کشته شد بی دریغ ٭ ز پیشین گهان تا نمازِ دگر ٭ بمیدان نشد هم زرمساز
دگر ٭ **پیشین گهان** وقت نماز ظهر و **نماز دگر** نماز عصر ٭ دگر باره خون در
جگر جوش زد ٭ قضا را قدر بر بناگوش زد ٭ **خون در جگر جوش زدن** عبارت
از ظاهر شدن کینه و پرخاش ست و **بر بناگوش زدن** تنبیه کردن و **قضا** را
مفعول ست و **قدر** فاعل آن یعنی حکم الهی را ارادت الهی تاخیر کرد که هنگام ظهور رسید
پس امریکه در مشیت الهی بود بظهور آورد ٭ ز روسی در آمد سواری چو پیل ٭ رخی چون
بقم چشمهائی چو نیل ٭ برون خاست از رو میان هم نبرد ٭ همیکرد مردی همی کشت مرد
بدینگونه خیلی بخون در کشید ٭ تنی چند را جان ز تن برکشید ٭ ز بس کشتن مرد
جنگ آزمای ٭ نیامد کسی را سوی جنگ رای ٭ چو روسی بر رومی چنان دست یافت ٭
ز گوپالِ خود پیل را پست یافت ٭ همی گشت و پولادِ هندی بمشت ٭ تنی چند رومی و
چینی بکشت ٭ چو بالای نیزه درازی گرفت ٭ دران معرکه نیزه بازی گرفت ٭ ز پهلوی
لشکرگهِ شهریار ٭ برون راند مرکب یکی شهسوار ٭ نه اسپی عقابی بر انگیخته ٭ دو پیسه
نهنگی در آویخته ٭ حریری تنش در قبا گند زرد ٭ کلاهی ز پولاد چون لاجورد ٭ بمیدان
در آمد چو عفریتِ مست ٭ یکی حربهٔ چار پهلو بدست ٭ طریدی بر آورد و با روس گفت ٭
که خواهی همین لحظه در خاک خفت ٭ **طرید** بمعنی حمله آوردن ٭ ز ر بوندِ ما زنده رانی نهم
که بازی بود جنگ آهرمنم ٭ چو روسی در و دید و در پیکرش ٭ ز مغز انگشتن در آمد سرش
شد آگه که در کشتن ناورد او ٭ نباشد چنان مردمی مردِ او ٭ ظاهر آن ست که
بضم کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشت و ناورد عطف ست و مرد او
در معرکه دوم بمعنی سپاهی و شجاع و **مرد** دوم بمعنی حریف یعنی روسی دانست که در
جنگ و ناورد ز ر بوند چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد ٭ عنان سوی لشکرگهِ خویش داد

هزیمت همی رفت چون تند باد ٭ بای ظرفیه قبل لفظ هزیمت محذوف شد ٭ رها کرد حربه سوارے
دلیر ٭ پس پشت آن پشت برکرده شیر ٭ گریزنده را حربه خاریده پشت ٭ برون شد ز جبه
سنان چارمشت ٭ ز تیری که شد مرکبش بادپای ٭ رساند آن تن سفته را باز جاسے ٭
بر خویش و بیگانه بشتافتند ٭ صلیبی شده کشته یافتند ٭ **صلیبی** خط چار پهلو ٭
چو دیدندگان اژدهائی بنرد ٭ صلیبی کند صلب مردان مرد ٭ **صلب** بمعنی پشت ٭
عنانها فروبسته شد پیش و پس ٭ ز برطاس روسی نجنبید کس ٭ چو لشکر شد از صبر کردن
ستوه ٭ برون رفت روسی چو یکپاره کوه ٭ ز خویشانِ قنطال گوپال نام ٭
که چون پیلتن گرد بروی خرام ٭ **گوپال** بکاف و بای هر دو فارسی نام سردارے
از برادران پادشاه روس ٭ دو شمشیرزن در هم آمیختند ٭ ز هر سوی شمشیری انگیختند ٭
سرانجام کوشش زریونده کرد ٭ بیک حمله جانِ ستیزنده برد ٭ چنین باز روسانِ
گردون گرای ٭ درآورد هفتاد تن را ز پای ٭ **گردون گرای** سربلند و نامور ٭
برآشفت قنطال زان شیر تند ٭ که پائی سپه دید زان کار کند ٭ بپوشید جوشن
بافراخت ترگ ٭ چو سروی که تیغش بود بار و برگ ٭ درآمد بزین چون یکی اژدها ٭ سپر
بارگی کرد بروے رها ٭ زریوند چون دید کامد هزبر ٭ بغرید مانندِ غرنده ابر ٭ کشیدند
بریکدگر تیغ تیز ٭ ز گرمی شده چون فلک گرم خیز ٭ دو پره چو پرگارِ مرکز نورد ٭ سینه
در میانش یکے زود گرد ٭ **پرّه** در کتب لغت بمعنی دامن و کنار چیزی آمده چنانکه پرهٔ کوه
و پرهٔ بینی و پرهٔ سپاه و پرهٔ چرخ وغیر آن پس مراد از **دو پره** درینجا دو قطعه آهن پرگار
بود چه پرکار دو لخت دارد و مراد از **مرکز نورد** آنست که بر مرکز حرکت کند و چون
تخصیص بهیچ یکے از دو طرف ننموده پس معنی چنین باشد که رومی و روسی مثل دو قطعه
پرکار بودند که گاهے یکی بر جای خود بود دیگری گرد او میگردید و بقصد قتال او دو
و گاهی دیگر همچنین ٭ بسی گرد برگردِ خون تاختند ٭ بسی زخم چون آتش انداختند
نمی شد یکی بہ یکے کامگار ٭ ز پیشین درآمد تب کارزار ٭ هم آخر یکی تیغ زد شاه روس
بدان مُحتَشَم آراسته چون عروس ٭ درآورد هش از زین زر سوی خاک ٭ برآورد زان

شیرِ شرزه هلاک * کشنده چو بر خصمِ خود کام یافت * بشادی سوی لشکر خود شتافت *
جهاندار ازان کار شد تنگدل * که سالارِ گیلی درآمد بگِل * یعنی سکندر ازان کار که عیاران
از جنگ ریوند و قنطال روس تنگدل شد چرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد و چون گیلان و مازندران حکم یک ملک دارد
سابق او را مازندران گفته * بفرمود بر ساختن کارِ او * بشرطی که باشد سزاوار او *
مصاف روز سوم دگر روز کاین ترکِ سلطان شکوه * زد و پای چینی کوه
برزد چو کوه * گراینده شد هر دو لشکر بخون * علم بر کشیدند چون بی ستون * درآمد
ز دریا بغریدن ابر * ز هر بیشهٔ سر برون زد هزبر * بغیر دلیران درآمد باوج * ز هر گوشه
میرفت چون موج موج * ز رومی یکی پیلِ گوپال گیر * برآهیخت شمشیر و بربست تیر *
بجنگ آزمائی برون خواست مرد * برون شد دلیری بخفتانِ زرد * فرو هشت گوپال
رومی ز دست * سر و پای روسی بهم در شکست * دگر خواست با او همین رفت نیز *
بجز مغزکوبی ندانست چیز * الانی سواری فرنجه بنام * هنرها نموده به شمشیر و جام *
شمشیر و جام عبارت از صلح و جنگ * درآمد برآورده لختی بدوش * که از دیدنش
مغز را رفت هوش * هم این لخت خود را کمین برگشاد * همان نیزه بر دوش لختی نهاد *
لخت نوعی از سلاح * دو لختی دری شد بهم لخت شان * دران در شد آویزش
لختِ شان * **لخت** پاره از چیزی **در** دو قسم بود یکی دو لختی و دیگری یک لختی
و لفظ **در** در مصراع دوم بمعنی باب ست پس بنا بر ایهام خواجه علیه الرحمة میفرماید
که گرزهای ایشان باهم مقابل بصورت دروازه دو لختی بود و دران دروازه که عبارت
از رسیدن هر دو لخت بهم آویزش بسیار شان بود * چو دانست الانی که در راهِ او *
فرو ماند بی لخت بدخواهِ او * و در بعضی نسخ بجای بی لخت بی بخت نیز دیده شده
پس بی لخت عبارت از بیدست و پا شدن باشد * برآورد لختی در و بر سرش * سر
را فرو ریخت از پیکرش * چو فرق و سر خصم در خون کشید * ازان سرکشی سر بگردون
کشید * ز گردانِ ارمن یکی تند شیر * بکشتن قوی دل بمردی دلیر * ز شیران
سبق برده شروه بنام * بهنگامِ جنگ آزمائی تمام * **شروه** بفتح اول و سکون

لای عمله و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + نهنگی دو تیغ برافراخته + بر تیغ از نهنگان
سر انداخته + **دو تیغه بازی** کمال هنر ست یعنی باعتبار حبابیت نهنگی بود و دو تیغ
علم کرده داشت و از نهنگان سر انداخته بود به تیغ خود + برزم الانی روان کرد رخش +
برافروخت از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت
چون پر مور + نسبت دوختن سپر بر کتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را ببدن چنان
ملحق و متعلق ساخته بود که گویا ببدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست
درین بیت اشارت ست بدانکه آن سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود + چنان زد بر و
شیر شرزه شمشیر تیز + که کرد از قفس مرغ جانش گریز + ازین سو کم نسبت گردنکشی + برون زد
جنیبت چو شد آتشی + بکوشید و مردانگیها نمود + بشیری کجا کرده با شرزه سود +
چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیک ضربت او نیز گردن نهاد + **گردن کشاد**
یعنی گردن بلند کرد + جرم نامی از کوه لاکن چو کوه + درآمد که و عالم آمد ستوه +
خان آرزو گوید **لاکن** مخفف لاشکن شین معجمه ست و آن کوهی ست نزدیک ملک روس
و در نسخه فرهنگ بجای لاکن بکران واقع ست و آن بر کوهی ست در ملک روس + یکی
ترگ در ترگ آهنین بر سرش + که بیگار میر تحیت از پیکرش + **روی آهنی** بمعنی خود آهنی ست +
چپانی زره بر تنش تابدار + چو سیماب روشن چو سیم آبدار + بشرزه درآمد چو شیر دمان
زو پیدا ... زبانی امان + چنان راند شمشیر بر شیر مرد + کزان شیر شرزه برآورد گرد
چو افتاد دشمن در آن پای لغز + بهشم سمندش بسایند مغز + بسی گردنان را از گردنکشان
زد از سر و مهری بریخ بر نشان + **بر یخ زدن** کنایه است از بی نشان کردن + دو دانی
چو دید آن ... گردنی + نه گردن هما نا که گردن زنی + **گردن** درینجا بمعنی سردار
و پهلوان مناسب ست و اگر بمعنی عضو معروف گرفته کنایه از پهلوان دارند معنی مصراع دوم
شکلت نمیخواهد + سپید ... پیرایه جنگ خم است + بسیج شدن کرد در جنگ راست + تبارک
برآورد در روی آهنین + یکی ترگ سفته ز پولاد چین + **روی آهنین** بمعنی خود ست
و ترگ بفتح اول بمعنی کلاه و سفته بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم ست + حمایل یکی

تیغ زهر آبدار ٭ کمندی چو زلف بتان تابدار ٭ فرس را برانگند به گستوان ٭ برین اندر آمد چو لوهر
روان ٭ سوی دشمن آمد چنان تازه روی ٭ که طفل از دبستان در آید بکوی ٭ بجرم جوان دمان
فزیننده دید ٭ دل از جنگ شیران شکیبنده دید ٭ و لیکن نبودش دران باز گشت ٭
بناچار با مرگ دمساز گشت ٭ بگرد دوالی در آمد دلیر ٭ دوالک همی باخت با جنگ شیر ٭
دوالک نوعی از بازی قمار و **چنگ شیر** بجیم فارسی ٭ دوالی ز پیچیدن
بدسگال ٭ به پیچید بر خویشتن چون دوال ٭ بسی حرف در بازی اندوختند ٭ ز رحمت
یکی حرف ناموختند ٭ **حرف** اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار
در بازی دادن و فریب کردن جمع نمودند و اندوختند ای بخاطر آوردند چرا که الحرب خدعة
و از رحمت و شفقت حرفی نیاموختند ٭ دوالی کمر بست چون شیر نر ٭ زدش فربی
بر دوال کمر ٭ گذارنده شد تیغ بی هیچ رنج ٭ دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج ٭ برادر
یکی داشت چون پیل مست ٭ بکین برادر میان را ببست ٭ چو زخم دوال از دوالی
چشید ٭ بنه سوی رخت برادر کشید ٭ بدینگونه آن کوه پولاد بست ٭ بسی الپ
لشکر شکن را شکست ٭ **الپ** بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ بجای الپ پشت واقع شده
یکی روس بد نام او جودره ٭ که شیر از تنش بود آهو بره ٭ **جودره** بجیم تازی ست و
خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگر چه در اصل جمع روسی ست
چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف
ترک و جن که جمع جنی ست ٭ درشت و تنومند زور آزمای ٭ به تنها عدو بند و کشور گشای
بای به تنها زانده است ٭ بگردن بسی خون در آویخته ٭ بسی خون گردنکشان ریخته ٭
گره بر دوال کمر کرد سخت ٭ بجنگ دوالی روان کرد رخت ٭ گشادند بر یکدگر تیغ تیز
که در بسته شد پای را بر گریز ٭ بسی ضربشان رفت بر یکدگر ٭ ز کار آگهی شان بشد
کارگر ٭ بعضی شارحین مینویسند که در لفظ **شان** قطع اضافت جائز نیست ٭ برآورد
روسی گزارنده تیغ ٭ بران کوه پولاد زد بیدریغ ٭ ز پولاد ترگ اندر آمد بفرق ٭
برآمد خون شد تن خسته غرق ٭ حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترگ در گذشته بفرق رسید

از آن سستی اندام زخم آزمای ✤ عنان دزدیی کرد و شد باز جای ✤ **عنان دزدی**
کردن کنایه از مراجعت ست ✤ فرود آمد از اسپ و سر باز بست ✤ دل شاه زین سر شکستن شکست
✤ بفرزانه فرمود تا هم ز راه ✤ کند نوشدارو بران زخم گاه ✤ **نوشدارو**
بمعنی تریاق ست یعنی پس از رسیدن بخیمه در اثنای راه این عمل کند و ظاهرا زخم دوالی
از شمشیر زهرآب داده بود که تجویز نوشدارو شده ✤ نوازش کند تا به آهستگی ✤
دوالی برآساید از خستگی ✤ چو شب در سر آورد کحلی پرند ✤ سر مهره در آمد
بمشکین کمند ✤ دو رویه سپه پاس می داشتند ✤ مگس گرد خرگاه نگذاشتند ✤

مصاف روز چهارم چو خورشید برزد سر از کنج پیل ✤ فرو شست گردون
غبار از نیل ✤ دگر بار شیران نمودند زور ✤ ز گوران همه دشت گردید گور ✤ مراد از
گور این جا نوران وحشی ست که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و **گور** دوم عبارت ست
از قبر ✤ بغلغل درآمد جرس با درای ✤ بجوشید خون از دم گره نای ✤ **جرس**
زنگ بزرگ و **درای** زنگوله خرد ✤ ز فریاد سیفور و آواز کوس ✤ پدید آمد از سرخ
گل سندروس ✤ **سندروس** یعنی زرد شد ✤ همان جودره سوی میدان شتافت ✤
که در خود یکی ذره سستی نیافت ✤ دگر باره هندی چو تیر سیاه ✤ درافکند ختلی بنا وردگاه
بسی جا بجا کرد با جودره ✤ نمیرفت بر کار زخم سره ✤ **سره** درینجا بمعنی کاری ✤ بهم آخر
درابرو فرو یکی چین فکند ✤ سر جودره بر سر زین فکند ✤ برآورد زان افکندنش کام خویش ✤
سپردش بتعجیل راه انجام خویش ✤ **راه انجام** کنایه از مرکب ست که راه بدان انجام
می یابد و آخر میشود ✤ دلیرانه میگشت و میخواست مرد ✤ تهی کرد جای از بسی هم نبرد ✤
یکی نامور بود طرطوس نام ✤ نبردی برآورده در روس نام ✤ چو سرخ اژدهای بپیچید
همه بر بلا کش بپیچیدگی ✤ چنانکه مار سیاه سخت زهردار باشد مار سرخ نیز بسیار زهردار
سوی هندی آمد چو سیل بجوش ✤ که از کوه در پستی آرد خروش ✤ یعنی طرف هندی
آمد مانند سیلی که از بلندی به پستی گراید ✤ دران داوری پای بیگانگی ✤ نمودند بسیار
مردانگی ✤ **بیگانگی** یعنی دشمنی ✤ سرانجام رومی بیک حمله کرد ✤ که آن مرد هندی

برآورد گرد * ببرداخت از خونش اندام را * چو مہر تحنیت بر سنگ زد جام را * ز سر ترک بر داشت
گفتا منم * ہنر بری که زین گونه صید افگنم * یعنی کلاه از سر گشته برداشته به لشکر دشمن نمود
که از من چنین کار بوقوع آمده واین از راه مفاخرت بود * کسی کو زند بر من ابرو گره *
کفن به که پوشد بجائی زره * مرا مادر من که طرطس خواند * بروسی زبان رستم روس خواند
طرطوس بزبان روسی پہلوان زبردست را گویند * ز میدان نخواهم شدن باز جای
درآرم مگر لشکری را زپای * شه از کشتن هندی وز خم روس * به پیچید بر خود چو زلف
عروس * بران بود کارد عنان سوی جنگ * دگر باره در عرصش آمد درنگ * حبیب وست را
میدید تا از سپاه * که خواهد شد از کینه ور کینه خواه * روان کرد مرکب شتابنده *
ز پولاد چون برق تابنده * هایون سواری چو غرنده شیر * توانا و چابک عنان و
دلیر * چنان غرق در آهن اندام او * که پیدا نه جز برنفس کام او * کام بکاف
تازی بمعنی اندرون دهان که همسایهٔ زبان ست یعنی چنان در آهن غرق بود که از بدن او
غیر از کام او ظاهر نمی شد * بجولانگری سرفرازی کنان * به شمشیر خون برق بازی کنان
ازان جانبها که میکرد جست * بروبر شده دست بدخواه ست * بران روسی افگند
مرکب چو باد * به تیغ آزمائی بغل برکشاد * چنان زد که از تیغ گردن زنش * سر خصم
افتاد در دامنش * ازان شیر دل تر سواری دگر * درآمد به پرخاش چون شیر نر * بر جم
دگر هم سر افگنده شد * چنین تا سری چند برگنده شد * فزون از چهل روسئی کوه پشت
بآسانی آن شیر جنگی بکشت * بهر سو که میراند شبرنگ را * بخون لعل کرد آهنش سنگ را *
بهر حمله کانگیخت از هر دری * فرو ریخت از ر دسیان لشکری * چو پرخون شتابنده شد
نیرش او * نیامد کس از بیم در پیش او * مراد از نیش نوک سنان و تیر ست *
یکی حملهٔ آتشین ساز داد * بچابک سواران عنان باز داد * دران حمله کان کوه آهسته کرد
صد افگند و صد لخت و صد خسته کرد * خان آرزو گوید که کوه را بی اضافت باید خواند
و حملهٔ آهسته آنست که باضطرار و اضطراب نبود بلکه فهمیده و سنجیده بود چنانکه کار شجاعان است
شه از شیر مردیش حیران شده * بران دست و تیغ آفرین خوان شده * به نیکو دهی کرد

پیکارها ÷ همی ریخت آتش دران خارها ÷ فلک تافشد بر سرش مشک سای ÷ نیامد زناوردگه
باز جای ÷ چو در برقعهٔ کوه رفت آفتاب ÷ سر روز روشن فروشد بخواب ÷ شب تیره چون
اژدهای سیاه ÷ زماهی برآورد سر سوی ماه ÷ خان آرزو گوید چون شب سبب حائل شدن
زمین ست وقتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند
فوق الارض باشد پس مراد از **ماهی** تحت الارض ست که می گویند زمین بر ماهی ست
و مراد از **ماه** طرف بلندی ست ÷ سیه کرد بر شب روان راه را ÷ فرو برد چون اژدها
ماه را ÷ هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته و آن جزای شرط ست
که در بیت سابق واقع شده و آن بیت چو در برقع کوه رفت ست و حاصل معنی چنین شد
که چون در برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه برآمد و راه را بر
شبروان تیره ساخت و ماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویندش فرو بردای
سیاهی خود گم ساخت و ماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود ÷ سوار
شب خون بدان تاختن ÷ برآسوده آمد بشب ساختن ÷ یعنی سوار جنگی چون از
تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن مراجعت نمود ÷ بتاریکی شب چنان شد نهان ÷
که نشناختش هیچ کس در جهان ÷ شه از مردی آن سوار دلیر ÷ گمان برد کان شیر دل
بود شیر ÷ در اندیشه میگفت کان شهسوار ÷ که امروز کرد آنچنان کارزار ÷ دریغا
که گر روی او دیدمی ÷ دو صد گنج سربسته بخشیدمی ÷ قوی بازوی کرد و خلقی بپشت ÷
چو بازوی خویشم قوی کرد و پشت ÷ نبود آدمی بود شیر غرین ÷ که بادا بران شیر صد آفرین ÷ غرین
بمعنی شیر غرنده مرکبست از غر بمعنی غرش و یا و نون نسبت ست و بعضی بعین مهمله بمعنی بیشه نوشته اند ÷

مصاف روز پنجم

دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ ÷ برآورد یاقوت رخشان
ز سنگ ÷ الانی سواری چو غرنده شیر ÷ برآمد سیاه اژدهائی بزیر ÷ یکی گرز هفتاد
من را بدست ÷ که البرز را مغز در هم شکست ÷ مبارز همی خواست و بگشت مرد ÷ ز گردان
گیتی برآورد گرد ÷ ز رومی و ایرانی و خاوری ÷ بسی را فگند اندران داوری ÷ مراد از
خاوری خراسانی ست ÷ همان روسی اژدر افگن سواری دلیر ÷ برون آمد از پرده چون نره شیر

کمان را زهی بر زد از چرم خام * نشست اندر او ودیک تیر تام * مراد از تیر تام تیر تمام ست که
بکار تیر انداز می آید و پر و پیکان او درست میباشد * به نیروی دست کمان گیر او * بغلتاد آلانی
رنگ تیر او * چو ماشوره هندوانه برنگ * میان آگنیده به تیر و خدنگ * مراد از ماشوره
آن نی ست که از ان رشته های الوان برآرند و پیش بازیگران باشد و آن در اصل مخصوص
به بازیگران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو و رنگ میباشد مرتفع گردید حاصل
معنی آنکه آن آلانی سوار بسبب تیرهای آن شتابنده که از طرف سکندر بر آمده بود میان
یعنی اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازیگران هند برنگ پر بود
آگنیدن بروزن پاکشیدن انباشتن و پر ساختن * دگر ره یکی ارمنی گربه چشم * چو شیران بابرو در آورده خشم *
سلاح آزمائی در آموخته * بسی درع را پاره بر دوخته * چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که بجمیع
فنون آراسته بود و پارهای زره برهم دوخته بود باعتبار کثرت جنگ آزمائی * در آمد بشمشیر باز
چو برق * ز سر تا قدم زیر پولاد غرق * پذیره شده شورش جنگ را * لحافی بر افگنده
شبرنگ را * **لحاف** عبارت از جل ست * اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ
بنوده آزموده خطرهای جنگ * به تنهائی این پیشه ورزیده بود * ز شمشیر دشمن بلرزیده بود
چو آن شیردل دُم بر انداختش * شکاری زبون دید بشناختش * **دم بر انداختن**
مانده کردن و دم گرفته ساختن * سلامی ربودندش از نبرد * جل و جامه اش بهتر از
اسپ و مرد * بیک ضربتش جان ز تن برکشید * اجل برقعه اش برقه اندر کشید * **جل**
برقعه ترکیب مقلوب باضافت بیانیه و **برقه** بهای مختفی همان برق که مراد از شمشیر ست
یعنی در برقعه جل آنمرد شمشیر خود در گذرانید * دلیری دگر جنگ را ساز کرد * به تیر دگر جان از و
باز کرد * بهر تیر کز شست او شد روان * به پهلو در آمد یکی پهلوان * بده چوبه تیر آن سوار
بهی * زده پهلوان کرد میدان تهی * دگر بار پنهان ز بینندگان * بیامد بجای
نشینندگان * مراد از **بینندگان** نظربازان و جاسوسان ست * چنین چند
روز آن نبرده سوار * بپوشیدگی کرد ضرب آشکار * نه بد مجلسی را دگر یارگی * که با
او برون افگند بارگی * بجائی رسیدند کز بیم تیغ * پر اگندگی شان در آمد به میغ *

شکیبی بناموس می باختند ✤ خیال به نیرنگ می باختند ✤ یعنی کار به هزیمت کشیده بود محض برای حفظ
ناموس شکیبائی و صبر را کار میفرمودند و نیرنگ و حیله و مکر و فریب خیال بازی میکردند ✤

مصاف روز ششم
چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر ✤ برآورد گوهر ز دریای قیر ✤
گوهر مراد از آفتاب و **دریای قیر** کنایت از سیاهی ست ✤ دگر باره میدان شد
آراسته ✤ ز بیغولها نعره برخاسته ✤ ز لشکرگه روس بانگ جرس ✤ به عیوق برجی شد
از پیش و پس ✤ **عیوق** نام ستاره ایست روشن کنار راست کهکشان که پس ثریا آید و پیش آینده شود ✤
کشیدند صف قلبداران روس ✤ دران قلب آراسته چون عروس ✤ کهن کوتنی در آمد بجنگ ✤ چو از ژرف دریا
برآمد نهنگ ✤ پیاده بکردار یکپاره کوه ✤ ز پانصد سوار شش فزون تر شکوه ✤ درشتی که چون پنجه را
گرم کرد ✤ بافشردن الماس را نرم کرد ✤ چو عفریتی از بهر خون آمده ✤ ز دو زلف دوزخ
برون آمده ✤ یکی سلسله بست بر پای او ✤ دراز و قوی هم ببالای او ✤ چو شیران وحشی
دران سلسله ✤ جهان کرده پر شور و پر مشغله ✤ ز هر سو که جستی یک آماجگاه ✤ زمین گشتی از
زورمندیش چاه ✤ سلاحش بجز آهن سرنجم ✤ گرز و کوه را درکشیدی بهم ✤ ز هر سو
بدان آهن سرکشش ✤ بمردم کشی دست میکرد خوش ✤ ز سختی که بد خلعت خام او ✤
سفن گشته کیمخت اندام او ✤ مراد از **خلعت خام** جامه ایست از پوست خام
که پوشاک وحشیان و صحرائیان ست و **سفن** بتحریک بمعنی سوهان ست و حاصل معنی آنکه
بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل مثل کیمخت دانه دار بود مانند سوهان گشته
که سخت تر از کیمخت بود ✤ چو آوردی آهنگ بر کارزار ✤ نکردی بر او تیغ پولاد کار ✤
درآمد چنان اژدها پاره ✤ فرشته کشی آدمی خواره ✤ کسی را که دیدی گرفتی چو مور ✤
بکندی سرش را بیکدست زور ✤ گرانش نکردی بکاری دار ✤ گهی پای کندی ز تن گاه سر ✤
زنخ کرگ هشته به نیروی دست ✤ بسی حلق را باد پهلو شکست ✤ جریده سواری توانا و چست ✤
بیکار مصاف اندرون تندرست ✤ درآمد که گردن فرازی کند ✤ بدان کشتی نیزه بازی
کند ✤ چو دیدش زد و در آن نهنگ دمان ✤ گرفتن همان بود و کشتن همان ✤ دگر نامداری
درآمد دلیر ✤ هم آوردش آن شیر جنگی بزیر ✤ بدینگونه از زخم ساعتی در شست ✤ تنی چند از

نامداران نگشت * زبس دل که آن شیر درنده جست * دل شیر مردان لشکر شکست * شگفتی
فرو ماند صاحب خرد * که نی آدمی بود و نی دام و دد * شب تیره چون بانگ برزد بروز *
سر افگنده شد مهر گیتی فروز * شه از حیرت کار آن اهرمن * سخن راند پوشیده با انجمن *
که این آدمی کش چه پتیاره بود * که از جنگ او خلق بیچاره بود * سلاحی نه در قبضهٔ دست او *
همه با سلاحان شده پست او * برانم که او آدمی زاد نیست * وگر هست ازین بوم آباد
نیست * ز ویرانه جائیست وحشی نهاد * بصورت چو مردم نه مردم نژاد * شناسندگان
زمین را شناخت * به تمکین پاسخ علم برفراخت * یعنی چون پادشاه گفت که میدانم از البته
وی هست از جای ویرانی ست شخصیکه شناسندهٔ آنجا بود و آنرا می شناخت به تمکین
جواب دادن صاحب علم شد * که چون داد فرمان شه دادگر * نمایم بدو حال آن جانور
ضمیر بدو راجع بطرف شاه * یکی کوه نزدیک تاریکی ست * که راهش چو موئی بباریکی ست
مراد از **تاریکی** ظلمات ست که پرتو آفتاب در آنجا نمیرسد * درو آدمی پیکران چنین *
به ترکیب خاکی بزور آهنین * نداند کسی اصل ایشان درست * که چون بودشان زاد
و بود از نخست * همه سرخ روینه و فیروزه چشم * ز شیران ترسند هنگام خشم * چنان
زورمندند و افشرده گام * که یک تن کند لشکری را تمام * **افشرده گام** مراد از
ثابت قدم * اگر ماده گر نر بود در ستیز * برانگیزد از عالمی رستخیز * بهر داوری کاوفتد را
جز این مذهبی را ندارا استند * **داوری** بمعنی جنگ * ندیده کسی مرده ز انسان
یکی * مگر زنده داند زنده نیز اندکی * مراد ازین بیت نفی رویت ست نه نفی مردن
یعنی در نظر کسی مردهٔ ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند
و استثنا در مصراع دوم منقطع ست * بود هر یکی را قدر مایه میش * کزان میش برسازد
اسباب خویش * **قدر مایه** بمعنی اندک مایه است و **میش** بیای مجهول گوسپند و
دنبه از ماده یعنی چند گوسپندی دارند که خوراک و پوشاک خود از ان بهم سانند * به پینو
پنیر ست بازارشان * متاعی جز این نیست در بارشان * **پینو** بمعنی جغرات * ندارند گنجینهٔ
هیچکس * سمور سیه را شناسند و بس * سموریکه باشد بغایت سیاه * نه خیزد ز جائی

جز این جایگاه * ز زیبائی هر یک از مرد و زن * سرو یست پر راسته چون کرگدن *
سرون بمعنی شاخ * اگر با سرون شان نباشد سرشت * چه ایشان بصورت چه
روسان زشت * شان بمعنی ایشان حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سرون و شاخ
نباشد اینها با اهل روس مشابهت تمام دارند و فرق در میان ایشان و روس همین
سرون ست * کسی را که آید تمنای خواب * شود بر درختی چو پران عقاب * سردن
در فشارد بشاخ بلند * چو دیوی بجمشید دران دیو بند * چو بینی بشاخی برانگیخته * یکی
اژدها بینی آویخته نخسپد شبا روزی از بیخودی * که خوابست بنیاد نابخردی * چو
روسی شبانان برو بگذرند * دران دیو برخفته بر بنگرند * باهستگی سوی آن اهرمن *
بیایند پنهان کنند انجمن * رسنها بیارند و بندش کنند * ز زنجیر آهن کمندش کنند *
برو چون مسلسل شود بند سخت * کشندش به پنجاه مرد از درخت * چو آن بندی آگاه
گردد ز کار * خروشد خروشیدنی رعد وار * گر آن بند را بر تواند شکست * کند
هر یکی را بیک پشتِ دست * پشت دست بمعنی طپانچه * اگر سخت باشد
دران بند بستگی * بروس آورندش باهستگی * برو بندِ زنجیر محکم کنند * وزو آب و نانی
فراهم کنند * یعنی او را بند شدید و محکم کرده ازان آب و نان برای خودها جمع نمایند
مثل دریوزه گران که تماشای گردن بوزنه و خرس جمع کنند * برندش بهر کوی و هر خانه * کنایه
ازان دام شان دانه * وگر جنگی افتد بناچار شان * بدان زنده پیکار
شان * کشندش به زنجیر چون اژدها * بیارند گردن ز بندش رها * چو گرد جهان
آتشی جنگجوی * نماند ز جان در کسی رنگ و بوی * نهاندار در کار آن پای لغز *
دران داستان ماند شوریده مغز * به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست * همه چوب هر
رنگ بیشه نیست * گر اقبال من کارساز آید * سرش بر سر نیزه بازی کند *
مصاف روز هفتم سپیده چو سر بر زد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر
مراد از تیغ است ۱۲
سپه را برآراست خاور خدیو * در اندیشه زان مردم اهنج دیو * خاور خدیو
مراد از اسکندر است در اندیشه از ان مردم آهنج دیو یعنی ازان دیوی که آهنج قصه مردم ۱۲

اندیشناک بود ✤ سوی میمنه رومی و بربری ✤ چو یاجوج در سد اسکندری ✤ سوی میسره
تنگ چشمان چین ✤ شده تنگ زانبوه ایشان زمین ✤ شه روم در قلب چون تند شیر ✤
چو کوه روان خنگ ختلی بزیر ✤ دگر سو الانی و برطاس روس ✤ برآشفته چون بوستان
شموس ✤ تبیره همه آواز شد با درای ✤ چو صور قیامت دمید ندنای ✤ ز خاریدن کوس
خارا شکافت ✤ پر افکند سیمرغ در کوه قاف ✤ اضافت خاریدن بسوی کوس اضافت
مصدر ست بسوی فاعل و **پر افگند** بباء فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد ✤ ز فریاد
خرمهرهٔ گاودم ✤ علی الله بر آمد ز رویین خم ✤ **علی الله** یعنی بر خدا لازم ست رهائی
ما و این کلمه در عرب صوت مستغیثان و قلندران ست و نیز شور و غوغای آواز کوس و
دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط بمعنی شور و غوغا آورده چنانچه
خاقانی گفته **ع** بر من ستم ست ازین صدگاه ✤ ای داور داوران علی الله ✤ سپاه از دو سو ماند در داوری ✤ که دولت
کرا میکند یاوری ✤ **داوری** یعنی جنگ و نبرد ✤ همان اهرمن روی درخیم زنگ ✤ درآمد چو پیلان جنگی بجنگ ✤
نی چند را بی سپر کرد باز ✤ نشد هیچکس پیش او رزم ساز ✤ زره پوشی از ساقه قلب شاه ✤ درآمد چو شیر
نبردگاه ✤ **ساقه** فوج عقب که بطریق کمک همراه سردار بود ✤ ز تیغ آتشی برکشیده چو آب ✤
کزو خیره شد چشمهٔ آفتاب ✤ شه از قلب دانست کان شیر مرد ✤ همانست کان
جنگ پیشینه کرد ✤ شد اندیشناک از پی کار او ✤ که با اژدها دید پیکار او ✤ دریغ
آمدش کاسیبخان کردنی ✤ شکسته شود پیش آهرمنی ✤ سواری هنرمند چابک رکاب ✤
که بر آتش انگشت زد بیحجاب ✤ **انگشت بر آتش زدن** کار مخالف عقل
نمودن ست ✤ فرشته صفت گرد آن دیو چهر ✤ همی گشت چون گرد گیتی سپهر ✤
نخستین نبردی که تدبیر کرد ✤ بران تیره دل بارش تیر کرد ✤ چو درخیم را نامد از تیر باک ✤
زننده شد از تیر خود خشمناک ✤ یکی خشت پولاد الماس رنگ ✤ برآورد و زد بر دلاور
نهنگ ✤ که آن خشت گر بر زدی بر هیون ✤ تمام از دگر گوشه جستی برون ✤ ز سختی
که تن را بهم بر فشرد ✤ بران خاره شد خشت پولاد خرد ✤ فاعل **فشرد** همان روی
که در مصرعهٔ ثانی خاره بدان اشارتست ✤ دگر خشتی انداخت آن شیر نر ✤ بران سخت تن هم

نشد کارگر * سوم همچنین خشت بر روی گست * نشاید بخشت آب را بار بست * چو دانست کان

دیو آهن سرشت * نمیند لیشد از حربهٔ تیر و خشت * نهنگ جهانسوز را برکشید * سوی

اژدهای دمنده دوید * زدش برگلگاه و بردش زجای * چنان کان ستمگر در آمد زپای

دگر باره برخاست از زیر گرد * بسختی در آویخت با هم نبرد * زشوریدگی راه بختش گرفت *

بدان آهن چفته بختش گرفت * مراد از **راه بخت** راه عیش و زندگانی ست و **چفته**

بجیم فارسی آهن پرخم * ززینش درآورد چون تند شیر * زتارک بفتاد و ترگش بزیر *

بهاری پدید آمد از زیر ترگ * لبی نغز و نارک تر ز لاله برگ * سرش خواست کندن که نرم آمدش

چو روئی چنان دید شرم آمدش * دو گیسو کشان دید در گردنش * رسن کرد گیسوش در

گردنش * چو هندوی دزدش زگنجینه برد * ز رومی ربودش بروسی سپرد * چو گشت

آن فرشته گرفتار دیو * ز دیوان روسی در آمد غریو * دگر ره به نخجیر کردن شتافت * کز

اول گرانمایه نخجیر یافت * از آن طیرگی شاه لشکرشکن * بپیچید چون مار بر خویشتن *

بفرمود تا ژنده پیلی سیاه * بجنبش آورند ازان حربگاه * بزد پیلبان بانگ بر ژنده پیل *

بران اهرمن رانده چون رود نیل * چو دید اژدها پیل سرمست را * گشاد اندران طیرگی دست را

بزد دست کان پیل [illegible] * بخرطوم سختش برآرد زجای * چنان سخت بگرفت خرطوم

او * که زندان او شد بر او بوم او * یعنی مصراع دوم آنکه صحرا که چراگاه آن فیل بود بروزندان

شد بسبب گرفتن خرطوم چراکه اکثر کارهای فیل وابسته بخرطوم ست باآنکه راه نفسش نیز همان

خرطوم ست * خرد شسته و خرطومشش از جای کند * بیفتاد چون کوه پیل بلند * شه از هول

آن بازی سهمناک * تبر سید کافتد سپه بر هلاک * دران سهمناکی به فرزانه گفت * که

دولت زمین روی خواهد نهفت * مرا نیز دریافت ادبار بخت * وگرنه چرا جستم این کار سخت

بلا آسمانی چو آمد فراز * سر نازنینان بپیچد زناز * **بلا آسمانی** حال ست از آید

یعنی چون بلا نازل شود از آسمان اول سر نازنینان را از ناز بگرداند و ایشان را در تعب

و مشقت افگند پس نازل شود * تنگ و ناشادمان بود زندگی * تنگ شیر در سال باشندگی

یعنی گشمشیر را بعد سالی اتفاق افتد که تنگ و دوی کند چه شیر قانع میشود و بانگ گوشش همی هرچه

بدست آید می گیرد + مرا نیست آسایش از تاختن + بخواهم درین بحر پرداختن + دلش داد
فرزانه کای شهریار + شکیبائی آور درین کارزار + همانا که فیروزی آری بدست + چو تدبیر
داری و شمشیر هست + اگر چاره در سنگ خارا بود + به تدبیر و تیغ آشکارا بود + چو یاری
کند با تو بخت بلند + چنین فتنه را سر درآری به بند + اگر چه یکی مو از اندام شاه +
بمن برگرامی تر از صد کلاه + ولیکن در اختر چنان ست راز + که چون شاه عالم شود
رزم ساز + باقبال شاهی و نیروی بخت + درآید بخاک آن تنومند سخت + جز این نیست
کاین پیکر سخت جرم + هزار دی سست و اندام نرم + بلی تن اگر زانکه رویین تن ست
توان کندنش از جا اگر آهن ست + نیاید برو زخم را مدن به تیغ + گر آهن نگردد پراگنده
میغ + سرش را نگر در کمند آوری + بخم کمندش به بند آوری + گرش می نشاید بشمشیر کشت
که دارد پی سخت و چرم درشت + چو در زیر زنجیرش آری اسیر + برو خواه شمشیر زن خواه تیر
شه از مژدهٔ مرد اختر شناس + خدا را پذیرفت بر خود سپاس + چو پیروزی خویشتن دید
از خدای + بران خنگ ختلی درآورد پای + که او را شه چینیان داده بود + ز سهن اخور
چینیان زاده بود + کمندی و تیغی گرانمایه خواست + عنان کرد سوی بداندیش راست
درآمد بران دیو پتیاره شکوه + چو ابر سیه کو درآید زکوه + بجنبید از جای خویش آن نهنگ
که اقبال شاهش فرو برد چنگ + کمند عدو بند را شهریار + درانداخت چون چنبر روزگار
بگردن درافتاد بدخواه را + زمین بوسه داد آسمان شاه را + چو در گردن دشمن آمد کمند
شتابنده شد خسرو دیو بند + به خم کمندش سر اندر کشید + کشان همچنان سوی لشکر
کشید + بغلطید آن شیر نخچیر سوز + چو آهو بره زیر چنگال یوز + چو آن گور دست
دران دست برد + از افتادن و خاستن گشت خرد + ز لشکرگه شاه فیروز مند +
غریو برآمد بچرخ بلند + تبیره چنان شد دران خرمی + که آمد برقص آسمان بر زمی +
تبیره + بمعنی نقاره است و نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره هست یعنی چندان
نقاره برآمد که آسمان بر زمین فرود آمده رقص کرد + چو شه دید کان پیکر دیو زشت +
باقبال طالع درآمد بجنگ + نشاندش بزور دگر دشمنان + سپردش بزندان آهرمنان +

بروز دشمن فشاندن عبارت از دردهای بسیار رسانیدن باشد یعنی او را مانند
دشمنان دیگر که محبوس بودند بر وز سیاه نشاند ✤ دلِ روسیان از چنان زور دست ✤
بران دشمنِ دشمن افگن شکست ✤ مراد از دشمن و دشمن افگن همان وحشی ست
زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را بزنجیر بسته میداشتند ✤ شهِ روس شد
چون گدازنده موم ✤ بشادی در آمد شهنشاهِ روم ✤ تماشای رامشگران ساز کرد ✤ در خرّمی
در جهان باز کرد ✤ نیوشنده شد نالهٔ چنگ را ✤ بکف بر نهاد آبِ گلرنگ را ✤ ز پیروزی
بختِ خود کرد یاد ✤ نبید گوارنده می خورد شاد ✤ چو شب قفلِ فیروزه بر زد بگنج ✤ ترازوی
کافور شد مشک سنج ✤ ترازوی کافور مراد از آفتاب ✤ همان مشکبو باده میخورد
شاه ✤ همان پرده میداشت مطرب نگاه ✤ گهی سفته لعلی به پیمانه خورد ✤ گهی گوش بر
لعل ناسفته کرد ✤ سفته بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از لعل سفته
شراب خوب خواهد بود ✤ بهر می که میخورد میریخت رنج ✤ بخواهنده میداد بسیار گنج ✤
مراد از رنج ریختن افگندن و دور کردن ست ✤ در آمد بافسانهای دراز ✤ ز هر سرگذشتی
پژوهنده باز ✤ ازان تیغزن مردِ چابک سوار ✤ سخن راند با انجمن بیشمار ✤ تیغزن
مراد از همان وحشی ست ✤ که امروزش آن بیوفا هم نبرد ✤ نداند که خون ریخت یا بند کرد ✤
اگر ماند در بندِ آن رهزنان ✤ برون آوریمش بزخمِ سنان ✤ دگر رفت زان رفته در
بگذریم ✤ همان به که بر یادِ او می خوریم ✤ چو شد مغزش از خوردنِ باده گرم ✤ بزندانیان
بر دلش گشت نرم ✤ بفرمود کان بندیِ بیزبان ✤ بیاید بر امشگهِ مرزبان ✤ بندیِ
بیزبان همان وحشی ست ✤ بفرمانِ شه آن گرفتار بند ✤ بر امشگه آمد چو کوهی
بلند ✤ همه تن شکسته به نیروی شاه ✤ فروتر مریده دران بزمگاه ✤ بزاری ثنا گسترید
ازان خستگی ✤ شفیعی نجستش ز زبان بستگی ✤ چو مردِ زبان بسته نالید زار ✤ ببخشود
بر وی دلِ شهریار ✤ ازان روز دیده تنِ زورمند ✤ بفرمود تا برگرفتند بند ✤ رها کرد کس
زان شاه آزاد مرد ✤ بآزادمردی زبان کس نکرد ✤ مصرعهٔ دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة است ✤
نشاندش بآزرم و دادش طعام ✤ نوازشگری کرد با او تمام ✤ می چند با گوهرش یار کرد ✤

نی گوهرش را بیدار کرد * یعنی شراب چند قسم با پیاله های چند با گوهر ذات او آشنا ساخت تا
جواهر او بیدار شود * چو مستی درآمد بآن شورگنج * بغلطید چون سایه در پای تخت *
ز توسن دلی گرچه با کس نساخت * نوازنده خویشتن را شناخت * از انجا سراسیمه بیرون
دوید * چنان شد که کس گرد او را ندید * شگفتی فرو ماند خسرو دران * فشاندن سخن با بزرگ
از سران * شگفتی بیای معروف یعنی متعجب * که آن هندی از باده چون شاد گشت *
چرا شد رمنده چو آهو که آزاد گشت * بزرگان دولت دران جست و جوی * فتادند از ان کار
در گفت و گوی * یکی گفت صحرائی است این نهفت * چو بندش بریده بصحرا گرفت *
دگر گفت چون نی در دگر کار * سوی خانه خویشتن بست بار * شه از هرچه رفت آشکار
و نهفت * سخن گوش میکرد و چیزی نگفت * دران بود کاین پرده نیلگون * چه بازی
بازی آرد ز پرده برون * دل شه چو زین نکته آگاه گشت * ز ساقی خود آرزو خواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت * که تاراج بدخواه در دیده داشت * یعنی اولا خواهش
شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را نظر داشت * چو رخت
گذشت آمد آن پیل مست * کمرگاه زیبا عروسی بدست * بآزرم در پیش خسرو نهاد *
برسم پرستش زمین بوسه داد * چو آورد زین گونه صیدی زراه * دگر باره بیرون شد از
بزم شاه * عجب ماند خسرو چو این کار دید * نه در مار در مهره مار دید * عجب ماند
اینجا بمعنی در عجب ماندن است و مار اشارت است بآن وحشی و مهره مار کنایه از
کنیزک * ز شرم شهنشه آن لعبت نازنین * چه لعبت لب در کشیده استین * چو شه دید
در خرگهه آن ماه را * ز مردم تهی کرد خرگاه را * دران ترک خرگاهی آورد دست *
سلاح نقابش ز رخ بر شکست * چو دید آفتی دید اندیشه دوز * نه آفت یکی آفتاب
ز نور * پری پیکری شوخ و مست آمده * پری وار در شب بدست آمده * بهشتی رخ
از دوزخی تافته * ز مالک برضوان گذر یافته * چو سرو سهی لب بسبزی آراسته *
در و سرخ گل عاریت خواسته * بهر ناوک غمزه کانداختی * شکاری ز زر و جانان
ساختی * لب او چه لب شور بازارها * در و قند و شکر بخروارها * سمن را تماشا در آغوش داد

تماشاگه گل بناگوش او + چو خسرو دران روی چون ماه دید + منمنجانه در نظرگاه دید +
شکاری کنیزی شکرخنده یافت + که خود را بباز ارا او بنده یافت + کنیزی که صاحب
علامش بود + بهمین تا چه دلها بدامش بود + بدانست کان ترک چینی نگار + ز خاقان
منمنشین راجع بسوی کنیز
چین شد بر و یادگار + زمردانگیها کزو دیده بود + بمیدان رزمش پسندیده بود +
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد + عجب تر که بارش بکف چون فتاد + بپرسید کاحوال
خود باز گوی + دلم را بدین داستان باز جوی + پرستنده خوب صاحب نواز +
پرستش کنان بر دشه را نماز + دعا کرد بر تاجدار جهان + که تا جبت مبا داز گیتی نهان +
توئی آن جهانگیر کشور کشای + که از داد و دین آفریدت خدای + شکوهت ز روز آشکارا
ترست + ز دولت دلت با مدارا ترست + رهائی بتو روز امید را + فروغ از تو تابنده
خورشید را + دگر پادشاهان لشکرشکن + یکی تاجور شد یکی تیغزن + تو آن آفتابی
درین روزگار + که هم تیغ گیری و هم تاجدار + چو در بزم باشی جهان خسروی + چو
رزم آزمائی جهان پهلوی + بدانکه لفظ **پهلو** داخل القاب اعظم سلطان عجم ست
پس **جهان پهلو** یعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود + ندارد چو من خاکی آن
دسترس + که با آب حیوان بر آرد نفس + گر از زهره کاینجا کنند ناله گرم + که گر زهره باشد
گداز د ز شرم + سفالی که ما راست ناسفتنی ست + چو گفتی بگو آنکه گفتنی ست +
مراد از **سفال** سخن ست که بنا بر عجز سفال تعبیر نموده یعنی سخنانیکه دارم سزاوار عرض
کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال نمودی آنکی ازان باز گفتنی ست +
من آن سفته گوشم که خاقان چین + ز ناسفتگان کرده بودم گزین + **سفته
گوش** کنایه از کنیزک و مراد از **ناسفتگان** زنان باکره است و **گزین** بمعنی
منتخب + بدرگاه شاهم فرستاد و گفت + که دُرهاست این درج را در نهفت +
مراد از **دُر** هنرهای لطیف مثل سرود و جشن و مردانگی و **درج** کنایه از ذات او +
نگر آن سخن را گران داشت شاه + نکرد از سر خشم در من نگاه + **گران داشت**
بمعنی مکروه داشت + مراد پس پرده خاموش کرد + بیکبار یادم فراموش کرد +

یعنی بے التفاتی نبود ❊ من از دوری شه به تنگ آمدم ❊ ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم ❊
نبودم بناورد گاهی نخست ❊ باقبال شه آن هنرها که جست ❊ دگر ره که بانگی برادم زدم
یکی لشکر از روس برهم زدم ❊ سوم روز چون بخت یاری نکرد ❊ گرفتار دشمن شدم در
نبرد ❊ نه دشمن نهنگی ٹکین تاخته ❊ ز خشم خدا صورتی ساخته ❊ نه کشت آن نهنگ ستمگر
مرا ❊ نه برد آنچنان سوی لشکر مرا ❊ سپردم بروسان بیداد گر ❊ که این گنج را بسته دارند
در ❊ دگر ره سوی جنگ پرواز کرد ❊ به پیل افگنی جنگ را ساز کرد ❊ چو اقبال شاه شاهنشه
پیلتن ❊ چه پیلی فگندش دران انجمن ❊ ز فیروزی شه درآورد کاه ❊ سرم بر فلک
شد ز نیروی شاه ❊ چو دیدم که دام تو در میکشد ❊ کمندت بلا را بخود میکشد ❊ و لیکن
ز بیمش نگشتم رها ❊ که ناگشته دیدم هنوز اژدها ❊ بنوعی دلم گشت فیروزمند ❊ کز انگونه
دیوی درآمد به بند ❊ حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها نگشتم که او را کشته ندیدم
بلکه بسته دیده بودم و یک نوع از بیم آن دیو روسی رها گشتم که پادشاه آنرا بکمند بسته بود ❊
همه روس را دل پر از درد شد ❊ گل سرخ شان خیری زرد شد ❊ **گل سرخ** مراد از
چهره ❊ طلمن پرشده لشکری دیدبان ❊ همه خارج آهنگ ناخوش زبان ❊ **خارج**
آهنگ یعنی مخالف طبع ❊ چو غول شب آئین بد ساز کرد ❊ ز ره بردن مردم آغاز کرد ❊
از راه بردن کنایه از گمراه کردن ست ❊ رسن بسته چون غول بر دست و پای
مرا در یکی خانه کردند جای ❊ چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت ❊ بگوش آمدم های و هوی
ان بدشت ❊ درآمد یکی ابر ظلمات رنگ ❊ بران سنگساران ببارید سنگ ❊ **سنگساران**
منصوریان و این لفظ را در حق روسیان بنا بر نفرین گفته ❊ رقیبان که شب پاس
میداشتند ❊ ز بیمش همه جای بگذاشتند ❊ بجز سر ندیدم که از گله کند ❊ همی کند و بر
دیگری می فگند ❊ خان آرزو گوید که ظاهرا **گله** درینجا بکاف فارسی باشد و این اشارت
بدان ست که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی از ان گلهٔ حیوانات سر می کند و
بر دیگری میزد ❊ ز بس **گلهٔ** سر که برکنده بود ❊ یکی کوه زان گله آگنده **بود** ❊ چو آمد ز
جای خودم برگرفت ❊ ره لشکر شاه کشور گرفت ❊ بپائین کوه تخت شاهم رساند ❊

زیایان باهی بماهم رساند ✤ **بایان ماهی** تحت الثری ✤ بزندان بدم تا بالکنون چو گنج ✤ بسازن
کنون کرد خواهم بپنج ✤ **بپنج** کنایه از عمر قلیل ✤ زنان آن بچه که تیور کشد پای او ✤ به زندان
دان که زندان بود جای او ✤ خیالم نماید دل کامیاب ✤ که گر بینم این کام دل را بخواب
معنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام دل حاصل در خواب است چه در بیداری
حصول این دولت غیر مترقب بسیار بعید بود ✤ پریچهره چون حال خود باز گفت ✤ ز شادی
رخ شاه چون گل شگفت ✤ ببوسید بر حلقه گوش او ✤ سخن گفت چون حلقه در گوش او ✤
ز آب تازه گل برگ نادیده گرد ✤ بمهر خدا یکدگر در نورد ✤ **بمهر خدا** بالضم کنایه از باکره
بودن است و **نورد** بمعنی داد ✤ بمهر توانم شدن گشت عزم ✤ که دیبای بزمی و زیبای
رزم ✤ به پرخاش گه جان ستان دیدمت ✤ بخوبی دست و چابک عنان دیدمت ✤ به
رامش گهت نیز بینم شگرف ✤ حریفی هزاری درین هر دو حرف ✤ ز **رامشگه** جای نغمه
و سرود و **بینم** بمعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل است ✤ در رامشت بنم خیز و بنواز زود ✤ دلم تازه
گردان بابانگ سرود ✤ پریچهره بر خاست بنواخت چنگ ✤ کمان خدنگی و تیر خدنگ ✤
کمان خدنگی بپای نسبت است و چون ساز چنگ خم دار باشد آنرا کمان خدنگی گفته
و مراد از **تیر خدنگ** مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت
واقع شده درین صورت بموجب از بیت قیاس تکرار تیر محذوف شده ✤ نوائی زد از زخمهای
نهی ✤ نوآئین سرود از دل آهنگ ✤ ای اشارها خدیوا جهان یاد را ✤ خردمند خو با خرد یار
ببرت از سر زنش دور باد ✤ دل روشنت چشمه نور باد ✤ جوان بخت بادی و فیروز رای
توانا و دانا و کشور گشای ✤ کمربسته جانت باسودگی ✤ قبای تنت دور زالودگی ✤ بهر جا که
روآری از نیک و بد ✤ نیا هست خدا یاد و پشتیبت خرد ✤ درینجا لفظ **نیا** استطرادی است
چنان باد کاختر بکامت شود ✤ همه ملک عالم بنامت شود ✤ سر آغاز کرد آنگهی راز خویش ✤
بر دسوز خویش اندر آن ساز خویش ✤ لفظ سر در سر آغاز کرد زاید است یعنی آغاز کرد بتقریب
نغمه احوال نهفته خویش را درون یعنی نواختن ساز آمده که نو شین درختی در آمد بباغ ✤ برافروخت
مانند روشن چراغ ✤ گلی بود در بوستان ناشگفت ✤ همان نرگسی در چمن نیم خفت ✤ ✤ ✤

می لعل در جام ناخورده بود * شگفته دری دست ناکرده بود * بامید آن کز پی صید شاه *
سوی گل نشاط آرد از صیدگاه * یعنی این چیزها که سابق ذکر کرده بود برای این مهیا بود که
بعد صید کردن پادشاه سبوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک نشاط از صیدگاه بیارد
و مراد از شکار کردن جنگ و تردد باروسیان ست * گل سرخ چیند بهار سفید * گهی لاله
بیند گهی مشک بید * مراد از **بهار سفید** حسن سفید رنگ سکندرست پس فاعل چیند
همان بهار سفید خواهد بود و میتواند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد ازان
ذات معشوقه باشد * مگر شه بدارد فراغت بباغ * که نارد نظر سوی روشن چراغ * مراد
از **باغ** مجلس ست یعنی پادشاه در باغ مشکبوی خود بسبب اشتغال خوبان دیگر فرصت بدارد
که بسوی **روشن چراغ** که عبارت از کنیزک باشد نظر خود را تارو پس باختن مصدری
باشد ازین قبیل ست باختن و میتواند که نارد بنون مخفف نیارد از آوردن بود * وگرنه بهاری
بدین خرمی * چرا رایگان اوفتد بر زمی * ز باد خزان هستم اندیشناک * که ریزد بهاری
چنین را بخاک * شهنشه که آواز دلبر شنید * ز دل ناله بیدلان بر کشید * خوش آوازی و
ناله چنگ او * خبر دادش از روی گلرنگ او * که روئی چنین نغز گوئی چنین * چرا ست
مباد آرزوئی چنین * دل شه چو زان نکته آگاه گشت * ازان آرزو آرزو خواه گشت *
دگر ره توقف پسندیده داشت * که تاراج به خواه در دیده داشت * ز ساقی لبی دادنی
دل نهاد * که ره توشه از بهر منزل نهاد * مراد از **ساقی** همان کنیزکست و **می**
دادن بیای تنکیرست و درینجا افاده حصر میکند یعنی از ساقی تنها می دادن قناعت نمود
و بچیز دیگر که عبارتست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لذت را برای منزل خود داشته بود
و محل جنگ را اگرچه دران اقامت کرده بود بنسبت عدم تعیین اقامت آن را حکم زاد قرار
داده * یکی جام ازین پر از باده کرد * بیاد رخ آن پری زاده خورد * ازین بیت معلوم
میشود که بر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند * دگر ره یکی جام یاقوت نوش * بدان
نوش لب داد گفتا بنوش * **یاقوت نوش** بنون یعنی پیاله که یاقوت سینے یعنے
شراب را ازان نوش کنند. و اگر بیای فارسی باشد یاقوت پوش باعتبار ترصیع یاقوت

خواهد بود ٭ ستد ماه بوسید و بر لب نهاد ٭ بوسه ستد جام و با بوسه داد ٭ رسمیست که جام
از دست سردار اول ببوسند پس بنوشند و باز بوسیده حواله نمایند ٭ شهنشه بیکدست ساغر
کشان ٭ بدستِ دگر زلف دلبر کشان ٭ گهی بوسه دادی لبِ جام را ٭ گهی لب گزیدی
دلارام را ٭ دران رسم کائین او دلکش ست ٭ می تلخ با نقل شیرین خوش ست ٭ مراد از
نقل شیرین بوسه است ٭ چو نوشین می اندر دهن ریختند ٭ بجوش خواب
نوشین در آویختند ٭ دران آرزوگاه بی دورباش ٭ نکردند جز بوسه چیزی تراش ٭
بی دورباش یعنے بی مانع و در بعضے نسخ با دورباش واقع ست و آن کنایه باشد
از بودن موانع که ذکر جنگ فردا باشد و حاصل مصراع دوم آنکه سوای باده خوردن
چیز دیگر را پیش نکردند ٭ بیا ساقی آن رنگ داده عبیر ٭ که رنگش ز خون
داد دهقان پیر ٭ بده تا مگر چون در آید بجنگ ٭ دهد آب و رنگش مرا آب و رنگ ٭

داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاهِ سحر چون علم بر کشید ٭ جهان حرفِ شب را قلم در کشید ٭ دماغ زمین از تفِ آفتاب
لبسر سامِ سودا در آمد ز خواب ٭ **سرسام** مرضیست دماغی که بدیدن نور و روشنی صاحب
این مرض متاذی شود ٭ برآورد مرغ سحرگه غریو ٭ چو سرسامی از نور و صرعی ز دیو
شه از خواب سر بر زد آشوبناک ٭ دلِ پاک را کرد از اندیشه پاک ٭ یعنی دلی که از بد اندیشی
خلق الله و ظلم و فسق پاک بوده از فکر و اندیشهٔ جنگ و بیم مرگ پاک ساخت ٭ به طاعت
که آمد نیایش نمود ٭ زبان را بشکر آزمایش نمود ٭ زیاری دهِ خود دران داوری ٭
گهی یارگی خواست و گه یاوری ٭ مراد از **یارگی** قوت ست چه منسوب ست به یاره
که مبدل ست از یارا و یا بر عکس و یارا بمعنی قوت ست ٭ چو تختی بغلطید بر روی خاک ٭
کمر بست و زد دامنِ درع چاک ٭ **چاک زدن دامن درع** عبارتست از برزدن
دامن زره ٭ نهادند اورنگ بر پشت پیل ٭ کشیدند شمشیر گردش دو میل ٭ یعنی شمشیرها
کشیده بر گرد سکندر تا دو میل ایستاده ماندند ٭ دران پهن صحرای دریا شکوه ٭ حصاری

زدواز موج لشکر چو کوه * سپه را برآئین پیشینه روز * برآراست سالار گیتی فروز * چپ و راست
پیرامن آن حصار * ز پولاد بستند بر ره غبار * ز دیگر طرف روسی سرفراز * برآراست
لشکر بآئین و ساز * جرسهای روسی خروشان شده * دماغ از تف جسم جوشان شده *
ز عکس سر تیغ و برق سنان * سر از راه میرفت و دست از عنان * ترنگ کمان رفته
در مغز کوه * فشافش کنان تیر بر هر گروه * ز پولادی مغز گلشان * برون ریخته
مغزها از دهان * ز بیداد گوپال پیل افگنان * فلک جامه در خم نیل افگنان * نهیب
پلارک چو پرهای مور * ز بال عقابان تهی کرد زور * **نهیب** اماله نهاب بمعنی غارت
و تشبیه جوهر به پر مور ظاهر ست و در بعضی نسخ به پرهای مور واقع ست * سر نیزه از
طاسک سرنگون * به پرچم فرو ریخته طاس خون * چون پرچم نیزه زیر طاسک می بندند
وقت نگون شدن صورت فرو ریختن طاس خون بظهور خواهد پیوست * سم بادپایان
ز خون چون عقیق * شده تا سم زین بخون در غریق * سنان در سپر کوکب افروخته *
سپر بر سپر کوکبه دوخته * یعنی سنانیکه از سپر گذشته سر آن از سپر چنان می نمود که
گویا ستاره می درخشد و مراد از **کوکبه** سپاه حشم ست و بعضی کوکبه بمعنی سائبان مکوکب
که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند * ز بس خشت آهن که شد بر هلاک * لحد بسته بر
کشتگان خون خاک * **خشت آهن** نیزهٔ کوچک که قبضه در میان آن بود و انگشت
دران انداخته بطرف دشمن اندازند * سر افشانی تیغ گردن گزار * برآورده از جوی خون
لاله زار * چو سوزن سنان سینه را دوخته * ز مقراضه مقراضی آموخته * ز هر قبضه
خنجری در شتاب * برآورده چون اژدها سر ز خواب * مراد از **قبضه** اینجا دست مبارزان ست
و قبضه بهمزهٔ ملینه برای تنکیر ست و **خنجر** نیز برای تنکیر ست یعنی شمشیر علم کرده مردان لشکر
مانند اژدها از خواب بیدار شده بود * ز بس کشتگان گرد بر گرد راه * چو بازار محشر
شده حربگاه * نماینده رومی ز هر رستخیز * برآورده از روسیان رستخیز * برآمیختن لشکر
روم و روس * بسرخ و سپیدی چو روی عروس * مراد از **سرخ** سرخی ست سکندر
مردان حرب چون پیل مست * یکی حربه پهلوانی بدست * چگونه بود پیل پولاد پوش *

ز شیر ژیان چون برآید خروش ✤ جمله درینجا محذوف شده یعنی دیده باشی که چگونه باشد پیلیکه بر ان
برگستوان فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز برمی آید همین قسم
سکندر بود که بالای پیل پولاد پوش بود بسبب زره و هم شیر غضبناک از غریدن ✤ یا ان پیل را
آن شیر می ماند شاه ✤ که بر پیل و بر شیر بربست راه ✤ بهر تیغ داری که او باز خورد ✤ سرش را
به تیغ زنش باز کرد ✤ **باز خورد** ای مقابل شد و **تیغدار** پهلوان ✤ سیه پوش چترش
چو عباسیان ✤ زده سنگ بر طاس بر طاسیان ✤ یعنی چتر او مثل جامهٔ سلاطین عباسیه
سیاه بود و خود سکندر بر طاس و طشت بر طاسیان سنگ زده و آن عبارتست از شکستن
و بفریاد آوردن ✤ به نیروی بازوی زخم رکاب ✤ چپ و راست افگنده سر بیحساب ✤ ظاهر
آنست که مراد از **رکاب** همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و در افواج بسبب ازدحام
بر پا زخم از رکاب نیز میرسد و بعضی رکاب بزبان روسی تیغ را گویند و این معنی اگر به ثبوت رسد
بسیار مناسب است ✤ هم و پای برجای و هم لشکریش ✤ که تا کی برآید ز کوه اختریش ✤ صطرلاب
فرزانه در آفتاب ✤ بطالع گرفتن چو نه زر شتاب ✤ **صطرلاب در آفتاب**
عبارتست از دریافتن وقت و تفحص احوال از ادوار افلاک و چونکه ماه سریع السیر است فرزانه را
در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده ✤ چو طالع به پیروزی آمد پدید ✤ جهان کرد شمشیر شه را کلید ✤
مراد از **جهان** در مصرعهٔ دوم روزگار است یعنی زمانه شمشیر را موجب کشایش گردانید ✤
به شه گفت برزن که یاری تراست ✤ درین دست برد استواری تراست ✤ **برزن** یعنی
حمله کن ✤ بجنبید خسرو چو دریای نیل ✤ سر دشمن افگند در پای پیل ✤ سوی رومیان
آورد یک ترکتاز ✤ چو تند اژدهائی دهن کرده باز ✤ برآورد فیروزیی شاه دست ✤ بقنطال
روسی در آمد شکست ✤ **دست برآوردن** اشارت از ظاهر شدن است ✤
چو پشت شکستن خرد شان ✤ بیک حمله از جای خود بردشان ✤ شه پیل پیکر بخم کمند ✤
درآورد قنطال را از پی بند ✤ هزیمت در افتاد بدخواه را ✤ جهان داد شاهی جهان شاه را
ز بس رومیان را سر انداخته ✤ بقم گشتی از کشته پرداخته ✤ **بقم گشت** ترکیب
مقلوبست ویای آن برای تنکیر است بجهت تعظیم یعنی از بسکه سر رومیان انداخته بود گویا

گشت بقم که چوبی ست سرخ‌رنگ از کشتگان آرایش نموده + ز روسی بسی جوی خون ریختند + گرفتند و کشتند و آویختند + چگونه بود پیل پولادپوش + گرفتار شد تیغ‌زن در خروش + دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر + ز کشتن بود فتنه را ناگزیر + مراد از **فتنه** درینجا صاحب فتنه است چنانکه در کلام اساتذه می آید که فلانی فتنهٔ شهرست + قدرمایه رستند بی برگ و ساز + گریزان سوی روس رفتند باز + **قدرمایه** یعنی چیز اندک و **برگ ساز** هر دو لفظ مترادف یعنی ساز و سامان + بچندان غنیمت بخسرو رسید + که اندازه آید از آن پدید + ز سیم و زر و قند ز لعل و درر + شتر بارخوانها بسی گشت پر + چو بر دشمنان شاه شد کامگار + شد از فرخی کار او چون نگار + فرود آمد از خنگ ختلی خرام + که دید آنچه مقصود بودش تمام + بشکر خدا روی بر خاک سود + که فتح از خدا آمد او خاک بود + چو کرد آفرین داور خویشتن را + بهمان الفنها داد درویش را + جهان را ز دشمن تهی دید جای + بآرامش و رامش آورد رای + بیا ساقی آن جام گوهرفشان + بترکیب من گوهری برفشان + مگر جان خشکم بدو تر شود + که زنگار گوهر بگوهر شود + معنی هر دو بیت اخیر اینست که ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی ست و مراد از **گوهری** بیای تنکیری شراب ست و مقصود از **فشاندن** آنست که زهد خشک برطرف سازد چه جوهر من بدون شراب لطیف و صاف نمیشود و **زنگار گوهر** که آهن باشد هم بگوهر که آهن مصقله است دور میشود

داستان رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست قنطال روس

چو فارغ شد سکندر فیلقوس + ز یغمای برطاس و تاراج روس + نشستن گهی زان طرف بازجست + که دارد نشیننده را تندرست + یعنی جای اقامت از آن سرحد بهم رساند که هوای آن نشیننده را صحیح و تندرست دارد و **نشستن** یعنی ماندن و بودن ست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در اصفهان در فلان محله می نشستیم + درختش ز طوبی دلاویزتر + گیاهش ز سوسن زبان تیزتر + روینده در وی آبهای زلال + گوارا چو می گر بودی حلال + درین بیت تفصیل مشبه است بر مشبه به و این نوعی از بلاغت ست چه آبش مثل شراب بود در گوارائی بشرطیکه می حلال بود و گرنه آب مذکور بهتر می بود + به پیرامنش بیشهائی خدنگ + بهم در شده شاخ در شاخ تنگ + فزون تر درختش ز پنجاه ارش + ز آب و هوا یافته پرورش + چو زینگونه جائی در

بدست اندرش + دران جای فرخ نشست آمدش + بر و باز گستر در رومی بساط + همی کرد با ماه رویان
نشاط + چو شاهان نشستند در بزم شاه + شد آراسته حلقهٔ بزمگاه + بفرمود شه از
غنیمت کشان + دهند از شمار غنیمت نشان + ز گنجی که آگنده شد کوه کوه + ز روسی و برطاس
و دیگر گروه + دبیران تیزهوش بنگار آورند + کم و بیش آن در شمار آورند + غنیمت کشان
به در شهریار + غنیمت کشیدند بیش از شمار + گشادند سربستهٔ گنجها + که دو خیز آسایش
سینها + گشایش سینه باعتبار گرانمایگی ست + نه چندان گرانمایه در بار بود + که آن را
شماری پدیدار بود + ز دکانی و نقرهٔ زیبقی + که مهتاب را داد بی رونقی + مراد از نقرهٔ
زیبقی نقرهٔ سفید و براق بود یا نقره باشد که از زیبق بعمل کیمیا سازند + ز برجد سخروار
مینا نگین + ورقهای زر درعهای سفن + مینا نگینیست مشهور که آن نیز عزیز و گران قیمت
باشد و ورق را بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که معنی حقیقی او مراد است
و آن ورقهای طلاست که برای حل کردن میسازند و مراد از درعهای سفن زرهای
صیقل کرده است چه سفن بمعنی سوهان است و آن کنایه باشد از زرهای مصقل و مصفا و
خیرالشارحین نوشته مراد از آن درعیست که از آهن سوهان که فولاد باشد ساخته باشند + ز کتان متقالی خانه باف +
نه کوه بر کوه چون کوه قاف + کتان جامهٔ ایست معروف و متقال نوعیست از آن و خانه باف عبارتیست
از فرمایشی + سلبهای زربفت نادوخته + سپرهای چون کوکب افروخته + مراد از سلب
جامهٔ ایست پس تای زربفت موقوف باشد و نادوخته عطف بیان سلب ست + به خروارها
قند زر آبدار + سمور سیه نیز بیش از شمار + ز قاقم سپیدان فروبسته بند + که تقریر آن
کرد شاید که چند + فروزنده سنجاب و روباه لعل + همان گرد اسپان نادیده نعل +
و لق نیفهای شبستان فروز + چو خال شب افتاده بر روی روز + خان آرزو گوید که
بعضی از اهل لغت و لق بمعنی جامه و نیفه بمعنی لقچه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه
اماله نافه است و نافه آنچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفهٔ و لق پوستین
موئینه ناف باشد + جز این مایها نیز بسیار گنج + که آید ضمیر از شمارش برنج + دران موکبه
چون نظر کرد شاه + بهاری ارم دید در بزمگاه + به مقدار خود هر یکی را شناخت +

گر از هر متاعی چه شایست ساخت + برآموده دید ز اندیشه دور + ز سرهای سنجاب و نفخ سمور +
برآموده یعنی آراسته و نفخ عبارت ست از سر یعنی فرق سر سنجاب و کله سمور یک چیز آراسته اند
که بخوبترین وجوه آن را برآویخته بودند + کهن گشته و موی او ریخته + ز نیکوترین جای آویخته +
چو بختی دران چرمها بنگریست + ندانست کان چرم آموده چیست + بپرسید کاین چرمهای کهن +
چه پیرایه را شاید از اصل و بن + یکی از روسیش پاسخی داد نغز + کزین پوست میزاید این جمله مغز + این جمله مغز
یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از مال و متاع ست و در روس پوست سر بجای درم و دینار رائج ست +
بخواری مبین اندرین خشک پوست + که روشنترین مغز این کشور اوست + به نزدیک من این فرومایه چرم +
گرامی ترست از بسی موی نرم + هر آن موئنه کاید اینجا پدید + بدین چرم بی موی شاید خرید +
اگر سیم هر کشوری در عیار + بگردد و هر سکه چون روزگار + یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر
گردد و حکم دیگر بهم رساند این چرم در ملک من از اعتبار نیفتد بلکه بهمان اعتبار نماید + نباشد
جز این موی مارا درم + نگردد یکی موی زین موی کم + از آن هیبت آمد ملک را شکوه +
که چون بنده فرمان شدند این گروه + شکوه بمعنی ترسیدن ست یعنی از هیبت ملکرا
پادشاهان آنجا ترسید و گفت که این گروه چه قسم بندهٔ فرمان شدند پس بنده باضافت
بود که بسبب های مختفی فک اضافت آن جائز ست + بفرزانه گفتا که در خسروی + سیاست
کند دست شه را قوی + سیاست نگر تا چه تعظیم کرد + که چرمی چنین را بها از سیم کرد +
درین کشور از هر چه من دیده ام + همه آیت و این را پسندیده ام + یعنی از هر چیزی که
که من درین کشور دیده ام این همه مرا خوش آمد زیرا چه این معنی دلالت میکند بر کمال
فرمانروائی + گر این خلق را نیستی این گهر + نه بستی کسی حکم کس را کمر + ندارد هنرهای
شاهانه کس + بدین یک هنر پادشاه اند و بس + چو شه با غنیمت شد از دست برد +
سپاس غنیمت غنیمت شمرد + جهان آفرین را سپاسی تمام + برآراست آنگاه در خواست
جام + ز رود و خوش و باده خوشگوار + درآمد به جنبش چو ابر بهار + سران سپه را که بد
رنج + بحز دار ها داد دینار و گنج + غنی کرد شان از زر انداختن + ز نو هر زمان خلعت
ساختن + نماند از سپه هیچ مثل کشتی + که بر وی ز دیبا نشد مفرشی + در بعضی نسخ بجای

هیچ محمل هیچ سفته واقع ست وآن عبارتست از کسیکه محمل سفته را بکشد یعنی محمل کش جنس سفته
وسطبر باشد ٭ طلب کرد مردی زبان بسته را ٭ بیا بانی بند گسسته را ٭ در آمد بیابانی
کوه گرد ٭ چو دیگر کسان شاه را سجده کرد ٭ ملک در سر و پای آن جانور ٭ بعبرت بسی دید
وجنبانید سر ٭ عبرت سکندر از آن راه بود که او را شفقت با وصاف آدمی نیافت از جهت
بتاسف سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات متاسفان را میباشد ٭ ز پیرایه وگوهر وزر و
سیم ٭ بدان جانور داد نزلی عظیم ٭ نه پذرفت یعنی که با گنج و ساز ٭ بیابانیان را نباشد
نیاز ٭ سر گوسپندی بر شه فگند ٭ نمودش که می بایدم گوسپند ٭ شه از گوسپندان
پروردنی ٭ وز آنها که باشد همه خوردنی ٭ بفرمود دادن بدو بیقیاس ٭ ستد مرد وحشی
و بردش سپاس ٭ گله بیش در کرد از اندازه بیش ٭ بخوشنودی آمد بجا وای خویش ٭
دران مرغزار خوش و دلگشای ٭ خوش افتاد شه را که خوش بود جای ٭ می ناب میخورد
بر بانگ رود ٭ فلک هر زمان هر ساندش درود ٭ چو هر مست گشت از گوارنده می ٭
گل از آب گلگون بر آورد خوی ٭ گل مراد از رخساره و **آب گلگون** اشارت
بشراب سرخ ٭ شه روسیان را بر خویش خواند ٭ سزاوارتر پایگاهی فشاند ٭ زپای و
ز دست آهن انداختش ٭ ز مسوج زر خلعتی ساختش ٭ لولوی لالایش حلقه در گوش کرد ٭
بد و کین رفته فراموش کرد ٭ دگر بندیان را ز بیداد بند ٭ بخلعت بیاراست و کرد
ارجمند ٭ بفرمود کارند نوشابه را ٭ به تنها نخوردآن چنان باده را ٭ خان آرزو گفته
که های باده هر چند که زایدست لیکن در اصل حکم علم بهم رسانیده پس جزو کلمه گردیده در بعض
قافیه آن با نوشابه مضایقه ندارد و در بعضی نسخ بجای باده نابه بمعنی شراب خالص دیده
شده واین نیز صحیح میتواند شد زیرا چه در فارسی حرف ها در آخر کلمات زیاده کنند مگر انقدر
هست که نابه تنها در استعمال دیده شد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه برای دیگران سست
بفرمان شه کرد روسی شتاب ٭ رسانید مه را بر آفتاب ٭ همان لعبتان ستمدیده را
همه زیب و زر پسندیده را ٭ برآراست نوشابه را چون بهار ٭ بپوشید بی هاے
گوهر نگار ٭ بسی گنج دادش ز تاراج روس ٭ دگر ره بیاراستش چون عروس ٭ شبی چند

می خورد با او بکام ❊ چو شد نوبت کامرانی تمام ❊ دوالی ملک را برو داد دست ❊ دوال و دوالی
بران عقد بست ❊ یعنی اسکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت نای و نوش بکنار و بوس
بسر برده من بعد دوالی را با و دست داد و **دست** درینجا بمعنی قدرت ست یعنی دوالی را
بر نوشابه دست و قدرت داد که تصرف او بوده محکوم او باشد و این کنایه از ازدواج
نمودن ست ❊ **دوال** کمربند دوالی را بعقد جواهر زینت داد ❊ چو پیرایهٔ گوهری
دادشان ❊ قرار زناشوهری دادشان ❊ به بردع فرستادشان بی گزند ❊ که تا بر کشند
آن بنا را بلند ❊ ز بهر عمارت دران رخنه گاه ❊ بسی مال شان داد جز برگ راه ❊ چو
ترتیب ایشان بواجب بساخت ❊ سران سپه را یکایک نواخت ❊ **یکایک** درینجا
بمعنی یکبیک ست ❊ شه روس را نیز با طوق و تاج ❊ رها کرد و بنهاد بر وی خراج ❊
چو روسی بشهر خود آورد رخت ❊ دگر باره خرم شد از تاج و تخت ❊ نه پیچید ازان پس
سر از داد او ❊ همه سال می خورد بر یاد او ❊ شب و روز خسرو دران مرغزار ❊ گهی
عیش میکرد و گاهی شکار ❊ بزیر سهی سرو بید و خدنگ ❊ می لعل میخورد بر بانگ چنگ ❊
چو خوش دید دل را خوشی می نمود ❊ بدان دلخوشی دلخوشی میفزود ❊ جوانی و شاهی و
بخت بلند ❊ چرا خوش نباشد دل هوشمند ❊ بیا ساقی آن آب آتش خیال ❊
در افگن بدین کهرباگون سفال ❊ گوارنده آبی کزین تیره خاک ❊ بدو شاید اندوه را شست پاک ❊

نشاط کردن سکندر بآن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبی روشن از روز رخشنده تر ❊ مهی ز آفتابی درفشنده تر ❊ ز سرسبزی گنبد تابناک ❊
زمرد شده لوح طفلان خاک ❊ ستاره بران لوح زیبا ز سیم ❊ نوشته بسی حرف
ز امید و بیم ❊ **حرف امید و بیم** اشارت بدان حرف ست که از آثار نجوم سعد
و نحس حوادث خوب و زشت بر لوح خاک منقش و مرتسم میشود ❊ دبیری که آن حرفها را شناخت ❊
درین غار با غول منزل نساخت ❊ بغول جهان رنج بردن چه سود ❊ که روزی بکوشش
نشاید فزود ❊ [illegible] از بهر غم کرده اند این سرای ❊ جهان

از پی شادی و دلخوشی ست ✤ نه از بهر بیداد و دشت کشتی ست ✤ درین جای سختی نگیریم سخت ✤
درین جاه پی بن برآریم رخت ✤ یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و بر خود تنگ نگیریم
و **سخت گرفتن** بمعنی بجد شدن ست در کاری ✤ می شادی آور بشادی نهیم ✤ ز شادی
نهاده بشادی دهیم ✤ یعنی سے که شادی پیدا کند در مجلس نهیم و آنچه موضوع برای شادی باشد
صرف شادی کنیم ✤ چو دی رفت و فردا بیاید پدید ✤ بشادی یک امشب بباید خرید ✤ بیاید
بصیغهٔ اثبات ست یعنی چون دی رفت و فردا خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس
حال را غنیمت باید شمرد ✤ چنان به که امشب تماشا کنیم ✤ چو فردا رسد کار فردا کنیم ✤
غم نامده خورد نتوان بزور ✤ که پیش از اجل رفت نتوان بگور ✤ مکن جز طرب در می اندیشه ✤
پدید ست بازار هر پیشه ✤ یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار هر پیشه
و هر کار ظاهر ست پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید ✤ چه باید بخود بر ستم داشتن ✤ همه
سال خود را بغم داشتن ✤ چه پیچیم درین عالم پیچ پیچ ✤ که آینده و رفته هیچ ست و هیچ ✤
در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنین دیده شده که هیچ ست ز و سود و سرمایه هیچ ✤
گر انیم زین کوچگاه رحیل ✤ از ان پیش کافتیم در پای پیل ✤ خوریم آنچه از مال ما خورد غم ✤
بر هم آنچه از ما بغارت برند ✤ اگر برده خواهی چنان مایه بر ✤ که بردند پیشینیان دگر ✤
اگر ترسی از راهزن و باج خواه ✤ که غارت کند آنچه بیند براه ✤ بدرویش ده آنچه داری نخست ✤
که بنگاه درویش را کس نجست ✤ نه بینی که ده یک ستان خراج ✤ بدهلیز درویش آرند
باج ✤ مراد از **ده یک ستان** که عبارت ست از باج و خراج گیرنده معنی خسیسی
که معنی جمعی دران ملحوظ هست و بدهلیز درویش باج آرند باین سبب ست که در ویرانه درد
را هیچ دغدغه از غارتگری غارتگران نیست ✤ چه زیرک شد آن مرد دینار سنج ✤ که ویرانه را
ساخت ماوای گنج ✤ یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود زیرا که درین اشارت
کرده که مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت از ینهاست ✤ چو تاریخ یکروزه دارد جهان ✤
چرا گنج صدساله داری نهان ✤ یعنی چون بحدیث نبوی واقع ست که الدنیا یوم پس
گنج صدساله ای گنجیکه خرج صدسال کفایت کند چرا نگاهداری ✤ بیا تا نشینیم و شادی کنیم ✤

شبی در جهان کیقبادی کنیم + یک امشب ز دولت ستانیم داد + ز دی و ز فردا نیاریم یاد
نه پرسیم از انها که ز و سود نیست + کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست + یعنی از چیزهائی که آنکه
ناسودمندست و فائده ندارد سوال نکنیم چراکه ازین کارها اندیشه راضی نمیشود + بدانچه
آدمی را بود دسترس + بکوشیم تا خوش بر آید نفس + یعنی آنچه مقدور آدمی ست و مقدور ست
در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر
اول لفظ خوش زاید از مطلب خواهد بود + بیچاره دل خویشتن خوش کنیم + نه چندانکه
تن نقش آتش کنیم + یعنی در اکتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی
که در تردد آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ
گرفتار شویم + دمی را که سرمایهٔ زندگی ست + بتلخی سپردن نه فرخندگی ست + چنان
برزن این دم که دادش دهی + که بادش بر دگر نیادش دهی + **داد دادن**
عبارت از صرف کردن انفاس ست در اشتغال ضروری که یاد الهی و پاس امور دینی باشد
و حاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن دم را به باد میدهی پس شبهه نیست که آنرا بادمی برد یعنی
خود بر باد میرود + فدا کن درم خوشدلی را بسیج + که ارزان بود دل خریدن بهیچ +
ز بهر درم تند و بد خو مباش + تو باید که باشی درم گو مباش + نشو در حساب جهان
سخت گیر + که هر سخت گیری بود سخت میر + **سخت میر** آنکه در وقت جان دادن
باعتبار محبت زن و غیره بدشواری جانش بر آید + بآسان گذاری دمی میشمار + که آسان
زید مرد آسان گذار + **دم شماردن** درینجا کنایه از زندگی بسر بردن **و آسان**
گذاری عبارت ست از گذاشتن چیزها بآسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی و
یا رفتن چیزی + شبی فرخ و ساعتی ارجمند + بود شادمانی در و دلپسند + گزارش
چنین میکند جوهری + سخن را بیاقوت اسکندری + **یاقوت اسکندری**
مراد از یاقوتیکه اسکندر از ظلمات آورده بود و اینجا مراد از روایت قصه + که اسکندر
آن شب به جهد تمام + بیاد لب دوست برکرد جام + بنوشیدن لب آن جام را بوسه د
اد + ز لب جام را خانه در نوش کرد + نشسته بکردار سرو جوان + گهی لاله ریزد گهی ارغوان

زعنبر خطی بر گل آمیخت ٭ بران گل جهان آب گل ریخت ٭ مراد از **خط عنبر** موهای خط محاسن است
و در بعضی نسخ بجای آمیخته آمیخته واقع شده درین صورت خان آرزو گوید که صحیح ز خط عنبر
با گل آمیخته است چه آمیختن دو چیزی میخواهد و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل
که با عنبر گل آمیخته بود آبروی گلها ریخته ٭ هم از فتح دشمن دلش شاد بود ٭ هم از دوستش خانه
آباد بود ٭ طلب کرد یار دلارام را ٭ پری پیکر نازکی اندام را ٭ ز نامحرمان کرد خرگه تهی ٭
سماع و سرود آورد خرگهی ٭ بتی فرق و گیسو بر آراسته ٭ مرادی بصد آرزو خواسته ٭ بب
از نار دانه دلاویزتر ٭ زبان از طبرزد شکر ریزتر ٭ دهانی و چشمی باندازه تنگ ٭ یکی راه دل زن
یکی راه جنگ ٭ بهر آغوش و گیسوی عنبر فشان ٭ رسن دار در عطف دامن کشان ٭
بهر آغوش گیسو پوش زنان و **عطف دامن** فراو زیر دامن را گویند نه دور
دامن چنانکه بعضی گفته اند ٭ طرازنده مجلس و بزمگاه ٭ نوازنده چنگ در بزم شاه ٭
بفرمان شه چنگ را ساز کرد ٭ در درج گوهر ز لب باز کرد ٭ مراد از **در درج** گوهر دندانست
نسبت بدندان و **در** بالفتح دروازه پس از لب بیان آن باشد یعنی لبش را که دروازه
درج گوهر بود وا کرد بخواندن نغمات ٭ که از شادی امشب جهان را نوی ست ٭ همه شادی
از دولت خسروی ست ٭ بهنگام گل خوش بود روزگار ٭ بخندد جهان چون بخندد بهار ٭
چو خورشید روشن برآید باوج ٭ ز روشن جهان برزند نور موج ٭ صبا چون درآید ببازیگری ٭
زمین رومی آرد بجای ششتری ٭ مراد از **رومی** دیبای رومست و از **ششتری**
دیبای ششتر ٭ گل سرخ چون کله بند دباغ ٭ فروزد ز هر غنچه صد چراغ ٭ **کله** با کاف مفتوح و
تشدید لام خیمه سبک که برای دفع پشه و مگس استاده کنند و فارسیان بمعنی مطلق خیمه
استعمال کرده اند ٭ سکند. که فیروزی آرد بچنگ ٭ نه زیبا بود آینه زیر زنگ ٭ چو کیخسرو
از می شود جام گیر ٭ چرا جام خالی بود بر سریر ٭ ملک گر ز جمشید بالاترست ٭ رخ من
ز خورشید زیباترست ٭ شه ار شد فریدون زرینه کفش ٭ بفتحش همه کاویانی درفش ٭
فریدون کفش زرین می پوشید ٭ شه ار کیقبادی بلند افسرست ٭ مرا افسر از مشک و از
عنبرست ٭ شه ار هست کاوس فیروزه تاج ٭ ز من بایدش خواستن تخت عاج ٭

شه از چون سلیمان بود دیو بند ٭ مراد جهان هست دیوانه چند ٭ شه او نگ عالم گرفت ای
شگفت ٭ من آن زاگر فتم که عالم گرفت ٭ اگرچه کمند جهانگیر شاه ٭ فتاد ست در گردن مهر و
ماه ٭ کمندی من از زلف بر سازمش ٭ ترسم بگردن در اندازمش ٭ ضمیر شین یعنی او را یعنی
برای اسکندر ٭ گر او را کمندی بود ماه گیر ٭ مرا هم کمندی بود شاه گیر ٭ گر او ناوک انداز زد
از زور دست ٭ مرا غمزهٔ ناوک انداز هست ٭ گر او حربه دارد بخون ریختن ٭ من از غمزه خون
دانم انگیختن ٭ گر او قبضهٔ شمشیر بازی کند ٭ زبانم بشمشیر بازی کند ٭ گر او لخت از زر بیارد
بدوش ٭ دو لخت ست زلفین من بر دگوش ٭ لخت یعنی گرز یعنی اگر پادشاه گرز طلائی
بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و در لفظ لخت ایهام ست زیرا که
و لخت یعنی دو حصه هست ٭ گر او را یکی طوق بر مرکب ست ٭ مرا این که ده طوق
در غبغب ست ٭ گر او حقها دارد از لعل پر ٭ مرا حقه هست پر لعل و دُر ٭ لعل و دُر
عبارت از لب و دندان و حقه مراد از دهن ٭ گر ایدون که یاقوت او کانی ست ٭ مرا
لب چو یاقوت رمانی ست ٭ گر او چرخ را هست انجم شناس ٭ مرا انجم چرخ دارند پاس
گر او را علم هست بالای مهر ٭ مرا صد علم هست بیرون در ٭ گر او شاه عالم شد از مهر و رای
منم شاه خوبان بجان پروری ٭ چو برقع براندازم از روی خویش ٭ بگیرم جهان را
بیک موی خویش ٭ یعنی جهان بقیمت یک موی من خواهد شد ٭ چو بر سر کشم گیسوی
عنبرین ٭ بگیسو کشم ماه را بر زمین ٭ گیسو کشیدن عبارت از بخواری کشیدن باشد
چو تنگ شکر در عقیق آورم ٭ ز پسته شراب رحیق آورم ٭ مراد از تنگ شکر
خنده است که بسبب بسیار شیرینی او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از عقیق لب ست و
از پسته نیز همان لب مراد ست و شراب رحیق کنایه از سخنان مسرت افزا ٭
رحیقم برقص آورد آب را ٭ عقیقم مفرح دهد خواب را ٭ ز مه طوق خواهی ببین غبغبم ٭
ز فندق نمک خواهی اینک لبم ٭ فندق میوهٔ شیرین ست و نمک مراد از لذت ٭
برین قند گویا شکرخندی ست ٭ دوین نوش بین کو سمرقندی ست ٭ نوش مراد از
لب و قند اشارت از سخن یا تبسم و قند سمرقند مشهور ست ٭ اگر کیمیا سنگ را زر کند ٭

نسیمم چون از خاکی عنبر کند ✤ سهیل یمن تاب را باد دهم ✤ همان شد که بوی مرا بسیم ✤ یعنی چنانکه
سهیل ادیم را بود بد بوی من نسیم را خوشبو سازد ✤ بچشمی دلی خسته بریان کنم ✤ بچشمی دگر غارت
جان کنم ✤ مراد از چشم نگاه است ✤ ازین سو کنم صید و بنوازمش ✤ وز آنسو بدر با درانداز
ازین اشارت بطرف نگاه ✤ فریبم بدرمان و سوزم بدرد ✤ منم کاین کنم جز من این کس
نکرد ✤ اگر راهبم بیند از راه دور ✤ برد سجده چون هیربد پیش نور ✤ وگر زاهدی باشد از خانه
سنگ ✤ در آرم بر قصش بیک بانگ چنگ ✤ کنم سیم کاری که سیمین تنم ✤ ولی قفل
گنجینه را نشکنم ✤ **سیم کاری** دلفریبی و **قفل گنجینه شکستن** مراد از وصل
دادن است ✤ در باغ مارا که شد ناپدید ✤ بجز باغبان کس نداند کلید ✤ رطبهای تر
گرچه دارم بسی ✤ بجز خار خشکم نه بیند کسی ✤ گاهم ولی در دسر میدهم ✤ نمک خواه
خود را جگر میدهم ✤ مگر دیده شه ترکی روی من ✤ که چون خال من گشت هندوی من ✤
مگر شاه نوکان را است کند ✤ بامید من خانه خالی کند ✤ چو زلفم در آید به بازیگری ✤
[illegible] دری ✤ بنا گوشم از بر گشاید نقاب ✤ دهان گل سرخ گردد پر آب ✤
[illegible] باب بند ✤ بآب معلق در آرم کمند ✤ **آب معلق** کنایه از آسمان
چو پیدا کنم لطف اندام را ✤ سرین شکنم مغز بادام را ✤ در بعضی شرح **سرین** بکسر اول
طرف جبین است و سرین [illegible] **شکستن** عبارت است از معیوب کردن و صحیح بیش خان از رو
سری بیای تنکیر است مرکب از سر و بیای تنکیر یعنی سر مغز بادام شکنم یعنی لطفت بدن من
صفای مغز بادام را [illegible] گرداند ✤ چو ساعد گشایم ز بازوی نرم ✤ سمن را ورق در نوردم
ز شرم ✤ [illegible] ش من است ✤ قمر حلقه در گوش گوش من است ✤ دهانم
گرد بسته با انگشتری ✤ [illegible] از دو انگشتری ✤ **گرد بستن** شرط کردن چیزی
بر چیزی [illegible] نسبت از آن است که مشتری قاضی فلک است و قاضی را انگ
[illegible] قاضی را انگشتری مهر در دست انگشتری بردن از مشتری
[illegible] کو یا گل خورم نوش باد ✤ مرا یاد و گل را فراموش باد ✤ مراد از
گل [illegible] است و دعای فراموشی [illegible] از آن است که رغبت او

هردم در صحبت من تازه باشد و دعا می یاد داشتن شود نظر بر یاد داشتن حقوق صحبت ست یعنی
شرابی که با گل بهاری خورده‌ام و در چنین نوش جان ذراهم مرا نوش باد ای گوارا باد و آن خنده و
کامرانی مرا باد که گل را از هوش باد بهاران سبب که گذشت ✤ یک افسون ز چشمم بیابل ببین
که زو آید این جادویها پدید ✤ **یک افسون** یعنی شمه از افسون ✤ ز جعدم یکی موی
در چین گذشت ✤ از او در شکل شد نافه آهو بهشت ✤ کرشمه چو در چشم مست آوردم ✤ دل
دست رفته بدست آورم ✤ چو حلقه کشم زلف بر طرف گوش ✤ بیا تا دل رفته بینی ز هوش ✤
معنی مصراع دوم آنکه بیا تا ببینی که چه قدر دلها از هوش رفته اسیر اند ✤ دلی را که بر سوی
راه افگنم ✤ نمائیم زنخ تا بچاه افگنم ✤ **هر سوی راه افگندن** کنایه از مایل
ساختن و **چاه** ● اشارت بچاه زنخ ✤ ز موی بعاشق دهم طوق و تاج ✤ ببوی ز خلخ
ستانم خراج ✤ بسلطانی چین نهم مهر موم ✤ زنم پنج نوبت بتاراج روم ✤ مراد از
مهر موم نقش موم ست که بجای بر موم نشیند ✤ جگر گوشه چینیانم بخال ✤ چراغ
دل رومیانم بفال ✤ طبرزد دهم چون شوم خواب خیز ✤ طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز ✤
و در بعضی نسخه آب خیز نیز آمده ظاهراً آب خیز بمعنی مست باشد و **طبرخون زنم** ای
هلاک سازم ✤ کیمیم لعل با کارسازی کند ✤ خیالم بخورشید بازی کند ✤ مغ در سیمین
صنم خوانده ام ✤ صنمخانه باغ ارم خوانده ام ✤ چو شد نار پستانم انگیخته ✤ ز پستان
دل نار شد ریخته ✤ زنارم که تاریخ نوروزی ست ✤ کرا بخت و دولت کرا روزی ست ✤
مراد از **تاریخ نوروزی** تاریخی ست که در جشن نوروز سلاطین و امرا مردم میکند یا میبندند
از جهت یمن و تفاؤل و لفظ **بخت** در مصرعه دوم مجازاً بمعنی نصیب و قسمت ست و
کرا بمعنی هر کرا ✤ مبارک درختم که بر دوستم ✤ بر آور گلم گر چه در پوستم ✤ **بر دوست**
با منافات مقلوبی بمعنی دوست دارنده نار خود که اشارت از پستان باشد و **بر آور**
مرکب ست از آور بمعنی آرنده و بر بمعنی ثمر یعنی درخت مبارکم که دوست دارنده ثمرم
و هرچند که در پوستم و پوشنده ام لیکن گلی هستم که بر می آرد و گل ما در پوست باشد
آنرا اهل ایران [illegible] خوانند پس میگوید که من مانند دیگر مثل غنچه پوشیده ام مگر گل دارم

ونیز گلی هستم که بار می آرد نه گل بی بار ✤ من و آب سرخ و سر سبز شاه ✤ جهان گو فرو شو باب سیاه
آب سرخ مراد از شراب **و آب سیاه** کنایه از آب مهلک یعنی مرا با جهان سروکاری
نیست گو هلاک شود و درخت میرد و حالا من و آب سرخ و سر سبز شاه را لازم صحبت خود کرده ام
بر آنم که دستان بکار آورم ✤ چو چنگش خودش در کنار آورم ✤ گهی بوسه بر چشم مستش دهم ✤
گهی زلف خود را بدستش دهم ✤ بشیوها کنم جان خود جای او ✤ که هرگز نتابم سر از پای او ✤
شیوها درینجا بمعنی طور و وضع ست یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم
که سر از حکم پای او نتابم و در بعضی نسخ بجای پای رای دیده شده ✤ چنان چشم از مهر
آن آفتاب ✤ که سر در قیامت برآرم ز خواب ✤ گر آبی ست کو زندگانی دهد ✤ وگر سایه
کو جوانی دهد ✤ **سایه** اشارت بظلمات که آب حیات در وست ✤ کند وصل من زندگانی
دراز ✤ جوانی دهم چون در آیم بناز ✤ معنی هر دو بیت جز آنکه اگر آبی زندگانی بخش و
سایه جوانی ده در جهان باشد آن آب و سایه همین وصل و ناز من ست که وقتیکه در آغوش
کسی در آیم او را لذت جوانی باز آرم ✤ سکندر بحیوان خطا میرود ✤ من اینجا سکندر کجا
میرود ✤ یعنی رفتن سکندر بطلب آب حیوان خطا ست من بجای آب حیات درینجا هستم ✤
اگر راه ظلمات می بایدش ✤ سر زلف من راه بنمایدش ✤ وگر آنکه جوید ز یاقوت رنگ ✤
همان آورد آب حیوان بچنگ ✤ لب من که یاقوت رخشان در وست ✤ بسی چشمهٔ
آب حیوان در وست ✤ جهان خسروا چند گردنکشی ✤ برین آب حیوان مشو آتشی ✤
پریرویم و چون پری در پرند ✤ چو دل بستهٔ در پری در مبند ✤ در پرده بودن پری باعتبار
محجوبیت اوست از نظر و حاصل مصراع دوم آنکه هرگاه تعلق خاطر بر من بهم رسانیده
بر روی من در دل را مبند و در خلوتسرای خود همیشه باریاب دار ✤ مرا با تو در بار بستن
مباد ✤ شکن باد لیکن شکستن مباد ✤ **شکن** عبارت درینجا از شکن زلف و جبین
دامن ست و **شکستن** بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن ست ✤ پس این سنگ سخت
از دل انگیختن ✤ به نازک دلان در نیامیختن ✤ یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن
و با نازک دلان مثل ما آمیزش نکردن بس ست ✤ مکن ترکی ای میل من سوی تو ✤

کز ترکِ توام بلکه هندوی تو + بدین آسمانی زمینِ توام + ز چینم ولی در جبینِ توام + اسناد
بلفظ دلی درین قسم عبارتها مختص در لفظ باشد و معنی چند ان دخلی ندارد و **در چیدن**
دور کردن در دست + گل من گلِ سایه پرور نیست + که سایه بخورشید در خور نیست +
چو من میوه در سایهٔ خانه بس + که ناخوش بود میوهٔ سایه رس + یعنی **میوه** را که عبارتست
از ذات کنیزک در سایه بگذار و از خدمت آفتاب که عبارت ست از ذات خود جدا کن زیرا که
میوهٔ سایه رس خوش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شد + مرا خود تو
ریحانِ خوشبوی گیر + ز ریحان بود خانه را نا گزیر + رها کن به نخچیر این کبک باز +
تبرس از عقابانِ نخچیر ساز + **کبک** اشارت از کنیزک و **باز** اشارت از اسکندر
و **عقابان شکار کننده** عبارتست از حوادث روزگار + رطب چون رسیده
بود بر درخت + شکستی رسد چون نگیریش سخت + نیابی ز من بچه جگر خوارهٔ + جگر خوارهٔ
نی شکر پارهٔ + **جگر خواره** مراد از عاشق که جگر خود را در غم معشوق مے خورد و
شکر پاره کنایه از معشوق شیرین حرکات + چه دلها که خون شد ز خون خوردنم +
چه خونها که ماند ست بر گردنم + مصرعهٔ اول در بیان عاشقی ست و مصرعهٔ دوم در اظهار
معشوقی + برابر شدم با شکر بارها + مرا بیش ازو بود بازارها + یعنی با شکر چند
کرت مقابل شدم و بازار و قیمت من ازو بیش و زیاده بود + بآواز و چهره دل خوش
کنم + همان خوش همین خوش انداز خوشم + درین بیت لف و نشر مرتب ست +
چو ساقی شوم مَی نباشد حرام + چو مطرب شوم خوش ریزم ز گام + چو بر رود و دستان
کنم دست خوش + کنم مست و انگه شوم مست کش + **خوش** حال ست از ضمیر کنم
یعنی در حالت خوش چون دست در ساز نغمه کنم اول مست کنم و بعد ازان مست کش کنم و
آن کنایه از افلاستی ست که آدم را حالت گشته و مرده بهم رسد + بدور اینچنین دلبر بها
کنم + در آغوش جان پروریها کنم + برابر دهم دیده را دلخوشی + چو در بر کشندم کنم
دستکشی + من و نالهٔ چنگ و نوشینه مَی + ز من عاشقان کی شکیبند کی + چو تو شهریاری
بود یار من + چه باشد بجز خرمی کار من + چو بر زد دلاویز چنگی بچنگ + چنین گوی

از قندِ عناب رنگ + **بر زدن** بمعنی سر ائیدن + در آمد تہ از مہران نوش و ناز + بآن جوزۂ
کبک چون جره باز + **جوزۂ کبک** بچۂ کبک و در بعضی نسخ بجای جوزۂ کبک جرۂ جنگ
واقع ست پس آن بمعنی دلاور جنگ خواہد بود + تذروی بہاری درآمد بغنج + برون آمد از
مہدِ زرین ترنج + **تذرو** بذال معجمہ جانوری ست منقش که آنرا خروس صحرائی گویند و
آن پر نقش و نگار باشد و مراد از **غنج** عشوه و نازست و **تذرو بہاری** عبارتست
از کنیزک آراسته و از **مہد بر آمدن ترنج** اشارت برسیدن بہارست و درینجا
مراد از بی حجاب شدن ست + سراپرده خالی و دلدار مست + عنان رفت یکباره
دل راز دست + شبی خلوت و ماہروئی چنان + ازو چون توان درکشیدن عنان +
گوزن جوان را بیفگند شیر + به تاراجگاہش درآمد دلیر + **گوزن** عبارت از کنیزک و
شیر مراد از اسکندر + بصیدِ حواصل درآمد عقاب + بمہمانئی ماه رفت آفتاب +
کنیزک را بسبب سیم اندامی و **حواصل** که جانور سفید رنگ ست تعبیر نموده + زبانی
چو شکر لبش میگزید + زبانی چو نیشکرش می مزید + به بر در گرفت آن سمن سینه را +
ز در مہر برداشت گنجینه را + نخورده می دید روشن گوار + یکی باغ در بسته پر سیب و نار +
عقیقے نیازرده بمہر خویش + نگینی بالماس ناگشته ریش + یعنی بر مہر بکارت خود آزرده
نشده بود ای کسی برای برداشتن مہر بکارت او را آزرده نه ساخته بود + نچیده گلی خار
بر چیده + بجز باغبان مردِ نادیده + یعنی نچیده گل ست کسی بران رسیده و خارہای
او را بر چیده بودند یعنی گل نچیده بخار بود و مراد از **باغبان** پدر یا مطلق مربی ست +
از ان گرمیٔ آتش افزون شدن + ز جوشیده خون خواست بیرون شدن + یعنی
بسبب آن گرمی اختلاط و مہر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون
برآید و این کنایه ست از افراط خواہش طبیعت + ز شیرین زبان شکر انگیختند + چو شیر و
شکر در ہم آمیختند + بہم در خزیده دو سر و بلند + بادام روغن درافتاد قند + یعنی
معشوق و عاشق
دو سر و بلند بہم در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند : قند در روغن بادام بہم او فتاد + دو در
دو لولوی مرجان شدند + دو حرف از یکی جنس برہم زدند + ہر دو را که بعاشق تعبیر نموده

تعبیر نموده ✤ برآشفت گردون چو زنجیریی ✤ برنگی بدل گشت کشمیریی ✤ **زنجیری** بیای نسبت
دیوانه بدانکه هرچند که حسن کشمیر سفیده میباشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هند دانند بنا بر
آن سیاه تعبیر نموده اند و رنگی مطلق سیاه باشد لهذا روز را که قدری رو بسپیدی داشت
بکشمیری و برنگی سیاه تشبیه داده ✤ شد آن راه از موی باریکتر ✤ ز تاریکی شام تاریکتر ✤
به بنگاه خود هر کسی رفت باز ✤ در اندیشه آن شغل را چاره ساز ✤ نبرده جوانی جوانمرد بود
که روشن دلش مهر پرورد بود ✤ **نبرده** مرکب ست از نبرد بمعنی جنگ و های نسبت و مراد
ازان سپاهی جنگ آزماست ✤ پدر داشت پیری نود ساله ✤ ز رنج تنش هر زمان ناله ✤
دران روز اول که فرمود شاه ✤ که ناید ز پیران کسی سوی راه ✤ جوانمرد بود از پدر ناشکیب ✤
چو بیمار نالنده از بوی سیب ✤ رسم ست که در دست بیمار سیب بدهند که از بوی آن
تسکینی یابد ✤ نگهداشت آن پیر فرتوت را ✤ چو دیگر کسان سرخ یاقوت را ✤ بصندوق
راوش نهان کرده بود ✤ به نرخ ره آورد خویش آورده بود ✤ **ره آورد** بمعنی تحفه یعنی
تحفهٔ گران بها همراه خود آورده بود ✤ دران شب که از راه برگشتگی ✤ درآمد باندیشه
سرگشتگی ✤ **برگشتگی** مراجعت از اندرون سیاهی و **سرگشتگی** تردد و اضطراب ✤
جوان آن پدر بسته را باز کرد ✤ وزین در سخن بازی آغاز کرد ✤ کزین آمدن شه پشیمان
شدست ✤ ز سختی کشتی سست پیمان شدست ✤ معنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن
که عزم مصمم داشت ازان سست پیمان شد ✤ ز تاریکی آمد دلش در هراس ✤ که هنجار خود
را نداند قیاس ✤ تواند درون رفت بی رهنمون ✤ برون آمدن را نداند که چون ✤ جوانمرد
را پیر دیرینه گفت ✤ که هست اندرین پرده رازی نهفت ✤ چو هنگام رفتن رسد شاه را ✤
بدان تا برون آورد راه را ✤ یکی مادیان بایدش تندرست ✤ که زادن همان باشد
او را نخست ✤ چو زاده شود کرهٔ بادپای ✤ سرش باز برند خالی بجای ✤ همانجا که باشد
بریده سرش ✤ بپوشند تا بنگرد مادرش ✤ دل مادیان رو بتاب آورند ✤ درانجا
برفتن شتاب آورند ✤ چو آید گه بازگشتن ز راه ✤ بود مادیان پیشرو بر سپاه ✤
بپوید سوی کرهٔ نغز خویش ✤ برون آورد ره بهنجار بیش ✤ ازان راه بی رهنمون آمده ✤

بدین چاره شاید برون آمدن ٭ جوان کاین حکایت شنید از پدر ٭ بچاره گری رشته را
یافت سر ٭ سحرگه که مشکین پرند طراز ٭ بدیبای عودی بدل گشت باز ٭ بفرمود شه
تا نقیبان بار ٭ بهر کس کنند این سخن آشکار ٭ که شه جست وجوئی کند رهنمون ٭ که چون
آید از پرده رائی برون ٭ بباید بر شاه گیتی فروز ٭ که از تیره شب بر نمایند روز ٭
یکایک یلان جمله بر خاستند ٭ برفتن بر شاه بشتافتند ٭ شهنشاه بنشست با انجمن ٭
برفتن شده هر یکی رای زن ٭ ز هر گونه چاره همی ساختند ٭ دگرسان فسونی برانداختند
شه افسون کس را خریدار نی ٭ در چاره بر کس پدیدار نی ٭ یعنی پادشاه تجویز هر کس قبول میکند
و تدبیر رهنمائی نیز کسی را نمی آید ٭ جوان خردمند و آهسته رای ٭ سخن راند از اندیشهٔ رهنمای ٭ حدیثی که از
پیر دانا شنید ٭ بچاره گری کرد بر شه پدید ٭ چو بشنید شه دلپذیر آمدش ٭ به نزد خرد جایگیر آمدش ٭
بدو گفت کازاده مرد جوان ٭ چنین رای از خود زدن چون توان ٭ تو این دانش از خود ندیدی درستی ٭
بگو راست تا از که آموختی ٭ اگر گفتی آماده کردی بگنج ٭ وگر نه بگفتن آیی برنج ٭ جوان گفت اگر
زینهارم دهی ٭ کنم محمل از بار اوج تهی ٭ **اوج** یعنی افسوس است و این کنایه است
از غم و اندوه ٭ شهنشه چو فرمود روز نخست ٭ که ناید بره پیر تا تندرست ٭ پدر داشتم
پیر دیرینه سال ٭ ز گردون بسی یافته گوشمال ٭ من از شفقت پیر بابای خویش ٭
فراموش کردم محابای خویش ٭ بپوشیدگی با خود آوردمش ٭ نه بد بود اگر چه
بد آوردمش ٭ سخنهای ره رفتن شاه دوش ٭ رسانیدم او را یکایک بگوش ٭
یکایک یعنی هر یک ٭ بتعلیم او دل برافروختم ٭ چنین چاره زود زاموختم ٭ شه از
رای آن رهنمون در نهفت ٭ برافروخت و این نکتهٔ نغز گفت ٭ جوان گرچه شاه
دلیران بود ٭ که چاره بمحتاج پیران بود ٭ کدو گر بنو شاخ بازی کند ٭ بشاخ کهن
سرفرازی کند ٭ مراد از **شاخ بازی** درینجا برآوردن شاخهاست یعنی کدو یکی
تازه شاخها برآورد بی شاخ کهن سرفراز نمی تواند شد چرا که تا بر درخت دیگر نه پیچد بلند
نمی تواند شد ٭ جوان گر بدانش بود بی نظیر ٭ نیاز آیدش هم بگفتار پیر ٭ درین گفتگو
بود شاه جهان ٭ که آن مرد وحشی ز در نا گهان ٭ مراد از **وحشی** همانست که در

کنایه از نهایت محبت و اخلاص ست در مصرعهٔ دوم اشارت ست بقاعدهٔ حرف که چون دو
حرف یکجنس جمع شوند ادغام جائزست و چون هر دو را عاشق گفته جنسیت آن ثابت شده ✤
چو لولوی ناسفته را لعل سفت ✤ هم آسوده لولو و هم لعل خفت ✤ سکندر بآن چشمهٔ زندگی ✤ بسی کرد
شادی و فرخندگی ✤ چنین چند شب دل بشادی سپرد ✤ دران مرحله رخت بیرون نبرد ✤
بیا ساقی آن جام رخشنده می ✤ بکفم گیر با نغمهٔ نا و نی ✤ می کو نفیتوای میخوارگان ✤ کند چارهٔ کار بیچارگان ✤

صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو بانگ خروس آمد از بارگاه ✤ جرس در گلو بست هارون شاه ✤ جرس در گلو بست
ای رد جرس جنبانی باز ماند و سر آواز گلو گلوی اسپان باشد و چون حلبه دارد بیک را نسبتی
با اسپان هست نسبت جرس بستن به هارون که بیک باشد صورت گرفت ✤ و دوال در زمین
در آمد بجوش ✤ ز منقار مرغان بر آمد خروش ✤ پرستش کنان خلق برخاستند ✤ پرستشگری را
بیاراستند ✤ شه از خواب نوشینه سر بر گرفت ✤ نیایشگری کردن از سر گرفت ✤
به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد ✤ بدان پرورش عالم آباد کرد ✤ ضمیر شین در نیکی دهش
راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهندهٔ خود که خداست به نیکی یاد کرد ✤ چو آورد شرط پرستش
بجای ✤ بشغل می و مجلس آورد رای ✤ گهی خورد می بر نواهای رود ✤ گهی داد بر نیک
عهدان درود ✤ به گلگون می تازه همچون گلاب ✤ ز سر دور میبرد و از مغز تاب ✤ در بهره
بگشاد بر همدمان ✤ بزد در در غوغای نامحرمان ✤ سخن میشد از هر دری در نهفت ✤ کس
افسانهٔ بی شگفتی نگفت ✤ یکی قصه کرد از خراسان و غور ✤ کز انجا توان یافتن زر و زور ✤
یکی از سپاهان دری کرد یاد ✤ که گنج فریدون از انجا گشاد ✤ فاعل فعل فسه بدون ✤
یکی گفت قیصور به زین دیار ✤ که کافور و صندل دهد بیشمار ✤ یکی داستان زد ز خوارزم
و چین ✤ که مشک ختن هست و دیبا چنین ✤ یکی گفت هندوستان بهتر ست ✤ که همش
همه عود و همه عنبر ست ✤ دران انجمن بود پیر کهن ✤ چو نوبت بدو آمد آخر سخن ✤ بهمید
زبان بر شگفتی گشاد ✤ چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد ✤ که از هر سوادان سیاهی ✤ است

که آبی در زندگانی ده است ÷ بگنج گران عمر خود برسنج ÷ که خاکست بر گنج و حمالِ گنج ÷ چو خواهی
که مانی بسی روزگار ÷ سر از چشمهٔ زندگانی برار ÷ شد بدانجمن با سر افگندگی ÷ که چون در
سیاهی بود زندگی ÷ سکندر بدو گفت کای نیکمرد ÷ مگر کان سیاهی بر آن آب خورد ÷
سوادِ حروفست دست آزمای ÷ همان آبِ او معنی جانفزای ÷ هر دو بیت اخیر قطعه بندست
و مگر کان دران آب خورد مبتداست و خبر آن سواد حروفست و **آب خورد** یعنی منزل
و جای خوردن آبست یعنی سیاهی که در مکان خوردن آبست **سواد حروف**
دست آزماست که عبارت از حروف کتابت ست که بدست می نویسند و **آب او**
معنی آن حروفست ÷ وگرنه که بیند زمینی سیاه ÷ همان چشمه کز مرگ دارد نگاه ÷ یعنی
والا خرد تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و دران زمین آبِ جانفزا باشد ÷ دگر باره پیر
جهاندیده گفت ÷ که بیرون ازین رمزهائی نهفت ÷ حجابیست در زیرِ قطبِ شمال ÷ درو
چشمهٔ پاک زاب زلال ÷ حجابیکه ظلمات شد نامِ او ÷ روان آبِ حیوان ز آرامِ او ÷
هر آنکس کزان آبحیوان خورد ÷ ز حیوان خواران جهان جان برد ÷ بعضی از شارحان
گفته اند که مراد از **حیوان خواران جهان** موت و غم و اندیشه است که موجب
کاهش جان میگردد و خان آرزو گفته که آن در حیوان خواران غلط ست و صحیح بجای
آن این ست و مراد از حیوان خور مرگ ست که عارض هر ذی حیوة گردد و **این جهان**
عبارتست از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود والله اعلم ÷ اگر باورت ناید از من سخن ÷ بپرس
از دگر زیرکان کهن ÷ ملک راز تشویش آن گفت و گوی ÷ پدید آمد اندیشهٔ جست و جوی
مراد از **تشویش** تردد خاطر ست ÷ به پرسید ازو کان سیاهی کجاست ÷ نماینده
بنمود کز دست راست ÷ ز ما تا بران بوم راه اندکی ست ÷ ازین ره که بنمود دست
از ده یکی ست ÷ چون آن ظلمات بحدود روس بود در جواب اشارت بقرب نمود یعنی ازان
راه دوری که از ... ایران طی شده از ده حصه یک حصه است ÷ چو شه دید کان چشمهٔ
خوشگوار ÷ به ظلمت توان یافتن صبح وار ÷ دریا بارگه سوی ظلمات کرد ÷ برفتن بسیچ
... کرد ÷ **ظلمات** بضمتین ست و بسکون لام نیز استعمال کنند ÷ چو شد منزلی

چندو در کار دید + ز لشکر بسی خلق بیمار دید + یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سپاه تامل نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید + جهانی روان بود لشکر گهش + جهانی دگر خاص بر درگهش + ز بازار لشکر دران کوچگاه + ببازار محشر همی ماند راه + **همی ماند** یعنی مشابه می شد + سوی شیرمرغ از عنان تافتند + ببازار لشکرگهش یافتند + مراد از **شیرمرغ** چیز نایاب ست چنانچه مثل ست که فلان جا شیرمرغ و جان آدم بهم میرسد + بهر خشکساری که خیمه ورسید + ببارید باران گیا بردمید + پی خضر نقشی دران راه بود + همانا که خود خضر با شاه بود + ز بسیاری لشکر اندیشه کرد + صبوری دران تاختن پیشه کرد + یکی غار گه بود نزدیک دشت + که لشکرگه خسرو آنجا گذشت + بنه هر چه با خود گران داشتند + به نزدیک آن غار بگذاشتند + ازان جمع کانجا شده جایگیر + شدان بوم ویران عمارت پذیر + بن غار خواندش نگهبان دشت + بنام آن بن غار بلغار گشت + کسانیکه سالار آن کشور اند + رهی زادهٔ شاه اسکندر اند + **رهی زاده** یعنی بنده زاده + چو شه دید کان لشکر بیقیاس + دران ره نباشند منزل شناس + یعنی چند بگزید عیاره وش + کمانداروسختی کش وسخت کش + دلیر و تومند و سخت استخوان + شکیبنده و زورمند و جوان + بفرمود تا هیچ بیمار و پیر + نگردد دران راه جنبش پذیر + چه پیر کهن گر بود سالخورد + ز دشواری منزل آید بدرد + نشستند پیران جوانان شدند + ره دور بی راه دانان شدند + جهان خسرو از مردم آن دیار + طلب کرد کارآگهی هوشیار + بره بردن لشکر شوش پیش داشت + دو منزل بهر منزلی میگذاشت + همه توشهٔ ره ز شیرین و شور + روان کرد بر بیسراکان و بور + **شیرین و شور** بیان توشه است و آن عبارتست از چیزهای شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و **بیسراک** یعنی شتر جوان ست و **بور** عبارت از اسپ + دو اسپه سپه سوی ظلمات راند + بران ماندگان ماهی را فشاند + **ماندگان** اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار مانده بودند + باندرز گفتش همه گفتنی + که جایی چنین ست ناخفتنی + چو یک ماه ره رفت سوی شمال + گذرگاه خورشید را گشت حال + یعنی چون بطرف شمال یکماه راه قطع کرد جای برآمدن و فرو شدن آفتاب را حال دگرگون شد ای با حوال دیگر یافت و دل

ندادن لشکر را زینت است و نمود

ابیات آینده بیان آنست ✣ ز قطب فلک روشنائی نمود ✣ برآمد فرو شد بیک لحظه زود ✣
مراد از **قطب** درینجا طرف جنوبی قطب ست یعنی چون در منتهای شمال رسیدند از طرف
قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنی دریک لحظه فرو شد پس آفتاب بنظر نیامد
و روشنی آن هم ظاهر شد و فرو رفت ✣ خط استوا برافق سر نهاد ✣ میانجی بقطب شمال
او فتاد ✣ در کتب هیئت مذکورست که معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی
واقع ست و بسبب محاذات آن خط در زمین خط استوا متخیل میشود و هرگاه شخصی در زیر قطب شمالی
برسد معدل النهار برافق جنوبی باشد و مراد از **میانجی** راهبر ست زیراکه او واسطهٔ
میان قاصد و مقصود ست ✣ بجائی رسیدند کز آفتاب ✣ ندیدند بیش از خیالی بخواب ✣
سوی عطفگاه زمین تاختند ✣ دران مایبان رایت افراختند ✣ **عطفگاه زمین**
کنایت از منتهای زمین ست ✣ زمین از هوا روشنائی ربود ✣ حجاب سیاست سیاهی
نمود ✣ **سیاست** بمعنی رعب و دهشت و در بعضی نسخ بجای سیاست سیاهی واقع شده
و **سیاهی نمودن** بمعنی ظاهر شدن ست ✣ زیک سو سیاهی برآورده حرف ✣
دگر سو گذر بسته دریای ژرف ✣ **حرف** بمعنی طرف و نمود ✣ همی بردره رهبری هوشمند ✣
بیکسو زپرگار چرخ بلند ✣ چو گشت اندک اندک زپرگار دور ✣ بهر دوری دورتر گشت نور ✣
مراد از **پرگار** درینجا منطقهٔ فلک اعظم ست که عبارتست از معدل النهار و چون
بطرف شمال روند از معدل النهار دورتر گردند ✣ چنین تا گذرگه بجائی رسید ✣ که
یکباره شد روشنی ناپدید ✣ سیاهی پدید آمد از کنج راه ✣ جهان خوش نباشد که گردد
سیاه ✣ فروماند خسرو که تدبیر چیست ✣ نماینده رسم این راه کیست ✣ سگالش نمودند
کارآگهان ✣ که هست این سیاهی حجابی نهان ✣ درون رفت شاید بهر سان که هست ✣
بباز آمدن ره که آرد بدست ✣ بچاره گری هر کسی حجتی یافت ✣ بساما ن چاره گری
ره نیافت ✣ چو آمد شب آن نجم روشن زیار ✣ سیه مشک بر عود کرد اختیار ✣ **نجم
روشن** صفت دیارست باعتبار آنکه اندکی روشنی داشت و روز آنجا بسیاهی مائل
بود لهذا در مصرعهٔ ثانی روز را بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض ست

روی چون [illegible] و حموری و جیحوری و غیرهم و امثال آن سجع مطرّف موافق بودن دو
لفظ در قرائن اواخر فقرتین است بحروف روی مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و امثالهم
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن اواخر فقرتین است در وزن و عدد
حروف بحروف روی مختلف چون اعمار و ارزاق و خبیر و تمیز و جود و غفور و هشیار و دمساز و
نظایر آن و از محاسن سجع تقصیر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن عباد پرسیدند ما احسن السجع
یعنی چه چیزست خوبتر سجع گفت ما خفّ علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر
فقره مقتضی حسن [illegible] السجع که هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان خجسته کاید و دریای بسته اگر چه بعضی
از ارباب صنایع [illegible] ادوات [illegible] در اواخر فقرتین اتفاقی [illegible] التزام [illegible] سجع
مثل بود و فرمود [illegible] اصحاب صنایع [illegible] کلام را بحروف ادوات
سجع ساخته [illegible] حروف ادوات [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] الفاظ [illegible] و مثال [illegible] ادوات [illegible]
از زبان [illegible] و مثال ترکیب [illegible] از زبان معجز بیان کرامت [illegible]
[illegible] فقره مصرع و [illegible]
[illegible] در مقام این رعایت [illegible] فقره [illegible] الفاظ و حروف آن زیاده باشد فقره
[illegible] زیاده باشد چنانچه [illegible] مثل صحیفه [illegible]
[illegible] مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب و پوشیده
[illegible] کلام [illegible] ادوات و
الفاظ [illegible] عبارت به سلامت و متانت
مربوط و [illegible] صنایع و بدایع شامل و نزد ارباب انشا مروج و متداول باشد اما از جمله صنایع
یکی صنعت ترصیع [illegible] نشاندن جواهرست در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارتست
از آنکه [illegible] در برابر هر کلمه کلمه بیارد که متساوی الوزن و موافق القوافی باشد

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود و در قرائت و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد و جیدی است **بیت** چون ز عشاقت من غمدیده خون افشان ترم * چهره بینی هر زمان از اشک خون افشان ترم * لفظ ترم تجنیس تام است **تجنیس ناقص** آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و از ان تجنیس محرف نیز گویند چون عِلم و عَلَم که اول بمعنی دانستن است و دوم بمعنی نیزه است **تجنیس زائد** آنکه دو کلمه متجانس در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار اول و لفظ کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را مذیل نیز خوانند بصیغهٔ مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن **تجنیس مرکب** آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند اوگرد و این بر دو قسمست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز ارد قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب بترسا و ترس آئی بمعنی بیخوف **تجنیس مکرر** آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روا بود که در صدر یکی از آنها حرف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ هزار و هزار که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار **تجنیس مطرف** آنکه کاتب دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار **فائده** اگر حرف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند **تجنیس خط** آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله هفت باشند و باعتبار اقسام نه **الاشتقاق** در لغت شکافتن و در اصطلاح بلغا آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر نیست که از یک کلمه مشتق باشند اکثری از فصحا این را از اسهٔ صنعت نشمرده اند از جملهٔ

تجنیس مشارند چنانچه فقره حمد وافر وثنای باوفر وآفرین فراوان آفریننده را که چندین خوارق و غرائب
در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت و چنانکه الفاظ ثروت و ثریا و ثری و صفات و صفوت
و این را صنعت اقتضاب نیز گویند **الاسجاع** در لغت آواز کبوتر و امثال آنست و بیان آن گذشت
المقلوب در لغت بازگونه کرده شده و در اصطلاح کلامی که بعض حروف یا تمام آنرا برگردانیده
باشند و اقسام مشهور او چهار است اول مقلوب بعض همچون رشک و شکر دوم مقلوب کل چون
لفظ رای و یار سوم مقلوب مجنح آنکه در اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد در اول فقره
و لفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم براست توان خواند و هم بازگونه
تغیری در آن نیفتد چنانکه مراوی دارم و کلمه شاباش **الاعنات** آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید
والتزام چیزی کند که بر او لازم نباشد و سخن بی او درست بود و غرض از آن محض آرایش سخن و تزیین کلام
باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم و بقسم که
در مقابله رقم قسم علم هم درست است و این را التزام و لزوم ما لا یلزم خوانند **اللزوم** این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بیتی چیزی لازم گیرند **الارصاد** در لغت نگاهداشتن نگاهبان در
راه و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید
بر قافیه آمامی **شعر** بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم گر زانکه دانمت که تو مایل بزورقی
چون قافیه مطوقی و مروقی وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق در
مصرعه اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد **الایهام** نزد فصحای تازی آنست که در
کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد
قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظیست در کلام که از وی زیاده بر یک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب و بعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ ماهی
بچند معنی آمده است و بعض را سائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند که دو معنی داشته باشد
مشهور و غیر مشهور مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی ست

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ؛ که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق ست

و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام

مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن . پس آنگه درخت کهن سوختن

که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر

مناسب هر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت [illegible] کان لعل

که این نقطه بود [illegible] یاقوت که مراد از یاقوت در اینجا معنی غیر مشهور ست که نام یکی از خوشنویسان

باشد [illegible] مناسب معنی غیر مشهور ست و کان لعل مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده

[illegible] ایهام [illegible] معنی مشهور و غیر مشهور [illegible] گرفته شود [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible] پس آن چیز که او را

تشبیه [illegible] آن [illegible] وجه تشبیه خوانند

[illegible] تشبیه [illegible] مجموع امرهای مشترک را

[illegible] تشبیه [illegible] مجمل گویند و اگر شود تشبیه مفصل و نیز اگر

[illegible] تشبیه [illegible] چون [illegible] و این صنعت

[illegible] تشبیه [illegible] چون [illegible] و امثال آن

[illegible] تشبیه [illegible] کنایت کنند از مشبه و مشبه

در عبارت [illegible] تشبیه [illegible] که وجه تشابه [illegible] موقوف باشد

که اگر [illegible] باشد [illegible] تشبیه کنند آن را [illegible]

پنجم تشبیه [illegible] وجه تشبیه در هر دو صفت

موجود باشد ششم تشبیه [illegible] تشبیه کنند و چنان [illegible] که تشبیه مقصود

نیست بلکه چیزی دیگر ست و فی الواقع مطلب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفضیل

چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و بعد ازان رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند
و تفضیل نهند **حسن التعلیل** آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت
آن صفت علتی و سببی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب
سازند **الرجوع** عبارتست ازانکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه ازان رجوع نماید و برگردد و بخلاف
او گوید و چنان اظهار کند که گویا اولاً بخطا گفته بود و ثانیاً ازان برگشته **تجاهل العارف** این صنعت
چنانست که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین ست یا چنانست چیزها که مانند
او باشد تعداد کند **المبالغه** عبارتست ازانکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند
بحدی که ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر دران صفت غیر متناهی
ست و آن بر سه قسم بود اگر آن ادعا ممکنست بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکنست از روی عقل
و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند **اللف والنشر**
لف در فارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعددی چند بعد ازان
بیارند چیزها که بآنها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر وجدان سامع که هر یکی که بهر کدام متعلق ست بنا بر
مناسبتها [illegible] و این بر دو قسمست یکی مرتب که نشر بترتیب لف باشد اول با اول و دوم
با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو نوعست
یکی آنکه ترتیب نشر بعکس لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر
مختلط و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند **سیاق الاعداد** این صنعت چنانست که منشی چیزی
چند را که هر یک ازانها به نفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد **تنسیق الصفات** آنست
که کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه **بیت** خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطابخش و پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه **شعر** یاقوت لبا لعل نگارا
غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + **التعجب** آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد
المدح الموجه این را الاستتباع نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا ممدوح بدو وجه مدح حاصل شود **التلمیح** بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من الثانی آوردن شی ملیحست و این صنعت چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری مشهور **اعتراض الکلام قبل الاتمام** این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه این معنی تمام شود سخنی در میان آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این را سه مرتبه است یکی حشو قبیح که در میان کلام لفظی آرد که زائد بر اصل مطلب باشد و آوردن او فایده نبود و شعر را از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنانست که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر دعائیه میباشد **التفات** ویدن انسانست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغییر کلام ست عبارة احد الطریق من الطرق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغییر کلام از طریقی بطریق دیگر از این سه گانه نمودن مثلا اولا بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از غیبت بخطاب روند و بتکلم آیند علی هذا القیاس از طرقی بطرقی رجوع کنند و حاصل نماینده این بر شش قسمست یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبدالواسع هانسوی در رساله ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنایع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که معتبر واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را بترتیب امثله داده که هیچ یکی از آن التفات بوی ندارد و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد از آن مرد عزیز نسبتی بعید مینماید انتهی کلامه **الاستعاره** در لغت طلب عاریتست و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست از آنکه لفظی که معنی حقیقی داشته باشد شی یا شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید بمعنای دیگر بسبیل عاریت استعمال کنند شرط است که بغایت بعید النسبه نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم و دولت باغ دانش و ماهی ذکر و امثال آن التکرار آنچنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی در کلام
واقع شود التخاییل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن لفظی بود و باشد المثنا و عبارتست
از آنکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظی که ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال
آن لاحق بتضاد است آنچه تعبیر کنند و معنی غیر متقابل را بلفظی که ظاهر معنی اصلی متقابل یکدیگر اند
و این را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلامست مناسب
بسیاق یعنی آنچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ
عجیب و معنی غریبست که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست از آنکه
شاعر و منشی معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند که دیگری بآن نرسیده و
نگفته باشد و این فی الحقیقه صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد الایهام و التضمین بر دو
نوعست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت

بهر اندیشه چندانی [illegible] | که گرد عالمی را گوشها پر | از گوشه ابرو [illegible] کرده
گوشه دوم گوش شعر | تکلف بر طرف ای یار کان [illegible] دارم | شما را دارم اندر زیر بار احسان دارم

دوم [illegible] تضمین [illegible] الاشعر و [illegible] که از دو معنی یکی به لغتی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر | بر لب آب بود ما را جای | ناگهان شه رسید بر سر ما
[illegible] یکی در فارسی [illegible] متکلم [illegible] یعنی آب خیال آنست که ایراد لفظ
مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی
و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود و مثال آن از شعر قدما شنیدم

همه اسپان بادپا و گزین | باد [illegible] در ته زین | از پس افتاده است زانها باد
باد را خاک در دهن افتاد | خاک در دهن افتادن کنایه از ناامیدیست و معنی حقیقی در بیت

همین است اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجه اعتلا برده اند و این نکته مشهور که شعر خوب
معنی ندارد و [illegible] مشاهده توان کرد مبادلة الراسین کلامی که میان دو لفظ

و وقت سر مبادله پذیرد چنانچه لوعقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زدیش درویشان رفتی و مانند سیل میل به طفیل خیل نمودی و علی هذا القیاس تقیس مراعاة النظیر و اینرا توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند اموری را که باهم مناسب باشند مانند ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن و علیت تناسب عام ست در امری که باشد از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک **الاستخدام** آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و رابطه چنان دهد که ازان لفظ معنی مفهوم گردد پس ازان ضمیری آرد بدان معنی دوم مراد گیرد **شعر**

هست دستان در سیاهت زال و رستم چاکرت ‌ ‌ ور بدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند

از مصرعهٔ اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله مقصود ست **حسن مطلع** آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند **تفریع** آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد ازان که آن حکم اثبات کرده باشند بمتعلقی دیگر سوای آن مثال **شعر** نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع ‌ ‌ همچنان کز طلعت او چشم را آسایش ست

احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمهٔ ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند مثال **شعر** بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان کسی جوید ‌ ‌ قدت سرو ست و زلفت سنبل و رخ گل درین گلشن + غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رساله‌های عروض و قوافی داخلست درین زمان اکثری ازان متروک شده ناچار این فقیر بر همین قدر اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده ترازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و متاخرین در یابند اکنون شمهٔ از انداز متاخرین بیان نمایم **بدانکه** لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آمده مثال غزالی مشهدی **شعر** کس بخوبان پری چهره گرفتار مباد ‌ ‌ هیچکس را بچنین قوم گرفتار مباد

ای گرفتاری مباد و بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان مستعمل ست مثال **شعر** زگیتی رضا نیست جز شعلهٔ دون ‌ ‌ که هم دون نوازست و هم سفله پرور +

نگاه داشتن مانند ۱۲ استخدام خدمت خواستن از کسی و در اصطلاح ارباب معانی آوردن لفظ با یک معنی و خواستن معنی دیگر از ضمیر خواه حقیقی باشد خواه مجازی و این از قسم محسنات معنویه است ۱۲ منتخب اللغات

۲۴

رضانیست ای راضی نیست حیاتی **شعر** عطیه فیض ربانست عفو جرم بپذیر بهر چه هست رضاییم
غم چرا داریم رضاییم ای راضی ایم آرسلان **شعر** جادو چشم و هند و خالت میکنند آشکار
و پنهان وزدو آی وزدی **شعر** زلف او را ز برون دل غیر موبمو شرمسار بایستی لسی
شرمساری بایستی زلالی **شعر** خرامانش بقصر خویشتن برد بهشتی را مهمان چمن برد آی مهمانی
چمن برد کمال خجندی **شعر** شب آن مه بوثاق که فرود می آید گر بمهمان من آید چه نکو می آید
ای مهمانی من سلیم **شعر** بر بزخون سلیم و بر و فراغت باش کسی بهچو تو ای این گمان ندارد و هم
ای فارغ باش **دیگر** اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در قدما
کم است و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلهاست بمعنی مفرد اعتبار نموده بها جمع
ساخته اند محسن تاثیر **شعر** عجب ماهی بمحبوبی سر آمد مداخلهای خوبی را در آمد سعید اشرف **شعر**
طلای رنگ و یاقوت سرشک و آهن پیکان دل آشفتگان دارد ز کوه غم مداخلها وازین عالمست
لفظ احوالها و وقائعها و اما لها در اشعار اساتذه محسن تاثیر **شعر** ای کرده حال خود عیان از صورت
احوالها آیینه دار حقیقت تغیرها در حالها **دیگر** چو از شان زدولت آگهی نیست وقائعهای تو آنرا
چه دانی صائب **شعر** هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم زلفش بدستم میدهد سر رشته اما لها
یوسف واله **شعر** قفل وسواس است در کف رشته آما لها میخورد صد جا گره تا یک گره وا شود و همچنین
بر بعض الفاظ بوصف افاده معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرمگاه و مکتب خانه و منزلگاه
و نزدیکگاه و حرم سرا تجلی خطاب با مجنون گوید **بیت** از تو وحشت شتربان خوش پامال طفل
مکتب خانه زاد چشم غزال زلالی **بیت** چو غنچه سوی مکتبگاه هم آهنگ بغل پر خورده دستنگی
بصد رنگ آصفی **شعر** ناقه را پیر اند لیلی سوی منزلگاه خویش ساربان در ره حدی می گفت و
مجنون میگریست عرفی **شعر** در حرمگاه دل و حجله گه طبع منست حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم
وازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی **شعر** فغان بلبل و وقت سحرگاه
بیاتی و دل نالان و شبها همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند

چنانکه قنادی و شماعی کسیکه شمع ریزد و بستان عالی راست شعر تا نده پیش شماعی بهای رشته چی
مگر از عشقبازان وام گیرد رشته جانی دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت
اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و واو مجهول
و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این در حالت نیز چنانچه جای پای
و این مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبدالرزاق فیاض در یکجا
لفظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی رنگ حیاء
خدا چهره بیحیای را مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانی ست و این نهایت غرابت دارد
و چون در ذیل توافق بالفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره دارند و درین شعر فائده دیگر ست که
حذف حرف نفی اشارتست چه مراد این بیحیائی ست و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانچه گویند
فلان شخص را سلام کردم بلی در مطلق بجواب نپرداخت و نیز گویند فلانی را بسیار زدند مسکین اصلا
فریادی نکرد یا دم نزد و این بنا بر ادعای آنست که نسبت بید ردی و سکینیت غیر دو کس مذکور نیست
پس احتیاج اشارت نباشد هذه فائدة جلیلة دیگر در آخر الفاظ های نسبت زیاده کنند مثل دیرین و
پارین و زرینه و پارینه و گیوه منسوب بگیو و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی شراب مجاز
پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا باده بگردان
که ملولیم ز خویش تا زمانی ز میان مستی ما برگیرد و این از عالم تسمیة المحل باسم الحال ست و گاهی
برعکس آن نیز می آرند ای تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا به بول اطلاق ست و
گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزویست از فلک و نام منزلی از منازل قمر ذکر کنند
و فلک مراد دارند و این بسیارست و گاهی برعکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه از ذکر زمین
قطعه زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز شعر
ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری از ذکر گبر و ترسا اراده عام ست از هر که
کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست و

کلیه ندارد که جمع ذوی الروح بالف و نون باشد چنانکه هرکارها و بندهای خدا و اسپها و شترها
بالف و ها نیز می آید و همچنین جمع غیر ذوی الروح بالف و نون همچون مردگان و شبان و روزان
نیز یافته شد پس انچه شارح عرفی در شرح متن گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در آوردن
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست ازانکه اسم جاندارست یا نه اگر جاندارست جمع او بالف و نون نسبت
مانند خران و اسپان و مرغان و بحذف یا پیش از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد مانند عالمیان
و آدمیان و اگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر اسم جاندار نیست به ها
جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چیزیست صاحب نمو و افزایش یا تجدد و انقضا
قبول میاید او را بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان و روزها
فی الجمله وجهی دارد لیکن بعد از تصفح و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت اله آبادی
در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخنست آورده که مخالف قاعده لغت ست که شیخ
شیراز آورده مصرعه گفتار خوش و لبان باریک   چه قیاس جمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
روها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و رخان خلاف قیاس و قاعده ست اما درخان مخالف قاعده
لغت از قبیل ضعفست منافی فصاحت نیست و همچنین عکس این جمع حیوانات بالف و نون آمده است
چنانکه اسپان و خران و ستوران اگر کسی اسپها و خرها و ستورها گوید خلاف قاعده لغتست دیگر
کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی و مرتضی
و مصطفوی و مرتضوی و بانسه و بانسوی و دهلی و دهلوی گاهی حذف کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی
و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و بیعانه و بیعانگی و امثال آن و
گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش
و گاهی بالف و نون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق و ربانی منسوب برب و گاهی زای معجمه
چون رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم
و دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند   پی نیکان گرفت مردم شد

شال جمع غرتی شعرای غرتی بابایان زاهد کجا شنیدۀ او بند زهد و تقوی ما مردم قلندریم. سعدی
شعر کو دشمن شوخ چشم و بیباک تا عیب مرا بمن نمایند وکسانیکه نباید بصیغهٔ مفرد میخوانند غلط میکنند
کما قال عبد الواسع هانسوی دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه اینست که واو عاطفه را از لفظ
محذوف میسازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن مرا از حذف
محذوف میکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند این وقتیست که واو عاطفه بعد الف و یا واقع
نشود زیراکه در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بالضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال شارح حری
فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا البیت از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش
بدر آید دیگر جلالای طباطبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند
چنانکه در آمدن معروف و بمعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر در آ بعزم صبوحی چو آفتاب صباح
که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آید شفائی شعر زه کردکمان غمزهٔ غماز شفائی کو حوصله کز
عهدهٔ این ناز در آید در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزلست صاحب مصطلحات الشعرا آورده
عزیزانیکه در آمدن را مخفف بر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست انتهی دیگر اضافت تشبیهی را عامهٔ شراح فارسی
باضافت بیانیه غلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه را بجانب مشبه به مضاف سازند مثل
نای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایهٔ ابر و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو
و فراش باد و امثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف و بیان آن باشد چنانکه
نبات نبات دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فائدهٔ این اضافت اینست که جنس
مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیراکه اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدام ست دبور
یا غیر آن چون اضافت واقع می شود بی تردد معلوم گردد که صباست دیگر اگر ملابست در میان
مضاف و مضاف الیه در اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانهٔ زید و دست
عمرو ست و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه
سر هوش و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر نیست باعتبار متکلم ست بمعنی که هوش و فکر را صاحب

و قدم باعتبار عندیهٔ خود قیاس نموده‌اند این قسم در تخیلات شعرای متاخرین مشتهر است دیگر مضاف و موصوف را همیشه بکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب اضافی مینگاشته‌اند و متاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی دروغ زن باشی محمد افضل ثابت الهٔ‌آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در باب دفتر اول حل مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید چون کلمهٔ مقلوب الاضافه را نام موصوفی قرار دهند انگاه آن کسره ازان بیفگنند مثلا مست دیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی مضاف الیه که مست سوخر و مضاف الیه را که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدار مست بجای یک کلمه بعمل آورند کسرهٔ تامی مست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رستهٔ اوست رخ گلبرگ شبنم شستهٔ اوست ای شستهٔ شبنم اوست و کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آنست بسوی او بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر پیهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنه آمد به تشویش که چون گل ریخت از آغوش خویش نخست لفظ تشنهٔ خون بود چون مقلوب الاضافه‌اش کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد ازان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد انگاه باز مقلوب الاضافه‌اش خواستند نگه خون تشنه گردید این قسم در نثر مصنف به پنج رقعه و دیگر جا کثیر الوقوع است و این ترکیب مخصوص بمتاخرین است و در قدما کم بنظر آمده دیگر در بعض جا الفاظ اضافت گاهی مشدد و گاهی مخفف خوانده میشود چون فرد قد و شر قدر و فن و حد و خد و خط وغیره و بعض جا از بس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحبدل و صاحب گناه و صاحب نظر وغیر آن دیگر هر لفظی که آخرش های مختفی باشد کسان آن فک اضافت و بعض جا روا داشته‌اند دیگر انضمام اسم بامر مفید معنی فاعلی و نیز مفعول نیست چون جامه زر دوز که بمعنی جامهٔ زر دوخته است دست پرور که بمعنی دست پرورده است و زهر الا بمعنی زهر آلوده شده ازینجاست که شیدای هند بر بیت قصیدهٔ ملک الشعرا حاجی محمد جان قدسی از راه غفلت سهو دانی بر لفظ زهر الا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در وحشت نامه که بشیدا نوشته آورده

کما این دو ست الفاظ بسیارست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده بقرینهٔ مقام معنی مراد ظاهر
میشود مثلا کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل ست و در بعض
احیان همین الفاظ در ترکیب افادهٔ معنی مفعولی میکنند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد و همچنین
فلان خداگیر شد و این گلشن خداآفرین ست و فلان کار پیرآموزست و فلان چیز خام سوز شد
و عبیرآلای بمعنی عبیرآلوده شد و چنانچه درین **بیت** چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت عبیرآلای شد
بوم و بر و دشت و خصوص لفظ زهرآلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم در باب بسخن آمدن بزغالهٔ مسموم وارد ست **بیت** آن پیمبر که برهٔ بریان گفت از من مخور
که زهرآلاست انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه ست اول توافق و آن گاهی
بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی مالک در فارسی
و هندی بعینه ست و گاهی در یکی ازین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف مثل دس و ده
که ده عدد معروفست اگرچه سین هر دو زبان بها تبدیل دارد مانند ماس و ماه که بعربی شهر خوانند یا
در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیا رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی یای مجهول و واو مجهول است
بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه لفظ سمن
که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی نگرست مطلقا و همچنین لفظ بدن که در هندی بمعنی سر و صورت و در
فارسی تمام تن باشد لیکن بدن لفظ عربیست و گاهی بکمی و زیادتی بود و در جوهر لفظ مثل یک و ایک که در هر دو
زبان بمعنی واحدست و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که بتای قرشت در فارسی بمعنی
بعیرست و در هندی بتای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست بمعنی مذکور دوم اتفاق ست چنانکه
لفظ جارو که در هر دو زبان بمعنی کمنه که بدان خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی جهاڑو بجیم مخلوط التلفظ
بها و رای هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفتن و ربودن ست در فارسی مخفف جاروب و این قسم اختلاف
موجب تغایر نگردد سوم تفریس ست چنانکه لفظ ننگ بهندی جلست و فارسیان استعمال کرده اند
و این اکثر بنابر ضرورت باشد چهارم ترجمه ست که الفاظ هندی را در فارسی آوردن چنانکه طغرا

آورده پنجم تهنیه ست و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه که در
دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر یافته نشد
دیگر درمیان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصلهٔ الفاظ جائزست در قدما بیشتر کلمات ظرفیه
و در متاخرین بلا قید هر لفظیکه باشد خصوصا در شعر ظهوری علیه بیشتر از دیگران اقست دیگر ترکیب
دو اسم افادهٔ معنی متعدد میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او بمچو ابرست و نازک مزاج عالی دستگاه
یعنی دارندهٔ مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان بمعنی آرام در جان کننده هر دو
عبارت درست ست و این معنی بسبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان دهد و ضید
بمعنی صید کننده زید یا صید شوندهٔ زید هر دو درست است ازین عالمست جگر سیر و حال دیگر الفاظ که
بدون امر معنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه در تقدیم
و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات و استعارات
۳۱ اقسام متعدد ست هم تشبیه از روی شکل ست و هم از روی معانی مثلا گویند که سپر آفتاب
این تشبیه از روی شکل ست و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوا آفتاب از روی استعاره آست
یا قرینهٔ الفاظ چون کوکبه نجوم و گرد صبح انواع استعارات بسیار است چنانکه خاقانی گفته شعر
در ده از آن چکیده خون زابله تن رزان   کابله رخ فلک برده عروس خاوری   از خون چکیده
آبله رزان می مراد باشد چه آن شیرهٔ افشرده رزست در بعه **خاتمه** بدانکه در تحریر صنائع و ترکیب
آنچه ضروری الادا و کثیر الوقوع متن مصنف بود پرداختم و در اکثر مقام اشارت بآن صنائع
و تراکیب در شرح رفته و آنچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن قصوری بپایه آن راه یافته
بر ضمائر معانی وجدان دانی نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند و جهت امتیاز عبارت
متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته آمد تا اختلاط بینهما راه نیابد
والله ولی التوفیق ومنه الاستعانة لانه هو المستعان فقط

تمام شد
